





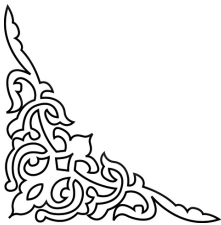
غدير حار و ولایت

ترجمہ کتاب نفیس شرح الزیارہ ی جامعہ ی کبیرہ

از تالیفات

مفتاح علوم اہل البیت علیہم السلام عالم ربانی و حکیم صمدانی
شیخ اوحد احمد بکر شیخ زید الدیر الاحسائی رہ

بہ قلم حجت الاسلام و المسلمین
محمد عیدی خسروشاهی



جلد پنجم

ندیر چار ولایت
شرح الزیادہ جامعہ کبیرہ

ایں کتاب
بہ اشرف
حاج میرزا عبد اللہ
فرزند آیت اللہ المعظم
خادم الشریعتہ الغراء
حاج میرزا عبد الرسول حائری احقاقی (مرہ)

چاپ و نشر کردید

فہرست مطالب

کتاب غدیر جاری ولایت جلد پنجم

- ۲ و قلبی لکم مسلم
- ۲۳ حتی یحیی اللہ دینہ بکم و یرزکم
- ۳۳ فمعکم معکم لا مع عدوکم آمنت بکم
- ۳۹ و ربت الی اللہ عز و جل من اعدائکم
- ۶۳ فتبتنی اللہ ابدا ما حییت علی موالاتکم
- ۷۷ و وفقنی لطاعتکم و مرزقنی شفاعتکم
- ۹۱ و جعلنی من یقتص آثارکم
- ۱۰۱ و یخس فی زمرتکم و یرکم فی مرجعتکم
- ۱۳۱ بابی اثم و امی و نفسی و اہلی و مالی
- ۱۳۵ من امر اللہ بدأ بکم و من و حد لا قبل عنکم
- ۱۴۹ و من و حد لا قبل عنکم
- ۱۶۹ مولی لا احصى ثناءکم و لا یبلغ من الملاح کنہکم
- ۲۲۱ و ہدانا الابرار
- ۲۲۵ بکم فتح اللہ و بکم یختم و بکم یزل الغیث
- ۲۶۱ و عندکم ما نزلت بہر سلم و ہبط بہ ملائکتہ
- ۲۷۵ و الی جدکم یبعث الروح الامین
- ۲۹۹ اناکم اللہ ما لم یؤت احد من العالمین
- ۳۱۷ طأطأ کل شریف لشر فکم و یخج کل متکبر لطاعتکم
- ۳۲۳ و اشرقت الارض بنورکم و فاز الفائز و ن بو لایتکم
- ۳۶۳ بابی اثم و امی و نفسی و اہلی و مالی

فہرست مطالب

کتاب خدیجہ جاری ولایت جلد پنجم

- ۳۸۱ و اسماء و کرم فی الاسماء
- ۴۰۳ و اجساد کرم فی الاجساد
- ۴۲۵ و ارواح کرم فی الارواح
- ۴۲۹ و انفس کرم فی النفوس
- ۴۴۱ و آثار کرم فی الآثار و قبور کرم فی القبور
- ۴۷۹ و قبور کرم فی القبور

تقدیر بہ

محض مبارک نتیجتہ الفقہاء الشافحین عالم اخلاقی و

مرجع دینی

حضرت آیت الباری

حاج شیخ عبد اللہ حائری احقاقی مد اللہ ظلمہ

و نفعنا اللہ و جمع الطلبة من برکات علومہ و مرشحات

و جودہ

بسم الله الرحمن الرحيم

غدير

جارى ولايت

ترجمه ى جلد پنجم شرح الزياره ى جامعه ى كبيره
از تأليفات مفتاح علوم اهل البيت عليهم السلام عالم ربانى و حكيم
صمدانى

شيخ اوحد ،احمد بن شيخ زين الدين الاحسائى ره

به قلم : محمد عيى خسروشاهى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام علي سيد الانبياء و
المرسلين و علي اهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعن الدائم الابدي علي
مخالفهم و معانديهم و ناصبيهم و ناصبي شيعتهم اجمعين من الآن الي
قيام يوم الدين آمين يا رب العالمين.

امام هادی علیه السلام فرمود: و قلبی لکم مسلم و رأیی لکم تبع و نصرتی لکم معدة

و قلبم تسلیم شماست و نظرم تابع نظر شماست و به یاری شما آماده ام

مرحوم مجلسی در شرح خود گفته است: و دلم برای شما در باره ی اسلام تسلیم است یا این که دلم با شما سازگار می باشد یعنی در دلم اعتراضی به کارهای شما وجود ندارد و اعتراضی به خاطر نمی رسد برای این که من به یقین می دانم که شما برای خدا و از جانب خدا هستید. و رأی من به رأی شما تابع است یعنی با نظر شما نظری ندارم. و به یاری شما آماده ام یعنی منتظرم ظاهر شوید تا در حضور شما با دشمنانتان جهاد کنم، یا این که یاری خودم را برای ترویج دین شما در ظاهر و باطن با دلائل لازم در برابر دشمنان آماده کرده ام.

می گویم: قلب به عقل و فؤاد اطلاق می شود، یا عبارت از عقل و فؤاد است، و گاه بین آن دو تفاوت وجود دارد بنا بر معنی اخیر، قلب وسط یک چیز است و به جسم صنوبری

گفته می شود وقتی منظور از آن ادراک باشد در این صورت عضوی مقصود است که تدبیر به آن مربوط می شود و شکی نیست که انسان یعنی نفس ناطقه که با (من) از آن تعبیر می کنیم به قلب صنوبری مربوط است و نه به مغز، زیرا وقتی به خود اشاره می کنی و می گویی این چیزی است در نزد من، به سینه ات اشاره می کنی که محل قلب صنوبری است و به سرت اشاره نمی کنی که محل مغز تو می باشد.

و از اخبار چنین مفهوم است که قلب همان عقل، همان محل معانی مجرد از ماده ی عنصری و مدت زمانی و صورت نفسانی و مثالی است و با واسطه های تدبیر به جسم صنوبری مربوط می باشد. نزدیک ترین واسطه ها به جسم صنوبری خون غلیظی است که درون قلب در دهلیز چپ قرار دارد و بالاتر از آن خون زرد (رقیقی) است که خون غلیظ با آن برپاست و بالاتر از آن بخارهایی است که از مواد موجود در بدنت با یاری گرفتن از مواد اعتدالی عالم کبیر گرد آمده است جزئی حرارت ناری، و جزئی هوائی و دو جزء آبی و یک جزء خاکی. این مواد، با گردش ستارگان و نور آن ها و با گردش مواد متعادل و متناسب گشته تا جایی که به افلاک شباهت یافت و به تبعیت حرکت آن ها به حرکت در آمد چون در رتبه با آن برابر و متحد است و این روح حیوانی حساس است و بالاتر از آن، همان است که از نفس کلیه بر آن فرود آمده است همان که مرکب عقل مشار الیه می باشد و در قول خدای تعالی (وَ لَکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)^۱ ولی قلب هایی کور می شوند که در سینه ها قرار دارند. و صدر همان است که از نفس کلیه به وجود آمده و در وجود تو به سان لوح محفوظ در عالم کبیر می باشد و

این محل علمی است که از ماده ی عنصری و مدت زمانی مجرد می باشد.

و فؤاد همان نوری است که مؤمن هوشیار با آن می نگرد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ).^۱ و مراد از آن وجود است که بالاترین مشاعر انسان می باشد و شیئی را بیرون از جهت، هیئت، کیفیت و بدون اشاره درک می کند، قرارگاه معارف الهی است و اقتضایش دوست داشتن خدای تعالی و ایثار آن به ما سوی الله است از این جهت معصوم علیه السلام آن را به نور خدا نسبت داده و نفرموده است وجود المؤمن، با این که امام صادق علیه السلام آن را به وجود تعبیر کرده و فرموده است: (بنوره الذي خلق منه).^۲ اما چون عارف به خدا و داعی به محبت الهی بود و خدا را بر همه چیز دیگر ترجیح داد خدای تعالی او را به خود نسبت داد (و معصوم علیه السلام فرمود: (ينظر بنور الله) یعنی مومن با نور خدا نگاه می کند.

در مقابل (فؤاد، یا نور الهی، و به تعبیر دیگر وجود) ماهیت و انیت قرار دارد و مقتضای آن انکار می باشد زیرا معرفت در برابرش انکار وجود دارد و این ضد عام اوست خدای تعالی فرمود: (أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ).^۳ یا این که اینان رسول خود را شناخته و وی را انکار و تکذیب می کنند؟ و فرمود: (يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ).^۴ نعمت خدا را شناخته اند و باز آن را انکار می کنند، و اغلبشان کافر هستند. البته جهل و شک در مقابلش نیستند مگر این که

۱ - کافی ۱/ ۲۱۸

۲ - نگاه کنید به حدیث ۱ و ۲ بصائر الدرجات ص ۷۹ و ۸۰.

۳ - مومنون ۶۹.

۴ - نحل ۸۳.

منظور از فؤاد، قلب و یا نفس باشد.

و قلب مقرر یقین است و ضد عمومی آن شک می باشد و با
 جهل مقابل نیست مگر این که مراد از آن نفس باشد.

و اما صدر مقرر علم است و ضد عام آن جهل می باشد و در
 مقابل آن شک قرار ندارد مگر این که مراد از آن قلب بوده
 باشد در مقابلش انکار هم نیست مگر این که مراد از آن فؤاد
 باشد. پس علم در نفس است و در آیه از آن به صدر تعبیر شده
 است. گاه به آن فلک هشتم اطلاق می شود یعنی باطن و مثال
 یعنی صفت آن، به این صفت در علم نحو اسم فاعل اطلاق
 می شود مثل اطلاق قائم به زید، در فلک ششم فلک مشتری،
 یعنی نفس وی و دو چشمش که با آن ها می بیند در فلک سوم
 است که فلک زهره یعنی فلک خیال یعنی نفسش می باشد.

مانند توضیح عقل و این که شهرت دارد در مغز قرار دارد،
 و قلب در صدر، و ما گفتیم که این دو یک شیئی اند با این
 تفاوت که آن چه به مغز نسبت داده می شود تعقل است نه
 عقل، زیرا عقل همان قلب است که در صدر قرار دارد. و قلب،
 بعینه با همه ی چیزهایی که داری از هیئت و طبیعت ظاهری
 و باطنی، مانند تو انسان است اگر عقلت ظاهر شود هر کس
 آن را ببیند می داند که آن تویی، بین شما فرقی نمی گذارد
 با این تفاوت که تو از خودت خبر می دهی ولی آن از تو
 خبر می دهد. علم و خیال و فکر و وجود تو و هر آن چه
 داری چنین اند به همین لحاظ در تفسیر آیه ی (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ
 وَ بَيْنَ الْقَرَىٰ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَىٰ ظَاهِرَةً) انسان، قریه نامیده
 شده است، یعنی بین ایشان و بین قریه هایی که در آن ها
 برکت قرار دادیم قریه هایی در ظاهر قرار دادیم، و این انسان

شریف که عبارت از قلب باشد متعلقش و کرسیش و رأسش در تو صدر است، و تعقل آن در مغز تو می باشد، آیا توجه نکرده ای وقتی که می خواهی در باره ی چیزی بیندیشی، با چشم مغز می نگری؟ چنان که چشم هایت در سرت می باشد هم چنین چشم های قلبت هم در سرت قرار دارد چون باطن و ظاهر مطابق هستند.

و باید بدانی که قلب در لغت به عقل و مغز و فؤاد اطلاق می شود و فؤاد هم همین طور است و حقیقت عقلی و شرعی هم همین طورند و تفاوت در همان است که برایت توضیح دادیم. آری نسبت فؤاد به عقل مانند نسبت عقل است به تعقل، زیرا اصل فؤاد است و عقل در پایین تر از مقام او، وزیر و کرسی و چشمان اوست. اگر فؤاد خودش نگاه کند شیئی را بیرون از جهت و کیف و اشاره و تعدد درک می کند و اگر با نفس نگاه کند همان را درک می کند که نفس درمی یابد، و اما عقل شیئی را در جهتی معنوی با کیفی معنوی و با اشاره ای معنوی می بیند از این نظر است که ساکن شدن در خانه را در می یابی در جهتی غیر از جهتی که معنی زینت بودن انگشتری را درک می کنی، به طوری که با کیفی معنوی و با اشاره ای معنوی و با جهتی معنوی بین این دو فرق می گذاری. و اما علم، صورتی را در می یابد که از شیئی معلوم خارجی جدا می کند، و همان صورت معلوم اوست و با آن صورت آن را می داند و هرگاه شیئی خارجی حاضر باشد این صورت با آن مطابق می شود برای این که معلوم صورت شیئی است و خیال این را از آن به عاریت برداشته است وقتی خود شیئی باشد آن شیئی به آن صورت سزاوارتر است شیئی خارجی که حاضر شد معلوم به عینه او می شود به وسیله ی آن خودش را می داند نه با صفت

غیر آن، و به این مورد اشاره است در سخن مولیٰ الموحّدین امیر مومنان علیہ السلام آن جا کہ فرمود: (لَمْ تُحِطْ بِهِ الْاَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا وَبِهَا اَمْتَعَ مِنْهَا وَ اِلَيْهَا حَاكَمَهَا). اندیشه های موحدان به وی احاطه نمی یابند بلکه خدای تعالی با خود اشیاء که آثار قدرت و علم و حکمت او هستند به آن ها تجلی فرموده و با نیروی عقل مسلم شده که کنه ذاتش را درک نتوان کرد و با همان خودشان ایشان را محاکمه خواهد فرمود. و شاعر گفته است:

رأت قمر السماء فذكرتني ليالي وصلنا بالرقمتين
كلانا ناظر قمرًا و لكن رأيت بعينها و رأيت بعيني

و قلب همان عقل است و این نور شریف همه اش خیر است قلب نام دارد:

یا به این جهت که در معانی تصرف می کند یا دائماً حالاتش عوض می شود و به این لحاظ اهل عصمت و طهارت پیروانشان را راهنمایی کرده اند که هر روز (پس از پایان نماز ظهر و عصر، هفت بار) بخوانند: (اللَّهُمَّ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ "و دین نَبِیِّكَ" وَ لَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنِي وَ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ، و پس از آن هفت بار بگویند: اَسْتَجِیْرُ بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ).^۲

و یا به این جهت که معانی در آن مورد تصرف قرار می گیرند به این معنی است که در آن فرم می گیرند و به این نظر عقل نامیده می شود که صاحبش را از همه ی گناهان باز می دارد مشروط به این که به اقتضای آن عمل کند و با آن مکابره نکند. و به همین نظر است که امام صادق علیہ السلام فرموده اند: (العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان) عقل

۱ - بحار الانوار ۲۶۱/۴. و جوامع التوحید ۲۱۲ و نهج البلاغه ۱۱۵/۲.

۲ - تهذیب ۷۳/۲ و بحار الانوار ۱۴۶/۸ و وسائل ۶۳/۶.

همان است که به وسیله ی آن خدای مهربان مورد پرستش قرار می گیرد و بهشت به وسیله ی آن به دست می آید. به آن حضرت عرض شد آن چه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن نکراء و شیطنت بود شبیه به عقل است ولی عقل نیست.^۱ و شرعا عقل آن تمییزی نیست که مناط تکلیف است بلکه نور برحقی است که از عمل حق حاصل می شود و به این جهت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما فرموده است: (بالعقل يستخرج غور الحکمة و بالحکمة يستخرج غور العقل)^۲ و مراد از حکمت، علم عملی است یعنی علمی است که با عمل همراه است این است که عقل را افزایش می دهد چنان که در حیث قدسی آمده است: (ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و لسانه الذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألني اعطیته و ان سکت ابتدأته).^۳ بنده همواره به من با انجام کارهای مستحبی نزدیک می شود تا این که دوستش بدارم و چون دوستش داشتم گوش او می شوم که با آن می شنود و چشمش که با آن می بیند و زبانش که با آن سخن می گوید و دستش که با آن محکم می گیرد اگر مرا بخواند جوابش می دهم و اگر از من بخواهد به او عطا می کنم و اگر سکوت کند خودم با او شروع می کنم.^۴

با این توضیح مراد از قلب در قول امام هادی علیه السلام: (و قلبی لکم مسلم) نور برحقی است که از عمل به حق حاصل

۱ - کافی ۱/۱۱۱.

۲ - مجمع البحرین ۳/۳۳۷.

۳ - کافی ۲/۳۵۲ و وسائل الشیعه ۴/۷۲ و مسترک ۳/۵۸.

۴ - چشم و گوش و زبان و دست بنده در این وضعیت، در اختیار خدای تعالی است و اراده اش تابع اراده ی اوست و از خود اراده ای ندارد. مترجم

شده است، خواه مرادت قلب و عقل باشد چون یک چیز هستند و خواه مرادت علم باشد چون علم همراه با عمل میوه ی عقل نورانی است چنان که خدای تعالی فرمود: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ).^۱ آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند برابر هستند؟ به حقیقت که صاحبان عقل متذکر می شوند. یعنی علم حق را غیر از صاحبان عقل نمی دانند. و خواه مرادت فؤاد باشد برای این که اولاً در این جا خدای تعالی (از زبان ابراهیم علی نبینا و آله السلام) فرموده است: (فَجَعَلَ أَفئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ)^۲ خدایا دل های مردمی را هواخواه ایشان قرار بده. و این به آن لحاظ است که فؤاد ریشه و اصل می باشد وقتی میل کند و هوادار شود دلالت می کند به این که صاحبش (از شعاع نور) کسی به وجود آمده که به وی تمایل دارد و هوادار اوست و تسلیم بودنش به ائمه علیهم السلام از روی علم و آگاهی و با پس زدن مانع های بیگانه ای است که از جنس نور نیستند برای این که صفتی است که به موصوفش تمایل دارد و فرعی است که به اصلش متوجه شده است و زمانی که قلب به ایشان میل کند و به چیزی از احکام یا آداب یا اعتقادات یا اعمال یا افعال یا اقوال یا احوالشان یا به چیزی از ایشان علیهم السلام توجه کند به چیزی پیوسته است که ملائم طبع اوست مطلوب اوست باب طبع اوست، اگر بشناسد از چیزی نفرت نخواهد داشت و اگر نشناسد طبیعتش وجودش را در وجودشان ذوب خواهد کرد با هر دو فرض، صدق می کند تسلیم شدن قلب به ایشان به صورت واقعی درست می باشد برای این که از

۱ - زمر ۹.

۲ - ابراهیم ۳۷.

فاضل طینت ایشان علیهم السلام خلق شده است و به اصلش یعنی به آن چه آغازش از آن بوده میل می‌کند، و در مقرر اصلی اش ساکن و آرام می‌شود. (به عبارت دیگر، زائر و تابع ایشان علیهم السلام می‌گوید:) قلبم رام شماست و در هر چیزی که از جانب شما باشد و از شما وارد شود اختیار را به شما وامی‌گذارم، زیرا دل من از فاضل طینت شما به وجود آمده و به سویش برمی‌گردد، چون قلب من از فاضل طینت شما خلق شده و به سویش برمی‌گردد.

و چنان که در اخبار آمده، قلب مومن از فاضل طینت ایشان خلق شده و مراد از فاضل، شعاع است، به همین علت قلب مومن در لطافت، شرافت و نورانیت، نسبت به طینت ایشان، نسبت یک به هفتاد است. طینت ایشان علیهم السلام مانند چراغ است و دل‌های شیعیان مانند شعاع‌های آن می‌باشد و نسبت این شعاع‌ها به چراغ در نورانیت و شرافت و قدرت مانند نسبت یک به هفتاد است و به این صورت که شد در حکمت واجب است شیئی به طوری ایجاد شود که سزاوار است، شعاع در کنار منیر، خود را نمی‌یابد و نسبت به خود احساسی ندارد مگر به آن اندازه که منیر به آن عطا کرده است و به طریق اولی آن چه از شعاع خلق می‌شود این صورت است. دل‌های شیعیان‌شان وقتی به سمت ایشان متصل شود و به احوال ایشان توجه کند خود را نمی‌یابد و به احوال خود توجه ندارد و معنی تسلیم و تفویض حق همین است که این جا مراد می‌باشد موضوع را دریاب و اسرار را تحمل کن من پرده‌ها را برایت کنار زدم.

و مراد از رای در قول آن حضرت (و رأیی لکم تبع) همان نظر و اختیار قلب است می‌گویند هو علی رأی زید یعنی وی

عقیده و مذهب زید را دارد زائر می گوید: قلب من مذهب و عقیده و عملی ندارد مگر همان را که شما دارید یعنی نظر من در تمامی امور نظر شماسست و به این معنی نیست که در رأیش با رأی ایشان موافق است، زیرا در این صورت دلالت بر استقلال دارد و دلالت دارد به این که نیازی ندارد و این از کسی که از نورشان و از فاضل طینتشان خلق شده ممکن نیست بلکه رأیش تابع نظر آن هاست زیرا در حقیقت از رأی ایشان ناشی شده است بلکه ایشان وی را به آن مسلک کشانده اند چنان که امیر مومنان علیه السلام به ابو الطفیل عامر بن واثله فرمود وقتی که از حوض پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد و پرسید در دنیا است یا در آخرت؟ حضرت فرمود: در دنیا است. می گوید عرض کردم: چه کسی از آن باز می دارد؟ فرمود: من با دستم باز می دارم، دوستانم بر آن وارد می شوند و دشمنانم از آن منع می شوند. و در روایتی است که به حتم دوستانم را به آن وارد می کنم و به حتم دشمنانم را از آن برمی گردانم.^۱

و مراد از آن دین برحق است که هر کس جرعه ای از آن بنوشد هرگز تشنه نمی شود، بنا بر این توضیح هیچ تصدیق کننده ای حق را تصدیق نمی کند مگر این که ایشان وی را به حوض تصدیق وارد کنند و کسی عمل صالحی انجام نمی دهد مگر این که ایشان وی را تسدید کنند و او را به حوض اعمال برحق وارد کنند و این اسلام است و استسلام، و در حقیقت اعمال شیعیان شان فاضل اعمال ایشان هستند (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ).^۲ سپاس خدایی را سزاوار است که ما را به این راه هدایت فرمود و اگر خدای

۱ - بحار الانوار ۵۳ / ۶۹ و خصائص و منتخب بصائر الدرجات ۴۰ . .

۲ - اعراف ۴۳ .

تعالی ما را راهنمایی نمی کرد ما خود نمی توانستیم به آن راه بیابیم.

تبعیتی که اشاره کردیم و تبعیت به خصوص از اهل بیت علیهم السلام در باره ی همه چیز می باشد، در خبر ابو اسحاق لیثی از حضرت امام باقر علیه السلام بیان شده است ابو اسحاق گفته که امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای ابراهیم، برایم خبر بده از آفتاب، وقتی طلوع می کند و پرتوش در زمین ها ظاهر می شود، آیا پرتو خورشید از خورشید جداست؟ عرض کردم در موقع طلوع جداست. فرمود: آیا چنین نیست که وقتی غروب می کند این پرتو به خورشید متصل می شود و هر چیزی به سنخ و جوهر و اصل خود برمی گردد؟^۱

ابو الفتح رازی در کتاب ادای حقوق اخوان آورده است که مفضل از امام صادق علیه السلام سؤال کرد قبل از این که خدای تعالی آسمان ها زمین ها را خلق کند کجا بودید؟ امام علیه السلام فرمود: نورهایی در پیرامون عرش بودیم و خدای تعالی را تسبیح و تقدیس می کردیم تا این که خدای تعالی فرشتگان را خلق کرد و به آنان فرمود: تسبیح بگویند گفتند: بار خدایا ما علم و آگاهی نداریم خدای تعالی به ما فرمود: تسبیح بگوییم ما تسبیح گفتیم و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند، ما از نور خدا آفریده شدیم و شیعیان ما از آن نور خلق شدند قیامت که برپا شود پایین به بالا می پیوندد. آن گاه امام علیه السلام انگشت وسط و شهادت خود را به هم نزدیک

۱ - بحار الانوار ۲۳۱/۵ و علل الشرایع ۲/۶۰۹. نور خورشید چیزی است و خورشید چیزی دیگر، خورشید خود نورانی است ولی نورش از آن می تابد بین نور خورشید و نور آن، نه جدایی است و نه به آن وصل است، اگر نور از خورشید جدا شود دیگر وجود نخواهد داشت چون در هر لحظه به خورشید نیاز دارد و بی مدد آن نمی پاید، اتصال شیعه به اهل بیت علیهم السلام چنین وضعیتی دارد و در هر حال فرع همیشه با اصل است، و امام علیه السلام در پایان حدیث جواب ابراهیم به قسمت قبلی را هم تصحیح کرده است. مترجم.

کرد و گفت: مانند این دو، سپس فرمود: ای مفضل، آیا می دانی شیعه چرا شیعه نامیده شده است؟ ای مفضل، شیعیان ما از ما هستند و ما از شیعیان هستیم، آیا خورشید را نمی بینی کجا ظاهر می شود؟ گفتم: در شرق ظاهر می شود. فرمود: و به کجا بر می گردد؟ عرض کردم: مغرب، فرمود: شیعیان ما از ما ظاهر شدند و به سوی ما بر می گردند.^۱

از آن چه با استشهاد به اخبار ذکر کردیم معنی پیروی و تبعیت در رأی به صورت حقیقی برایت آشکار شد هر کس چنین باشد در ادعای خود صادق می باشد و هر کس چنین نباشد مرادش از تبعیت موافقت است بلکه چنان که از اغلب مردم اعم از عالم و عوام ملاحظه می کنیم غیر این را نمی شناسد. گر چه (هر کدام ادعاء) می کند رأی من تابع رأی ایشان است ولی این طور نیست چگونه این طور باشد در صورتی که ما می بینیم اغلب احادیثشان را (از معنی اصلی) بر می گرداند وقتی به علت قصور نمی فهمد یا به خاطر قاعده ای که دارد (قاعده ای که) گاه با مذهب غیر تطبیق دارد و به موقع برخوردن به آن چه نمی فهمد توقف نمی کند در صورتی که اغلب آن چه را طرح و رد می کند حق صریح است و مذهب امامان اوست اگر در ادعای (و رأیی لکم تبع) صادق باشد چرا اخبارشان را رد می کند و آن ها را طبق قاعده ی خود تعبیر و تفسیر می کند و حال آن که بر وی واجب است یا توقف کند (و اظهار نظری ننماید) و به ایشان رجوع کند و اقرار نماید که آن ها را نمی فهمد و یا قاعده اش را اصلاح کند نه که با قاعده اش آن ها را تصحیح کند.

در نهج البلاغه می خوانیم که مردی به امیر مومنان علیه

السلام عرض کرد: برایمان خدایت را تعریف کن تا محبت و معرفتمان نسبت به وی افزون شود حضرت از این سخن عصبانی شد و خطبه ای خواند تا این که فرمود: ای سؤال کننده ای که از اوصاف خدا سؤال کردی، درست بنگر آن چه را که قرآن از صفات او بیان می کند به آن اقتداء کن و از نور هدایتش بهره بگیر، شیطان تو را به مشقت نیفکند برای فرا گرفتن بیش از آن چه در کتاب خدا بر تو واجب است و در سنت پیامبر و ائمه ی هدی آمده است، بنا بر این علم آن چه را که در کتاب خدا و در سنت رسول و ائمه ی هدی نیامده به خدا موکول کن، و این نهایت حق الهی بر توست. و بدان که راسخان در علم، کسانی اند که خدای تعالی ایشان را با اقرار اجمالی به تمام آن چه از آن ها پوشیده است و تفسیر آن را نمی دانند و به این لحاظ خود را از فرو رفتن در اسرار نهانی بی نیاز ساخته اند و در برابر آن چه از تفسیر آن بی خبرند، به عجز و ناتوانی خویش اعتراف دارند ستوده است و ترک بحث و تعمق در آن چه را که خداوند به عهده ی آنان نگذاشته است رسوخ در علم نامیده و آنان را راسخان در علم خوانده است، به همین مقدار کفایت کن و عظمت خدای سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه مگیر که هلاک خواهی شد.^۱

اگر امام علی بن ابی طالب علیه السلام امام تو می باشد به او اقتداء کن و این قول او را بپذیر در غیر این صورت تو همانی هستی که ما گفتیم.

امام هادی علیه السلام فرمود: (و نصرتی لکم معده). بدان که تو با ایشان تعهد کرده ای در همه جا ایشان را در برابر دشمنانشان یاری کنی، و این تعهد موقعی بود که خدای تعالی

در عالم ارواح از تو عهد گرفت. در آن مشهد با حضور همه ی خلق را احضار کرد و هر کس را در رتبه ی وجودش نشانده، و در همان جا از تو با ایشان پیمان گرفته شد که هر کس در حد توان خود ایشان را یاری برساند و فرمود: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَي أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ).^۱ و به یاد بیاور هنگامی را که خدای تو از پشت فرزندان آدم، ذریه ی آن ها را پرگرفت و آن ها را بر خودشان گواه ساخت و به ایشان گفت: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آیا من خدای شما نیستم؟ در آن جا با خدا عهد بستید که به اهل بیت علیهم السلام در برابر دشمنانشان در هر موقعی که دستور بدهند یاری کنید. به این پیمان بلی گفتید خدای تعالی بر شما شاهد شد و آنان را و فرشتگانش را و انبیاء و رسولان را و مومنان را بر این عهد شاهد گرفت و شهادت نامه نازل فرمود: (شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ). ما گواه شدیم تا در روز قیامت نگویید ما از این غفلت داشتیم.

خدای تعالی از شما خواست:

در یگانه پرستی او را یاری کنید به این صورت که هر کس خدا را بخواهد از شما آغاز می کند و هر کس او را به یگانگی بپرستد از شما می پذیرد و هر کس وی را قصد کند به ایشان توجه می کند. و معنی اول این که ایشان باب ها و دلائل او هستند و معنی دوم این که ایشان ارکان توحید و توصیف کنندگان او هستند یعنی قبول نمی کند مگر وصفی را که ایشان از او دارند. و معنی سوم این که ایشان معانی و اسامی او هستند و شفیعان او برای کسانی که از دین وی راضی باشد.

از شما خواست به او یاری کنید و او را توصیف کنید با همان وصفی که با زبان ایشان خود را وصف کرده است وی را بشناسید با آن چه به وسیله ی ایشان خود را شناسانده است. به او و به فرشتگان و کتاب‌ها و رسولان و پیامبران و اولیاء او و به هرچه از جانب خدایشان نسبت به دنیا و آخرت آورده اند ایمان بیاورید و به بنده و رسول او محمد بن عبد الله و به خلفاء و اهل بیت وی علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجت علیهم صلوات الله ایمان بیاورید.

حجج الهی همان هاینند که رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را از جانب خدای تعالی به طوری که سزاوارند وصف فرموده است، چنان که بارها برایت یادآوری کرده ایم.

و ایمان بیاورید به مرگ، و حالات بعد از آن از برزخ. و ایمان بیاورید به روز رستاخیز، و حالاتی که از آن‌ها خبر داده اند و به بهشت و جهنم.

و ایمان بیاورید به آن چه بین آن‌هاست مانند قیام حضرت امام عصر ارواحنا فداه، و رجعت ائمه ی هدی به دار دنیا، و برپا داشتن حق و پیروزی دین اسلام بر همه ی ادیان، پرکردن روی زمین از عدالت بعد از پر شدن آن از ظلم و جور، و مخفی نماندن چیزی از حق بر خلق از ترس فردی دیگر.

و ایمان بیاورید به همه ی چیزهایی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدای تعالی آورده است، از اعتقادات و احکام عملی و گفتاری، از همه ی چیزهایی که به دنیا و آخرت مربوط می‌شود.

و ایمان بیاورید به این که حق برای ایشان است و با ایشان و از ایشان و در ایشان و به وسیله ی ایشان.

و ایمان بیاورید به این که اطاعت از ایشان اطاعت خدای تعالی است و معصیت ایشان معصیت خدای تعالی است و رضای ایشان رضای خدا و خشم ایشان خشم خدای تعالی است دوستشان دوست خداست و دشمنشان دشمن خدای تعالی. همه ی این باورها باید از صمیم دل و با تمامی وجود و با اقرار به زبان باشد.

و شما را دعوت کردند از صمیم دل یارو یاورشان باشید، اعتقاد داشته باشید به هر چه اعتقاد دارند و رایتان همان رأی ایشان باشد با هر که دوست باشند دوست باشید و از هر که دوری گزینند دوری گزینید، با همان معنی که در تفسیر (و رأیی لکم تبع) گذشت. و با ارکان به ایشان یاری کنید یعنی با تمامی وجود در اعمال از ایشان پیروی کنید هر عملی انجام دادند انجام دهید و هر عملی را ترک کردند آن را ترک کنید و با اسلحه به یاری ایشان بشتابید وقتی شما را فراخوانند و با زبان به ایشان یاری کنید یعنی همان را بگویید که گفته اند و از آن چه ساکت شدند از آن ها ساکت باشید و با نشر فضایلشان به آنان یاری کنید و با بیان اعمال زشت دشمنانشان تا آن جا که بتوانید، با صلوات فرستادن به ایشان و دعا کردن شیعیانشان و نفرین دشمنان و دوری از ایشان و پیروان آن ها، به ایشان یاری کنید.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده که مردی به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول الله من به لحاظ جسمی از یاری رساندن به شما ناتوانی دارم و به غیر از برائت از دشمنانتان و بیزاری از آنان و نفرین به ایشان، چیزی در اختیار ندارم. حضرت به او فرمود: پدرم از پدرش از جدش از رسول الله صلی الله علیه و آله بر من حدیث کرد که

هر کس از یاری کردن به ما اهل بیت عاجز باشد و در خلوت های خود به دشمنان ما لعنت کند خدای تعالی صدای او را به همه ی فرشتگانی می رساند که در زمین تا عرش هستند، و هر چه آن مرد دشمنان ما را لعنت کند به او یاری می کنند و کسی را لعنت می کنند که وی لعنت می کند و سپس می گویند: خدایا به این بنده ات درود بفرست که آن چه در توان دارد بذل می کند و اگر به بیشتر از این قدرت داشت حتما انجام می داد. از جانب خدای تعالی ندا می آید: دعای شما را اجابت کردم و ندایتان را شنیدم و به روح وی در میان ارواح درود فرستادم و وی را از برگزیدگان نیکوکار قرار دادم.^۱ می گویم: این یاری کردن به ایشان است با لعنت کردن دشمنانشان.

پس هر حقی و هر آن چه خدای تعالی آن را از خلق خودش می خواهد از واجب و مستحب و اخلاق نیکوی درونی مانند اعتقادات و معارف و علوم و اخلاق نیکوی ظاهری مانند اعمال و رفتار و گفتار، چه آن ها که انجام باید داد و چه آن ها که باید آن ها را ترک کرد، ائمه علیهم السلام ما را به آن ها فراخوانده اند و در راه خدای تعالی جهاد می کنند و همه را در این ها به یاری خود فراخوانده اند.

هر کس به آن چه از جانب خدای تعالی آورده اند عمل کند در واقع به ایشان یاری کرده است و با ایشان به جهاد پرداخته است و هر گاه با این حال بمیرد شهید مرده است و به عنایاتی وارد شده که خدای تعالی فرموده است: (وَ الشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ)^۲ و شهداء در نزد پروردگارشان هستند و اجرشان و پاداش ایشان برایشان خواهد بود.

۱ - تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۷ .

۲ - حدید ۱۹ .

و هر کس عمل به آورده هایشان را یا چیزی از آن ها را ترک کند از لشکرگاه چنید الله و حزب الله فرار کرده است (وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرُهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَا وَاهُ جَهَنَّمَ وَ بئْسَ الْمَصِيرُ) هر مسلمانی از برابر گفار در حال جنگ از میدان فرار کند به غضب خدای قهار دچار می شود و جایگاهش جهنم است که بدترین محل برگشت است، مگر این که بخواهد برای رعایت مصالح جنگی در جای دیگری به جنگ با دشمن اقدام کند و یا بخواهد به یاری گروهی دیگر از سپاهیان اسلام بشتابد. هرگاه شیعه، واجبی را ترک کند یا کار حرامی را انجام بدهد، اگر به گناه و تقصیرش اقرار داشته باشد خواسته که به یاری گروهی بشتابد و امید خیر به وی می رود و هر کس پشیمان شود و به اطاعت مصمم باشد و بخواهد که به گناه برنگردد وی جای خود را در میدان جنگ تغییر داده است او نیز نجات می یابد. بنا بر این توضیح، شخص آماده به یاری به ائمه علیهم السلام، به طاعات عمل و از محرمات دوری می کند به تقصیر معترف و به ترک معصیت مصمم می شود و با قضا کردن طاعاتی که آن ها را ترک کرده بود گذشته را جبران می کند و از محل های خیر و مجالس ذکر و اماکن محبت الهی یا در باطن و ظاهر و یا در باطن، غایب نمی ماند. این شخص است که (با این وضع و حالش می گوید: و نصرتی لکم معده) اگر در باطن و ظاهر چنین باشد به حق مجاهد به شمار می آید و اگر یک بار (در باطن و ظاهر) چنین باشد و یک بار در باطن چنین باشد این شخص مرابط می باشد.

نتیجه این که هرکس در یاری کردنشان در آن چه برای خدا

جهاد می کنند در همه ی موارد رضای حق بذل جهد کند
یاریش برایشان مهیاست و وقتی بگویند: (و نصرتی لکم معده) در
ادعای خود صادق است و در غیر این صورت نه.

امام هادی علیه السلام فرمود:

**حتی یحیی الله دینه بکم ویردکم فی ایامه و
 یظهرکم لعدله و یمكنکم فی ارضه**

تا خدای تعالی دینش را به وسیله ی ولایت و حکومت شما زنده کرده و در آن روزگاران شما را به این عالم برگرداند و برای اجرای عدالتش شما را پشتیبانی کند و در زمینش به شما تمکن و قدرت عطا کند

مجلسی در شرح خود گفته است: تا این که خدای تعالی دین خودش را به وسیله ی شما در رجعت با مهدی علیه السلام زنده کند و شما را در رجعت در روزگار وی یعنی در ایام ظهور دینش برگرداند که آن ها ایام اللهند و در زمینش با دولت باهره به شما تمکن عطا کند چنان که فرموده است: (وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ)¹.

می گویم: حیات یعنی زنده شدن دین به این است که آن را مطابق دستور خدای تعالی به جای آورند و این روشن است. و مشکل بیان آن به صورت حقیقی است و لذا می گوئیم: مطابقت عمل با امر، گاه به صورت عمل محقق می شود به این نحو که صورتش با امر مطابق می باشد مانند این

کہ آن را همراه با شرط صحت به جای آورد مثلاً نماز ظهر را با همان هیئتی که معروف است همراه با شرایط صحت مثل طهارت، ستر عورت، مراعات وقت آن، و به قدر ممکن رو به قبله ادا کند. و ظاهر در نزد من این است که به قدر امکان شرط همه ی آن هاست تا به واجب بودن نماز بر فاقد طهورین در وقت را نیز شامل شود گرچه قضایش بعد از تمکن واجب می باشد. به این نماز در صورتی که قضاء از صاحبش ساقط شود می گویند زنده. گاه هم به اعتبار این که قبول نمی شود به آن زنده نمی گویند مثل این که با حضور قلب خوانده نشود و گاه هم قبول می شود با این اعتبار که امتثال امر در آن صدق می کند و زنده می باشد.

اما هرگاه آن را با حضور قلب و مطابق با امر بخواند ان شاء الله زنده است، پس زنده بودن نمازی که قبول شده باشد محقق است و مجزی بودن غیر موجب قبول، محقق است، و نمازی که قبول بودن آن محقق باشد قوی تر از محقق الاجزاء است. منشأ اولی از صحت صورت و از حضور قلب، و منشأ دومی فقط از صحت صورت است و منظور از (حتی یحیی الله دینه بکم) یعنی تا این که خدا دینش را به وسیله ی شما زنده کند از نوع زنده بودن نوع اول است و اگر نوع دوم منظور بود روا نبود گفته شود تا خدا دینش را به وسیله ی شما زنده کند زیرا چنین سخنی روا نمی باشد مگر به فرض این که دین او در حال حاضر مرده باشد و زنده بودن فعلی آن مطلقاً اعتبار نداشته باشد. در صورتی که دین خدای تعالی به طور یقین الآن وجود دارد بنا بر این توضیح، منظور حیات کامله است چنان که در روایت آمده است: وقتی حضرت امام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام کند دستش را بر بالای سر مردم

می گذارد و با این عمل عقل و ایمان آن ها کامل می شود و این کار قبل از قیامش نیست و زمانی که قیام بفرماید ایمان مومنان رو به به کمال می گذارد و بعد از ظهورش در رجعتشان به نهایت می رسد و وی بعد از شهادتش با ایشان رجعت می کند چنان که قبلا گذشت.

یا منظور از حیات دین خدا، وجود و ظهور ایشان در بین خلق است با داشتن اقتدار و اختیار و تصرف و نافذ بودن امرشان، زیرا حیات دین با وجود ایشان تحقق می پذیرد.

در رابطه با آیه ی (أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ...) ^۱ آیا کسی که به نادانی و گمراهی مرده بود و ما او را زنده کردیم و به او روشنی علم و دیانت دادیم تا با آن میان مردم به سرفرازی راه رود در مثل برابر است با کسی که در تاریکی های جهل و گمراهی فرومانده و از آن بیرون نمی آید؟ در کافی آمده است که برید گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم در باره ی این آیه می فرمود: مرده بود یعنی چیزی را نمی شناخت. و نوری که با آن در میان مردم راه می رود یعنی امامی که به او اقتداء و ایتما می کند آیا در مثل برابر است با کسی که در تاریکی ها باشد یعنی امام را نشناسد. ^۲

و هم از وی روایت شده که از آن حضرت تفسیر همین آیه را پرسیدم فرمود: مرده کسی است که این شأن یعنی این امر را نشناسد و جعلنا له نورا یعنی برایش امامی را قرار دادیم که به وی ایتما کند یعنی علی بن ابی طالب را، کمن مثله فی الظلمات، می گوید با دستش اشاره

۱ - انعام ۱۲۲ .

۲ - کافی ۱/۱۸۵ .

فرمود همین طور این مردم که چیزی را نمی شناسند.^۱ پس مرده کسی است که ولایتشان را نمی شناسد، و معنی او را زنده کردیم این می شود که ولایت اهل بیت سلام الله علیهم را به او شناسانند و برایش امامی را ظاهر کردیم که به وی اقتداء کند و در بین ادیان مردم با هدایت وی دینداری کند و رواست که این امر در دنیا صورت گیرد ولی کامل نمی باشد و گاه در بعضی حالات به آن مرگ اطلاق می شود و حیات به صورت حقیقی برایش صدق نمی کند مگر زمانی که ولایتش کامل باشد و این ممکن نمی شود مگر در کسانی که مومن متمکن و غالبند و در امنیت به سر می برند چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا).^۲ خدای تعالی به کسانی از شما بندگان، که به خدا و حجت های الهی ایمان آورده و اعمال شایسته انجام بدهند وعده فرموده است که در ظهور امام زمان ایشان را در روی زمین جانشین کند چنان که امت های شایسته ی قبل از ایشان را جانشین امت های قبلی کرد و به ایشان نسبت به اجرای دینشان تمکنی خواهد داد که برایشان به آن راضی شده است و بعد از خوف و هراس از دشمن ایمنی به ایشان خواهد داد مرا عبادت می کنند و چیزی را برای من شریک قرار نمی دهند.

بنا بر این، وعده ی خدای تعالی بر ایشان این است که در روی زمین متمکن باشند و مانع و منازعی نداشته باشند و پس از داشتن خوف و هراس، در امنیت زندگی کنند. هرگاه خدای

۱ - بحار الانوار ۳۰/۶۴.

۲ - نور ۵۵.

تعالی اراده کند دینش را زنده کند آن چنان که دوست می دارد ایشان را در ایام خودش یعنی در رجعت و با ظهور قائم علیه السلام برمی گرداند و ایشان را پیروز می کند تا عدل خود را در روی زمین آشکار کند چنان که با جور و ظلم دشمنانشان پر شده است آری در آن زمان در مشرق و مغرب کسی منازع ایشان نخواهد بود.

قول امام هادی علیه السلام (حتی یحیی الله دینه بکم) برای صبوری مومن است که قلبش را به ایشان تسلیم کند در برابر همه ظلم هایی که از دشمنان و تغییر دهندگان دین و تبدیل عنادورزان، به او و به مومنان و به دین می رسد، مقتضیات ولایت ایشان و حدود دینشان را تغییر دادند با این که مومن تسلیم شده بر آنان علم دارد که اگر از خدای تعالی بخواهند این وضع را از بین ببرد خدای تعالی آن چه را که خواسته اند به ایشان می دهد مومن به آن چه از ایشان سر می زند و بر مصیبتی که به او و به مومنان می رسد راضی می شود می داند ایشان علیهم السلام می شنوند و می بینند و تغییراتی را که معاندان در دین الهی می دهند همه اش برای خدا و بر ایشان آشکار است و خدا قادر است دین خود را اصلاح کند و ایشان نیز به لطف و مرحمت خدا قادرند (جلوی این تغییرات را بگیرند اما کاری نمی کنند) مومن به همین صبر می کند و از خدا و اولیاء او راضی می شود و تسلیم (اراده ی خدای تعالی) می شود و در درون دلش از آن چه خدا و رسولش می خواهند مخالفتی احساس نمی کند چون قبلا گفتیم که مومن در وجود ایشان ذوب می شود.

از قول امام هادی علیه السلام (و یردکم فی ایامه) برمی آید که وقتی شما از دنیا بیرون رفتید یا دستتان از تمکن خالی

شد و دشمنان ظالمتان غالب شدند و به فرمانروایی شما چیره گشتند و حلال کردند آن چه را که خدا حرام کرده است و حرام کردند آن چه را که خدای تعالی حلال کرده است و نزدیک آوردند کسانی را که خدا دورش کرده بود و دور کردند کسی را که خدا نزدیک کرده بود و کلام الهی را تبدیل کردند و احکام الهی را تغییر دادند، آن زمان که خدای تعالی شما را در ایام خودش یعنی در رجعت به دنیا بر می گرداند یا تمکن در آن را به شما برمی گرداند فرمانروایی شما به شما بر می گردد.

و ایام الله سه اند: دنیا، رجعت یا قیام قائم و قیامت کبری. اما قیامت و رجعت ظاهر است اما دنیایی که رفته و بر نمی گردد و در عین حال کنایه است از دولت فاسقان، و دولت فاسقان اگر برگردد باز اقتدار نخواهند داشت عدل را در روی زمین گسترش بدهند بنا بر این چگونه می شود در این جا دنیا از ایام الله باشد، شاید مراد از برگشتن دنیا به اعتبار مقابله ی آخرت باشد زیرا دنیا یعنی اولی است یا مراد از برگشتن به آن به دست آوردن چیزهایی است که از ایشان فوت شده است از اصلاح رعیت، به این صورت که زنده شود هر کسی که ظلمی به او شده است، و زنده شود کسی که به او ظلم کرده است و از وی قصاص می شود یا قصاصی در گردن دارد از او قصاص می کنند، زنده می شود کسی که ایمانش ناقص بود تا ایمان خود را تکمیل کند و آن که نتوانسته به علوم می که طلب می کرده برسد زنده می شود تا آن چه را دوست دارد یاد بگیرد و امثال این ها. یا مراد از ایام اعم است و به وی نسبت داده شده چون که عدلش ظاهر گشته و دینش زنده شده است یا مراد از ایام ائمه هستند و در حدیث آمده است:

(لا تعادوا الايام فتعاديكم) 'با ایام دشمنی نکنید که آنها هم با شما دشمنی می کنند و مراد در این جا ایشان هستند یکشنبه امیر مومنان است و دوشنبه حسن و حسین اند و سه شنبه علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق اند و چهارشنبه موسی کاظم و علی الرضا و محمد جواد و علی نقی اند و پنجشنبه امام حسن عسکری است و جمعه امام عصر است و همه ی ملت ها به دور او جمع می شوند. و شنبه رسول الله صلی الله علیه و آله اجمعین می باشد.

و مراد از برگرداندن ایشان در ایامش این است که مظلوم و مقهور به دنیا آمدند و از آن بدانسان خارج نشدند که بودند، سلاطین هستی در دنیا و آخرتند و همه ی امور به سوی ایشان برمی گردد ولی سلطنت (ظاهری) شان غصب شد و از مقامشان برکنار شدند تا این که دشمنانشان دین را تغییر دادند و (احکام) کتاب را تحریف کردند و حال آن که خدا می خواست دینش غالب باشد و سخنش به کرسی نشیند به این منظور در ایامش ایشان را بدانسان که هستند به دنیا برمی گرداند و موانع را از سر راهشان بر می دارد و دشمنان ناصبی و غاصب حق ایشان را خوار می کند و به ایشان در مراتبشان در جهان هستی تمکن می دهد پس ایشان ایام اللهند و برگرداندنشان در ایامش بدانسان که فرمانروایان دنیا و آخرت بودند. یا مراد از ایام، اوقاتی است که افعال الهی در خلقش ظاهر می شود از خلق و رزق و حیات و موت، کلی یا جزئی، چون در تمامی فیوضات ابواب او بودند.

اگر بگویی برگشتن ایشان به این معنی، بی معنی است چون اگر ابواب فیوضات الهی بوده باشند از این ایام بیرون نرفته اند

تا گفته شود که ایشان را در رجعت به آن ایام برمی گرداند و اگر بیرون رفته باشند فیض رسانی تعطیل می شد. می گویم: ایشان در اصل به کلی بیرون نرفته اند و گر نه آسمان ها و زمین ها و کسانی که در آن ها هستند تباه می شدند ولی برای اقامه ی دین به صورت شایسته و سزاوار متمکن نبوده اند. نهایت وساطتشان در اصلاح وجود کونی بوده با آن چه در شرع کونی وجود داشته و این ظاهر تکوین است. اما وجود کونی به آن صورتی که سزاوار ظاهر تکوین باشد مستقیم نمی شود و مستقیم بودن آن با باطن و سرّ آن می باشد و باطن تکوین و سرّ آن همان کون شرعی است و ایشان علیهم السلام این اقتدار را نداشته اند که آن را برپا کنند وقتی برگردند با ظهورشان و تمکنی که می یابند دولت باطل از بین می رود و نابود می شود و کون شرعی را برپا می کنند و اشیاء به کمالی می رسند که برای آن ها سزاوار است و فلک بدانسان به گردش در می آید که در آغاز خلقت آسمان ها و زمین ها بدانسان بود زیرا کژی را برمی دارند و به هر چیزی مدد معونه اش را عطا می کنند بر اساسی که از آن انتظار می رود در این جا صدق می کند که خدای تعالی ایشان را در ایامش یعنی در اوقات ظهور افعالش برمی گرداند که عبارتند از: خلق و رزق و حیات و موت.

قول امام هادی علیه السلام (و یمكنکم فی ارضه) از آیه ی (و نُریدُ اَنْ نُّمَنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَعُّوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلُهُمْ اُمَّةً وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِیْنَ * وَ نُمْكِنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ نُرِیْ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمُ مَا كَانُوا یَحْذَرُونَ) اقتباس شده یعنی ما می خواهیم بر طائفه ای که در روی زمین به ضعف و ناتوانی کشانده

شده اند منت گذاشته و ایشان را پیشوایان خلق قرار بدهیم و ایشان را وارث ملک و جاه فرعونیان گردانیم، و در روی زمین به آن ها قدرت و تمکین بخشیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان نشان بدهیم آن چه را که از آن بیمناک بودند.

از امیر مومنان علیه السلام روایت شده که ایشان آل محمد هستند خدای تعالی مهدی ایشان را پس از جهدشان برمی انگیزد و ایشان را قدرتمند می سازد و دشمنانشان را زبون و خوار می کند.^۱ و در نهج البلاغه است: (لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضُّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا) یعنی دنیا پس از آن که با ما چموش بود مانند شتری خواهد شد که گاز می گرفت و به بچه اش مهربان می شود. و سپس این آیه را تلاوت فرمود: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ...)^۲ می خواهیم منت بگذاریم بر کسانی که در روی زمین به ناتوانی کشانده شده اند.

و در معانی الاخبار از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله به علی و حسن و حسین نگاه کرد و گریست و فرمود: انتم المستضعفون بعدی، از امام صادق علیه السلام پرسیدند ای فرزند رسول خدا، معنی این سخن چیست؟ شما هستید که بعد از من به ناتوانی کشانده می شوید. فرمود: معنایش این است که شما ائمه ی بعد از من هستید خدای تعالی فرموده است: (مَعْنَاهُ أَنَّكُمْ الْأَئِمَّةُ بَعْدِي إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ...)^۳. اگر این فقره از (وَنَمُكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) اقتباس باشد معنایش این خواهد بود که

۱ - الغیبه ی طوسی ۱۸۴ .

۲ - بحار الانوار ۱۶۷ / ۲۴ و نهج البلاغه ۴۷ / ۴ .

۳ - بحار الانوار ۱۶۸ / ۲۴ .

خدای تعالیٰ ایشان را پیشوایانی قرار داده که به ایشان اقتدا می شود و بعد از ملک ایشان برای مخلوقی فرمانروایی نخواهد بود، در غیر این صورت تمکن کافی نخواهد بود اگر در روی زمین کس دیگری تمکن یابد زیرا معنی در آیه آشکار است به دلیل این که خدای تعالی فرموده است: (وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ) ما ایشان را وارثان روی زمین قرار خواهد داد اگر کسی در روی زمین بعد از ایشان تمکن یابد او وارث خواهد بود برای این که در آخر قرار گرفته است و نه ایشان، شاید عطف در آیه (وَ نُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) عطف تفسیری بوده باشد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

فمعکم معکم لامع عدوکم آمنتم بکم و تولیت آخرکم بما تولیت به اولکم

من همواره با شما بوده ام و هستم نه با دشمنانتان، به شما ایمان دارم با همان دلیل که اولین شما را دوست می دارم همان دلیل آخرین شما را دوست می دارم مجلسی در شرح (فمعکم معکم) گفته است: یعنی که من با دل و زبان با شما هستم یا در این دنیا و در رجعت با شما هستم یا تکرار (معکم دوم) برای تاکید است، و در معنی (و تولیت آخرکم بما تولیت به اولکم) گفته است: یعنی هر یک از شما را طوری دوست می دارم که امیر مومنان علیه السلام را دوست می دارم چون هر یک از ایشان علیهم السلام نسبت به سابقش آخر می باشد، یا همین الآن به وجود مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف اعتقاد دارم نه مانند اهل سنت که اعتقاد دارند الآن وجود ندارد بلکه به وجود خواهد آمد و خروج خواهد کرد با این که به وجود خضر و الیاس و غیر ایشان اعتقاد دارند^۱

۱ - همه ی مسلمانان اعتقاد دارند که جناب خضر یکی از بنده های خوب خدا و جناب الیاس، یکی از پیامبران الهی، هم چنین جناب عیسی مسیح پیامبری اولوا العزم و صاحب شریعت است و همه زنده اند، گذشته از همه ی این ها شیطان دشمن خدا و رسول و مومنان زنده است با این که همه ی مسلمانان به زنده بودن ایشان در این مدت طولانی اعتقاد دارند چرا نسبت به طول عمر حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف این همه تردید دارند؟ مترجم.

و می گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (لَا يَزَالُ أَمْرُ أُمَّتِي ظَاهِرًا حَتَّى يَمُضِيَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلَّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ).^۱ امر امت من برپاست تا دوازده نفر عهده دار اداره ی آن باشند که همه از قریش اند و می گویند فرموده است: (مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً).^۲ هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد مرگ وی مرگ ایام جاهلیت می باشد. بنا بر عقیده ی خودشان دینی ندارند و کافر می میرند و ما نیز این قول را داریم.^۳

می گویم: قول زائر (فمعكم معكم لا مع عدوكم...) این می شود که وقتی فطرتم شکل گرفت و نظر و عملم استقرار یافت و اعتقاد محکم شد و دلم آرام گشت و نفسم به آرامش رسید از آن چه بر زبانم جاری شد و شنیدی، و در آن چه در درونم پیچید و قلبم با آن گره خورد و وجودم از حقیقت آن پرده برداشت و دریافتم که مبدأ و مقتضا و کاشف آن و داعی به سوی آن و راهنمایی کننده به راه راست آن و آن که به قبول آن وادار می کند آن را قبول کنم از خود من و از کسی از خلق نیست مگر با وساطت خاص ایشان از جانب خدای تعالی، چون بی وساطت ایشان چیزی از این ها ممکن نیست و در غیر این ها حقی نیست و نجات جز با آن ها میسر نمی باشد و خدای

۱ - بحار الانوار ۳۶ / ۲۳۱.

۲ - بحار الانوار ۳۲ / ۳۳۱. اگر هیچ حدیث دیگری غیر از این حدیث متفق علیه در رابطه با خلافت امیر مومنان علی بن ابی طالب و فرزندان آن حضرت علیهم السلام وجود نداشته باشد کافی است و اگر برادران محترم اهل سنت اقوال علمای خودشان را قبول داشته باشند که فاطمه ی زهرا سلام الله علیها، غیر از حضرت علی بن ابی طالب سلام الله علیه امامی نداشته و اگر قبول کنند که امام باید مانند رسول الله صلی الله علیه باشد و در عمل وی هیچ خلافتی با احکام الهی وجود نداشته باشد امراء ظالم و ستم پیشه را به اولی الامر قبول نخواهند کرد چرا که باید امسال از امیری عادل اطاعت کنند و سال دیگر از امیری ظالم و این دو با هم سازگار نیستند. در ضمن این حدیث اشاره دارد که هیچ زمانی از امام خالی نخواهد بود. مترجم

۳ - حکمی که در این جا می بینیم منطبق با کسانی است که می دانند ولی دانسته های خود را نیز قبول ندارند. مترجم.

تعالی غیر این را نخواست است و آن که مستقل نیست ناچار باید به آن که مستقل است بپیوندد و استقلال با آن امکان دارد و (چون) خدای تعالی واسطه ای، بابتی، دلیلی و بازویی برای خود غیر از ایشان قرار نداده است، واجب می شود همه ی ماسوی الله به ایشان بپیوندند خواه از روی طوع مانند دوستان و محبانشان و برای ایشان پاداش است و خواه به اکراه مثل دشمنانشان، و وزر برای ایشان است و در قول خدای تعالی (لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ) بابتی دارد که برای دوستانشان در باطن آن رحمت است (وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ) و برای دشمنانشان در باطن آن عذاب است، به این معنی اشاره است. زیرا عَرَضُ به هیچ وجه پایدار نیست جز با پیوستن به (جوهر، یعنی) ائمه علیهم السلام. و از این معنی تعبیر کرده به (فمعکم معکم...) و تأکید برای انقطاع و انتهاست (لا مع عدوکم) با شما هستم با شما نه با دشمن شما، زیرا دشمنانشان در هر چه که ذکر شد برعکس ایشان هستند.

و اما معنایی که مرحوم مجلسی به این عبارت گفته صحیح است بنا بر این جایز است مراد از آخر امام زمان سلام الله علیه باشد یعنی ولایت من بر حضرت صاحب الزمان علیه السلام همان ولایت بر امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد، یا چنان چه ولایت علی بن ابی طالب بر من ثابت و محقق است ولایت حضرت حجت نیز همان طور بر ایمن ثابت و محقق می باشد و (تولیت آخرکم) مناسب این معنی می باشد که ولی خود می دانم کسی را که الآن موجود است یعنی اعتقاد دارم که ولایت من برای هر لاحقی از شما همان ولایت من برای هر امامی است که سابق بر شما می

باشد یا هر یک از ایشان اول دارند و آخر، اول هر کدام از ایشان به جهت حقیقت اوست مانند مقامات و ابواب و اشباح، مقامات، اول حقیقی است و اَوَّلِيَّتِ معانی و ابواب و اشباح، اولیه ی اضافیه است. آخر ایشان این است که امام، حجت، واجب الاطاعه و خلیفه اند پس مومن که می گوید: (تولیت آخرکم) یعنی اول هریک از شما را، یعنی ایمان آوردم، تصدیق کردم، امثال امر کردم، و بر شما ثنا گفتم، و آخر هر یک از شما را اطاعت کردم یعنی این که خلیفه ی خدا در روی زمین و خلیفه ی رسول الله و ولی الله و امام خلق و حجت برحق و واجب الاطاعه بر همه ی خلق اند (بما تولیت به اولکم) یعنی اول هر یک از شما را ولی می دانم یعنی ایمان آوردم تصدیق کردم و فرمان بردم و اطاعت کردم اول هر کدام از شما را، یعنی که در نزد من اسم اعظم خدا و آیه ی بزرگ او و محل مشیت او و زبان اراده ی او و معانی اسماء و افعال او و حامل صفات افعال او و ترجمان وحی او و وجه او هستید که اولیاء با آن به او توجه می کنند و باب او که از آن وارد می شوند و حجاب او هستید که با آن به اسماء ظاهر شده است.

این گفته ی مجلسی (نه مانند اهل سنت که اعتقاد دارند امام زمان علیه السلام الآن وجود ندارد بلکه به وجود خواهد آمد و خروج خواهد کرد با این که به وجود خضر و الیاس و غیر ایشان اعتقاد دارند) ناظر به برخی از برادران اهل سنت است نه همه ی ایشان چون در این خصوص سه گونه اعتقاد دارند:

یک: قائمی که وعده داده شده خروج خواهد کرد او محمد بن حسن عسکری علیهما السلام است چنان که شیعه همین اعتقاد را دارد. و خدای تعالی با قدرت و حکمت خود عمر او را

طولانی کرده است مانند خضر و الیاس و علی بن عثمان بن ابی دنیا (معروف بابی دنیا المعمر المغربي) که در زمان امام امیر مومنان علیه السلام بوده و تا به حال زنده و موجود می باشد و نخواهد مرد تا در صور دمیده شود زیرا از چشمه ی حیات آب خورده چنان که صدوق علیه الرحمه در اکمال الدین و اتمام النعمه نقل کرده است، و مانند ابلیس که قرآن به ماندن وی تا روز معلوم تصریح فرموده است و همه ی مسلمانان بر این امر اجماع کرده اند و به طوری که گفته شده شیاطین نمی میرند مگر به سببی، این را در مورد مار نیز گفته اند و فرشتگان الهی نیز هم چنین، و قدرت خدای تعالی قابل انکار نیست ولی دارندگان این اعتقاد در بین اهل سنت و جماعت اندکند^۱ به طوری که ابن حجر در الصواعق المحرقة نقل کرده است.

دو: قائم حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام است و روایاتی را در این باره نقل کرده اند و آیه ی (وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا)^۲ به این تفسیر کرده و گفته اند: ضمیر (به) و ضمیر (ه) در (موت) به عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بر می گردد یعنی هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر این که پیش از مرگ به عیسی ایمان خواهد آورد و در روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود و امام منتظر وی می باشد چون که خدای تعالی گفته است: (وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ) یعنی وی را نکشتند و به دار هم نزدند بلکه امر بر آنان مشتبه شد و

۱ - اعتقاد به این که امام موعود همان محمد بن حسن عسکری علیه السلام است، اعتقاد ما شیعیان می باشد و عده ی اندکی از اهل سنت نیز همین اعتقاد را دارند.

فرموده است: (بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ) ^۱ بلکه خدای تعالی او را به سوی خود بالا برد.

سه: امام موعود منتظر، مهدی عباسی است و هنوز به وجود نیامده است و به دنیا خواهد آمد.

نظر برحق همان است که روایات فریقین و اجماع اهل بیت و شیعیان نشان بر آن منعقد شده است و آن این است که امام موعود عبارت است از: حضرت محمد بن حسن عسکری، عجل الله تعالی فرجه الشریف و سهل مخرجه.

پس معنی (تولیت آخرکم) یعنی ایمان آوردن به وجود آخر شما عجل الله فرجه و سهل مخرجه، یا ایمان دارم به باقی و زنده بودن او چه زمان طولانی باشد یا کوتاه، قبل از مرگ ظاهر می شود و دنیا را با عدالت پر می سازد چنان که با ظلم و ستم پر شده باشد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و برئت الی الله عزوجل من اعدائکم و من الجبت
و الطاغوت و الشیاطین و حزبهم الظالمین لکم
الجاحدین لحکم و المارقین من ولا یتکم و
الغاصبین لارثکم الشاکین فیکم المنحرفین عنکم
و من کل ولیجة دونکم و کل مطاع سواکم و من
الائمة الذین یدعون الی النار

و از دشمنان شما و از جبت و طاغوت و شیطان ها و حزب
ستمکار آن ها بر شما و انکار کنندگان حق شما و از کسانی
که از ولایت شما سرباز زدند و از کسانی که ارث شما را غصب
کردند و کسانی که در مقامات و فضائل شما شک کردند و از
کسانی که از راه شما منحرف شدند و از هر دوست و هم راز با
دشمنان شما و از هر فرمانروایی غیر از شما و از پیشوایانی که
به سوی جهنم فرا می خوانند به خدای تعالی بیزاری می
کنم.

مجلسی شارح گفته است: به سوی خدای تعالی پناه بردم
از جبت و طاغوت فلان و فلان و شیطان های بنی امیه و بنی
عباس و دار و دسته و پیروانشان و از کسانی که ارث شما را امثال
امامت و فیه و فدک و خمس و غیر آن ها، غصب کردند، در
باره ی شما یعنی در امامت شما شک کردند گرچه به امامت

ایشان اعتقاد ندارند ولی آن را احتمال می دهند و از هر فرد مورد اعتماد از علماء و فقهایشان به خدای تعالی بیزارم، چنان که خدای تعالی فرموده است: (إِنَّكُمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَهٍّ آيَا چنين می پنداريد که شما را بدون آزمایش به حال خود رها می کنند در حالی که هنوز خدای تعالی معلوم نکرده که چه کسانی از شما اهل جهاد هستند و غیر خدا و رسول و مومنان را دوست و همراز خود نگزیده اند.. و مراد در این آیه از مومنان ائمه علیهم السلام اند چنان که در خبرهای فراوانی آمده است و مراد از ائمه در (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ)^۲ رهبران ایشان می باشند چون ایشان بی هیچ مخالفتی اعتقاد دارند که ائمه ی ما به بهشت دعوت می کنند.

می گویم: بریء در (برئت الي الله...) یعنی امتناع کردم. و (ذکر) آن پس از ذکر (تولیت لکم) یعنی با ظاهر و باطنم و با سر و علنم و با قول و فعلم، مطیع و منقاد شما شدم مناسب بود رکن سمت چپ دین ذکر شود گر چه با ذکر رکن سمت راست دین یعنی داشتن ولایت و مطیع محض بودن معلوم می شد زیرا لازمه ی رو به رو شدن (به کسی) پشت کردن به دیگری است که ضد عام می باشد چنان که وقتی گفتی به سمت غرب رفته ام لازمه اش این است که سمت شرق را ترک کرده ای و نخواسته ای به سمت شرق بروی، اما چون بعضی از عامه، ادعا می کنند علی و اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست می دارند و دلائل عقلی و نقلی

۱ - توبه ۱۶.

۲ - قصص ۴۶.

اثبات کرده که چنین چیزی ممکن نیست زیرا در حال توجه به چیزی نمی شود به ضد عام آن هم توجه داشت برائت را ذکر کرد تا توهم متوهم را بیان کند و نظر وی را رد نماید و رد کند قول کسی را که می گوید همه را دوست داشته باش تا از همگان بهره مند شوی. ضمن این که بر زبان آوردن برائت، تکلیف خاص به حساب می آید و با قیام قلب به معنی آن ساقط نمی شود، تا کسی که نمی داند بداند و کسی که بیدار نیست بیدار شود و ارواح، حین شنیدن (برئت الی الله...) گواه باشند و در لوح افکار نقش ببندد. پس وقتی موالات را ذکر کرد به دلائلی که ذکر کردیم مناسب بود که ضد عام آن را هم ذکر بفرماید و لذا فرمود: (و برئت الی الله تعالی) یعنی از دشمنان شما امتناع کردم و در ظاهر و باطنم و در سر و علنم و در گفتار و کردارم از ایشان اطاعت نکردم و منقاد ایشان نشدم و در این رابطه به خدای عز و جل پناهنده شدم و از این میل در جوار الهی قرار گرفتم که ذکرش به دلم و درون سینه ام خطور نکند و از خدای تعالی خواستم که مرا به نفس اماره بالسوء دچار نکند تا به والدینش میل کنم.

چون هر انسانی شش پدر دارد:

۱ و ۲- والدین عقلی، که محمد و علی و فرزندانشان هستند خدای عز و جل فرموده است: (و وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا) به انسان سفارش کردیم با والدینش رفتار نیکو داشته باشد ماده اش نور صفت محمد است و مقام والدی دارد و صورتش از نور صفت باطنی علی است و مقام والده را دارد (که مقام تفصیل است) انسان اگر مومن باشد والدینش آن دو (و اهل بیت) علیهم السلام هستند، صورت رنگ رحمت دارد خدای

تعالی فرموده است: (بِاطْنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ)^۱ و امام صادق علیه السلام فرموده اند: (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْمُؤْمِنَ مِنْ نُورِهِ وَصَبَّغَهُمْ فِي رَحْمَتِهِ وَأَخَذَ مِيثَاقَهُمْ لَنَا بِالْوَلَايَةِ فَالْمُؤْمِنُ أَخِ الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ أَبُوهُ النَّوْرُ وَ أُمُّهُ الرَّحْمَةُ)^۲ به حق که خدای تعالی، مومن را از نورش آفرید و آنان را در رحمت خود رنگ زد و از ایشان به ولایت ما پیمان گرفت با این توضیح به لحاظ پدر و مادرش مومن برادر مومن است پدرش نور و مادرش رحمت می باشد.

۳ و ۴- والدین نفس اماره بالسوء، اولی و دومی، خدای تعالی فرموده است: (وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا) و اگر آن دو بکوشند که تو را وادار کنند به من شریک قرار بدهی چیزی را که به آن علم نداری از ایشان اطاعت نکن. ماده ی نفس اماره از اول سجین و گل گندیده و فاسد و صورت آن از شیطنت است خدای تعالی فرموده است: (تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ) در قیافه و چهره ی کسانی که باور ندارند آثار مخالفت و انکار را درمی یابی، منکر دومی و صفت اوست، و در باقی آیه می فرماید: (يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا)^۳ این افراد نزدیک است حمله ور شوند به کسانی که آیات ما را بر ایشان تلاوت می کنند پدر اولی و مادر دومی است.

۵ و ۶- والدین جسمانی که معروف هستند، و خدای تعالی فرموده است: (وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا)^۴ و در دنیا با ایشان به نیکی رفتار کن.

و (برئت الي الله تعالی من اعدائکم) یعنی به خدای تعالی

۱ - حدید ۱۳ .

۲ - بصائر الدرجات ۸۰ . این روایت از امام رضا علیه السلام هم نقل شده است . مترجم .

۳ - حج ۷۲ .

۴ - لقمان ۱۵ .

پناه بردم و به او متوسل شدم تا قلبم به دشمنان شما متمایل نشود یا در فکرم خطور نکنند یا بر زبانم نیاید.

ولایت به این دلیل که مقصود (اصلی) و پشتیبان است رکن راست دین می باشد، و برائت رکن چپ دین است چون که منافعی با ولایت را در صورت ثبوت نفی می کند زیرا در عالم کثرت، ولایت حق بدون برائت محقق نمی شود چون ولایت در حکم مجهول است و جهل به آن نمی رسد و آن چه بر ولایت باطل وارد می شود به جهت حضور ولایت باطل در کنار ولایت حق، در مقام کثرت و جهل فراوانتر است، بنا بر این توضیح برائت رکن چپ دین، و ملحق به آن می باشد و رکن بودنش به لحاظ لازم و ملزوم بودن است، و ملازمه معتبر است برای این که مکلف از انجام یا ترک جدا نمی شود و دو ولایت با هم منافات کلی دارند، انجام کاری در یکی از دو ولایت، ترک آن در ولایت دیگر است و نبایدهای ولایت حق، واجبات (ولایت باطل است) و انجام آن‌ها محرمات ولایت حق است بنا بر این محرمات، افعال ولایت باطلند و افعال ولایت حق واجبات هستند، و ترک آن‌ها محرمات هستند و آن‌ها نبایدهای ولایت باطلند. با این توضیح، هر کس واجبی از جانب خدا را ترک کند چیزی را ترک کرده که در ولایت باطل معتبر به شمار می آید و نیز هر کس حرامی از جانب خدا را مرتکب شود کاری را انجام داده که در ولایت باطل معتبر می باشد بنا بر این مکلف هیچ گاه از این دو حالت بیرون نیست و به این جهت ولایت باطل ضد عام ولایت حق است و هر فعل یا ترک در ولایت باطل ضد عام نقیض خود در ولایت حق است و ولایت حق در مقام کثرت بدون برائت حاصل نمی شود.

قول آن حضرت علیه السلام (و من الجبت و الطاغوت) عطف تفسیری است یا مصداق خاصی از عام است. و جبت اطلاق می شود به بت و کاهن و جادوگر و سحر و جادو و آن چه در آن خیری نیست و به همه ی چیزهایی که به غیر از خدا عبادت می شود. در حدیث از امام باقر علیه السلام نقل شده که مراد اولی است و در قاموس طاغوت به معنی لات و عزی و کاهن و شیاطین و هر اصل گمراهی و بت ها و به هر چه که غیر از خدا عبادت شود و به متمرذین اهل کتاب آمده است.^۱

طاغوت بر وزن فَعْلُوْتُ، مقلوب (طَوُّعُوت و طَیْعُوت)^۲ به معنی متجاوز از حد است به صورت مفرد، مانند آیه ی (یُریدُونَ أَنْ یَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ یَكْفُرُوا بِهِ)^۳ می خواهند داوری را پیش طاغوت ببرند در صورتی که دستور داده شده اند که به آن کافر شوند. و به صورت جمع، مانند (وَ الذِّینَ كَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ)^۴ و کسانی که کافر هستند اولیاء ایشان طاغوت ها هستند. مفرد طاغوت به صورت جمع هم ذکر می شود مانند این فقره (اللَّهُمَّ الْعَنِ الْجَوَابِیْتَ وَ الطَّوَاغِیْتَ وَ كُلِّ نِدٍّ یُدْعَى مِنْ دُونِ اللَّهِ)^۵ یعنی خدایا همه ی جبت ها و طاغوت ها و همه ی آنان را لعنت کن که بر ضد تو مورد پرستش قرار می گیرند و در حدیث از امام باقر علیه السلام آمده که مراد از طاغوت دومی است و در نامه ی طولانی امام رضا علیه السلام به مأمون که اغلب اصول و فروع را در آن ذکر فرموده می

۱ - قاموس محیط ۳/ ۳۵۷ .

۲ - طاغوت در اصل طَیْعُوت بوده بعد یاء به جای غین آمد و طیعوت شد به جهت فتحه ی ماقبل، یاء به الف تبدیل شده است و ریشه ی کلمه طغی است. قاموس قرآن سید علی اکبر قریشی . مترجم.

۳ - نساء ۶۰ .

۴ - بقره ۲۵۷ .

۵ - بحار الانوار و کامل الزیارات ۹۹ .

خوانیم: (و لا ایمان الا بالبراءة من الجبت و الطاغوت الذین ظلما آل محمد حقهم و اخذا میراثهم و اخذا خمسهم و غصبا فدک من فاطمة صلی الله علیهما و هما باحراق البیت و غیرا سنة نبیهم) و منظور از صک در این جا فشار دادن در می باشد. یعنی ایمان صحیح نیست وقتی از جبت و طاغوت بیزاری نباشد در حق آل محمد صلوات الله علیهم ظلم کردند ارث ایشان را گرفتند خمس ایشان را گرفتند و فدک را از حضرت فاطمه ی زهراء علیها سلام الله غصب کردند و خواستند خانه ی علی علیه السلام را بسوزانند در خانه را با لگد به شدت کوبیدند و روش پیامبرشان را تغییر دادند...

و قول امام هادی علیه السلام (و الشیاطین و حزبهم الظالمین لکم تا آخر...) مراد از شیاطین خواص است مانند ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و حمار و سامری و انصاب و ازلام یا همه ی این ها که ذکر شد و زنجیری که با ذراع ابلیس هفتاد ذراع می باشد و امام رضا علیه السلام در حدیث طولانی مذکور فرموده است: برائت از پیمان شکنان و ود و سواع، و منظور از آن ها طلحه و زبیر اند فرمود: آن دو که حجاب رسول الله را دریدند و بیعت با امامشان را شکستند و آن خانم را بیرون بردند و با امیر مومنان علیه السلام جنگیدند و پیروان خدا ترس رسول الله صلی الله علیه و آله را کشتند و برائت از یغوث نعثلی که نیکان را شکنجه داد و آنان را از مدینه طرد کرد و رانده شدگان ملعون را به مدینه آورد و به آن ها پناه داد، و اموال را بین ثروتمندان آنان تقسیم کرد نادانان را به کار گماشت. و برائت از یعوق و نسر معاویه و عمرو بن عاص و پیروانشان را که با امیر مومنان علیه السلام جنگیدند، و برائت از حماری که کتاب ها را حمل می کند ابو موسی اشعری و دار و دسته ی او، و دوری از سامری و یارانش (الذین ضل سعیهم فی الحیاة الدنیا و

هُم يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ^۱
 زیانکار ترین مردم کسانی اند که عمر و سعیشان در راه دنیای
 فانی تباه گردید و به خیال باطل می پنداشتند که نیکوکاری
 می کنند همین دنیا طلبان اند که به آیات خدای خود به
 ولایت امیر مومنان و به لقاء الهی، با نداشتن ولایت و امامت او
 کافر شدند. اعمال ایشان تباه شد (فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ
 لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنَ)^۲ و در روز قیامت به آن ها هیچ وزن و ارزشی
 نخواهیم داد. این افراد سگ های آتش اند.

امیر مومنان علیه السلام وقتی از جنگ جمل برمی گشت در
 بصره سخنرانی کرد، حسن بصری در حالی که خود را پوشانده
 بود و کلمات امام را می نوشت تا به خود نسبت بدهد به وی
 گفت: (مه، اما ان لكل امة سامري و سامري هذه الامة هذا)^۳.

امام رضا علیه السلام فرمود: (و برائت از همه ی انصاب و ازلام
 یعنی پیشوایان ظلم و سردمداران ستم، اول و آخر ایشان و برائت
 از شقی مرادی ابن ملجم و مانند پی کننده ی شتر صالح ع
 که شقی ترین فرد امت های گذشته و امت های آینده بودند
 و برائت از یزید بن معاویه و هوادارانش که حسین بن علی
 علیهما السلام را به شهادت رساندند.

می گویم: امام علیه السلام برائت از این افراد را بعد از ذکر

۱ - کهف ۱۰۴ و ۱۰۵ .

۲ - کهف ۱۰۵ .

۳ - در بحار الانوار ج ۴۲ ص ۱۴۲ - از ج ۲ احتجاج روایت کرده که از امیر مومنان علیه السلام
 روایت شده که وقتی امیر مومنان علیه السلام بصره را فتح کرد مردم به دورش گرد آمدند از جمله حسن
 بصری، که الواحی را همراه داشت هر کلامی که امیر مومنان می فرمود وی آن را می نوشت. امیر مومنان
 علیه السلام با صدای بلند فرمود: چه می کنی؟ جواب داد آثار شما را می نویسم تا بعد از شما آن ها را
 بیان کنم. حضرت به او فرمود: هر ملتی سامری دارد و سامری این امت تو هستی تفاوت تو با او در این
 است که او می گفت: لا مساس و تو می گویی: لا قتال.

ایمان ذکر فرمود. و ایمان به جای آوردن واجبات و دوری کردن از محرّمات است، و معرفت به دل و اقرار به زبان و عمل به ارکان است، تا این که فرمود: به عذاب قبر و نکیر و منکر و زنده شدن پس از مرگ و حساب و میزان و صراط ایمان داشته باشد. و ایمان نخواهد بود مگر با برائت از جبت و طاغوت تا آخر آن چه گذشت. این عبارت دلالت می کند که برائت رکن عام ولایت کلیه ای است از همه ی چیزهایی که در مقام تکلیف از مکلفین خواسته شده، تکلیفی که سابق بر این از آن به مقام کثرت و جهل تعبیر کردیم.

اما شارح شیاطین را به بنی امیه و بنی عباس تفسیر کرده، به زنجیری که با ذراع شیطان هفتاد ذراع می باشد سی تن از بنی امیه و پیروانی از ایشان که ریاست داشته اند و جهل تن از خلفای بنی عباس.

در تفسیر علی بن ابراهیم گفته که زنجیر هفتاد ذراع در باطن هفتاد تن از ظالمان هستند. یعنی سی نفر از بنی امیه و جهل نفر از بنی عباس، بنا بر این توضیح ضمیر هم در (حزبهم) به همان هفتاد نفر برمی گردد و کسانی که قبل از آن ها ذکر شده اند. و جایز است مراد از شیاطین همان ها باشند که امام رضا علیه السلام در حدیث گذشته بیان فرموده است. در این صورت حزب، بعضی از شیاطین سی گانه بنی امیه و همه ی جهل تن از بنی عباس را شامل می شود و همه ی پیروانشان یعنی کسانی که تا روز قیامت (در عمل) با آن ها مشارکت داشته باشند.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام آمده است:
(أَوْ كَظَلَمَاتٍ) یعنی فلان و فلان (فِي بَحْرِ لُجِّي يَغْشَاهُ مَوْجٌ) یعنی
نعثل (مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ) طَلَحَهُ وَ زَبِير (ظَلَمَاتٍ)

بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ^۱ یعنی معاویہ و یزید و فتنہ های بنی امیہ.^۲
و بحر لجی دریای موج خیز و عمیق دنیاست و در حدیث آمده که
دنیا دریای عمیقی است که مردم زیادی در آن غرق شده اند.^۳
اول و دوم را به ظلمات تأویل کرده و پس از آن (ظلمات بَعْضُهَا
فَوْقَ بَعْضٍ) را ذکر کرده که بعضی بالای بعضی هستند و این
اشاره است به این که چهل تن داخل در حزب هستند.

نتیجه این که وقتی برائت را به عنوان ضد عام ولایت حق
بدانیم همه ی ظالم ها خواه صامت باشند و خواه ناطق، داخل
می شوند به چیزها و اشخاصی که باید از آن ها دوری نمود
حتی برای کمال ایمان، ولایت زمین و آب پاک و برائت از زمین
و آب شور و تلخ شرط است.

در قول آن حضرت علیه السلام: (و الظالمین لکم) همه ی
کسانی در ظالمین آل محمد علیهم السلام داخل هستند که
ادعاء کنند چیزی را که حق آن ها نیست زیرا این ادعاء ظلم
بر ایشان می باشد. برای این که حق در هر باره باشد حق
ایشان است بنا بر این هرکس از حد خدای تعالی تجاوز کند
به ایشان ظلم می کند.

در قول آن حضرت علیه السلام (و الجاحدین لحکم) همه ی
افراد داخل می شوند که بدانند حق آل محمد علیهم السلام
حق است و بعد از دانستن یعنی پس از معرفت ذوقی حدی
از حدود الهی را زیر پا بگذارد. اما شخصی که به آن جاهل
باشد ایمانش ناقص است ولی به آن داخل نمی شود و اگر
از دوستان اهل بیت باشد (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ)^۴ خدای

۱ - نور ۴۰.

۲ - تفسیر قمی ۱۰۶/۲.

۳ - تحف العقول ۳۸۶ و کافی ۱۶/۱ و من لایحضره الفقیه ۲/۲۶۲.

۴ - فرقان ۷۰.

تعالی بدی‌هایشان را به کارهای نیکو بدل می‌کند، و اگر از اهل ولایت و محبت نباشد امرش با خدای تعالی است در قیامت برابر عملش با وی رفتار می‌شود یا به بهشت می‌رود و یا به جهنم.

(و المارقین من ولایتکم) آنان که مانند خوارج از ولایت شما بیرون شدند.

(و الغاصبین لارتکم) آنان که ارث شما را غصب کردند مانند کسی که اول‌پا پیش‌نهاد و همه‌ی کسانی که در این رابطه از ایشان پیروی کردند و ارث مثل فدک، عوالی، خمس، نشستن به حکم، به دست گرفتن زمام امور مسلمانان و مسلط شدن به آن‌ها و امثال این را تصاحب کردند.

اما میراث حقیقی ایشان علم و آثار پیامبران علیهم‌السلام و دلایل امامت است، این‌ها همه در نزد ایشان است و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از رتبه‌ای که خدای تعالی در ایشان قرار داده بر کنار کند.

(الشاکیں فیکم) یعنی شک‌کنندگان در شما، در این معنی وارد می‌شود هر کسی که در امامت ایشان و یا در حجت الهی و واجب بودن اطاعت ایشان بر مکلفین دچار شک و تردید باشد و یا در فضایل آشکار و مشهوری که دارند شک کند و در آن چه در باره‌ی ایشان (در قرآن کریم یا در روایات) وارد شده بعد از روشن شدن موضوع تردید کند. اما آن که نمی‌داند امرش در روز قیامت با خدای تعالی است و حکم منحرفان از ایشان نیز بعد از روشن شدن راه رشد همین است.

(و من کل ولیجة دونکم) ولیجه یعنی بطانه و بطانه رفیق‌سر و سرّ آدمی است که به او اعتماد می‌کند بر خلاف آن چه به مردم اظهار می‌کند و هرکس فرد دیگری غیر از ائمه علیهم

السلام را بعد از روشن شدن از جانب خدای تعالی ولیجه بگیرد او از جایی که نمی داند غیر خدا را ولیجه گرفته است و در آیات (وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا اَيْنَ شُرَكَاءُكُمْ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ * ثُمَّ لِمَ تَكْفُرُ فِتْنَتَهُمْ اِلَّا اَنْ قَالُوا وَاللّٰهُ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ * اَنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) روزی را یاد کن که همه ی آن ها را جمع می کنیم و به آن ها که شرک آوردند می گوئیم: به کجا رفتند آن هائی که گمان می کردید شرکای خدا هستند؟ آن گاه پس از آن همه فریفتگی عذری نیابند و می گویند: به خدایمان سوگند، ما هرگز شرک نیاوردیم، بنگر که چگونه بر خود دروغ بستند و آن چه به خدا بسته و شریک قرار می دادند همه از دست آن ها رفت و محو و نابود شد. به این موضوع اشاره شده است. امام صادق علیه السلام در حدیثی که در رابطه با ایمان گذشت فرمود: (هیئات فات قوم و ماتوا قبل ان یهدوا و ظنوا انهم آمنوا من حیث لا یعلمون)^۱ قومی فوت شدند و قبل از آن که هدایت شوند مردند و از آن جا که نمی دانند گمان می کنند ایمان آورده اند.

(و کل مطاع سواکم) یعنی اطاعت کردن از هر فردی از خلق غیر از شما، عصیان می باشد و هر کسی از همه ی خلق که در طاعت خدای تعالی مورد اطاعت قرار بگیرد اطاعت از شما می باشد و برای ایشان اطاعت شده است و غیر ایشان چنین نیستند خواه اطاعت کننده یا اطاعت شونده بدانند و خواه ندانند و اصل در این همان است که در گذشته بیان کردیم که هر چه برای خدا باشد برای ایشان است و هر چه برای ایشان باشد برای خدای تعالی

۱ - انعام ۲۲ تا ۲۴.

۲ - کافی ۴۷/۲.

نیست الا این که ما در گذشته نکته‌ی باریکی را گفتیم و آن نکته بین حق و باطل فرق می‌گذارد، و آن نکته این است که: هر چه برای ایشان باشد ناگزیر صحیح و حق است و چیزی از باطل برای ایشان نیست، پس هر عملی تنها برای ایشان باشد آن عمل برای خدا نیست زیرا عمل باطلی است و برای خدا هم نیست و برای ایشان نیست مگر حق، و هر عملی صرفاً برای خدای تعالی باشد آن عمل برای ایشان می‌باشد زیرا هم صحیح است و هم حق، پس هرگاه عمل، فقط برای خدای تعالی خالص باشد صحیح است و صحیح است برای ایشان باشد زیرا خدای تعالی از هر چیزی بی‌نیاز است و دستور داده که اعمال برای ایشان باشد و خدای تعالی برای کسی که در این رابطه از او اطاعت کند پاداش می‌دهد و در واقع تنها به عبادت خودش دستور داده تا عبادت صحیح باشد و اگر برای ایشان واقع شود باطل می‌شود و چیزی از آن به ایشان نمی‌رسد. و اعمال برای ایشان است برای این که کشت ایشان است و هرکس بکارد می‌درود و در اثنای این شرح در جاهای مختلف گذشت که این کشت از آن ایشان می‌باشد به آن‌ها مراجعه کن.

(و من الائمة الذین یدعون الی النار) و از پیشوایانی به درگاه الهی بیزاری می‌کنم که به سوی جهنم دعوت می‌کنند و آن‌ها کسانی‌اند که هوای خود را می‌پرستند زیرا موافق اغراض شخصی و خواسته‌های نفس خودشان و برحسب نیازهایی که دارند حکم می‌کنند افراد پست فطرت و کسانی که خدا می‌خواهد گمراه بمانند و حق را نمی‌پذیرند آن‌ها را به خود وامی‌گذارد به مانند ایشان اقتداء می‌کنند. ایشان پیشوایان ضال‌تند همان‌ها که خدای تعالی از گفتار ایشان در روز قیامت

به کسانی که ایشان را گمراه کرده اند پُرده برداشته و فرموده است: (فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ * فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ)^۱ امروز بر همه ی ما انتقام خدایمان حتمی شد و البته عذاب را خواهیم چشید، ما شما را گمراه کردیم چون خودمان هم گمراه بودیم.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که پیشوایان در قرآن دو پیشوا هستند خدای تعالی فرموده است: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا)^۲ ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که با امر ما هدایت می کنند نه با امر مردم، امر الهی را مقدم می دارند و نه امر مردم را، و حکم خدای تعالی، بر حکم ایشان مقدم می باشد. (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به جهنم دعوت می کنند، امر خود را بر امر خدای تعالی مقدم می دارند و حکمشان بر حکم خدای تعالی مقدم است و بر خلاف احکام الهی به خواست هوای خود رفتار می کنند.^۳

اشکالی و جوابی

اگر گفتمی: چگونه می شود فردی که (خوب و بد را) تشخیص می دهد کاری را انجام بدهد که به جهنم برود؟ با این که علم و آگاهی و یقین دارد؟ چنان که خدای تعالی از علم و قصد او به آن خبر داده و گفته است: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ)^۴ و فرموده است: (فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ

۱ - صافات ۳۱ و ۳۲.

۲ - انبیاء ۷۳.

۳ - کافی ۲۱۶/۱.

۴ - قصص ۴۱.

* فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ^۱ ایشان در آخرت از حال و وضع خود خبر می دهند که فرمان حق به عذاب شدن ما حتم شده است.

می گویم: کافر و منافق باید عالم باشد که آن چه به سویش دعوت می شود حق است، به طوری که نسبت به هیچ چیز نادان نماند در غیر این صورت حجت برایش تمام نمی شود. زیرا خدای تعالی به کرم و لطف و بی نیازی اش از دیگران، به بندگان خود فرمان داد و ایشان را مکلف کرد به آن چه به سود و صلاحشان بود. چنان که فرمود: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ) خدا حکم را بر شما آسان خواسته و تکلیف را مشکل نگرفته است. خدا غافل و جاهل را مکلف نمی کند به آن چه فرمان می دهد و آن را به غیر عالم تکلیف نمی کند با زبان اولیای خود آشکار کرده که بر بندگان واجب نیست بدانند تا این که خدای تعالی به ایشان تعلیم کند. مردم تا نمی دانند راحتند خدای تعالی فرموده است: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ) خدا بعد از آن که قومی را هدایت کرد دیگر گمراه نکند تا بر آن ها آن چه را باید از آن بپرهیزند معین و روشن بیان کند.

و فرموده است: (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا)^۴ ما کسی را عذاب نمی کنیم تا پیامبری را برانگیزیم، و فرموده است: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى)^۵ و هر کس با رسول خدا به مخالفت برخیزد پس از آن که راه هدایت بر وی واضح

۱ - صافات ۳۱ و ۳۲ .

۲ - بقره ۱۸۵ .

۳ - توبه ۱۱۵ .

۴ - اسراء ۱۵ .

۵ - نساء ۱۱۵ .

شده باشد (به رو به جهنم می افکنیم) و امثال این ها. اگر خدای تعالی غافل را تکلیف کند چیز طاقت فرسایی است و عقلا زشت است و خدایی که هیچ نیازی ندارد این کار را نمی کند و اگر به جاهل و نادان تحمیل کند در حق وی ظلم است (وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ)^۱ خدایت به بندگان هیچ ستم نمی کند. اما این آیه ی (وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)^۲ و ایشان گمان می کنند کار نیکی را انجام می دهند، نشان می دهد که گمان آن ها جهلی بین دو آگاهی و یقینی بین دو شک است و علت آن این است که خدای سبحان هر شیئی را بر مبنای وصفی خلق کرده که خود را برای او به وسیله ی خود او شناسانده است و به شیئی خود را شناسانده مگر با حق مبین، زیرا خدای تعالی حق مبین است و حقیقت هر شیئی همان است که خدای تعالی خود را برایش با خود آن شناسانده است و او را مکلف نکرده مگر با همان وصفی که بر وی دارد برای این که همه ی افعال و کارها صفات انجام دهندگان می باشد بنا بر این توضیح، هر کاری صفت فاعل و انجام دهنده ی آن می باشد. وقتی شیئی از نهان خانه ی عالم امکان در عرصه ی هستی با همان وضعی ظاهر شد که بر او شناسانده شده است که گفتیم حقیقت همان شیئی است واجب است انیتی از خود داشته باشد، چون ممکن نیست شیئی جز خودش باشد و متمایز می شود در حس و در نزد خودش. و این فیض آشکار همان وجود و ماده ی هستی مقبوله ی اوست و آن انیت، که لازمه ی وجود او می باشد ماهیت و صورت و قابلیت تکوینی اوست و این معنی قول حکماء است که (گفته اند): هر چیزی

۱ - فصلت ۴۶.

۲ - کهف ۱۰۴.

که به وجود می آید اعتباری از رب خود دارد و اعتباری از نفس خود، اعتباری که از رب خود دارد نور الله و وجود و ماده ی اوست و آن همان است که خدا با او برای او شناخته شده است و اعتباری که از نفس خود دارد تاریکی فقر اوست و آن ماهیت و صورت وی می باشد و آن همان است که با آن خود را شناخته است که اوست. هر چه اعتبار نفس خود را کنار بگذارد و با اعتبار رب خود عمل کند نورش قوی تر می شود و فطرتش رو به استقامت می گذارد و مزاجش متعادل می گردد و عقلش نورانی می شود و همین طور تا این که از اضداد (ی که موانع پیش راه کمال او هستند) جدا شود و خدای تعالی در حدیث قدسی به این مقام اشاره کرده و فرموده است: (ما زال العبد یتقرب إلی بالنوافل حتی أحبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الّتی یبیطش بها و رجله الّتی یمشی بها و لئن (دعانی) سألنی اجبته (أعطیته) و إن سکت ابتدأته...) 'بنده همواره با کارهای مستحبی به من نزدیک می شود تا این که دوستش بدارم وقتی دوستش داشته باشم گوشش می شوم با آن می شنود و چشمش می شوم با آن می بیند و زبانش می شوم با آن صحبت می کند و دستش می شوم با آن محکم می گیرد و پایش می شوم با آن می رود و اگر دعایم کند یا از من بخواهد جوابش می دهم یا عطایش می کنم و اگر ساکت شود خودم با او آغاز می کنم. هرچه جنبه ی خدایی اش را ترک کند و به جنبه ی خودش عمل کند تاریکی درونش نیرو می گیرد و خلقتش عوض می شود و فطرتش دگرگون می گردد و مزاجش کج شده و دلش مهر می خورد و همین طور، تا آن جا که چون خلقتش را

تغییر داده حق را باطل و باطل را حق می بیند ولی این حال او دوام نمی یابد زیرا خلقتی که از خدا دارد در وی موجود است با دیده ی فطرتش نگاه کند حق را حق و باطل را باطل می بیند و اگر با چشم صورتی نگاه کند که تغییر یافته حق را باطل و باطل را حق می بیند. مثال آن همان است که از بعضی از اهل مورد وثوق نقل کردند او می گفت آئینه ای را از فرنگ آورده اند که وقتی انسان با آن به صورت خود نگاه می کند صورتش را به صورت سگ می بیند. برای این که سازندگان آن موقع ریختن شیشه اش آن را کج کرده اند و وقتی انسان در آن نگاه کند صورت آدمی به صورت سگ در آن می افتد چنان که وقتی صورتت را در طول شمشیری براق نگاه می کنی خیلی آن را متغیر و نازک و طولانی می بینی و وقتی در عرضش نگاه کنی صورتت را به وضوح پهن می بینی. از جهت اصل فطرت، انسان صورتش را در آئینه ی فرنگی که نگاه می کند دو چشم و یک بینی و یک پیشانی می بیند و در آن دیواری یا درختی را مشاهده نمی کند و از جهتی که در قابلیت شیشه تغییراتی را داده اند صورت انسان را نمی بیند بلکه صورت سگ را می بیند چون هیئت عوض شده است.

انسان نیز چنین است به بهترین صورت خلق شده است چون او همان صفتی است که خدای تعالی به او با او شناخته شده است (آری) او به حق با او شناخته شده است ولی عمل بد وی، او را به اسفل سافلین برگردانده است و این صورت اوست که آن را از فطرت الهی که بر آن اساس وی را آفریده بود تغییر داده است، صفت همین تغییر و تبدیل اسفل سافلین است چنان که صفت تغییر و تبدیل در آن آئینه صورت سگ می باشد.

این تغییر دهندگان که خلق الله را عوض کرده و گوش چهار پایان را بریده اند به فطرت حقی خلق شده بودند که صورت تعرف خدای تعالی بر آن‌ها و همان صورت انسانیت بود صورتی که در گذشته گفتیم صفت حضرت حق است. شکل صورت انسانیت از حدودی به شرح زیر: علم، حلم، تقوی، زهد، یقین، معرفت، صلاح، تصدیق، تسلیم، رضا، مروت، شجاعت، کرم، عفو، تجاوز، صفح، صبر و غیره مرکب است و کسی که این صفات را داشته باشد حق را می‌پذیرد و به آن معتقد می‌شود و در آن استقامت نشان می‌دهد وقتی به این‌ها به اقتضای فطرتشان فرمان داده شد و دعوت الهیه به یادشان آمد سرپیچی کردند و مرتکب گناه شدند و با همه ی اوامر الهی مخالفت کردند و این تغییر و تبدیل خلق الله و بریدن گوش‌های چهار پایان بود و این صورت انکار بود به خالق که خود را به آن‌ها معرفی کرده بود و این صورت حیوانیت است (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ)^۱ ایشان نیستند مگر مانند چهارپایان.

و صورت و شکل شیطانی شیطان‌های انس و جن، از حدودی مانند نادانی، پرده‌داری، جدا سازی، طمع، شک، انکار، ناشایستگی، تکذیب، اعتراض، خشم، ترس، بخل، مناقشه، انتقام جویی، حسابرسی، ناشکیبی و غیره مرکب است و هر کس این صفات را داشته باشد باطل را می‌پذیرد و به آن اعتقاد می‌کند و نسبت به آن استقامت می‌ورزد. چون در این‌ها (یعنی در انسانی که صورت حیوانی یا صورت شیطانی به خود گرفته است) هر دو حالت وجود دارد حق را با فطرت اصلی می‌شناسد و باطل را با صورت تغییر یافته، به این لحاظ در حالی نمی‌ماند که حق را می‌شناسد و آن را برحق می‌داند و

با صورت دوم آن را ترک می کند با نگاه فطرت اولیه، باطل را انکار می کند و با نگاه فطرت تغییر یافته آن را قبول می کند و به آن عمل می کند و حال او مضمون این آیه است: (وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ) او هر که را بخواهد گمراه کند و در حال گمراهی رهایش سازد دل او را از پذیرفتن ایمان تنگ و سخت می کند گویی می خواهد از روی زمین برفراز آسمان برود. خدای تعالی خبر داد که به حق معرفت دارند ولی باطل را می پذیرند می فرماید: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلْوًا) یعنی با این که پیش نفس خود به یقین دانستند آن ها معجزه ی خداست باز از روی کبر و نخوت و ستمگری آن ها را انکار کردند.

وقتی دانستی آن چه را که برایت به تفصیل بیان کردیم هر چه در سؤالت آوردی برایت حل می شود و صواب را در می یابی. آن ها حق بودن تمامی تکلیف ها را با صورت اولیه می شناسند و با صورت دوم آن را انکار کرده و برخلاف حق عمل می کنند و با فطرت اولیه می دانند که این عملشان موجب رفتن به دوزخ است ولی وجود جهنم و قیامت را با فطرت تغییر یافته انکار می کنند و همین انکار فرد به وجود قیامت و بهشت و جهنم او را دعوت می کند عملی را انجام بدهد که به جهنم می برد و پیروانش را هم به این راه دعوت می کند. این پیشوایان به جهنم دعوت می کنند و در حالی می دانند و در حالی نمی دانند و حالات پیشوایان و دعوت کنندگان به آتش همین است و امر اغلب افرادی که می دانند و افرادی که نمی دانند چنان که پیشتر گفتیم به امر الهی موقوف می باشد.

اندیشه کن.

و در این گفته ی مرحوم مجلسی (که آن‌ها بی‌هیچ‌خلافی اعتقاد دارند که ائمه ی ما علیهم‌السلام به بهشت دعوت می‌کنند) ایرادی وجود دارد و آن این است که آن‌ها سه گروهند: گروهی حق برایشان روشن شده ولی پس از آن که خدای تعالی حق را برایشان بیان کرده با آن عناد دارند این گروه در ادعاها و در اعتقاداتشان در باره ی پیشوایانشان مانند خود پیشوایانشان به اقتضای دو حالت که ذکر کردیم دچار شک و تردیدند.

گروهی حق برایشان روشن شده ولی امر خود را پوشانده‌اند و برابر عمل پیشوایانشان عمل می‌کنند و در ظاهر به عقیده ی ایشان معتقدند و در بین خود حالت‌هایی متعدد دارند.

بعضی به خطای پیشوایان خود اقرار دارند ولی به لحاظ ملازمت به عملشان سرانجام بدی خواهند داشت چون عمل چیزی است که خدای تعالی با آن یک صورت از دو صورت را ایجاد می‌کند.

- ۱- اگر به عمل ایشان عمل می‌کند و به آن اعتقاد ندارد بلکه در صورتی که برایش عمل به حق ممکن باشد به آن نحو عمل می‌کند این فرد مومن می‌باشد.
- ۲- و اگر به آن چه می‌کند اعتقاد ندارد و در صورت امکان هم به حق عمل نمی‌کند این شخص فاسق است و خدای تعالی در روزی که قیامتش برپاشد (یعنی دربرزخ) و یا در روز قیامت (کبری) به حسابش نگاه خواهد کرد.
- ۳- و اگر اعتقاد داشته باشد ولی راه هدایت برایش روشن نباشد این فرد به امر خدای تعالی امید دارد.
- ۴- و اگر راه هدایت برایش روشن باشد او از ایشان می‌باشد

زیرا اعمال ناشایسته پرده ای بر روی قلب می کشند و آن را از حق به سوی باطل می برند خدای تعالی می فرماید: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)^۱ چنین نیست بلکه کارهایی که می کردند بر دل هایشان چیره شده است و فرموده است: (وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)^۲ و گفته ی آنان که دل های ما در پرده است دروغ است بلکه خدای تعالی با کفرشان بر دل های ایشان مهر نهاد به این جهت اندکی از ایشان ایمان می آورند یعنی اندکی از ایشان که از روی نادانی کافر شده بودند و حق برایشان روشن نشده (با روشن شدن حق برایشان) ایمان می آورند یا اندکی از حالشان ایمان می آورند ولی ایمانشان به ایشان نفعی نمی رساند برای این که بعد از بیان حق، به کفر معتقد می مانند، و قاضی ابو بکر بن قریعه از علمای اهل سنت از همین نوع دوم است در خلوت از وی در باره ی ایشان سؤال شد او در جواب سائل گفت:

يَا مَنْ يُسْأَلُ دَائِبًا عَنْ كُلِّ مُعْضِلَةٍ سَخِيفَةٌ
 لَا تَكْشِفَنَّ مُعْطًى فَلَرْبَمَا كَشَفَتْ جِيفَةً
 وَ لَرْبَّ مَسْتُورٍ بَدَأَ كَالطَّبْلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِيفَةِ
 لَوْ لَا حُدُودَ صَوَارِمِ امْضِيَ مَضَارِبَهَا الْخَلِيفَةُ
 وَ سِوْفِ اِعْدَاءِ بِهَا هَامَاتِنَا اِبْدَا نَقِيفَةَ
 لِكَشْفَتِ مِنْ اِسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ جَمَلًا طَرِيفَةَ
 تُغْنِيكُمْ عَمَّا رَوَاهُ مَالِكٌ وَ أَبُو حَنِيفَةَ
 وَ اَرَيْتَكُمْ اَنَّ الْحُسَيْنَ اُصِيبَ فِي يَوْمِ السَّقِيفَةِ

۱ - مظفین ۱۴ .

۲ - بقره ۸۸ .

وَلَا يَّ حَالٍ لُّحَدَّثَ بِاللَّيْلِ فَاطِمَةُ الشَّرِيفَةُ
وَلَمَّا حَمَتِ شَيْخِيكُمْ عَنْ وَطْءِ حُجْرَتِهَا الْمُنِيفَةِ
أَوْهَ لِبْنَتِ مُحَمَّدٍ مَاتَتْ بَعْضَتَهَا أَسِيفَةً
إِنَّ الْجَوَابَ لِحَاضِرٍ لَكِنِّي أَخْفِيهِ خِيفَةً

ای کسی که همیشه سؤال‌های مشکلی می‌پرسی، پرده برنदार از روی آن چه نهفته مانده است زیرا امکان دارد از جیفه ای گندیده پرده برداشته باشی.

ای بسا، پوشیده ای مانند طبل تو خالی از زیر حوله ای پیدا شود، اگر شمشیرهایی نبود که قبضه‌هایش را خلیفه امضا کرده است.

و اگر نبود دشمنی دشمنانی که در اثر سیاست خلیفه به وجود آمده و نبود ترس از شمشیرهایی که همواره سرهای ما را نشانه گرفتند.

از اسرار آل محمد علیهم السلام نکات ظریفی را افشا می‌کردم.

اسراری که شما را از آن چه مالک و ابوحنیفه آورده اند بی‌نیاز می‌کرد و به شما نشان می‌دادم که امام حسین علیه السلام در روز سقیفه به شهادت رسید.

برایتان معلوم می‌کردم که چرا فاطمه سلام الله علیها در دل شب به خاک سپرده شد، و ظاهر می‌ساختم که چرا شیخین شما از پا نهادن به خانه ی قدسی آن حضرت حمایت کردند.

آه بر مصیبتی که به دختر محمد صلی الله علیه و آله وارد شد و او با غصه ای تأسف بار به شهادت رسید. جواب سؤالات تو آماده است ولی از ترس آن را مخفی می‌کنم.

این سخن او چنان که می‌بینی در ظاهر انکار بر ایشان می‌باشد و خدای تعالی به آن چه در دل دارد داناتر است.

حق به گروهی از ایشان ثابت نشده و برای انکار و اقرارشان حکمی نیست تا راه هدایت در دنیا و یا در آخرت برایشان روشن شود و آن موقع به یکی از دو طایفه (فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِي السَّعِیرِ)^۱ گروهی در بهشت و گروهی در جهنم جاودانه اند، به بهشتیان یا دوزخیان ملحق می شوند. خیلی از این ها را دیده ایم که وقتی بر آنان رضی الله عنه گوید یا بر ما خشمناک شود بر پیشوایانش ثناء می گوید و ایشان را دعوت کنندگان بهشت قرار می دهد و زمانی که بر ایشان خشمناک شود یا از ما راضی باشد نسبت به ایشان طعنه می زند و گاه بر آنان نفرین می کند وقتی پیروانشان این گونه باشند به یک باره نمی شود گفت بدون هیچ خلاقی اعتقاد دارند که امامان ما به بهشت دعوت می کنند.

امام هادی علیه السلام فرمود:

فثبتني الله ابا حيت علي مواليتكم و محبتكم و دينك

خدای تعالی مادامی که زنده ام مرا در ولایت و دوستی شما و در دین شما استوار بدارد

این فقرات از آیه ی کریمه ی (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ) اقتباس شده است. یعنی خدای تعالی اهل ایمان را در زندگی دنیا و آخرت در عقیده ثابت و استوار نگه می دارد.

در کافی از سوید بن غفله از امیر مومنان علیه السلام در باره ی حساب قبر روایتی است که در آن آمده (وقتی مرده به قبر گذاشته شود دو فرشته ی قبر به نزد او می آیند موهایشان را بر روی زمین می کشند و با پاهایشان زمین را می شکافند صدایشان مانند رعد قاصف و نگاهشان مانند برق خاطف است می گویند: خدایت کیست؟ دینت کدام است؟ پیامبرت کیست؟ و پیشوایت چه کسی می باشد؟ می گوید: الله رب من و اسلام دین من و محمد پیامبر من و علی امام من است. به وی می گویند: (ثبتك الله فيما تحب و ترضى) خدای تعالی ترا ثابت قدم بدارد در آن چه دوست می داری و به آن راضی هستی و

این قول خدای تعالی است: (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ ۲) ۱

در فقیه از امام صادق علیه السلام روایت شده که شیطان به هنگام مرگ یکی از دوستان ما از راست و چپ نزد او می آید تا او را از عقیده ای که دارد گمراه سازد ولی خدای تعالی، پرایش مانع می شود و این قول خدای تعالی است: (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ ۲) و غیر این ها.

و چون دل ها به جانب دیگر میل می کنند و از حالی به حالی می افتند ائمه علیهم السلام به شیعیان خود دستور داده اند هر روز بگویند: (اللَّهُمَّ مَقْلَبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ وَ دِينَ نَبِيِّكَ وَ لَا تَزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي وَ هَبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ وَ أَجْرَنِي مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ). ۴ برای این که دل ها و دیگر موجودات به امر خدای تعالی برپا هستند و خود به خود ثباتی ندارند الا این که اشیاء در داشتن صفات موصوفاتشان و توابع متبوعاتشان گوناگونند، زیرا وصف اگر به صورت اصلیه ی اولیه متعلق باشد با موصوف خود به شدت تلازم دارد و بعید است از آن جدا شود اگر چه امکان دارد.

در حدیث است که در تکلیف اول در عالم ذر، مشتی با دست راست خود برداشت و فرمود: به بهشت و باکی ندارم و مشتی با دست چپش برداشت و فرمود: به جهنم و باکی ندارم و در نزد خود در باره ی اصحاب شمال بداء را شرط کرد و درباره ی

۱ - آل عمران ۸.

۲ - ابراهیم ۲۷ و حدیث در کافی ۳ / ۲۳۲.

۳ - فقیه ۱ / ۱۳۵.

۴ - بحار الانوار ۵۷ / ۸۴.

اصحاب یمین آن را شرط نکرد.^۱ زیرا صفت عارضی به اعمال اصحاب شمال از صورت دوم متعلقه به درخت خبیثه ای است که ریشه ی سطحی دارد. بر خلاف، صفت اعمال صالحه ی اصحاب یمین از درخت طیبه ایست که ریشه ای عمیق و ثابت دارد و شاخه های آن سر به آسمان هستند. بنا بر توضیح، ملزوم ریشه ی سطحی، نیستی است یعنی به فقر و نداری متکی است در صورتی که ملزوم ریشه ی عمقی، اصلش هستی است و به مدد خدای بی نیاز متکی است به همین دلیل ملازمت در خیر محکم تر از ملازمت در شر است و جدا شدن در خیر دورتر از جدایی در شر است.

و زمانی که یقین به آن مفهوم که گفتیم (برای زائر) ثابت شد، از اوصافی که (امام هادی علیه السلام برای خودشان بیان کرده) و به ائمه نسبت داده و این که ایشان سبیل هدایت و راه نجات از آتش و خشم خدای تعالی و راه نجات و رسیدن به بهشت و کسب رضای خدای مهربان هستند، غبطه خورد به آن چه مولای بزرگوار و منانش به وی تفضل فرموده است و در برابر این نعمت بزرگ خویشتن را حقیر شمرد و از خدایش که این نعمت را ابتداءً به وی ارزانی داشته درخواست نمود وی را در این یقین ثابت و پایدار نگه دارد یعنی در دنیا که محل

۱ - نگاه کنید به بحار الانوار ج ۳۷ به شماره ۱۶ - از تفسیر قمی روایت می کند از پدرش از ابن محبوب از عمرو بن ابی المقدم از ثابت حداد از جابر جعفی از امام باقر علیه السلام از پدرانش از امیر مومنان علیه السلام در خبری طولانی فرمود: (فَاعْتَرَفَ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَرْفَةَ بَيْمِنِهِ مِنَ الْمَاءِ الْعَذْبِ الْفَرَاتِ وَكَلَّتِيَا يَدَيْهِ بَيْمِنِ فَضْلِهَا فِي كَفِّهِ فَجَمَدَتْ فَقَالَ لَهَا مِنْكَ أَخْلَقَ النَّبِيَّ وَالْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِي الصَّالِحِينَ وَالْإِنَّمَةَ الْمُهْتَدِينَ وَالدَّعَاةَ إِلَى الْجَنَّةِ وَاتَّبَاعَهُمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَلَا آبَالَي وَلَا إِسْأَلَ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ثُمَّ اعْتَرَفَ عَرْفَةَ أُخْرَى مِنَ الْمَاءِ الْمَالِحِ الْأَجَاجِ فَضْلِهَا فِي كَفِّهِ فَجَمَدَتْ ثُمَّ قَالَ لَهَا مِنْكَ إِخْلَقَ الْجِبَّارِينَ وَالْفِرَاعِيَّةَ وَالْعَنَاءَ وَإِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَالدَّعَاةَ إِلَى النَّارِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَشْيَاعَهُمْ وَلَا آبَالَي وَلَا إِسْأَلَ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ قَالَ وَشَرَطَ فِي ذَلِكَ الْبَدَاءَ فِيهِمْ وَلَمْ يَشْرَطْ فِي أَصْحَابِ الْيَمِينِ الْبَدَاءَ ثُمَّ خَلَطَ الْمَاءَيْنِ جَمِيعًا فِي كَفِّهِ فَضْلِهَا ثُمَّ كَفَّاهُمَا قَدَامَ عَرْشِهِ وَهَمَّا سَلَالَةٌ مِنْ طِينِ الْخَبْرِ.

تغییر و تبدیل است. زیرا اگر خدای منان ابتداءً او را حفظ نفرماید نفسش را تغییر می دهد و در اثر این تغییر خدای تعالی نعمتی را که به وی ارزانی داشته تغییر می دهد اما در صورتی که وی را تا دم مرگ حفظ کند این تفضل الهی در وی مستقر می شود و دیگر از مجری عادت تفضل ترسی بر وی نخواهد بود.

خدای سبحان از کاری که می کند سؤال نمی شود و بر هر چیزی توانایی دارد اگر (چیزی را) باقی نگه دارد ملک خود اوست به مالکیت خود (در موردش) ادامه می دهد و اگر بخواهد تغییرش بدهد ملک و مال خود اوست هر طوری بخواهد در ملکش تصرف می کند برای این که در ملکش شریکی ندارد. (امام علیہ السلام به زائر) امر کرده دعا کنند (بگویند: فثبنتی اللہ ابدا... یعنی خدای تعالی همواره مرا در دنیا که محل تغییر کونی است و در آخرت که محل تغییر امکانی است ثابت و استوار حفظ کند و همه ی خلق مال او هستند و در دنیا و آخرت در دستان او می باشند.

اما دعاء نکیر و منکر به مومن چنان که در حدیث گذشت (ثبتک اللہ فیما تحب و ترضی) یعنی خدای تعالی ترا ثابت قدم بدارد در آن چه دوست می داری و به آن راضی هستی با این که از دنیا که محل تغییر کونی است رفته و در دین خود ثابت بوده است برای این است که دنیا و آخرت نیز از این قبیل اند و در تغییر امکانی برابرند در قرآن فرموده است: (الَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) ^۱ آگاه باش که خالق و امر در اختیار اوست و فرموده است: (وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا) ^۲ همه ی امر به سویش برمی گردد و

۱ - اعراف ۵۴.

۲ - هود ۱۲۳.

فرموده است: (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) ^۱ آگاه باش که همه ی امور به سوی او برمی گردند.

به دعاء کردن امر کرده با این که سبب ثبات قدم، اعمال شایسته می باشد برای این که دعاء رکن اعظم سبب است به لحاظ این که دعاء نسبت به قدر مانند روح است و عمل مانند جسد است چنان که وقتی مردی به حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد فدایت شوم آیا مردم به آن چه می رسند با قدر می رسند یا با عمل؟ فرمود: (قدر و عمل مانند روح و جسد هستند، روح بدون جسد محسوس نیست و جسد بدون روح مانند صورتی بی حرکت است وقتی با هم شوند قوی و شایسته می شوند همین طور اند عمل و قدر) ^۲ در اکثر نسخه ها به جای ما حیثیت، ما بقیت آمده است و مراد از هر دو زندگی در دنیا و ماندن در سرای آخرت می باشد و علت این که ثبات قدم را به دنیا مخصوص کرد همان است که گفتیم محل تغییر کونی است و قتی در دنیا سالم باشد روحش که بیرون رفت غالباً مومن محض یا کافر محض از تغییر و دگرگونی سالم می ماند اما آن که ایمان یا کفرش محض (خالص) نیست حکمش موقوف به آن است که به مقام محضیت برسد خواه در دنیا و خواه در آخرت.

و مراد از موالات در قول آن حضرت (علی موالاتکم...) موالات صوری است و به همین جهت محبت و دین را به آن عطف کرده است و عطف، مغایرت را اقتضاء می کند، زیرا هر چیزی که خدای تعالی آن را دوست می دارد و می خواهد در یکی از بندگان باشد از ولایت است الا این که مراد از عطف، عطف

۱ - شوری ۵۳.

۲ - توحید ۳۶۶.

خاص بر عام است چنان که در رابطه با آیه ی (فیهما فاکهة و نخل و رمان) ^۱ گفته شده است. نخل یعنی خرما و رمان یعنی انار و فاکهه یعنی میوه، عطف نخل و رمان به فاکهه با این که آن دو نیز فاکهه هستند به لحاظ بیشتر بودن مزایای آن ها می باشد زیرا این دو تنها برای آن نیست که انسان می خواهد لذت ببرد بلکه خرما هم میوه است و هم غذا، و انار هم میوه است و هم دواء. هم چنین است محبت و دین، زیرا محبت گاه از جنبه ی ظاهری ولایت کفایت می کند، حتی اخباری از فریقین وارد شده که به ظاهر محبت برای نجات در روز قیامت کفایت می کند، مانند روایتی که در عده ای از کتاب ها، به طرق متعدد وارد شده است: (انما سمیت فاطمة، لان الله فطم محبها و محب محبها و محب محبها من النار) ^۲ به این لحاظ فاطمه، فاطمه نامیده شده که خدا دوستش را و دوست دوستش را و دوست دوست دوستش را از آتش برکنار کرده است. ^۳ (این خبر و مضمون آن را) در عده ای از کتاب ها دیدم که الآن آن کتاب ها در نزد نیستند ولی ماحصل معنی اغلب آن ها همین می باشد. و مانند این حدیث در کتاب ابن شاذان از ایشان نقل شده و از طریق ما هم گذشت به این معنی که خدای تعالی فرمود: (به عزت و جلالم سوگند می خورم به

۱ - الرحمن ۶۸.

۲ - در بحار الانوار ج ۴۳ ص ۱۴ حدیث ۱۰ ابن عمر البصری از امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش (ع) روایت کرده که فرمود رسول خدا فرمودند: یا فاطمة ا تدرین لم سمیت فاطمة فقال علی ع یا رسول الله لم سمیت قال لانها فطمت هی و شیعتها من النار ای فاطمه می دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟ علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله برای چه؟ فرمود: برای این که خودش و شیعیانش از آتش برکنار شده اند.

۳ - قندوزی در ینابیع الموده ج ۲ ص ۳۲۰ باب ۵۶ چاپ دوم سال ۱۴۲۲ اسوه، از علی علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده که (انما سمیت ابنتی فاطمه لان الله تعالی فطمها و فطم محبها من النار، دخترم فاطمه نامیده شد زیرا خدای تعالی او را و دوستان او را از آتش برکنار نموده است.

بهشت می برم هر کس را که علی را دوست بدارد و اگر چه به من معصیت کند و به عزت و جلالم سوگند می خورم به دوزخ می برم هر کسی را که علی را دشمن بدارد و اگر چه به من اطاعت کند) ^۱ و احادیث در این باره که محبت اهل بیت علیهم السلام از آتش نجات می دهد فراوان است. و دین نیز غیر از ولایت است. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: (از مرده در قبر از پنج چیز سؤال می شود از نمازش، زکاتش، حجش، روزه اش و ولایتش به ما، ولایت از گوشه ای به چهار مورد دیگر می گوید: هر نقصی به شما وارد شود تمام کردن آن با من). ^۲ و در روایتی از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام مضمونی به این معنی آمده که: (وقتی مومن به قبرش داخل شد شش صورت با وی هستند صورتی از راست و صورتی از چپ و صورتی در رو به رو و صورتی در کنار سرش و صورتی در کنار پاهایش و صورتی که در بالای وی پر می زند، عذاب از راستش می آید صورتی که در سمت راست اوست آن را دفع می کند، از سمت چپش می آید صورتی که در سمت چپ اوست آن را دفع می کند و

۱ - در بحار الانوار ج ۸ ص ۲ از آمالی صدوق روایت شده است: ۲ - عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص اتاني جبرئيل ع و هو فرخ مستبشِر فقلت له حبيبي جبرئيل مع ما انت فيه من الفرح ما منزلة اخي و ابن عمي علي بن ابي طالب عند ربه فقال جبرئيل يا محمد و الذي بعثك بالنبوة و اضطفاك بالرسالة ما هبطت في وقتي هذا الا لهدايا محمد العلي الاعلى يقرًا عليك السلام و يقول محمد نبي رحمتي و علي مقيم حجتي لا اعدب من و الاءه و ان عصاني و لا ازحم من عاداه و ان اطاعني قال ابن عباس ثم قال رسول الله ص اذا كان يوم القيامة اتاني جبرئيل و بيده لواء الحمد و هو سبعون شفة الشفة منه اوسع من الشمس و القمر فيدفعه الي فاخذه و اذفعه الي علي بن ابي طالب فقال رجل يا رسول الله و كيف يطبق علي حمل اللواء و قد ذكرت انه سبعون شفة الشفة منه اوسع من الشمس و القمر فغضب رسول الله ص ثم قال يا رجل انه اذا كان يوم القيامة اعطى الله عليا من القوة مثل قوة جبرئيل و من الجمال مثل جمال يوسف و من الحلم مثل حلم رضوان و من الصوت ما يداني صوت داود و لولا ان داود خطيب في الجنان لا اعطى علي مثل صوته و ان عليا اول من يشرب من السلسبيل و الزنجبيل و ان لعلي و سبعته من الله عز و جل مقامًا يعطيه به الاولون و الاخرون. مترجم.

از سمت سرش می آید، صورتی که در سمت سر اوست آن را دفع می کند و از سمت پاهایش می آید، صورتی که در سمت پاهای اوست آن را دفع می کند، صورتی که در بالای او در حال پرزدن است به آن ها می گوید هرچه از شما ناقص بود تمام کردنش به عهده ی من می باشد و اگر ناتوان شدید من شما را از آن کفایت می کنم. سؤال کننده عرض کرد: این صورت ها چه چیزی اند؟ فرمود: اما صورت سمت راست او نماز و صورت سمت چپ او زکات و صورت کنار سرش روزه و صورت کنار پاهایش رفتن به مسجدها و صورتی که در حال پرواز است ولایت ما می باشد.^۱

و مانند این اخبار زیاد است و دلالت دارند به این که دین و اعمال غیر از ولایت اند، و مراد از ولایت در این جا ولایت ایشان و ولایت دوستانشان و بیزاری از دشمنان ایشان و دوری از محبتشان و دوری از محبت محبانشان و بغض دشمنانشان می باشد و در فقره ی زیارت منظور همین معنی است. اما ولایت مطلقه ای که احدی از خلق، غیر ایشان علیهم السلام، حتی نبی مرسل و ملک مقرب و مومن ممتحن نمانده مگر این که از وی تقصیری در چیزی از حالاتش نسبت به آن سرزده،

۱ - این روایت که از محاسن ۲۸۷/۱ - ۴۳۲ - از عبد الرحمن بن نجران و أحمد بن أبي نصر از عاصم بن حمید از ابو بصیر از یکی آن ها یعنی امام باقر یا امام صادق علیهما السلام در این جا می آوریم با جزئی تفاوت همین معنی را دارد: قال إذا مات العبد المؤمن دخل معه في قبره ستة صور فيهن صورة هي أحسنهن وجها وأبهأهن هيئة وأطيبهن ريحا وأنظفهن صورة قال فيقف صورة عن يمينه وأخرى عن يساره وأخرى بين يديه وأخرى خلفه وأخرى عند رجله ويقف التي هي أحسنهن فوق رأسه فإن أتى عن يمينه منعه التي عن يمينه ثم كذلك إلى أن يؤتى من الجهات الست قال فتقول أحسنهن صورة من أنتم جزاكم الله غني خيرا فتقول التي عن يمين العبد أنا الصلاة وتقول التي عن يساره أنا الزكاة وتقول التي بين يديه أنا الصيام وتقول التي خلفه أنا الحج والعمرة وتقول التي عند رجله أنا بر من وصلت من إخوانك ثم يقلن من أنت فأنت أحسننا وجها وأطيبنا ريحا وأبهأنا هيئة فتقول أنا الولاية لال محمد ص . مترجم.

محبت و دین و همه ی اعمال از تکالیف شرعی و وجودی همگی، جزء ولایت مطلقه هستند.

و مراد از قول امام هادی علیه السلام (و محبتکم) این است که زائر دعاء کند که در محبت اهل بیت علیهم السلام پایدار بماند و محبت در حقیقت از فؤاد سرچشمه می گیرد برای این که بر معرفت مبتنی است و در صورتی که از فؤاد سرچشمه نگیرد نمی تواند محبت واقعی و حقیقی باشد بلکه جایز است برای غرضی باشد برای این که محبت ذاتی حقیقی همان است که با قطع نظر از صفات فعلیه، صرفاً ذاتی باشد خواه با خواسته ی محب موافق باشد و خواه مخالف، زیرا چنان که در غزلی گفته ام مخالفت یا موافقت هیچ کدام مورد توجه نیستند:

فان جفا و ان وفی و ان صفی فهو الحیب ای حال ارتضی

یتبعه قلبی لا احواله فلینق من احواله بما یشا

این محبت گاه از روی شناخت است و گاه از روی جهل، اگر از روی شناخت باشد محبت حقیقی نمی باشد مگر با دو علت: اول: محب، ببیند که صفات محبوب عین مطلوب اوست در این صورت محبت حقیقی است اگر آن صفات را دوست بدارد محبت حقیقی است و علتی غیر از محبوب ندارد در واقع محبوب همان صفات هستند نه خود موصوف، و محبت موصوف حقیقی نیست بلکه معلول به صفات مطلوبه است و اگر آن ها را مطلوب نمی یافت یا بعضی ها را مطلوب و باب میل می دید (و بعضی را نه) محبت حقیقی تحقق نمی یافت مگر به وجه دوم که ذکر خواهیم کرد، در این صورت نه ذات مطلوب است و نه صفات، با این حال یا به طمع یا از ترسی وی را دوست می دارد.

دوم: مطلوب محب، ذات محبوب است بدون آن که به چیزی از صفاتش توجه کند. در این صورت، بنا بر اصح محبت حقیقی

است خواه صفاتش موافق باشد و خواه مخالف، بنا بر اصح را، از آن جهت گفتیم که علماء در عین حال که در ظاهر اتفاق دارند در این که وقتی محبت کسی، به خود او و خواهش های نفسانی او برمی گردد و در محبت خدای تعالی با هم اختلاف دارند آیا ممکن است محبت به خدا صرفاً برای خود او باشد یا مانند محبت به غیر است، او خدا را دوست دارد برای این که وی را به بهشت ببرد یا وی را از آتش نجات بدهد یا او را به خود نزدیک کند یا به وی تعلیم کند یا به او روزی بدهد و امثال این. پس محبتش به خود وی برمی گردد، و اصح این است که وقوع محبت صرف به خدای تعالی بدون توجه به خویشتن امکان دارد برای این که وقوع آن از کسی انتظار می رود که عارف بالله باشد و ممکن نیست شخص به صورت واقع و حقیقت به خدای سبحان عارف بشود و جمال حق را مشاهده کند مگر در حالتی که خود را و چیزی دیگر را نبیند چنان که علی علیه السلام فرموده است: (کشف سبحات الجلال من غیر اشاره) و امام صادق علیه السلام فرمود: (ذنوه من الخالق بلا اشاره و لا کیف) و این همان شناخت نفس یا همان معرفت رب می باشد.

و اگر از جهل ناشی شود محبت حقیقیه حاصل می شود اگر محبوب، حقیقت محب باشد و محب فرع آن باشد یعنی از فاضل طینت او یعنی از شعاع نور او بوده باشد مانند شیعه نسبت به امامانش، شیعه گاه می شنود ایشان یا چیزی از فضائلشان یاد می شود می گرید چون دلش به ایشان متمایل است (فَاجْعَلْ أَفئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ). اگر چه ی او به موقع یاد کردن ایشان علیهم السلام به امید ثواب یا به لحاظ دفع

عذاب نیست بلکه به مجرد طبیعت و میل فرع به اصل می باشد این محبت، محبت حقیقی است و معلول غرضی خاص نمی باشد و از روی جهل از غیر فرع به اصل صورت نمی گیرد بنا بر همین توضیح، محبت الهی محقق نشود برای این که محب فرع خدای تعالی نیست از فاضل شعاع او و از فعل او به وجود نیامده است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا، زیرا اصل مخلوق از امکان است و امکان محل فعل است و فعل بنفسه حادث شده است.

ابتداء در تعریف معرفت حقیقی گفتیم: (محبت حقیقی از فؤاد سرچشمه می گیرد برای این که فرع معرفت است و سر چشمه که از فؤاد نباشد برای طلب چیزی از اشیاء در مظان وجود خواهد بود) و البته محبت حقیقی اهل بیت علیهم السلام سبب رستن از دوزخ و رفتن به بهشت است.

اما محبت معلوله در امور دنیا پذیرفته است ولی در امور آخرت به گذراندن امتحان موکول است خدای تعالی فرموده است: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ...)^۱ آیا گمان کرده اید که به بهشت وارد می شوید بدون امتحان هایی که پیش از شما بر گذشتگان آمد؟ بر آنان سختی ها و رنج ها رسید. بنا بر این محبتی که علتی دارد باقی نمی ماند و فقط امور حقیقی می مانند ولی امور عارضی فانی شده و به آخرت نمی مانند و در آیه ی (الْإِخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ)^۲ به این موضوع اشاره شده است یعنی در آن روز دوستان همه با هم دشمن اند مگر آنان که خدا ترس و متقی بوده اند.

۱ - بقره ۲۱۴.

۲ - زخرف ۶۷.

برای کسی که در سختم تدبر کرد و مرامم را فهمید آشکار شد که محبت جزئی، ولایت جزئی و نشأت گرفته از فؤاد است و یکی از افراد ولایت کلیه می باشد و محبت کلیه بعینه ولایت کلیه می باشد زیرا محبت جزئیه ولایت فؤاد است که فرع معرفت می باشد ولایت قلب با یقین و تصدیق و تسلیم و ولایت نفس با ذکر جمیل و تخیل زیبا و ولایت زبان با سخن زیبا و ولایت ارکان با اعمال نیکوست که خدای تعالی به آن ها فرمان داده است مجموع همه ولایت کلیه و محبت حقیقیه ی کلیه است.

محبتی که در این زیارت نامه آمده محبت جزئیه است که به ولایت عطف شده و دین هم بر آن و بر ولایت عطف شده است و اقتضای عطف مغایرت می باشد.

مراد از (و دینکم) طاعت و جزاء می باشد یعنی از خدای تعالی می خواهم که مرا در اطاعت کردن از شما ثابت قدم و استوار نگه بدارد و اگر منظور از عطف محبت و دین عطف تفسیری باشد چنان که در این جا در باره ی محبت کلیه ذکر کردیم و مراد از دین همان می شود که بعضی ها تفسیر کرده و گفته دین از جانب خدای تعالی برای صاحبان عقل وضع شده و شامل اصول و فروع می باشد خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) دین در نزد خدای تعالی اسلام است و مراد از این اسلام ایمان کامل می باشد چنان که گفتار امیر مومنان علیه السلام در کافی به آن دلالت دارد (لَأَنْسِبَنَّ الْإِسْلَامَ نَسْبَهُ لَا يَنْسِبُهُ أَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يَنْسِبُهُ أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا بِمِثْلِ ذَلِكَ إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْعَمَلُ وَ الْعَمَلُ هُوَ الْإِدَاءُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَمْ يَأْخُذْ دِينَهُ عَنْ رَأْيِهِ وَ لَكِنْ آتَاهُ مِنْ رَبِّهِ فَآخُذْهُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ

يُرَى يَقِينُهُ فِي عَمَلِهِ وَ الْكَافِرَ يُرَى اِنْكَارُهُ فِي عَمَلِهِ فَوَ الَّذِي نَفْسِي
 بِيَدِهِ مَا عَرَفُوا اَمْرَهُمْ فَاعْتَبَرُوا اِنْكَارَ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ باَعْمَالِهِمْ
 الْحَيْثُ) اسلام را طوری معرفی می کنم که کسی آن را پیشتر
 تعریف نکرده است مگر به همین صورت، اسلام همان تسلیم و
 تسلیم همان یقین و یقین همان تصدیق و تصدیق همان اقرار و
 اقرار همان عمل و عمل همان اداء می باشد، مومن دین خود را
 طبق نظر خود نگرفته است بلکه از جانب خدایش آمده و او آن
 را گرفته است. یقین مومن در عمل او مشاهده می شود و انکار
 کافر در عمل وی ملاحظه می شود، سوگند به خدایی که جانم
 در دست اوست امر خود را نشناختند انکار کافران و منافقان را
 با اعمال ناشایست آنان ارزیابی کنید.

اسلام این است که ایمان کامل باشد، و مراتب گوناگون و
 بی نهایت دارد و این ها مراتب ولایت کلیه هستند. در کافی از
 حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: (خدای
 تعالی ایمان را در هفت سهم قرار داد نیکوکاری، راستگویی و
 درستکاری، یقین، رضا، وفا، علم و حلم، سپس این ها را در
 بین مردم تقسیم کرد کسی که این هفت سهم در او قرار داده
 شده کامل و محتمل است، و قسمی از مردم یک سهم و قسمی
 دو سهم و قسمی سه سهم دارند تا برسند به هفت سهم، آن
 گاه حضرت فرمود: بر صاحب یک سهم دو سهم و بر صاحب
 دو سهم سه سهم را تحمیل نکنید که در این صورت آنان را
 به مشقت می افکنید، سپس فرمود: همین طور تا به هفت
 برسد).^۲

و در همان کتاب، شهاب از امام صادق علیه السلام روایت
 کرده که شنیدم امام علیه السلام می گفت: اگر مردم بدانند

۱ - کافی ۲/۵۴.

۲ - کافی ۲/۴۲.

که خدای تعالی این خلق را چگونه آفریده است کسی را سرزنش نمی کرد. عرض کردم: خدای تعالی کارهایت را اصلاح فرماید این موضوع چگونه است؟ فرمود: خدای تعالی اجزائی را خلق کرد که به چهل و نه جزء می رسد سپس اجزاء را به ده قسمت تقسیم کرد و هر جزء را ده جزء کرد آن گاه بین مردم تقسیم کرد در مردی یک دهم جزء و در دیگری دو دهم جزء قرار داد تا به یک جزء تمام رسید و در دیگری یک جزء و یک دهم جزء و در دیگری یک جزء و دو دهم جزء و در دیگری یک جزء و سه دهم جزء تا به دو جزء تمام رسید سپس به همین حساب تا رسید به کسی که چهل و نه جزء تمام داشت. بنا بر این کسی که در وی به غیر از یک دهم جزء قرار داده نشده نمی تواند مانند صاحب دو دهم جزء باشد و همین طور صاحب دو دهم جزء نمی تواند مانند صاحب سه دهم جزء باشد و همین طور کسی که یک جزء تمام دارد نمی تواند مانند صاحب دو جزء باشد و اگر مردم بدانند که خدای تعالی خلق را به این صورت خلق کرده هیچ کس دیگری را سرزنش نمی کند.^۱ در مراتبی که ایمان که همان اسلام و همان دین است اندیشه کن. با این حال چه نهفته هایی از ولایت کلیه در کنار و گوشه وجود دارد و در محبت نیز با توجه به مرتبه ی بالایش همین گونه.

ولی امام هادی علیه السلام این فقرات را بر مبنای متعارف و معمول قرار داده است.

امام علیه السلام فرمود:

ووفقی لطاعتکم ورزقنی شفاعتکم و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتم الیه

خدای تعالی به من توفیق دهد از شما اطاعت کنم و شفاعت شما را بر من روزی فرماید و مرا از بهترین دوستان شما قرار دهد از کسانی که پیروی می کنند از آن چه به سویش دعوت کرده اید.

می گویم: توفیق خدای تعالی عبارت است از این که اسباب و وسائل را به سوی خیری که مطلوب است سوق دهد و قاعده در این جا این می باشد که خدای تعالی برای هر چیزی سببی قرار داده است منشأ این سبب ها خواسته هایی است از علت آغاز آن شیئی از جهت فیض و تمکین و از جهت قبول و تمکن، و برای هر چیزی ضدی را قرار داده است و از جهت ضد از خواسته های قبض و تخلیه اش مانعی قرار داده است. این اسباب و موانع، ناقص بوده و تأثیر آن ها اندک می باشد و زمانی تام و کامل اند که با اشیایی که برای آن ها مقدر شده مرتبط شوند و مانع، از سبب اقتضائی قوی تر نیست مگر زمانی که در رتبه و وقت و مکان و کم و کیف و جهت برابر باشند در این صورت اسباب پایداری و موانع نابودی به طور کلی در همان وضعیت خود، به حال تعلیق در می آیند و مشخص نمی شوند،

تا این که از مشیت الهی فرمان برسد که سبب به مسبب امکانی با تمکین مواجه شود و مسبب در دریای کمون فرورود تا نور سبب، به تقدیر مسبب به قبول و تمکن بتابد یا دستور منع برسد و مانع با شیئی امکانی با عدم تمکن مواجه شود اگر به جایگاه متممات شش گانه وارد شوند ایجاد آن شیئی به لحاظ قوی بودن مانع منتفی می شود و همین طور است اگر مانع قبلا وارد شود. و اگر سبب در جایگاه متممات ششگانه قبل از مانع وارد شود ایجاد واجب می شود و حکمی برای مانع نیست مگر برای محو، اگر به کل یا بعض صالح باشد.

و بدان که اسباب گاه ساده اند یعنی در اثر گذاری از لحاظ قابلیت ها به متمم ها نیاز ندارند مانند چیزهایی که عنایت ازلی نسبت به وجود آن ها سبقت گرفته است. و گاه مرکب هستند یعنی به لحاظ قابلیت ها در اثر گذاری به متممات احتیاج دارند یا از این نظر که در مقایسه با مسبب اندکند یا مانعی وجود دارد و لذا بر آن چه اقتضا می کند به مرجحی نیاز می باشد. و چون مومن از فاضل طینت ایشان علیهم السلام خلق شده به دلیل محبت و ولایتی که به آنان دارد و در برابر اوامرشان تسلیم می باشد و در امور به سوی ایشان می رود چنان که شنیدی مقتضی ثابت می باشد، و در این مورد شکستی وجود ندارد ولی به دلیل عقلی و نقلی به اثبات رسیده که هستی هر چیزی اجلی دارد به این معنی که ظهورش در عالم کون وقتی دارد که اول و آخرش مشخص و معلوم است و اشیاء از این نظر مختلف اند بعضی از اشیاء وقتی طولانی دارد تا زمانی می ماند که اهل بهشت به بهشت و اهل جهنم به جهنم وارد شوند و بعضی از آن ها تا مردن یا اول برزخ یا وسط های برزخ یا تا آخر برزخ باقی می ماند و بعضی در دنیا به نهایت می رسد.

و اسباب اقتضائی از این نوعند گاه، پناه بر خدا از خشم او، شخص پنج سال مومن است مانند افرادی که ایمانشان عاریتی است و بعضی به موقع مردنش روح که از بدن بیرون رفت تغییر می یابد و بعضی تا به بهشت وارد شود به طور دائم ثابت و استوار است. با توجه به این که از راه عقل و نقل مسلم شده که خدای تعالی زمام امور را در دست دارد و مالک هر چیزی است که مخلوقات را مالک آن ها می کند و قادر به کارهایی است که به مخلوقات توانایی آن ها را می دهد چون هیچ چیز بی مدد ابتدایی او آن هم در هر لحظه بقاء ندارد و گرنه از خدا بی نیاز می شود به همین لحاظ بر اطاعت کنندگان واجب است از مکر خدای تعالی هراسان باشند تا عاصی نشوند و گناهکاران واجب است به خدا امیدوار باشند تا کافر نشوند و ثابت شده که طینت غیر معصوم به طینت گناهکاران ممزوج شده است و به این جهت گناه از آنان سرمی زند و ثابت شده که بالاترین اسباب اقتضائی بلکه همه اش، برای خیر، اعمال نیکو و برای شر، اعمال ناشایست است و ثابت شده که دعاء و قطع امید کردن از دیگران از اثرگذارترین اعمال می باشد حتی خدای تعالی دعا کردن را عبادت نامیده و فرموده است: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ۱ مرا با خلوص دل بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم آنان که از عبادت کردن به من اعراض و سرکشی کنند به زودی با خواری و ذلت به دوزخ داخل می شوند.

و نیز ثابت شده که دل ها متمایل می شوند از امام کاظم علیه اسلام روایت شده که به هشام فرمود: ای هشام خدای تعالی از زبان شایستگانی گفته است: (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ

هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ^۱ خدایا دل های ما را بعد از آن که ما را به راه آوردی به باطل متمایل نکن و از نزد خود به ما رحمت ببخش که تو بسیار بخشنده ای، این شایستگان دانسته اند که دل ها میل می کنند و به سوی کوری و هلاکت برمی گردند.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: زیاد بگویند: (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)^۲ و از میل دل ها مطمئن نباشید.

دل ها متمایل می شوند چون با خبیثی در آمیخته اند که انجام اعمال ناشایسته را اقتضاء می کند و شأن آن این است که در دل ها زنگار ایجاد کند و آن ها را تیره نماید و چون ثبات آن ها در دست خدای تعالی است بر هر مومن لازم است از خدای تعالی خواهش کند که وی را در دین ثابت و استوار بدارد. و چون امام علیه السلام در کلمات این زیارت نامه هر چه ذکر فرموده ظاهر و باطن حقیقت ایمان و ولایت و محبت و دین است (زائر با توجه به تعلیم امام علیه السلام) از خدا خواسته که وی را ثابت و استوار نگه بدارد.

و چون همه ی این ها، اطاعت ایشان می باشد، (زائر به تعلیم آن حضرت) از خدای تعالی خواسته است وی را به آن ها موفق کند تا دعاء متمم شود به نقصی که اقتضای کون و تمکین و اقتضای قابلیت و تمکن وی دارند.

امام علیه السلام فرمود: (و رزقنی شفاعتکم). رزق یا روزی چیزی است که نفع می دهد و خدای تعالی (روزی) همه ی مخلوقات، جواهر و اعراض، معانی و اعیان همه ی اشیاء را به

۱ - آل عمران ۸

۲ - آل عمران ۸

وسیله ی مشیت و اراده اش آفریده است و آن را یا دوست می دارد و یا از آن کراهت دارد، هر چیزی را که دوست بدارد بر آن راهنمایی می کند و به آن امر می کند و هر چیزی را ناخوش دارد بر آن دلالت می کند و از آن نهی می کند و در همه ی این ها چه در امر و چه در نهی، صلاح بندگان لحاظ شده است هر چه را دوست داشته به آن امر کرده و به هر چه امر کرده به مأمور به نفع دارد و ترک آن به وی ضرر دارد یا از کمال وی مانع می شود و به تمامه مضر نیست، و از هر چه که کراهت دارد از آن نهی کرده است انجام آن به کسی که از وی نهی شده ضرر دارد و در حقیقت ترک آن برایش نفع دارد یا در تمام و کمالش، بر خلاف آن چه به آن امر کرده. با این توضیح، اگر مراد از روزی چیزی باشد که از آن نفع می رسد محبوب است پس حرام روزی نمی شود و اگر چه از روزی شخص احتساب می شود و نسبت به آن محاسبه می شود، بر خلاف اعتقاد عامه، که حرام را روزی می دانند چون از آن نفع می رسد ولی این غلط است با این که بدن به وسیله ی آن قوی می شود و از جهتی از روزی او حساب می شود ولی قلب و صدر و دین با آن قوی نمی شوند بلکه در قلب پرده ی تیره ای می شود و سینه ی آدمی را می فشارد با تعارضی که دواعی حق به تأثیر فطرت حق با دواعی باطل از تأثیر غذای حرام دارند (زائر) از خدای تعالی می خواهد چیزی را روزی او قرار دهد که به وسیله ی آن در تمامش و کمالش به او نفع می دهد.

شفاعت از شفع گرفته شده که غیر وتر باشد و در قاموس گفته: (شفع خلاف وتر است و آن به معنی زوج است، و قد شفعه مانند منعه، یعنی آن را جفت کرد، به معنی روز عید

قربان است و در تفسیر (وَ الشَّفْعِ وَ الوَتْرِ)^۱ گفته شده منظور از شفیع خلق اند یعنی سوگند به جَفَّتِ و تنہا، برای این کہ خدای تعالی فرموده است: (وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^۲ و از ہر چیزی دو نوع آفریدیم و نر و مادہ و گفته شدہ شفیع خدای تعالی است برای این کہ در قرآن فرمودہ است: (مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ)^۳ ہیچ رازی بین سہ نفر نباشد مگر این کہ چہارمین آن ہا خداست.^۴

می گویم: مراد از نقل (قول) فیروزآبادی از قاموس این است کہ خدای تعالی بہ خودش سوگند خورد و فرمود: (وَ الشَّفْعِ وَ الوَتْرِ)^۵ زیرا خدای تعالی شفیع است برای این کہ چیزی از خلق او نیست یکی یا بیشتر مگر این کہ خدای تعالی با اوست یعنی او ہمہ ی خلق خود را زوج کردہ است و حال آن کہ خود وی و تراست یعنی همان کہ در قدرت و یگانگی خود بود، بنا بر آن چہ گفته شد معنی شفاعت این است کہ بہ شخصی کہ برایش شفاعت می شود دیگری با وی ہمراہ شود تا وی را بہ مطلوبش برساند یا وی را از محذوری برہاند. (زائر) از خدای تعالی خواست کہ شفاعت اہل بیت علیہم السلام را بہ او روزی کند یعنی برای رسیدن بہ ہمہ ی خواستہ ہایش و دفع ہمہ ی آن چہ کہ از آن ہا می ترسد ایشان را با وی ہمراہ کند چنان کہ از ایشان علیہم السلام نقل شدہ کہ شفاعت کنندہ اند.

۱ - فجر ۳.

۲ - ذاریات ۴۹.

۳ - مجادلہ ۷.

۴ - القاموس المحيط ۴۵/۳.

۵ - فجر ۳.

در خصال از حضرت امام صادق از علی علیهما السلام روایت شده که فرمود: (بهشت هشت دروازه دارد، از دروازه ای پیامبران و صدیقان، و از دروازه ای شهداء و شایستگان، و از پنج دروازه ی دیگر شیعیان و دوستان ما وارد می شوند، من همواره بر صراط ایستاده ام و دعا می کنم و می گویم: خدایا شیعه و دوست و یاران مرا و هر کس که در دنیا به من دوستی کرده سلامت بدار، از عرش صدا می آید که دعایت قبول شد و نسبت به شیعیانت شفیع شدی و هر یک از شیعیان من و کسی که دوستم داشته، یاریم کرده، جنگیده با کسی که با من جنگیده است با کاری یا با گفتاری، هفتاد هزار از همسایگان و خویشان خود را شفاعت می کنند و از دروازه ای دیگر مسلمانان وارد می شوند کسانی که با گفتن لا اله الا الله به یگانگی خدای تعالی شهادت می دادند و در دل هایشان به سنگینی ذره ای بغض و عداوت ما اهل بیت وجود نداشت).^۱

چرا گفت: (و رزقنی شفاعتکم) خدای تعالی شفاعت ایشان را برایم روزی کند؟ برای این که محمد صلی الله علیه و آله بر اهل بیتش شفاعت می کند تا اجازه داشته باشند شفاعت کنند و ایشان بر شیعیانشان شفاعت می کنند تا شفاعت کنند و ایشان به اذن از ائمه ی خودشان از پیامبر صلوات الله علیهم از خدای تعالی برای هر کس که بخواهند شفاعت کنند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: (وَ اللَّهُ لَنَشْفَعَنَّ وَ اللَّهُ لَنَشْفَعَنَّ فِي الْمُنْبِيِّينَ مِنْ شِيعَتِنَا حَتَّى تَقُولَ اَعْدَاؤُنَا اِذَا رَاوْا ذٰلِكَ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِيْنَ * وَ لَا صَدِيقِ حَمِيمٍ)^۲ به خدای تعالی سوگند ما به حتم از گناهکاران شیعیانمان شفاعت

۱ - خصال ۴۰۸.

۲ - تفسیر قمی ۱۲۳/۲ و بحار الانوار ۳۷/۸.

خواہیم کرد و دشمنان ما وقتی شفاعت ما را ببینند خواهند گفت: ما شفاعت کننده نداریم و نه دوستی مهربان داریم که در این روز سخت از ما حمایت کند.^۱

در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: شفاعت پذیرفته می شود در مورد ناصبی قبول نمی شود مومن برای همسایه اش که کار نیکی ندارد شفاعت می کند عرض می کند خدایا این همسایه ی من است اذیت را از من بازمی داشت شفاعتش نسبت به او قبول می شود و خدای تعالی می فرماید من خدای تو هستم و از تو سزاوارترم که از طرف تو کفایت کنم و خدا او را به بهشت وارد می کند در صورتی که هیچ کار نیکی ندارد مومنی که از همه کمتر شفاعت می کند کسی است که سی انسان را شفاعت می کند.^۲

و در مجمع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که فرمود: مردی در بهشت می گوید: فلانی دوست من چه شد؟ و حال آن که دوستش در جهنم است خدای تعالی می فرماید: دوست او را بیرون بیاورید و به بهشت ببرید اهل جهنم می گویند: (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ * وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ^۳)^۴ رای ما شفاعت کننده ای نیست و نه دوستی مهربان که از ما حمایت کند.

ظاهر قول زائر (و رزقنی شفاعتہم) به این معنی است که نسبت به گناہانم شفیع من باشد و احتمال می رود مراد این باشد شفاعت کنید که من بتوانم برای خانواده ام همسایه هایم

۱ - آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ شعراء

۲ - کافی ۱۰۱/۸. ناصبی کسی است که با اهل بیت علیہم السلام یا با شیعیان ایشان عداوت داشته باشد. مترجم.

۳ - شعراء ۱۰۰ و ۱۰۱.

۴ - تفسیر قمی ۱۲۳/۲ و بحار الانوار ۳۷/۸.

و دوستانم شفاعت کنم. و امکان دارد فرموده باشد که: عارف عالم اهل شفاعت است چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)^۱ غیر از خدا کسانی را که به خدایی می خوانند به شفاعت کسی قادر نیستند مگر کسانی که با علم یقین بر وحدانیت حق گواهی دهند. و چنان که نص ها و شواهد عقلی بر آن دلالت می کنند، شفاعت کردن مومن را مانع نمی شود مگر گناهان، وقتی اهل بیت علیهم السلام برایش شفاعت کنند به اذن ایشان شفاعت می کند و گاه شفاعت می کنند گناهکاری را که اهل بهشت شود ولی به اذن ایشان شفاعت نمی کند برای این که عالم با بصیرت نیست، علاوه بر این اگر همه ی افراد شفیع باشند خیلی از شفاعت کننده ها مشفوع لهم خواهند بود و در بسیاری از موارد دور لازم می آید برای این که متوقف است به این که شافع باشد با این که مشفوع له می باشد.

حال که معلوم شد اهل شفاعتی که ائمه علیهم السلام به ایشان اذن شفاعت می دهند از جهال شیعه نیستند، به ظاهر حال گوینده ی این فقرات شریفه به حال خود جاهل نیست و کسی که به حال خود جاهل نباشد البته از کسانی است که به شفاعت شایستگی دارد بنا بر این و به این لحاظ این خواسته ترجیح می یابد که می خواهد شفاعت کنند تا بتواند شفاعت کند.

و قول آن حضرت علیه السلام (و جعلنی من خیار موالیکم التائبین لما دعوتهم الیه) یعنی خدا مرا از بهترین دوستان شما قرار بدهد از کسانی که پیروی می کنند از آن چه به سویش

دعوت می کردید.

می گویم: مراد از بهترین دوستان دو گروه اند:

گروه اول ابدال هستند، به این نام نامیده شده اند برای این که گفته شده است جهان از وجود چهل تن (ابدال) خالی نمی ماند تا نظام هستی باقی باشد و اگر چه گاه افزایش می یابند چون آن ها اعتقاد دارند که بقای نظام هستی از داشتن قطب که همان غوث می باشد ناگزیر است و آن غوث، در جهان محل نظر الهی است و ارکان چهارگانه، از وی می گیرند هر چه که گرفتنی است از وحی و الهامی که به تدبیر عالم از خلق و رزق و حیات و ممات و تکلیف و غیره مربوط است، به نحوی که سابقا اشاره کردیم قطب خزانه ی مالک عز و جل است به این معنی که هر چه را اراده دارد اظهار کند ایجاد نماید از حیات و ممات و رزق و تکلیف و غیره و به اراده مربوط می شود، علم همه را به قطب عالم واگذار کرده و ارکان چهار گانه از وی می گیرند و احکامش را بر اساسی که خدای تعالی مقرر فرموده به ولی او می رسانند و از بودن چهل بدل ناگزیر است و اگر چه گاه زیاد می شوند ولی از این تعداد کم نمی شوند و اگر یکی از این چهل نفر بمیرد خدای تعالی به یکی از نجباء تفضل می کند و درجه ی وی را بالا می برد تا در هیئت و عبادت بدل و همتای همان فردی باشد که مرده است و به این لحاظ بدل نامیده می شود. و از بودن هفتاد نفر نجیب و سی صد و شصت صالح ناگزیر است. من این تفصیل را از طریق خودمان (یعنی طریق شیعه) ندیده ام و اگر چه برخی علمای ما آن را نقل کرده اند و گمان من این است که از طریق اهل سنت باشد زیرا صوفیان عامه این مطلب را در کتاب هایشان نقل کرده اند.

ما از طریق خودمان آن را دیده ایم که صاحب کتاب انیس السمراء و سمیر الجلساء با اسناد خود از جابر بن یزید جعفری از علی بن الحسین علیهما السلام در حدیثی طولانی نقل کرده است تا این که فرموده است: (ای جابر آیا می دانی معرفت چیست؟ معرفت اول اثبات توحید است سپس معرفت معانی دوم است و سوم معرفت ابواب است و چهارم معرفت امام است و پنجم معرفت ارکان است ششم معرفت نقباء و هفتم معرفت نجباء...)^۱

مراد از امام همان قطب است و منظور از ارکان چهارگانه همین ارکانی اند که ذکر شد و نقباء ابدالند که گفته اند چهل نفر هستند و من در کتاب هایمان نیافتم و نفهمیدم و واقف نشدم به چیزی که به چهل اشاره کند آن چه دیدم به سی اشاره داشت در آن جا (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) می فرماید: (وَنِعْمَ الْمُنْزِلُ طَيْبَةً وَ مَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ). یعنی طیبه چه جای خوبی است و برای سی نفر وحشتی وجود ندارد. حاصل که گروه اول از اخیار شیعه ابدال و در حدیث علی بن الحسین علیهما السلام همان نقباء هستند.

گروه دوم نجباء هستند و در بعضی احادیث ما گروه اول را خصیصین و گروه دوم را خواص نامیده اند و امام زین العابدین علیه السلام ایشان را نقباء و نجباء نامیده است، و اشاره شد که خواص، گاه مقام امام علیه السلام را در رتبه ی مقامات و معانی و ابواب نمی شناسند و گاه نه بر وجه حقیقت، که بر وجه مجاز و به طور اجمال می شناسند و در حقیقت معرفتشان غیر از تسلیم محض نیست نسبت به آن چه از مفاهیم آن ها درک می شود و

۱ - بحار اوار ۱۳/۲۶.

۲ - کافی ۳۴۰/۱.

آن چه از مفاهیمشان درک می شود با مصداق حقیقی مطابقت ندارد و از این لحاظ است که در حدیث وارد شده است: (لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله) یعنی اگر ابوذر اطلاع می یافت از آن چه در دل سلمان بود حتما وی را می کشت یا وی را تکفیر می کرد برای این که سلمان از خصیصان بود و ابوذر از خواص، و خصیص معرفت مقامات و معانی و ابواب را تحمل می کند.

و قول امام هادی علیه السلام (و جعلني من خيار موالیکم) خدا مرا از بهترین دوستان شما قرار بدهد. یعنی مرا توفیق دهد از شما اطاعت کنم به صورتی که در هیچ رابطه با شما مخالفت نکنم چون من وقتی چنین باشم اگر خدای تعالی برایم باز کند دری را که حجاب های عالم غیب بر من بسته است در این صورت از خصیصین خواهم شد و در غیر این صورت از خواص هستم. و در اغلب موارد مومن اگر از ایشان لزوماً اطاعت کند درهای غیب به رویش باز می شود و به مطلوب می رسد و در حدیث اسرار آمده که خدای تعالی فرمود: (ای احمد بنده وقتی شکمش گرسنه شد و زبانش را حفظ کرد حکمت را یادش می دهم و اگر کافر باشد حکمت حجت را بر وی تمام کرده و وبال او می شود، و اگر مومن باشد حکمت برایش نور و برهان و شفاء و رحمت می شود، و چیزهایی را می داند که نمی دانست و چیزهایی را می بیند که نمی دید، اولین چیزی که می بیند عیب های خویش است با مشغول شدن به آن ها از مشغول شدن به عیب دیگران منصرف می شود و نکات باریکی از علم را می داند تا شیطان در مواردی بر وی وارد نشود، و حیل های شیطان و حیل های نفس خود را بر او نشان می دهد تا این که شیطان و نفسش بر او راهی نداشته

باشد).^۱

این موقعی است که در ملکوت آسمان ها و زمین بسیار نگاه کند و در آثار صفات ببیندیشد، اما اگر همتش عبادت و اطاعت و امتثال اوامر و دوری از منهیات و اصلاح امر دین و آخرتش بود و در کتاب خدا و مخلوقات الهی، تدبیر فراوان نداشته باشد مانند او می تواند از خواص باشد و نمی شود از خصیصین باشد برای این که باب های غیب بر وی گشوده نشده است.

و این زائر از خدای تعالی خواسته است وی را از بهترین دوستان اهل بیت قرار بدهد و وقتی خدای تعالی دعایش را مستجاب کند وی را در محلی می گذارد که به قرب او لایق باشد. بنده باید برای اصلاح وضع و حال بکوشد ولی موفق بودن به عهده ی خود او نیست.

و قول آن حضرت علیه السلام: (التابعین لما دعوتهم الیه) از خدا می خواهم مرا در آن چه به سویش دعوت می کنید از پیروان شما باشم. آل محمد علیهم السلام به سوی خدا دعوت کرده اند به نحوی که خدای تعالی خواسته است، و دعوت کردن به سوی خدا شامل می شود به:

شناخت او، و شناخت آن چه اطلاقش به او صحیح می باشد و یا صحیح نمی باشد.

شناخت پیام آوران و حجت های وی و شناختن فرشتگان و کتاب های او.

شناختن اوامر و نواهی او، و معرفت آن چه از بندگانش خواسته و دوست می دارد یا دوست نمی دارد و او را به خشم می آورد.

اطاعت کردن از او، امتثال امر او، امتثال هر چه از آن ها نهی کرده، و پذیرفتن از او هر چیزی را که با زبان پیامبرانش

و اولیائش به آن دعوت فرموده است، صلی الله علی محمد و علیهم اجمعین.

افرادی از ایشان پیروی می کنند که از ایشان پذیرفته اند، اطاعت کرده اند و به امرشان جامه ی عمل پوشانده اند چنان که خدای تعالی در کتابش خیر داده است: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)^۱ ای کسانی که ایمان آورده اید چون خدا و رسول شما را دعوت کردند به آن چه که شما را زنده می کند از آن ها استجابت کنید. یعنی وقتی شما را دعوت کردند استجابت کنید نه اجابت، زیرا لازمه ی استجابت اجابت و امتثال است ولی لازمه ی اجابت امتثال نیست، با این توضیح کسانی پیرو شما هستند که شما را امام و الگوی خود قرار بدهند در همه ی احوالتان و اعمالتان و گفته هایتان و اعتقاداتتان، یعنی در آن چه به جان و مال و نسب و عرض و ناموس و دنیا و دین و آخرت مربوط می شود، بنا بر این هر کس از روی عمد و دانسته دانسته در یکی از چیزهایی که گفته شد از ایشان جدا شود از امان خدای تعالی بیرون رفته و مشمول غضب و خشم او شده و جایگاهش جهنم می باشد و بد محلی برای بازگشت است. و هر کس در تمامی آن چه ذکر شد امر خود را به ایشان بسپارد و در چیزی از آن ها به عمد از ایشان جدا نشود بهشت جایگاه اوست و اگر چه گناه جن و انس را به گردن داشته باشد.^۲

۱ - انفال ۲۴.

۲ - خدای تعالی می فرماید: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۷) نساء، یعنی خدای تعالی توبه را از کسانی می پذیرد که از روی نادانی کار بدی را مرتکب شوند و به محض این که متوجه خطای خود شدند توبه می کنند خدا توبه ی چنین اشخاصی را قبول می کند و خدای تعالی دانا و حکیم است. مترجم.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و جعلنی ممن یقتص آثارکم و یسلك سبیلکم و یهتدی بهداکم

از خدا می خواهم مرا از کسانی قرار بدهد که از آثار شما پیروی می کند و از راهی می رود که شما رفته اید و چنان می رود که شما هدایت کرده اید.

مرحوم مجلسی یقتص را یتبع یعنی پیروی می کند معنی کرده است.

می گویم: زائر از خدایش می خواهد وی را از کسانی قرار بدهد که از آثار اهل بیت علیهم السلام پیروی می کند و معنی یقتص همان یتبع یعنی پیروی می کند است، معنی یقتص یعنی پس از رسیدگی یا به طور مطلق پیروی می کند و مراد این نیست که رسیدگی علت پیروی است بلکه رسیدگی یکی از معلومات پیروی است منظور این است که به حقیقت پیروی می کند یعنی نعوذ بالله در حالی غیر تابع و مستقل و بدون ایشان نیست، چون هر کس از ایشان جدا شود به سوی آتش جدا شده است. در این باره بین حکم عمل و قول و اعتقاد فرقی نیست. و این که گفته اند: معارف و اصول دین را واجب است از راه تعقل به دست آورد با آن چه گفتیم منافات ندارد زیرا حق مال ایشان و با ایشان و در نزد ایشان

و به وسیله ی ایشان است و این که حکم شده عقل به حق می رسد برای این است که نور عقل از ایشان می باشد آیا نمی بینی که دشمنانشان ادعای عقل می کنند بلکه گاه می بینی در هنگام تحقیق عقل دقیق و فهم شدیدی دارند و همین طورند صاحب نظرانی از اهل ملل و نحل از کفار و مسلمانان که مکتب و نحله ای دارند با این حال اعتقادات را با عقل هایشان درک نمی کنند مگر در اعتقادات باطل، مانند ممیت الدین بن الاعرابی در فتوحات بلکه در حتوفات مکیه و در الفصوص و در غیر آن ها با این که به شدت ورزیده است و مکاشفاتی را ادعا می کند تا جایی که گردن اشباه علماء در برابرش فرود آمده و اعتقاد دارند که آورده هایش حق است و کلام اهل عصمت را کنار گذاشته اند آنان علیهم السلام را که خدای تعالی آلودگی ها را از ایشان برطرف و ایشان را پاک پاک کرده است در حالی که اعتقاد دارند همواره روح القدس همراه ایشان است و ایشان را از خطاء و غفلت و سهو و فراموشی باز می دارد با این حال کلام و حکمت ایشان را ترک می کنند و نظر این ملحد را می پسندند در صورتی که در مذهبشان نیست از بس که عبارات و اعتقادات خود را آراسته است حتی این که:

به وحدت وجود یعنی کفر محض معتقد است و این ها هم به آن معتقد شدند.

و اعتقاد دارد که سرانجام اهل دوزخ نعیم است.

و حکم کرده که فرعون مومن و طاهر و مطهر مرده است و این ها کلامش را پسندیده اند و حتی ملا صدرای شیرازی گفته که از این سخن بوی تحقیق به مشام می رسد.

و اعتقاد دارد که سامری در ساختن گوساله، بر مبنای محبت خدا عمل کرده است چون خدای تعالی دوست می دارد در هر

صورتی عبادت شود.

و اعتقاد دارد که علم خدای تعالی به خلق، برگرفته از خود آن هاست ملا محسن کاشانی نیز در کتاب الوافی در باب الشقاوه و السعاده به آن معتقد شده است.

و اعتقاد دارد که مشیت خدای تعالی احدیه التعلق است یعنی این اختیار را ندارد که اگر خواست عمل کند و اگر خواست عمل نکند تا علمش به جهل تبدیل نشود ملا محسن هم در همان باب به آن عقیده گرویده است، در آن جا که در صدد است (وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ)^۱ را بیان کند، یعنی و اگر خدای متعال می خواست همه ی شما را هدایت می کرد.

چون امکان هدایت همه مفروض و به حکم عقل مربوط است، چون ممکن به لحاظ قابل بودن قابل هدایت و ضلالت است و همین محل تقسیم شدن است و در نفس امر برای خدای تعالی به غیر از یک امر وجود ندارد قبل از این سخن گفته است پس مشیتش احدیه التعلق است، و این نسبتی است تابع به علم و علم نسبتی است تابع به معلوم، و معلوم، تو و احوال تو می باشد...وی از گمراهی خود دست برداشته، این عبارت ابن عربی در الفصوص است در وافی نقل کرده است. او در حتوفات مکیه ی خود، منکراتی را گفته و اعتقاد کرده که این جا گنجایش ذکر آن ها را ندارد.^۲

اما فخر و شرف نزد (فریب خوردگاننش) این است که کلامش را بفهمند نه این که آن را رد کنند و همه ی گفته هایش در مقابل ائمه ی شیعیان علیهم السلام می باشد و کلام ائمه را

۱ - نحل ۹ و انعام ۱۴۹ و در این آیه فلو است به جایی و لو .

۲ - برخی عقاید او را در فصلنامه ی نور الصادق شماره ی ۳۱ و ۳۲ تحت عنوان محی الدین در آینه ی فصوص نوشته ی علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی و اجوبة المسائل الرکنیه نوشته ی آیه الله میرزا ابو القاسم (میرزای قمی) مطالعه کنید.

تأویل کرده و آن را به سخن ابن عربی و عبد الکریم گیلانی و امثال آن دو می برند و اگر عقل در درک چیزی از اعتقادات بدون نور ایشان صلوات الله علیهم مستقل بود این ها و پیروانشان هدایت می یافتند اگر مشاهده کنی آن چه را که ما مشاهده می کنیم یقین می کردی که عقول غیر ایشان از مدد و نور ایشان، بی نیاز نیست حتی در امر خرید و فروش و در خوردن و آشامیدن، در خیاطی کردن و همه ی صنایع و امور کشاورزی، چه برسد در اعتقادات. ای بسا گوینده ای بگوید ما در چیزی از اعتقادات به ایشان نیازمند نیستیم و فقط در احکام شرع به ایشان نیازمندیم. در جواب چنین شخصی باید گفت:

اذا كنت ما تدري و لا انت بالذي

تطیع الذي يدري هلكت و ما تدري

و اعجب من هذا بانك ما تدري

و انك ما تدري بانك ما تدري

وقتی درک نمی کنی و از کسی هم که درک می کند اطاعت نمی کنی هلاک می شوی ولی متوجه نیستی، و شگفت انگیز تر از همه این که نمی دانی و نمی دانی که نمی دانی.^۱ آیا نمی داند که ایشان علت های وجود کونی هستند؟ چگونه می شود معلولی علتی نداشته باشد؟ ما به دلائل آن چه این جا گفتیم در سابق اشاره کرده ایم به آن جا مراجعه کن. و در گفته ی امام علیه السلام (و یسلك سبیلکم، و راه شما را برود) در این جا مراد از سبیل به ظاهر ولایت ظاهری در امر دین و احکام اسلام و ایمان در دنیا و آخرت می باشد که بر

۱ - در شعر فارسی می خوانیم که:

آن کس که نداند و بداند که نداند

او مرده خر خویش به منزل برساند

و ان کس که نداند و نداند که نداند

در جهل مرکب ابد الدهر بماند

حسب امر خدای تعالی تقریر کرده اند از راه تبلیغ و تعریف و امر به آن چه خدا امر کرده و نهی از آن چه نهی فرموده است و قیام به انجام واجبات و مستحبات و آداب شرعی و اخلاق الهی و ترک محرمات و مکروهات و هر چه که سزاوار نیست از خلق های نا پسند، تا این که بنیاد دین را با عمل و علم و بیان آن ها به زبان و کردار برافراشته اند، این ها و امثال آن ها راه ایشان می باشد و راهشان در هر باره کوتاهترین و نزدیکترین راه به خداست.

و سبیل در باطن امام و ولایت اوست و سلوک به معنی اول این است که در همه ی آن چه که خدای تعالی برای او قرار داده است از پیشوایی در دنیا و آخرت، از وی پیروی کنی. و سلوک به معنی دوم این است که به اقتضای احکام امامت و ولایت قیام کنی، به ایشان محبت کنی و به دشمنان و پیروانشان دشمنی. (و یهتدی بهداکم) یعنی از خدا خواسته ام مرا از کسانی قرار بدهد که با راهنمایی شما راه می رود. در معنی (اهدنا الصراط المستقیم) گفته اند: ما را در راه مستقیم، متواضع و افتاده و استوار بدار، و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ما را راهنمایی کن در راهی باشیم که ما را به محبت تو و به بهشت تو برساند، و ما را منع کند از این که از هوای نفس یا از نظرهای خود پیروی کرده و هلاک شویم.^۱

پس هدایت به معنی ارشاد و راهنمایی است که به مطلوب برساند یا به چیزی که به مطلوب برساند. ظاهر این است که هدایت خود به خود و با لام و با الی متعدی می شود تفاوت نهادن بین آن ها اشکال دارد و آیه ی: (و الله یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ

وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ رد می کند قول کسی را که بین آن ها فرق گذاشته است. زیرا مراد از حق و راه مستقیم، دین مطلوب است و نه موصل به مطلوب، و ظاهراً مراد از قول امام علیه السلام در (و یهتدی بهداکم) همان حق است و نه موصل به آن، زیرا زائر از خدای تعالی نمی خواهد او را موفق کند که به مطلوب برسد برای این که موصل به مطلوب، بیان کردن راه خیر و شر است چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ)^۲ مراد این است که ما قوم ثمود را هدایت کردیم یعنی راه خیر و شر را برای ایشان بیان کردیم و ایشان ضلالت را بر هدایت ترجیح دادند، زائر این را نخواسته بلکه توفیق (را خواسته) تا چنان عمل کند که ایشان عمل کرده اند و ترک کند کارهایی را که ایشان ترک کرده اند و مطلوب زائر همین است نه بهشت، چنان که اغلب چنین گفته اند. و اگر ما تسلیم قول ایشان شویم خواهیم گفت: مطلوب دعا کننده این است که پیروی ایشان و رفتن راه ایشان صحت دارد چنان که این کلمات (پیروی آثارشان، رفتن راهشان و هدایت یافتن بر طبق هدایتشان) به آن صراحت دارند و اما رسیدن به نعیم در آخرت، همه ی آن چه خدای تعالی آن ها را بری اهل اطاعت مهیا کرده، از آثار و لوازم و عوارض این

۱ - احقاف ۳۰. استدلال به این آیه در رد قول کسی که بین متعدی بنفسه با آن که با حرف لام یا الی متعدی شده فرق گذاشته اشتباه بوده زیرا ابتدای آیه درباره ی کتاب حضرت موسی است و لفظ جلاله ی الله در آن وجود ندارد اما آیه ی ۳۵ س یونس قول تفاوت گذار را رد می کند (قُلْ هَلْ مِنْ شَرِّكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُبْعَ أَمِنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ، زیرا در این آیه فرموده است: (قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) یک بار یهدی را با لام و یک بار دیگر با الی متعدی کرده است. و رد می کند قول او را آیه ی ۱۶ سوره ی مائده در آن جا یهدی یک بار با حرف باء جر و بار دیگر با الی متعدی شده است، آیات دیگری هم در این باره هستند. مراد این است که خدای تعالی هدایت خود را منحصر در متعدی بنفسه نکرده بلکه از باء و لام و الی در خیلی جاهای مختلف قرآن کریم استفاده شده است. مترجم.

هاست (که زائر از خدای تعالی توفیق آن ها را خواسته است).
 در حدیث است که حضرت امام صادق علیه السلام از مردی از شیعیان شبانید که می گوید: (أَسْأَلُ اللَّهَ الْجَنَّةَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ أَنْتُمْ فِي الْجَنَّةِ فَاسْأَلُوا اللَّهَ أَنْ لَا يُخْرِجَكُمْ مِنْهَا فَقَالُوا جَعَلْنَا فِدَاكَ نَحْنُ فِي الدُّنْيَا فَقَالَ أَلَسْتُمْ تُقَرُّونَ بِأَمَامَتِنَا قَالُوا نَعَمْ فَقَالَ هَذَا مَعْنَى الْجَنَّةِ الَّذِي مَنْ أَقْرَبَ بِهِ كَانَ فِي الْجَنَّةِ فَاسْأَلُوا اللَّهَ أَنْ لَا يَسْلِبَكُمْ)¹
 از خدای تعالی بهشت را مسألت دارم، امام به او فرمود: شما در بهشت هستید از خدای تعالی بخواهید شما را از آن بیرون نکنند. جمعی که در مجلس امام بودند عرض کردند: فدایت شویم ما در دنیا هستیم. حضرت فرمود: آیا شما به امامت ما معتقد نیستید؟ عرض کردند: بلی، فرمود: معنی بهشت این است کسی که به آن اقرار کند در بهشت است از شما بخواهید آن را از شما نگیرد.

نظر به صحیح ترین اقوال که گفته اند: اعمال مجسم می شوند و ثواب و عقاب همان اعمالند گفتیم که: مطلوب (زائر) عمل صالحی است که پذیرفته شود. خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا)² کسانی که از روی ظلم و ستم اموال یتیمان را می خورند این است و نه غیر این، به شکم هایشان آتش می خورند و به زودی در آتش فروزان خواهند افتاد و می فرماید: (وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)³ جزا داده نمی شوید مگر آن چه را که عمل می کردید. (آیا این اعمال تجسم یافته همان پاداش یا مجازات هستند یا غیر آن می باشند؟ و خدای تعالی برای هر عملی اجری معین کرده است روز قیامت که شد و پرده از

۱ - بحار الانوار ۱۰۲/۶۵.

۲ - نساء ۱۰.

۳ - صافات ۳۹.

جلوی چشمان خلق کنار رفت خواهند دید هر جزائی به طور کامل و عادلانه به صورت ثواب و عقاب، مطابق عملی است که سبب آن شده است.

معنی این سخن این است که هر چیزی ماده ای دارد که از آن خلق می شود و صورتی دارد که به آن صورت خلق می شود و برایش ایجاد می شود که در آن خلق می شود و برایش حیاتی است که برای آن خلق می شود. به ناچار (هر چیزی) چهار علت دارد که بدون آن ها ممکن نیست.

اولین آن ها علت مادی است، و علت مادی همان امر و نهی خدای سبحان است همان هم ماده ی ثواب یا عقاب می باشد. چنان که می گویی وجودی که همه اش خیر است ماده ی مومن و کافرست بنا بر این با طاعت، مومن و ایمان است و با معصیت کافر و کفر.

دومین علت صورت است، و آن عمل مکلف است در صورت موافق بودن با امر و نهی، ایمان و طاعت است و پذیرفته می شود (و در صورت مخالف بودن با آن ها کفر و معصیت می شود).

و با آن علت سوم خلق می شود که علت ایجادیه است چنان خلق می شود که قبول کرده است. چنان که خدای تعالی به موقع عتاب کفار نصاری به آن اشاره کرده، آن ها نفهمیده اند که خدای تعالی در قیام به تکلیف از ایشان چه خواسته است و می گویند ما آن را نمی فهمیم زیرا دل های ما را تو مهر شده خلق کرده بودی، خدای تعالی حرف ایشان را رد کرده و فرموده است: (وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)^۱ من دل های آنان را خلق نکرده

بودم مگر با اعمالشان و انکارشان، اگر اطاعت می کردند و انکار نمی نمودند باب فهم و توفیق را برای آنان باز می کردم، پس ایشان را چنان خلق کرده که پذیرفته اند و غیر از کفر و انکار را نپذیرفته اند.

در علت فاعلیه، چهارمین علت، علت غایی را آفریده، و این علت همان است که همه ی خلق برایش آماده اند، زیرا همه، برای آن چه خلق شده آماده اند^۱ و هر یکی عمل خود را انجام می دهد.

و این یکی در نظر من صحیح است یعنی عمل بنده صورت

۱ - برای این که مطلب بیشتر مفهوم شود لازم می بینم این روایت را از توحید مرحوم صدوق در این جا نقل کنم: مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الْعَلَوِيُّ عَنْ ابْنِ قَتَيْبَةَ عَنِ الْفَضْلِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَنْ مَعْنَى قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَقَالَ الشَّقِيُّ مَنْ عَلَّمَ اللَّهُ وَهُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَالْحَقُّ مَنْ عَلَّمَ اللَّهُ وَهُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَعَمَلُ أَعْمَالِ الْأَشْقِيَاءِ وَالسَّعِيدُ مَنْ عَلَّمَ اللَّهُ وَهُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَعَمَلُ أَعْمَالِ السَّعْدَاءِ قُلْتُ لَهُ فَمَا مَعْنَى قَوْلِهِ ص اَعْمَلُوا فِكُلِّ مَيْسَرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ لِيَعْبُدُوهُ وَلَمْ يَخْلُقْهُمْ لِيَعْبُوهُ وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ فَيَسَّرَ كَلًّا لِمَا خَلَقَ لَهُ فَالْوَيْلُ لِمَنْ اسْتَحَبَّ الْعَمَى عَلَى الْهُدَى، ابن عمیر گفته که از

امام موسی بن جعفر علیه السلام معنی گفته ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله (شقی در شکم مادر

شقی است و سعید در شکم مادر سعید است) را سؤال کردم، فرمود: شقی کسی است که در حالی که در شکم مادر است خدا می داند که وی عمل شقی ها را انجام خواهد داد، و سعید کسی است که در حالی که در شکم مادر است خدا می داند که وی اعمال سعید ها را انجام خواهد داد. به آن حضرت عرض کردم: پس معنی گفته ی رسول الله صلی الله علیه و آله چه می باشد؟ (اعملوا فكل ميسر لما خلق له) عمل کنید هر کس مهیاست برای چیزی که برایش خلق شده است، امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: خدای تعالی جن و انس را آفرید تا به او عبادت کنند، و خلق نکرده که به وی معصیت کنند، و این گفته ی خدای متعال است: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) جن و انس را نیافریدم مگر برای این که بر من عبادت کنند، بنا بر این همه را مهیا کرده برای آن چه برایش خلق شده است، پس وای بر کسی که کوری را بر هدایت ترجیح بدهد. امام علیه السلام در این حدیث شریف اشاره فرموده که علت غایی خلقت بندگی خدای تعالی است و آن ها را طوری آفریده که آمادگی دارند اطاعت خدای تعالی را به جایی آورد بنا بر این هر کس به انتخاب و اختیار خود عمل می کند و در عمل مجبور نیست ولی خواست خدای تعالی از وی اطاعت است، و بدا به حال آن که بدی ها را را می گزیند و از رضای خدا دوری می جوید. مهیا کردن به این معنی است که هر انسان توانایی انجام همه ی تکلیف های شرعی و توانایی ترک همه ی محرّمات الهی را دارد، خدای تعالی فرموده است لا یكلف الله نفسا الا وسعها. مترجم.

ثواب و عقاب اوست وقتی اطاعت کند، مراد این است که به همان عمل کرده که خدای تعالی به وی امر کرده بود پس عملش صورت ثواب وی می باشد و امری که خدای تعالی به آن دستور داده بود امتثال شده است و ممثل به ماده ی ثواب اوست و علت غائی روح ثواب و علت فاعلی در تکوین و کون موثر و محدث او است. و زمانی که معصیت کند مراد این است که بر خلاف دستوری عمل کرده که خدا به او داده است و عمل وی صورت عقاب او و مخالفت امر الهی یعنی دستوری که با آن مخالفت شده ماده ی عقاب او و مخالفت با غایت، روح عقاب او و جریان فاعلیت در گردش اقتضای عملش بر خلاف توالی محدث و مؤثر تکون و قابل اوست، و چنین است امتثال نهی در طاعت و مخالفت با نهی در معصیت، بنا بر این بیان، مطلوب (زائر) راهنمایی ایشان و راه ایشان به سوی خدای تعالی است، هر کس شناخت که بهتر، پیش آمدش یقین است و هر کس منکر شد پی آمدش جهنم سوزان می باشد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

**و یحشر فی زمرتکم و ینکر فی رجعتکم و یملک فی
دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و
تقر عینه غذا برؤیتکم**

خدای تعالی مرا از کسانی قرار بدهد که در روز قیامت در زمره
ی شما محشور می شوند و در رجعت شما به دنیا بر می
گردند و در روزگار دولت شما به حکومت و ملک می رسند و
در ایام عافیت شما شرف می یابند و فردای قیامت یا رجعت
چشمش با دیدن شما روشن می شود.

مرحوم شارح مجلسی گفته است: یکر یعنی در رجعت شما
برمی گردد یعنی خدای تعالی مرا از خالصان قرار بدهد تا با
امامانمان برگردد. و یملک فی دولتکم یعنی خدای تعالی برای
بالا بردن کلام خود در دولت شما مرا سلطنت بدهد چون
هریک از خالصان از زمامداران می شوند چنان که در زمان
رسول الله و امیر مومنان صلوات الله علیهما چنین شده بود. و
یشرف فی عاقبتکم یا عافیتکم یعنی مرا شریف و بزرگوار کند
در سرانجام دولت شما، یا در زمان سلامتی شما از دشمنان مرا
شریف و عظیم کند.

بدان که حشر یا قیامت در نزد اهل بیت علیهم السلام دو

حشر است، قیامت صغری، که در ظهور امام زمان می باشد در همان سالی که آن حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف خروج می کند و آن فرموده ی امیر مومنان است چنان که گذشت: تعجب و چه تعجبی، بین جمادی و رجب. از آن حضرت از آن عجب سؤال شد فرمود: چگونه تعجب نکنم از مردگانی که بر سر زنده ها می زنند، ذکر رجعت قبلا گذشت. و خدای تعالی در این باره فرموده است: (وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ)^۱ و روزی از هر امتی گروهی را محشور می کنیم از کسانی که آیات ما را تکذیب می کنند و ایشان گردآوری می شوند. در این آیه فرموده است از هر امتی، گروهی را محشور می کنیم. و حال آن که در آیه ی قیامت کبری فرموده است: (وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا)^۲ همه ی ایشان را محشور کردیم و هیچ کسی را باقی نگذاشتیم، همین طور فرموده است: (وَ اقْسِمُوا بِاللّهِ جَهْدَ اِيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثَ اللّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلِيٍّ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ)^۳ یعنی با تأکید و مبالغه ی کامل به خدا سوگند یاد کردند خدای تعالی کسی را که مرده، زنده نخواهد کرد. بلی، وعده ای حتمی و برحق است ولی اغلب مردم نمی دانند تا برایشان بیان کند آن چه را که در باره اش اختلاف دارند. حضرت قائم علیه السلام است که در باره اش اختلاف دارند (آری کسی که برادران اهل سنت در باره اش اختلاف نظر دارند) قائم اهل بیت علیهم السلام است گروهی گفته اند: مرده است، طایفه ای گفته اند: از اصل نبوده است، عده ای گویند: او عیسی بن مریم است و جمعی عقیده دارند:

۱ - نمل ۸

۲ - کهف ۴۷.

۳ - نحل ۳۸ و ۳۹.

او مهدی از خاندان بنی عباس است و در صلب هاست (و هنوز به دنیا نیامده است. علاوه بر این، در این دو آیه اشاره شده که عده ای از گذشتگان که مرده اند به هنگام آمدن حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، زنده خواهند شد و دیگر مسلمانان سوگند خواهند خورد که خدا آن که را مرده است در این دنیا زنده نخواهد کرد در پایان آیه: (وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ)^۱ تا کافران با توجه به نص قرآن و روایات صحیح بدانند که دروغ می گویند و نیز بدانند که قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف) از صلب امام حسن عسکری علیه السلام است، و الآن موجود و زنده است تا به امر خدای تعالی ظهور کند و دنیا را از عدالت پرسیازد پس از آن که با ظلم و جور پر شده باشد، و دلیل این که منظور از (عِدْم) بعث در آیه، قیامت صغری است این قسمت از آیه است: (وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ)^۲ با تأکید کامل سوگند خوردند که خدای تعالی مرده ها را نمی کند، زیرا این ها که به خدا سوگند یاد می کنند مسلمان هستند و اگر از کفار بودند از روی تأکید به خدای تعالی قسم نمی خوردند چنان که امام علیه السلام فرموده است مرادشان قیامت صغری است.^۳

حشر دوم حشر اکبر یا قیامت کبری است، در آن روز همه ی موجودات جاندار امثال انسان و فرشته و جن و شیطان و حیوانات زمینی و حیوانات دریایی و هوایی و ناری محشور می شوند و در آن محشور می شود هر کسی که برایش چیزی هست یا در ذمه اش چیزی است یا چیزی از اوست و یا چیزی

۱ - نحل ۳۹.

۲ - انعام ۱۰۹.

۳ - در باره ی این دو آیه نگاه کنید به ج ۸ کافی ص ۵۰ حدیث ابو بصیر با امام صادق علیه السلام مترجم.

در اوست از نباتات و جمادات و ما بین آن ها و برزخ های آن ها و اهل آن ها، و محشور می شود هر چیزی که چیزی برایش وجود دارد مانند زمین مغصوبی که مثلاً ظالمی در آن حق ریشه^۱ ایجاد کرده است. یا آن که بر عهده اش چیزی است و کسی که چیزی از اوست مانند اسباب وضعیه ای که نسبت به خواسته ی الهی اثر مخالف گذاشته است و آن چه که در آن اتفاقی افتاده مانند زمان ها و مکان ها، محشور می شوند، تا نسبت به کسانی که عملی در آن زمان ها یا در آن مکان ها انجام داده اند شاهد باشند این مطلب مختصر را بفهم که زیرش گنجینه ای از علوم غیبی است و خدای تعالی به آن ها اشاره فرموده آن جا که گفته است: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلَكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ)^۲ و نیست هیچ جنبنده ای در روی زمین و هیچ پرنده ای که در هوا با دو بالش پرواز می کند، مگر این که مانند شما انسان ها امت اند ما در کتاب آفرینش از بیان هیچ چیزی فرو گذار نکردیم آن گاه همه به سوی خدای تعالی محشور می شوند و گفته است: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

۱- در وسائل الشیعة ج: ۲۵ ص: ۳۸۸ حدیث شماره ۳۲۱۹۴- از عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّرَاوَزِيِّ روایت شده که گفت: از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال کردم از کسی که بدون داشتن هیچ حقی زمینی را تصرف می کند و در آن ساختمانی می سازد، فرمود: ساختمانش را قلع می کند و زمین را به صاحبش بر می گرداند و در پایان این قاعده را فرمود که (لَيْسَ لِعَرِيقِ ظَالِمٍ حَقٌّ) و در کتب لغت می نویسند: و در حدیث اِحیاء موات: آمده که هر کس زمین بایری را اَحیاء کند زمین ملک او می شود، و لیس لعریق ظالم حق؛ عریق ظالم: این است که کسی زمینی را تصرف کند که فرد دیگری پیشتر آن را اَحیاء کرده بود و در آن جا غاصبانه درخت بکارد یا زراعت کند یا بنائی بسازد تا آن زمین را تصاحب کند و این الاثیر گفته است: در روایت لعریق تنوین جر دارد، و مضاف آن حذف شده است، یعنی (لذی عریق ظالم) خود عریق را ظالم قرار داده و حق با مالک قبلی است، یا این که ظالم صفت صاحب عریق است. و عریق با کسر عین و سکون را به معنی ریشه است امروزه این موضوع را حق ریشه تعبیر می کنند یعنی آن کسی که در زمین دیگری درختی کاشته یا زراعتی یا بنایی ایجاد کرده در خود آن زمین هیچ حقی ندارد باید هر چه دارد بردارد و زمین را به صاحبش تحویل دهد مترجم.

حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَاِرْدُونَ^۱ و به مشرکان خطاب شود که شما و بت‌هایی که غیر از خدا می‌پرستید همه آتش افروز جهنم هستید و به آن وارد می‌شوید. غیر از خدای تعالی همه ی معادن و نباتات و سنگ‌ها و عناصر و ستارگان و حیوانات و غیر آن‌ها را عبادت کرده‌اند.

و در بشاره المصطفی با اسنادش از ابو هریره روایت شده که من و ابو ذر و بلال، روزی با علی بن ابی طالب علیه السلام بودم علی علیه السلام خربزه ای دید و درهمی را برداشت و به بلال داد و فرمود: ای بلال، این درهم را بگیر و با آن خربزه بخر، علی علیه السلام به منزلش رفت، هنوز ننشسته بودیم که بلال خربزه آورد، علی علیه السلام خربزه را گرفت و برید تلخ در آمد فرمود: ای بلال، این خربزه را دور بینداز، و رو به من کن تا حدیثی را که رسول الله صلی الله علیه و آله به من فرمودند برایت تعریف کنم، در حالی که دستش را روی دوش من گذاشته بود فرمود: خدای تعالی محبت مرا به سنگ و کلوخ و دریا و کوه و درخت عرضه فرمود، هر چیزی که محبت مرا قبول کرد گوارا و پاکیزه شد و هر چیزی که محبت مرا نپذیرفت ناپاک و تلخ شد، و من گمان می‌کنم این خربزه از آن‌هایی است که محبت مرا نپذیرفته است.^۲

و در الاختصاص با اسنادش از قنبر غلام امیر مومنان علیه السلام نقل شده که نزد امیر مومنان علیه السلام بودم مردی وارد شد و گفت یا امیر مومنان، دلم خربزه می‌خواهد، قنبر می‌گوید: امیر مومنان علیه السلام دستور داد خربزه بخرم با یک درهم رفتم و سه عدد خربزه خریدم، یکی را بریدم دیدم

۱ - انبیاء ۹۸

۲ - بشاره المصطفی ۲۶۴ و مستدرک الوسائل ۴۱۳/۱۶.

تلخ است، عرض کردم: یا امیر مومنان تلخ است. فرمود: دورش بینداز از آتش است و به سوی آتش. دومی را بریدم دیدم ترش است. گفتم: ای امیر مومنان ترش است. فرمود: دور بینداز از آتش است و به سوی آتش، سومی را بریدم، کرمو بود گفتم: یا امیر مومنان کرموست. فرمود: دورش کن از آتش است و به سوی آتش. قنبر می گوید: درهم دیگری را دادم برایمان سه خربزه آوردند، روی دو پایم مودبانه ایستادم و از امیر مومنان علیه السلام خواستم از بریدن آن ها مرا معذور فرماید، احساس قنبر این بود که با بریدن آن ها گناه می کند. حضرت فرمود: ای قنبر بنشین، آن ها ماموریت دارند. نشستم و یکی را بریدم، دیدم شیرین است گفتم: ای امیر مومنان شیرین است. فرمود: خودت بخور و به ما هم بخوران. من قسمتی را خوردم و قسمتی را به آن حضرت دادم و قسمتی را به آن شخص دادم. امیر مومنان علیه السلام رو به من فرمود: خدای تعالی ولایت ما را به اهل آسمان ها و زمین از جن و انس و میوجات و غیره عرضه کرد هر چه پذیرفت پاک و پاکیزه و گوارا شد، و هر چه قبول نکرد خبیث و بدبو شد.^۱

و روایتی شده که معنی آن این است: (از معصوم سؤال شد خاکسترمانندی در بعضی خرماها می بینیم علتش چیست؟ فرمود: خدای تعالی فرشته ای را بر آن گماشته وقتی در آن روز ذکرش را ترک می کند با نوکش به آن می زند و فاسد می شود).

و امثال این ها زیاد است و دلالتی صریح تر از این آیه نیست: (تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ

الْأَسْبَحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا^۱
هفت آسمان و زمین و هر که در آن هاست همه به ستایش و
تذریه خدای تعالی مشغول هستند و در عالم موجودی نیست
جز آن که ذکرش تسبیح و ستایش اوست ولی شما تسبیح آن
ها را نمی فهمید همانا او بسیار بردبار و آمرزنده است.^۲
هر کس این معنی را انکار کند یا آن را به مجاز و کنایه (و
غیره) برگرداند عظمت و بزرگی خدای تعالی را به اندازه ی عقل
خود سنجیده است - تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا- و اگر نمی
دانم می گفت سالمتر می ماند.

وقتی دانستی که قیامت دو قیامت است و امر هر دو حشر با
محمد و آل محمد علیهم السلام می باشد برای این که خدای
سبحان (قبل از همه ی موجودات) ایشان را آفرید و همه ی
موجودات را (پس از ایشان) برای ایشان خلق فرمود، پس همه
ی چیزهایی که موجودات دارند یا به عهده ی آن هاست در
دنیا و آخرت و رجعت، برای اهل بیت علیهم السلام است (دنیا
و آخرت و رجعت) ایام ایشان و زمان سلطنت ایشان می باشد
که مالکشان (یعنی خدای تعالی به ایشان عطا فرموده است،
بنا بر این ائمه علیهم السلام فرمانروایان دنیا و رجعت و آخرت
هستند، و این موضوع واضح است و مومن زائری که به حقشان
عارف است از خدای تعالی می خواهد وی را در زمره ی دوستان
و شیعیان‌شان محشور فرماید، و ظاهر کلام این است که حشر

۱ - اسراء ۴۴.

۲ - در این که همه ی موجودات دارای شعورند هیچ شکی وجود ندارد بخصوص اگر به آیات قرآن
کریم توجه کنیم و به اخباری که در خصوص شهادت دادن آن‌ها در روز قیامت وارد شده معتقد باشیم
موضوع فوق از مسلمات می باشد، آیات سوره ی زلزال، آیات ۱۸ ص و ۷۹ انبیاء و ۲۱ حشر اَنَا سَخُونَا
الْجِبَالُ مَعَهُ (منظور حضرت سلیمان می باشد) يُسَخِّنُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ (۱۸) لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ
عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، همگی آن چه را گفتیم تأیید و تأکید می کنند و آیه ی
عرض امانت به همه ی موجودات، همین موضوع را بیان می کند. مترجم.

مورد نظر قیامت کبری است برای این که حکم رجعت را به آن عطف کرده و گفته است: (و یکر فی رجعتکم) پس از خدای تعالی خواسته است که در رجعت و قیامت با ایشان محشور شود و احتمال دارد خواسته ی زائر، حشر اول باشد یعنی وی را در آن زمان مبعوث کند و با ایشان برگردد، اما این احتمال بعید می باشد مگر این که (یکر) بیان و تفسیر (و یحشر) باشد یا به این معنی باشد که پس از مردن با ایشان برگردد یا معنی (یحشر) مبعوث شود و در جمع ایشان باشد یا این که مراد از حشر، عام است که به هر دو حشر شامل می شود برای این که هر دو حشر، دو روز از روزهای سلطنت ایشان می باشد و فقراتی که در قبل و بعد آمده اند با این که گفتیم همخوانی دارند.

و اما چرا زائر خواسته با ایشان محشور شود؟ برای این است که تحصیل حشر اول یا رجعت لازمه اش رسیدن به ایمان خالص و کامل بالفعل یا بالقوه می باشد زیرا کسی که ایمان خالص نداشته باشد در رجعت محشور نمی شود گرچه با شنیدن خبر ظهور حضرت قائم علیه السلام در قبرش شاد و خوشحال می شود ولی بیرون نمی آید مگر این که قصاصی در گردن کسی دارد یا در گردنش قصاصی هست، در این صورت محشور می شوند تا از قاتل برای مقتول قصاص شود و مقتول پس از قصاص از قاتل خودش سی ماه زنده می ماند و آن گاه یک شبه می میرند، زیرا عمری از زندگی ایشان باقی نمانده و فقط سی ماه از زندگی ایشان باقی بوده که قاتل آن را قطع کرده است و از روزی ایشان در لوح محفوظ روزی همین سی ماه مانده است بر می گردند تا قصاص انجام شود و عمرشان تکمیل شود و بهره ی خود را از روزی ببرند برای این که این

افراد دارای ایمان خالص نیستند.

اما کسی که ایمان خالص دارد به لحاظ داشتن قلبی نورانی و صفای روح، مدد و اجل و آرزوهایی دارد که دنیا گنجایش آن ها و گنجایش اقتضاءات آن ها را ندارد مثلا تصمیم دارد طاعاتی را از روی اخلاص و توکل و سرسپردگی با مراتبی از تسلیم انجام دهد که همه ی زمان دنیا برای آن ها کفایت نمی کند تا قیام کند به ادای حق آن چه که خواسته ها و نیت هایش لازم دارند. خدای تعالی در برابر حقیقتی که بنده اش دارد این نیت ها و خواسته ها را به وی عطا کرده ولی عمر دنیا به آن ها وفا نمی کند زیرا بدون متمم، آمادگی انجام آن ها را ندارد و این متمم، در رجعت به دست می آید، و مقتضی را با آن چه در لوح محفوظ برایشان نوشته شده کامل می کند، (این افراد کامل الایمان) با اهل تفضل برمی گردند تا آن چه را ناقص دارند کامل کنند و (اهل تفضل) امامان ایشان هستند، چند برابر عمرشان در دنیا یا خیلی بیشتر عمر می کنند. و چنین است کسی که بر عکس ماحض الایمان، کفرش خالص است. خالص الایمان در دنیا شناخته می شود. در مختصر بصائر سعد بن عبد الله اشعری نوشته ی حسن بن سلیمان حلی به سندش به جابر بن یزید جعفی آمده که از امام باقر علیه السلام از معنی (وَلَئِنْ قَاتَلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مَاتُمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ) 'سؤال کردم فرمود: جابر می دانی سبیل الله یعنی راه خدا چیست؟ گفتم نه به خدا سوگند، مگر این که از شما بشنوم. فرمود: سبیل الله، علی و فرزندان او هستند بنا بر این هر کس در ولایت او کشته شود در راه خدا مرده است و هر کس در ولایت او بمیرد در راه خدا کشته شده است و هر کس

در ولایت او بمیرد در راه خدا مرده است مومنی از این امت نیست مگر این که یک بار به قتل می رسد و یک بار می میرد و فرمود: هر کس کشته شود زنده می شود تا بمیرد و هر کس مرده باشد زنده می شود تا کشته شود.

از ظاهر این حدیث معلوم می شود محض الایمان کسی است که امام را از روی نورانیت بشناسد و ظاهر آیه ی شریفه همین است با برخی اعمال شایسته، خدای تعالی فرموده است: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ)^۱ پس هر کس اعمالی شایسته انجام دهد در حالی که مومن است سعی وی ضایع نخواهد شد و ما آن را می نویسیم.

مراد از (مَنْ) محض الایمان است به این دلیل که خدای تعالی فرموده است: (وَ حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ)^۲ یعنی ما هر کس را در دنیا با عذاب هلاک کردیم در رجعت ایشان علیهم السلام بر نمی گردد، و حکم این آیه با آیه ی قبلی ارتباط دارد بنا بر این، مفهوم آن دلالت دارد به این که هر کس با عذاب به هلاکت نرسیده برمی گردد. و ثابت شده که غیر از محض الایمان و غیر از محض الکفر بر نمی گردد. در واقع، مفهوم، شامل محض الکفر است برای این که محض الایمان در دنیا با عذاب به هلاکت نمی رسد و مفهوم در حکم کسی اعتبار می یابد که در آن زمان برمی گردد.

در محض الکفر به محض الایمان دلالت است چون شرط برگشتن هر دو طایفه یکی است (کفر محض و ایمان محض) این معرفت با نورانیت که دلیل ایمان خالص است در معنی آیه ی (وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ...)^۳ منحصر نیست بلکه

۱ - انبیاء ۹۴.

۲ - انبیاء ۹۵.

۳ - آل عمران ۱۵۷.

قاعده‌ی آن در روایت داود بن کثیر رقی است بدان سان که طوسی با اسنادش به وی روایت کرده است: گفته که به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم: شما در کتاب خدای تعالی نماز، زکات، روزه، حج هستید، فرمود: ای داود، ما در کتاب خدای عز و جل، نماز، زکات، روزه، حج، ماه حرام، شهر حرام، کعبه‌ی خدا، قیله‌ی خدا و روی خدا هستیم، خدای تعالی فرموده است: (فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)^۱ به هر طرف رو کنید به روی خدای تعالی روی آورده اید، آیات ما هستیم، بینات ما هستیم. و دشمن ما در کتاب خدای تعالی کار زشت و ناپسند و ظلم و شراب و قمار و انصاب و ازلام و اصنام و اوثنان و جبت و طاغوت و حیوان مرده و خون و گوشت خوک می باشد. ای داود خدای تعالی ما را خلق کرد و خلقت ما را گرمی داشت و ما را امینان و نگهبانان و خزانه داران خود قرار داد برای هر چیزی که در آسمان‌ها و زمین‌ها وجود دارد و برای ما ضد‌ها و دشمنانی قرار داد در کتابش ما را نام برد، و نام‌های ما را با بهترین کنایه‌ها و محبوبترین آن‌ها به خود اسم برد تا به دشمن پوشیده بماند. و ضدها و دشمنان ما را در کتابش با بدترین و مبعوض‌ترین کنایه‌ها و با نام‌های کنایه‌ای در نزد خود و در نزد بندگان پرهیزگار نام برد.^۲

به این جهت به کنایه از دشمنان نام برده است چون که دشمنان همواره در قرآن و اخبار بررسی می‌کنند هر جا آیه‌ای ببینند که ایشان را به نام مدح و تمجید می‌کند یا به پیروی ایشان امر می‌کند حذف می‌کنند تغییرش می‌دهند و به همین صورت در خبر. به همین جهت خدای تعالی نام ایشان را

۱ - بقره ۱۱۵.

۲ - تاویل الآیات الظاهره ۲۱.

به کنایه آورد تا حذف نکنند مثلاً اگر در این آیه (و یَوْمَ یَعْضُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِي اَتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً* به جای ظالم می گفت: فلانی، یا به جای مع الرسول سبیلاً می گفت مع الرسول علیاً اماما می گفت و در آیه ی: (یا وَیَلْتی لَیْتَنِي لَم اَتَّخِذْ فَلَانَا خَلِیلاً) می گفت: کاش بی اذن خدای تعالی دومی را دوست و صاحب و صاحب سر نمی گرفتم، یا در آیه ی: (لَقَدْ اَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّیْطَانُ لِلْاِنْسَانِ خَذُولاً) ^۱ به جای عن الذکر می گفت عن علی یا عن ولایة علی و یا به جای الشیطان للانسان خذولا می گفت: دومی علی را خوار می کرد از وی یا ولایت او منصرف می کرد، همه ی این ها را حذف می کردند و تغییر می دادند وقتی با کنایه بیان فرمود کنایه را متوجه شدند و گفتند این آیات ما را رسوا نمی کند چون مردم این ها را نمی فهمند و این چیزی بود که خدای تعالی به دل های ایشان انداخت. همو فرمود که: (وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ) ^۲ تا برای مومنان یاد شود و در دل ایشان انداخت که اگر ما این اشاره ها و کنایه ها را تغییر بدهیم لازم می آید اغلب کتاب یا همه ی آن را تغییر بدهیم و این ما را بیشتر رسوا می کند، پس چه بهتر همان را تغییر بدهیم که عوام می فهمد اگر عوام به ما متمایل باشند ترسی از خواص نداریم زیرا عده ی اندکی هستند.

حاصل که این حدیث و مانند آن میزان محض ایمان و محض کفر است هر کس بشنود و بفهمد و از روی معرفت قبول کند ماحض الایمان می باشد و هر کس بشنود و بداند ولی با این که شناخته انکار کند ماحض الکفر است، خواص شیعه از درک

۱ - آیات ۲۷ تا ۲۹ فرقان .

۲ - اعراف ۱۸۲ .

این رتبه از معرفت کوتاهی نمی کنند بلکه اغلبشان آن چه را که در بیان این حدیث اشاره کردم می فهمند. و بدان که شرح ما مراتبی از معرفتشان را شامل می شود که خواص آن ها را تحمل نمی کنند بلکه با آن ها تکفیر می کنند، آن ها را خصیصین شیعه می فهمند و در این معنی است آن چه (امام علی بن الحسین علیه السلام) فرموده است: اگر ابو ذر بداند که در قلب سلمان چه می گذرد او را تکفیر می کرد یا وی را به قتل می رساند.^۱

زائر گاه با این قصد که توفیق معرفت با نورانیت اهل بیت علیهم السلام را به دست آورده و آن را شرط رسیدن به مقصد می داند از خدای تعالی می خواهد او را با اهل بیت علیهم السلام محشور کند، و گاه این را نمی فهمد در این صورت دعای او در حقیقت به چیزی است که نمی فهمد و گاه دعایش مستجاب شده و به معرفت موفق می شود و گاه به لحاظ نادانی دعایش مستجاب نمی شود.

ما شرط رجوع با ایشان را در رجعت به اشاره بیان کردیم تا (زائر) دعا کننده بداند که شرط مطلوبش همین است اگر حشر مورد نظرش، حشر اول باشد یا مورد نظرش هم اول و هم دوم باشد و در حال دعاء هر دو حشر را لحاظ کند اما اگر منظور حشر اکبر باشد این شرط لازم نیست چون ایمان خالص در حشر اکبر مورد نظر نمی باشد.

در قول امام علیه السلام (و یکر فی رجعتکم) گفته می شود: کر علیه یعنی بر او مایل شد، رجوع کرد، کرا رجوع کردنی، و کرورا و تکرارا یعنی رجوع کردن و کر عنه یعنی برگشت و معنایش این می شود که من بر شما مایل هستم به سوی

شما بر می گردم، مانند این که در حال برزخ است به دنیا پشت کرده و به آخرت روی آورده است وقت ایشان که برسد دنیا به ایشان رو می آورد و به آنان علیهم السلام مهربان می شود. و گاه مراد از آن همان است که از حشر مراد است چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ حَشْرُنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ) و هر چیزی را برایشان فراهم آوردیم، مانند این که محشور در جهت خلاف محشور علیه حرکت می کرد به سوی او بر گردد و معنی روشن است زیرا مراد برگشتن به دنیاست و یکر با ضم کاف و تشدید راء، مانند یَمُد به همین معنی است و مراد از رجعت را قبلاً گفتیم مراجعه کن.

(و یملک فی دولتکم) یعنی از خدای تعالی می خواهیم در زمان دولت و تمکین شما در روی زمین مرا کارگزار امور رعیت شما یا فرمانروا و حاکم از طرف شما قرار بدهد و از این راه مرا از کسانی قرار دهد که برای دینش از وی یاری می گیرد، (از کسانی قرار دهد) که از او امر صادره از جانب شما پیروی می کنند. و به این مقام نمی رسد مگر کسی که ایمانش کامل و معرفتش بالا و احساسش لطیف و عملش پاک و نیتش خالص بوده باشد در غیر این صورت او را برای کارگزاری عوام پیروان شیعیانشان قرار نخواهند داد، بنا بر این سائل مطلوبش رسیدن به مقامی است که سبب شود به فرمانروایی و کارگزاری برسد و نظرش رسیدن به جاه و قدرت نیست زیرا جاه طلبی در رجعت ایشان حرام می باشد به این معنی که وجود نخواهد داشت نه به این معنی که شرعاً ممنوع باشد چون حرام بودن جاه طلبی تنها به آن زمان مخصوص نیست در حال حاضر هم جاه طلبی و قدرت خواهی حرام می باشد. در واقع

مطلوب زائر بالا رفتن درجه و مقرب شدن در نزد خدای تعالی است با توفیقی که کمال ایمان و خلوص نیت و پاکی عمل و قبولی آن‌ها را در نزد خدا و ائمه و بالا رفتن معرفت خدا و ایشان علیهم السلام و اوج گرفتن فهم و شعور را در آن چه خدا دوست دارد (همراه دارد) هر کس چنین باشد خدای تعالی وی را از کسانی قرار می‌دهد که به دینش یاری دهد و حق را با وی آشکار سازد و باطل را به وسیله‌ی او از بین ببرد.

در دعائی (از امام باقر علیه السلام) می‌خوانیم که: (وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِي غَيْرِي)^۱ خدایا مرا از کسانی قرار بده که به وسیله‌ی او برای دینت یاری می‌کنی...

مرحوم شیخ یاسین بن صلاح الدین بحرانی در کشکولش می‌نویسد: مردی به امام صادق علیه السلام در نامه‌ای نوشت از خدا بخواه که مرا از کسانی قرار بدهد که به وسیله‌ی او به دینش یاری می‌کند. امام جواب نامه‌ی او را داد و در زیرش نوشت: (يَرْحَمُكَ اللَّهُ إِنَّمَا يَنْتَصِرُ اللَّهُ لِدِينِهِ بِشَرِّ خَلْقِهِ)^۲ خدای تعالی بر تو رحمت کند خدای تعالی به دینش به وسیله‌ی بدترین خلقش کمک می‌کند.

وجه جمع بین این روایت و بین دعای زائر این است که سائل از امام صادق علیه السلام خواسته دعاء کند که تا وی به بالاترین مقام یاری برسد و در یاری کردنش به دین خدا از کسی پیروی نکند و این مقام پیامبر و امام و مقام خلفاء و مقام اوصیای ایشان علیهم السلام می‌باشد و مقامی اشرف از آن وجود ندارد بی‌واسطه‌ی آن‌ها از خدای تعالی اخذ کند و امام علیه السلام نیت وی را دانسته و آن را برایش زشت شمرده

۱ - کافی ۵۸۹/۲.

۲ - رجال کثی ۳۸۸ و وسائل الشیعه ۱۳۸/۶.

و مرقوم فرمود که خدای تعالیٰ به وسیله ی بدترین خلقش به دینش یاری می کند. چنان که در باره ی بَخْتِ نَصْرٍ پَا تشدید صاد فرمود: (وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ * فَلَمَّا أَحْسُوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ) ^۱ و چه بسیار مردم ستمگری را که در شهرها بودند ما آن ها را درهم شکستیم و قومی دیگر را به جای ایشان به وجود آوردیم، هنگامی که ستمکاران عذاب ما را به چشم دیدند از آن شهرها پا به فرار گذاشتند.

گفته شده که این قریه حضور نام داشته و در نزدیکی حجاز و حوالی شام بوده است پیامبری به نام شعیب بن ذی مہدم برایشان فرستاده شد وی را به قتل رساندند و قبر وی در یمن در کوهی به نام متین قرار دارد که اغلب با برف و یخ پوشیده می باشد. و این غیر از شعیبی است که در مدین نبوت داشته است و در آن زمان اصحاب رس یمنی هستند و ایشان غیر از اصحاب ظلّه، اصحاب رس قوم شعیب در مدین هستند غیر از اصحاب رس عجمی اصحاب اسماعیل بن حزقیل اند. و اصحاب رس یمنی در حضور پیامبرشان را کشتند نام او حنظلّه بن صفوان بود وی را پختند و گوشتش را خوردند خدای تعالیٰ به حضرت ارمیا وحی فرستاد که به نزد بَخْتِ نَصْرٍ برو و به او اطلاع بده که من وی را به سرزمین عرب مسلط کرده ام و من به وسیله ی تو از ایشان انتقام می گیرم و باز به ارمیا وحی فرمود: که معد بن عدنان را بر براق سوار کن و وی را به عراق ببر، تا بلائی به وی نرسد چون من در آخر الزمان پیامبری را از صلب او بیرون خواهم آورد حضرت ارمیا معد بن عدنان را که در آن موقع دوازده سال داشت و با بنی اسرائیل می زیست

به عراق برد در آن جا بزرگ شد و با دختری به نام معانه ازدواج کرد. از این طرف بخت نصر با لشکریانش غلبه کرد و در محلی اعراب را به کمین انداخت و چنین گمان کرده اند که او اولین کسی بود که در جنگ‌ها از کمین استفاده می‌کرد به حضور و سبا حمله کرد و همه را خراب کرد و جای آبادی در حضور نگذاشت. خدای تعالی فرمود: (فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ)^۱ پیوسته گفتار حسرت بار - وای بر ما که ستمگر بوده ایم - برزبانشان بود تا آن که ما همه را با شمشیر مرگ درو کردیم و خاموش افتادند. آن گاه بخت نصر به یمن و حجاز لشکر کشی کرد و کشتار بسیاری کرد و عده ای را اسیر کرد و آبادی‌ها را خراب نمود و طعمه‌ی آتش کرد و سپس به سوی سواد برگشت.

حاصل که خدای تعالی به دینش با بخت نصر یعنی یکی از بدترین مخلوقاتش پیاری داد و تسلط وی را عذاب خود نامید، و فرمود: (فَلَمَّا أَحْسَبُوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ)^۲ وقتی عذاب ما را احساس کردند پا به فرار می‌گذاشتند، چنان که با بدترین خلق خود به دینش یاری می‌دهد به وسیله‌ی بهترین خلق خود نیز به دینش یاری می‌رساند.

سائل را از آن نوع درخواست نهی فرمود ولی اگر می‌خواست زیر پرچم امام معصومی عمل کند نهی نمی‌فرمود زیرا آن مقام والا که در یاری دادن تابع دیگری نباشد برانزده‌ی هیچ کس غیر از پیامبر یا وصی پیامبر نیست مگر شقی، زائر مومن با سؤالش از خدای تعالی می‌خواهد در دولت اهل بیت علیهم السلام به فرمان ایشان به کارگزاری نصب شود زیرا کسی که

۱ - انبیاء ۱۵ .

۲ - انبیاء ۱۱ و ۱۲ .

به این مقام موفق شود خیر دنیا و آخرت برایش تکمیل شده است.

و در قول آن حضرت علیه السلام (و یشرف فی عافیتکم یا عاقبتکم) شرف به معنی بلندی، مکان بلند، مال و مجد یعنی بزرگی است و مجد تنها در باره ی آباء آدمی به کار می رود. و عاقبت به معنی فرزند و پایان هر چیز را گویند. و در خیلی از نسخه ها عافیتکم است، عافیت سلامت بودن از بلاها و محنت ها و دور بودن از مرض ها و دردها را گویند مومن زائر از خدای تعالی می خواهد درجه ی وی را تا حدی که برایش ممکن است بالا ببرد یا مکانش یا منزلتش را با متممی از فاضل خیر اهل بیت علیهم السلام، در پایان کارشان بالا ببرد در پایان کار همه ی زمین شرق و غربش ملک آن حضرات می باشد خدای تعالی فرموده است: (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)^۱ عاقبت از آن پرهیزگاران می باشد. و متقین یا پرهیزگاران در این آیه همان صالحون یا شایستگانند که در آیه ی دیگر می خوانیم: (وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ)^۲ و ما بعد از تورات در زبور داود نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و اداره ی امور مردم آن را به دست خواهند گرفت و این عاقبت آنان می باشد، و رفعت مکان و منزلت و رفع شأن به این است که در نزد ایشان مقرب باشد. و مال در چشم مردم شرفی والاست.

و در حدیث از امام صادق علیه السلام آمده که (اکرموا اهل الشرف) اهل شرف را گرامی بدارید و شرف به معنی مال می باشد و معنی این است که خدای سبحان هر چیزی را در

۱ - اعراف ۱۲۸

۲ - انبیاء ۱۰۵.

جایگاه خاص خود قرار داده است اگر مال، با توهین و تحقیر و ذلت، همراه شود صاحب آن مال، اثری از نعمت و تفضل نخواهد یافت در صورتی که انسان مستحق اگر با مال، عزت و احترام ببیند فضل الهی را احساس کرده و در برابرش سپاسگزار خواهد بود. و مُسْتَدْرِج وقتی ببیند مال با عزت و احترام همراه است خواهد دید مال، از جانب خدای تعالی نعمتی است و حجت برایش اقامه می شود برخلاف عکس، بلکه ای بسا بر عکس غصه و اندوه خواهد خورد و آن را نعمت نخواهد دید، پس امام علیه السلام که فرمود: اهل شرف یعنی اهل مال و ثروت را گرامی بدارید منظورش این است که آنان را عزیز بدارید و موقعیتی را که خدای تعالی به آنان بخشیده بزرگ بشمارید این تکریم و احترام از لوازم مال و ثروت است، نه برای این که حيله شود چیزی از مال ثروتمندان به دست ما بیفتد چون این کار (در شرع و قانون) ممنوع شده است و در حدیث آمده است: (مَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَضَعَّ لَهُ لِيُصِيبَ مِنْ دُنْيَاهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثَلَاثًا دِينَهُ)^۱ یعنی هر کس نزد ثروتمندی برود و به وی فروتنی کند تا از دنیای وی چیزی به او برسد دو سوم دینش برباد رفته است.

و بر فرض این که (عافیتکم) باشد مراد این خواهد بود که از جانب دشمنان، بر ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان در این دنیا انواع گرفتاری ها امثال غصب و شکنجه و قتل و اسارت و دشنام و غیبت و تهمت و تکذیب و رد و تغییر احکام الهی و فقر و اندوه و گرسنگی و ضیق معاش و غیره پیش آمده که مانند آن ها بر سر هیچ یک از امت های دیگر نیامده است، و همه ی این ها در جهت مخالفت با اهل بیت علیهم السلام

بوده است، و لذا در تفسیر این آیه: (وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ)^۱ گفته اند: خدای تعالی به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: ای محمد، سلام بر تو از جانب اصحاب یمین، و یمین کنایه از امیر مومنان علی بن ابی طالب می باشد یعنی از کسی از مخلوقات الهی سلامت نرستی مگر از شیعیان علی بن ابی طالب، به این معنی که همه ی خلق از حیوان و نبات و جماد از روی خلوص به تو و اهل بیت تو و به دوستان ایشان به خاطر ایشان اذیت کردند حتی جمادات مانند شوره زارها و مانند این ها، جمادات و نباتات و حیوانات از ابتدای تکلیف شما را آزار دادند تا زمانی که قائمتان عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام کند و به فرج شما ما نیز گشایش ببینیم، در آن زمان گرفتاری ها و همه ی آن چه ناخوش دارید از شما برطرف می شوند آن زمان، وقت عافیت و سلامتی شما و شیعیانتان، از همه ی ناخوشی هاست، زائر از خدای تعالی می خواهد در زمان سلامتی شما از ناملایمات، شرف یابد یا به برکت عاقبت یا عافیت شما به شرف برسد.

فی در (فی عافیتکم) به معنی بقاء برای مصاحبت یا سببیت است یعنی با سلامتی شما یا به سبب آن شرف پیدا کند یا به معنی اول به معنی ظرفیت می باشد.

این که گفتیم: اولاً از خدای تعالی می خواهد درجه ی او را تا آن جا که بالفعل یا بالقوه ممکن است بالا ببرد و آن با محبت ایشان و با تسلیم در برابر امرشان و پیروی از ایشان در اقوال و اعمال حاصل می شود در واقع بالفعل بدون عمل قلبی و زبانی و ارکانی به دست نمی آید زیرا این ها متمم قابلیت فردند

از آن چه از افاضاتشان به وی می رسد از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: (هیچ بنده ای نیست که ما را دوست داشته باشد و بر محبت ما بیفزاید و در معرفت ما اخلاص نشان بدهد و مسأله ای از او سؤال شود مگر این که جواب آن مسأله را به خاطرش می افکنیم).

یعنی وقتی ایشان را با دل و زبان دوست بدارد و در عمل به روش ایشان و پیروی از اعمالشان و اقتداء از آثارشان محبتش را اضافه کند و در معرفتشان اخلاص نشان دهد به صورتی که در این کتاب تقریر کردیم و مانند آن در کتابی نوشته نشده و در خطابی بر زبان نرفته و در جوابی نیامده است در این صورت متممات قابلیتش تا آن جا که بالفعل و بالقوه امکان دارد تمام می شود.

و در آن حالت دل او کلید خزانه های علم ایشان و زبان وی بیانگر خواسته هایشان خواهد شد و این معنی قول ما (تا آن جا که برایش امکان دارد) است. این را گفتیم تا نهایت ترقی وی را بیان کرده باشیم و از این توهم پرهیز کنیم که با نزدیک شدن به ایشان، به رتبه ی اهل عصمت برسد، چون هرگز با جوهره و ظرفیتی که دارد معصوم نمی شود زیرا نور از همان جهت که نور است هرگز منیر نمی شود. بلی، اگر خدای تعالی بخواهد یا ایشان به فرمان خدا بخواهند امکان دارد خدای تعالی فرموده است: (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ) 'و اگر می خواستیم از شما فرشتگانی را در روی زمین قرار می دادیم تا جایگزین شوند.

خدای سبحان قادر است حقیقتی را به حقیقت دیگری متحول کند و کسانی که عقیده دارند: انقلاب حقایق ممکن نیست

عقیدہ ی باطلی دارند مگر این که نظرشان این باشد که قدیم حادث نمی شود و حادث قدیم نمی شود و ظاهر سخن اغلب معتقدین آن، این نکته نیست. یا نظرشان این باشد که شیئی در حالی که خودش باشد نمی تواند غیر آن باشد و این فرض فرض دیوانگی است نه فرض عقلانی.

اما غیر این دو مورد، انقلاب حقایق که چیزی چیز دیگری بشود امکان دارد مانند بودنش و نبودنش، بی هیچ تفاوتی.

و بنا بر آن چه شرف را به مال^۱ تفسیر کنیم مطلوب زائر، آسان شدن اطاعت ها و کارهای نیک است یعنی در زمانی که شما اهل بیت علیکم السلام عاقبت پسندیده ای خواهید داشت و دل ها برای انجام طاعات جمع خواهد بود یا در زمانی که سلامتی سعادت باری دارید شما و پیروانتان از همه ی ناملازمات برکنار هستید از خدا می خواهیم به من تمکنی بدهد که به طور کامل از شما اطاعت کنم و به طور نهایی در خدمت شما باشم تا به راحتی کارهای نیکی را انجام بدهم چنان که در دعای وضوء می گوئیم: (اللَّهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بَيْسَارِي)^۲ خدایا نامه ی عملم را به دست راستم بده و به سبب کارهای خوبم برات جاودانه بودن در بهشت را به من عطا کن. یسار ضد اعسار می باشد و برترین یسار همین است. در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت شده که مادر سلیمان به او گفت: (فرزندم از خواب زیاد در شب پرهیز کن، خواب

۱ - و در لغت مجمع البحرین نوشته است: (فی الحدیث إذا أتاکم شریف قوم فأکرموه، سنل و ما الشریف؟ فقال: الشریف من کان له مال، قلت: فألحسیب؟ قال: الذی یفعل الأفعال الحسنه بماله و غیر ماله) در حدیث آمده که وقتی شریف قومی نزد شما بیاید وی را گرامی بدارید پرسیدند: شریف کیست؟ فرمود: شریف کسی است که مال داشته باشد. راوی می گوید گفتم پس معنی حسیب چیست؟ فرمود: حسیب کسی را گویند که با مالش و با غیر مالش کارهای نیکو انجام می دهد. مترجم.

۲ - من لا یحضره الفقیه ۴۱/۱ و وسائل الشیعه ۴۰۱/۱.

زیاد شب در روز قیامت، انسان را فقیر می کند.^۱ یعنی به لحاظ اندک بودن خوبی ها.

در قول امام علیه السلام: (و یمکن فی ایامکم) مراد از تمکین همان است که در (یملک فی دولتکم و یشرف فی عاقبتکم) مراد بود یعنی که خدای تعالی او را موفق کند از او و از اولیاء او اطاعت کند به ایشان محبت داشته و به ادای حقوق واجب و مستحبشان قیام کند، حاکمی باشد که در کمال ایمان و خلوص نیت بر دیگر ابناء نوع خود مقدم است تا در امورشان به نحوی که ائمه علیهم السلام بر حسب امر الهی و هدایت او مقرر می کنند تصرف داشته باشد و مراد از ایام ایشان همان می باشد که در دولت و عاقبت و عافیت ایشان مراد است و این زمان سلطنت ایشان می باشد که در دنیا متمکن اند یا منظور از ایامشان ایام اللهی است که دین خدا در آن آشکار می شود و آوازه ی کلامش به توسط ایشان بالا تر می رود، و این ها نعمت های او یا نعمت های او هستند.

در خصال صدوق از مثنی حنات روایت شده که گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم فرمود: ایام الله عز و جل، سه روزند روزی که حضرت صاحب الزمان علیه السلام قیام می کند و روزی که ائمه به این دنیا برمی گردند یعنی رجعت و روز قیامت.^۲

در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام آمده که ایام الله سه روز است روز قیام قائم علیه السلام و روز مرگ و روز قیامت.

۱ - من لا یحضره الفقیه ۵۵۶/۳ و وسائل الشیعه ۵۰۴/۶ و خصال ۲۸/۱.

۲ - خصال ۱۰۸/۱.

و عیاشی در تفسیر آیہ ی: (وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ)^۱ فرموده که: نعمت های الهی را به ایشان یادآوری کن.^۲

اگر ایام الله به نعمت های الهی تفسیر شود مراد از آن ها زمانی خواهد بود که دین خدا به اتمام رسید و نعمت الهی بر بندگان مومن کامل شد با برکاتی که از آسمان و زمین بر ایشان افاضه شد.

ابن طاووس در کتاب سعد السعود گفته که من در صحف حضرت ادريس علی نبینا و آلہ و علیہ السلام دیدم که ابلیس گفت: (قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ)^۳ خدایا تا روز قیامت به من مهلت بده. خدای تعالی در جواب آن ملعون فرمود: (قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ)^۴ تو از کسانی هستی که تا روز وقت معین مهلت دارند، آن روز از امضاء گذشته و حتم کرده ام که در آن روز زمین را از کفر و شرک و گناه پاک سازم و برای آن وقت، دل های بندگان را با ایمان آزموده ام و دل آن ها را پر کرده ام با پرهیزگاری و اخلاص و یقین و تقوی و خشوع و صدق و حلم و صبر و متانت و زهد در دنیا و تمایل به آن چه در نزد خود دارم. ایشان را دعوت کنندگان خورشید و ماه قرار می دهم و در روی زمین جانشینشان می کنم و به ایشان تمکن می دهم تا به دینی عمل کنند که برایشان راضی شده ام (يَعْْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا)^۵ بر من عبادت کنند و چیزی را برایم شریک قرار ندهند نمازشان را به موقع برپا دارند و زکاتشان را در زمانش بپردازند و به معرف امر کنند و از منکر نهی نمایند، در آن زمان

۱ - ابراهیم ۵.

۲ - عیاشی ۲/۲۲۲.

۳ - حجر ۳۶ و ص ۷۹.

۴ - حجر ۳۷ و ۳۸ و ص ۸۰ و ۸۱.

۵ - نور ۵۵.

امانت را بر زمین القاء می‌کنم چیزی به چیزی آسیب نمی‌رساند و چیزی از چیزی نمی‌ترسد حشرات و حیوانات در کنار مردم زندگی می‌کنند و به همدیگر اذیت نمی‌کنند سم حشرات و گزندگان را از آن‌ها می‌گیرم و برکات آسمان‌ها و زمین را نازل می‌کنم و زمین با رویاندن خوبش آراسته می‌شود و همه‌ی میوه‌ها و پاکی‌هایش را ظاهر می‌کند، مهر و محبت را بین آنان حاکم می‌کنم نسبت به هم مواسات می‌کنند و برابر تقسیم می‌کنند فقیر غنی می‌شود بعضی به بعضی برتری نمی‌کنند بزرگ به کوچک تر رحم می‌کند و کوچک تر بزرگ تر را احترام می‌گذارد دین حق را قبول می‌کنند و با آن می‌گردند و به آن حکم می‌کنند، ایشان دوستان من هستند برایشان پیامبری برگزیده و امینی مورد رضایت قرار دادم وی را بر ایشان پیامبر کردم و ایشان را اولیاء او قرار دادم این آن امتی است که برای پیامبر برگزیده ام و برای امین مورد رضایم برگزیده ام، این وقت را در علم غیبم پوشیده نگه داشتم و آن زمان ناگزیر خواهد آمد، در آن روز تو و سواره‌ها و پیاده‌هایت و همه‌ی لشکریانت را از بین خواهم برد برو که تا آن روز معین از مهلت داده شدگان هستی.^۱

و اگر به نعمت تفسیر شود باز معنی ظاهر است ایام الله روزهایی است که خدای تعالی در آن‌ها از دشمنانش انتقام می‌گیرد.

یا در آخرت و یا در رجعت، و همین طور است اگر به قیام حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تفسیر شود. اما اگر به دنیا تفسیر شود چنان که در ظاهر تفسیر به همین نحو است صاحب کشف در تفسیر (وَ ذَكَّرَهُمْ بِآيَاتِ

اللَّهِ) گفته یعنی مردم را با گفتن وقایعی که بر سر ملت های گذشته آمده بیم بده مانند قوم نوح و عاد و ثمود و جنگ های (خانمان براندازی) که در میان عرب اتفاق افتاده است. می گویم: بلکه همین طور تا روز قیام قائم علیه السلام جریان دارد زیرا خدای تعالی در آن از ایشان انتقام می گیرد گر چه به ایشان مهلت می دهد تا از هر چه که از روزی و اجل برایشان مقدر شده استفاده کنند تا به موقع افتادن به جهنم به درکات خود برسند (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا)^۲ و برای هر کدام از ایشان درجاتی است از آن چه عمل می کنند. انسان کافر در این دنیا با اعمال و اعتقادات و گفته هایش به جهنم می رود و آرام حرکت می کند تا به نسبت رتبه اش به ته آن سقوط کند و بمیرد، خدای کریم درجه ی برخی از آن ها را با نعمت بالا می برد و یک باره گرفتارش می کند، بعضی را به وسیله ی راهنمایان و دلائل می آزماید و با دست دعوت کنندگان بنا بر استحقاق خود با انواع راه ها مانند مرگ یا کشته شدن یا طاعون یا مسخ شدن یا با فرورفتن به زمین یا غیره به هلاکت می رساند (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)^۳ خدایت به کسی ستم نمی کند. خدای تعالی بعضی را با اقامه ی حجت به هلاکت می رساند تا با همان دلائل آتش بگیرد و مومن در هر یک از این موارد، در ایام ایشان فرمانروایی می کند خدای تعالی به هر کسی که حجت اهل بیت علیهم السلام را تعلیم داده و او با همان حجت ها دشمنشان را شکسته در واقع با معانی آموخته هایش وی را فرمانروا قرار داده و او را به اغلب مریدانش از شیعه که از وی اطاعت می کنند و به خیلی از فرشتگان حاکم نموده

۱ - ابراهیم ۵.

۲ - احقاف ۱۹ و انعام ۱۳۲.

۳ - کهف ۴۹.

تا بر شیاطینی که دشمن او را یاری می‌رسانند مسلط شوند و به اذن خدای تعالی آنان را منهزم کنند.

بحث من با یکی از ناصبی‌ها

در احساء، در دکان عطاری نشسته بودم یکی از بزرگان ناصبی‌ها بر ما وارد شد، عطار شیعه بود، علیت منصوب بودن لام ارجل در آیه ی: (وَ اَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَ اَرْجُلِكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ) را از من پرسید من در آن باره سخن گفتم و با ذکر بعضی از حجت‌های آنان متعرض او شدم تا وی را به بحث وادارم، وارد بحث شد و من در مورد شستن پاها به ابطال مذهب ایشان پرداختم هر کجا ماند یا از حجتشان غافل ماند به او یاد آوری کردم تا این که مغلوب شد و نتوانست جوابی بدهد در همان جلسه صورتش به اندازه ای سیاه شد که بر کسی پنهان نماند، آن گاه بلند شد و به خانه اش رفت و ده روز بیرون نیامد تا در گذشت، خدای تعالی او را نیامرزد از خانه بیرون آوردند و به قبرش که گودالی از آتش بود گذاشتند. و این یکی از انتقام‌ها و یاری گرفتن‌های خدای تعالی بود نسبت به اهل بیت علیهم السلام که از روی تفضل با دست من جاری ساخت و حده لا شریک له.

بلکه از این نوع است این که بدانی وزغ از دشمنان ایشان است و آن را برای یاری کردن به ایشان بکشی صدق می‌کند که در روزگار ایشان در دنیا به قتل دشمنشان و انتقام از آنان اقدام کرده ای و این زمانی است که وزغ باشند و اگر به صورت انسان باشند نمی‌توانی آن‌ها را بکشی. پس دنیا یکی از ایام نهانی آنان است ایشان در آن تمکن دارند و اگر چه این

تمکن ظاهر نیست و اگر این را ندانی با کشتن حیوانی صغیر نمی توانی به درگاه خدای تعالی نزدیک شوی زیرا در همه ی ایامشان تمکن نداری و این از آن هاست گرچه مخفی است. ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان کراچکی در کتاب کنز الفوائد روایت کرده که ابو نصر گفت: روزی در خدمت امام محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم سام ابرسی در روی دیوار بود نق و نق می کرد. حضرت فرمود: کسی از شما می داند این مسخ شده چه می گوید؟ گفتیم نمی دانیم. حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود ولی من می دانم او چه می گوید، می گوید: اگر معاویه را دشنام بدهید علی را دشنام خواهم داد. عرض کردیم: ای فرزند رسول الله اگر دستور به کشتنش بدهی. حضرت به غلامی دستور داد ای غلام آن وزغ را بکش او مسخ شده و دشمن مولایمان امیر مومنان علی بن ابی طالب است. عرض کردم: ای فرزند رسول الله فدایت شوم و این وزغ از کسانی است که امیر مومنان را دشمن می دارد؟ فرمود: ای ابا نصر می دانی این وزغ قبل از این که به این صورت مسخ شود که بود؟ عرض کردم: خدا و رسول او و فرزند پیامبرش دانایتر می باشد حضرت فرمود: مردی ستمگر و عاصی از بنی امیه دارای سلطنتی قدرتمند و صاحب خدم و حشم بود خدای تعالی وی را چنان که می بینی به این صورت مسخ کرده است. سپس فرمود: هر کس در یک روز وزغی را بکشد و مریضی را عیادت کند و پشت جنازه ی مومنی راه رود خدای تعالی بهشت را بر او واجب می کند.^۱

نتیجه این که مراد از سؤال تمکینی است برای اقامه ی دین خدا و بالا بردن کلمه ی او و نه برای رسیدن به بهره های

دنیوی.

در قول آن حضرت (و تقر عینه غدا برؤیتکم) روشنی چشم کنایه است از شادی و نشاط، و در قاموس است: و عینه تقر با کسر و فتحه و ضمه ی قاف و قرورا یعنی وقتی چیزی را دید که به آن شوق داشت خنک شد و اشک هایش قطع گشت. و مراد از غد یعنی فردا روز قیامت است یا روز قیام قائم علیه السلام یا روز رجعت، و این احتمالات بر مبنایی است که در (و یحشر فی زمرتکم و یکر فی رجعتکم) گذشت یعنی وقتی اجتماع حاصل شود و این موضوع در معنی به ما قبل مترتب است یعنی (فشتنی الله ابدا ما حییت علی موالاتکم و محبتکم و دینکم و وفقنی لطاعتکم و رزقنی شفاعتکم و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتم الیه و جعلنی ممن یقتص آثارکم و یسلک سبیلکم و یهتدی بهدایکم و یحشر فی زمرتکم و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم) (او عاقبتکم) و یمکن فی ایامکم).

معنی ترتب این فقره به فقرات قبل از آن، این است که روشنی چشم سائل کمالی است که سزاوار او باشد و آن زمانی حاصل می شود که دعایش در همه ی این موارد مستجاب شود به نحوی که به آن اشاره کردیم و برایش کمال شادمانی و نشاط که نهایت چشم روشنی است فراهم آید، زیرا اگر از خواسته هایش چیزی باقی بماند در حضور آنان علیه السلام اندوهگین خواهد بود چون حالی از وی فوت شده که ایشان دوست می دارند دوستشان در آن حال بوده باشد و با آن حال ایشان را ملاقات کند از این نظر گفتیم که: معنی این فقره با معانی فقرات ارتباط دارد برای این که این فقره به آن ها عطف شده است و از جمله ی آن هاست.

امام هادی علیه السلام فرمود:

بابی انتم و امی و نفسی و اهلی و مالی

پدر و مادر و جان و خانواده و مال من فدای شما بشود.
 معنی (بابی انتم و امی...) قبل از این گفته شد.
 اگر گفتمی در این جا (نفسی) ذکر شده و در گذشته این
 کلمه وجود نداشت فائده ی ذکر نفس در این جا چیست؟
 می گویم: قبلا صفاتی را ذکر کرد که شایسته ی ایشان بود و
 در آن موقع گفت: (بابی انتم و امی) و بعد از آن صفاتی از ایشان را
 ذکر کرد که شأن ایشان در نظرش بزرگ آمد و چیزی عزیزتر
 و محبوب تر از جانش را نداشت بلکه از همه محبوب تر همان
 بود لذا جانش را فدای ایشان کرد.
 اگر گفتمی چرا به فدا کردن جانش کفایت نکرد؟ و چگونه
 ذکر کرد با جانش، آن چه را که قبلا ذکر کرده بود با این
 که آن چه اول گفته بود کفایت می کرد؟
 می گویم: اگر در این جا به فدا کردن جانش کفایت می
 کرد چنین مفهوم می شد که در این جا فدا کردن جان و در
 آن جا فدا کردن آن ها خصوصیت دارد یا فکر می شد که فدا
 کردن جان به جای آن هاست یا فکر می شد بر وجه تخییر
 چنین گفته یعنی یا این را فدا می کند یا آن ها را، جان را
 با آن ها یک جا ذکر کرد تا دلالت کند که اهل بیت علیهم
 السلام به فدا شدن همه ی آن ها استحقاق دارند وقتی آن ها

را و جانش را ذکر کرد نشان داد که این کار نهایت کاری است که از دست وی بر می آید و اگر بالاتر و بیشتر از آن ها را در اختیار داشت به ایشان فدا می کرد.

اگر گفتی چرا پدر (و مادر) را جلوتر فدا کرد در صورتی که بهتر بود اول خود را فدا کند زیرا هر محبوبی برای نفس اوست؟ می گوئیم: گفته می شود نفس را به تأخیر انداخت و آن (ها) را ذکر کرد برای این که خواست از ضعیف تر به قوی تر برسد و ترقی در اثبات، گاه از ضعیف تر به قوی تر صورت می گیرد و اگر چه خلاف غالب است و آن چه به نظر من می رسد جواب درست این می باشد که: ترقی بر حکم اغلب جاری است و بیشتر جواب گذشت و پدر در حکم، قوی است برای این که بر خود شخص مقدم است و اصالت دارد و همین طور است مادر، در ضمن برای این است که به هر دو احترام گذاشته شود،^۱ و برای این که مأمور به مصاحبت با آن همین معروف است و سابق بر این در رابطه با همین بحث گفتیم: (زائر) حبیب و عزیز را (که همان پدر و مادر و غیره باشند) از کتاب رعایت (به احب و اعز، که ائمه علیهم السلام هستند) فدا می کند تا با فدا شدن این ها (ایشان از هر مکروهی حفظ شوند) و معنی کتاب رعایت و محافظت که در شرح (بابی انتم و امی تا آخر، در آغاز این جلد) و نه در این جا به آن اشاره کردم این است که هر چیزی را که دوست می داری یا نمی پسندی یا از آن احتراز می کنی در نزد تو در کتابی نوشته شده است اهل ظاهر آن را خیال و اهل شرع آن را کتاب می نامند و در گذشته به بیان آن اشاره کرده ایم به آن جا رجوع کن.

و علت این که صحیح است به آن خیال گفته شود این است که خیال تو، دو چشم دارد با آن دو نگاه می کند به آن چه که در کتاب زمان و کتاب مکان وجود دارد از صورت های سرپایی که به اشیاء بیرونی مربوط می شوند مانند مربوط بودن سایه به شاخص، بنا بر این وقتی مخاطب مثلا برایت در وضعی از صفات نیکو ظاهر شود که می خواهی آن وضع برایت دوام یابد و در نظر بگیری که احتمال دارد آن وضع تغییر یابد یا طوری بشود که برایت خوشایند نیست یا از بین رفتن فردی را فکر کنی که در آن وضع است صرفا به ملاحظه ی مکروهی که هنوز وجود ندارد وی را از آن برحذر می داری برای این که در وضع او نسبت به خود غرق هستی و فقط مکروه به خیالت آمده و تحقق نیافته است. برای همین هم اغلب مردم فکرش را هم نمی کنند چه برسد به پیدا شدنش یا شناختنش، و آن همان است که گفتیم بنا بر این، به غیر آن چه گفتیم گوش نسپار. یابن الکرام الا تدنوا فتبصر ما قد حدثك فما رأيك من سمعا زليخا گفتن و یوسف شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن؟ وقتی این را دانستی بدان که صفتی که ایشان علیهم السلام با آن ظاهر شده اند برای کسی که ایشان را شناخته است در کل و در نفس الامر مجموع صفات شایسته ای است که برابر مشیت الهی شامل حال آن ها شده است و در عالم امکان مانند آن ها یا بهتر از آن ها، ممکن نیست. و در این زیارت نامه ی مبارکه، اشاره های فراوانی به اغلب آن ها شده است و ما در این شرح بسیاری از معانی قول آن حضرت را آوردیم که فرمود: (اجعل لنا رباً نؤبُ إليه و قولوا فينا ما شئتم)^۱ خدایی را برای ما قرار بدهید که به سویش می رویم و در باره ی ما هر چه

خواستید بگویید. و من خدا را سپاسگزارم که در باره ی ایشان چیزی را نگفتم که می خواستم بلکه چیزهایی را گفتم که می خواستند بگویم، هر چه گفتم با اذن خدای تعالی و اذن ایشان گفتم (لو سمعه السميع لصم و البصير لعمي، هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند).

این و مانند آن ها از صفات حقیه ی ایشان یعنی اسماء حسنی و امثال علیا و نعمت های بی پایان آن هاست همان صفتی است که قلب های عارف به سوی ایشان جذب می شود به حدی که دل در آن موقع فانی و اعضاء و جوارح در مدحش ذوب می شوند و زبان در دریای بی کرانش با هر لغتی سخن می گوید که بتواند مترجم آن باشد. تا این که می گوید:

پدرم، مادرم، جانم، خوانواده ام، و دار و ندارم فدای شما باد، پس از آن قلب متوجه می شود که خلاصه کند یا در کلماتی جامع اغلب آن ها را بیاورد امام علیه السلام به وی می آموزد (که بگوید:)

حضرت هادی علیه السلام فرمود:

من اراد الله بدأ بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم

هر کس خدا را بخواهد از شما شروع می کند و هر کس او را به یگانگی بپرستد از شما می پذیرد و هر کس خدا را قصد کند شما را وسیله قرار می دهد با شما به او متوجه می شود. مجلسی مرحوم گفته است: هر کس خدا را بخواهد از شما آغاز می کند چون رسیدن به معارف و موارد رضای او بی پیروی از شما در عقیده و عمل ممکن نمی باشد. و هر کس بخواهد خدای تعالی را به یگانگی بپرستد از شما می پذیرد یعنی هر فردی به یگانگی خدا معتقد باشد از شما قبول می کند چون برهان، همان طوری که به یگانگی خدای تعالی دلالت می کند به وجوب نصب خلیفه ی معصوم هم دلالت می کند. یا خدا را به یگانگی نمی شناسد و چنان که سزاوار است به وی عبادت نمی کند کسی که علوم را از شما قبول نکند. یا توحید و معارف دیگر را از گفته ها و راهنمایی های شما نگرفته باشد، یا طی مراتب نهایی توحید بی متابعت از شما فرد را به جایی نمی رساند، یا هر کس از شما نپذیرد او از مشرکان می باشد. یا هر کس خدا را بشناسد با معرفتی که سزاوار است او از شما می پذیرد هر چه را که می گویند.

می گویم: این سه فقره، جامع همه ی سخنان بر حق اند چون در هر فقره کلی معنی اراده شده است.

قول حضرت هادی علیه السلام: (من اراد الله بدأ بکم) یعنی هر کس خدا را بخواهد از شما آغاز می کند یعنی هر کس بخواهد خدا را بشناسد شما را قصد می کند تا معرفت الهی را به وی بیاموزید و آن چه را که در این باره صحیح است و آن چه را که صحیح نیست به وی یاد بدهید. چون ایشان زبان های اراده ی خدا هستند و مراد الهی بدون تعلیم ایشان معلوم نمی شود و هیچ مخلوقی را به وسیله ی غیر ایشان تعلیم نمی دهد، برای این که محل های مشیت الهی و زبان های اراده ی او هستند، و واسطه ی او در میان خلق او و نایبان وی بر بندگان او و دروازه های بلاد وی و امثال علیای او در بین مردم اند، شما را قصد می کند تا خدا را به وی بشناسانید، اگر بنده خدا را بشناسد با معرفت ایشان می شناسد چون نشانه های معرفت او هستند پس هر کس ایشان را بشناسد خدا را می شناسد برای این که شیئی با صفتش شناخته می شود و ایشان صفت او و آثار صفت او هستند هرگاه صفت را شناختی موصوف را با همان صفت و هیئتش شناخته ای، مانند یک شیئی طولانی، اگر طول را بشناسی طولانی را با طول و به هیئت طول شناخته ای و مانند قائم، هرگاه قیام را بشناسی قائمی را می شناسی که به قیام موصوف است به اثری که همان قیام است. و چون خدای تعالی بذاته، شناخته نمی شود زیرا هر چیزی درک نمی کند مگر چیزی را که از جنس خود او و در مرتبه ی اوست (و هیچ چیزی در مرتبه ی خدای سبحان و از جنس او نیست تا او را درک کند) چون در این صورت به آن احاطه دارد و وقتی به آن احاطه یافت از آن بالاتر می شود

چنان که در روایت مفضل از امام باقر علیه السلام در باره ی
 (اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) آمده است، آن حضرت فرمود: احسن
 الحدیث، حدیث ماست هیچ کسی از مخلوقات امر آن را به تمام
 و کمال تحمل نمی کند تا آن را با حدهای لازمش تعریف کند
 و هر کس این کار را بکند از آن بالاتر است.^۲

و زمانی که خواست شناخته شود خود را به بندگانش با
 وصفی شناساند تا وی را بشناسند و این وصف غیر از مخلوق و
 از غیر جنس آن ها نمی تواند باشد.

اول تعرف او شناساندن خودش به محمد و آل محمد علیهم
 السلام بود با ایشان به خودشان ظاهر شد یعنی خود را وصف
 کرد و کنه آن ها، آن وصف بود.

و (در تعرف دوم) خود را با محمد و آل محمد به انبیاء علیهم
 السلام شناساند.

و (در تعرف سوم، خود را با انبیاء علیهم السلام به مومنان
 شناساند. مترجم).

ظاهر معنی این است که بفهمی نور صفت منیر است منیر
 با همان نوری شناخته می شود که خود را با آن می شناساند
 زیرا مشابه ظهوری است که منیر با آن ظاهر شده است مانند
 خورشید که نورش مشابه ظهور اوست و نور ماه هم همین
 طور، مشابه نور خورشید نیست و نور خورشید هم مشابه نور
 ماه نبود برای این که هر کدام از آن ها با نوری ظاهر شد که
 صفت ظهور و دلیلش با آن بود و نه با نور دیگری.

وصف (یا تعرف) اول، حقیقت محمد و آل محمد صلوات الله
 علیهم است و نور این وصف (یا تعرف دوم) که پیدا نمی شود

۱ - زمر ۲۳.

۲ - بحار الانوار ۱۹۴/۲ و بصائر الدرجات ۲۴.

و ظاهر نمی شود مگر به وسیله ی آن (یعنی تعرف اول) برای این که صفت آن می باشد، حقیقت انبیاء علیهم السلام می باشد و نور این حقیقت که پیدا و ظاهر نیست مگر به وسیله ی آن (یعنی تعرف دوم، حقیقت انبیاء علیهم السلام) چون صفت آن می باشد (وصف یا تعرف سوم، یعنی) حقیقت مومنین می باشد و به همین نحو.

یعنی مومنان خدای تعالی را می شناسند با هیئتی که خدای تعالی به ایشان به وسیله ی انبیاء ظهور کرده است. انبیاء نیز خدا را نمی شناسند مگر با هیئتی که خدای تعالی به ایشان به وسیله ی محمد و آل محمد علیهم السلام ظاهر شده است. چنان که وقتی در برابر آئینه ای می ایستی شکل و شمایل در آن منعکس می شود اگر در برابر آن آئینه، آئینه ی دیگری را قرار بدهی عکس از آئینه ی قبلی به این آئینه می افتد و همین طور، آئینه ای که در مقابل آئینه ی دوم قرار بگیرد صورتی را می بیند که در آئینه ی دوم افتاده است یعنی صورت صورت را می بیند و آن چه در آن ظاهر می شود صورتی است که در آئینه ی دوم از صورت موجود در آئینه ی اول افتاده است و خود او نیست. و صورتی که در آئینه ی دوم است از ماده و صورت مرکب است ماده ی آن ظهور صورت، از آئینه ی اولی است با آن چه در دومی منعکس شده است و صورتش صفا و استقامت و کژی و سفیدی و سیاهی و بزرگی و کوچکی آئینه ی دوم می باشد و از این جهت است که با صورت اولی و با آن چه در آن بود تفاوت دارد برای این که دومی با اولی در صفاء و تیرگی و استقامت و کژی و سفیدی و سیاهی و بزرگی و کوچکی تفاوت دارد. و ماده ی صورتی که در آئینه ی اول می افتد ظهور همان کسی است که با حال و وضع خود در آن

ظاهر شده است و صورتش همان هیئت آئینه است در صفاء و استقامت و سفیدی و بزرگی. پس این که خدای تعالی فرموده است: (سَرَّيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)^۱ آیات خودمان را به زودی در آفاق و انفس نشانمان می‌دهیم تا برایشان آشکار شود که آن حق است.

هرگاه مراد از آیاتی که خدای تعالی فرموده است در آفاق و انفس، به مردم نشان خواهد داد محمد و آل محمد علیهم السلام باشند در این صورت منظور از آیات، آیات کبری هستند و قول امیر مومنان علیه السلام صدق می‌کند که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) چون حقیقت نفس حقیقت معرفت است و رتبه‌ای بالاتر از این وجود ندارد و هرگاه مراد از آیات (در آفاق و انفس) غیر اهل بیت صلوات الله علیهم باشند در این جا دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول: مراد از انفس محمد و آل محمد باشند چنان که خدای تعالی فرموده است: (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ)^۲ همانا رسولی از جنس شما برای هدایت شما آمد... یعنی رسولی از آل محمد علیهم السلام، زیرا ایشان نفس‌ها و ذوات خلقند یعنی نفس‌های نفوس و ذات‌های ذوات هستند و معنی این است که خلق، خدای تعالی را به وسیله‌ی ایشان می‌شناسند برای این که آیات کبری هستند امیر مومنان علیه السلام فرمود: (برای خدای تعالی آیه‌ای بزرگ‌تر از من و خبری عظیم‌تر از من وجود ندارد).^۳

و در تفسیر آیه‌ی: (لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى)^۴ اگر کبری

۱ - فصلت ۵۳.

۲ - ۱۲۸ توبه.

۳ - تفسیر ابو حمزه ی شمالی ۷۴ و کافی ۲۰۷/۱ و تفسیر قمی ۴۰۱/۲.

۴ - ۱۸ نجم.

را کہ افعال التفضیل است مفعول رأی بگیریم معنی اش این می شود که رسول الله صلی الله علیه و آله از آیات پروردگارش بزرگترین آن ها یعنی علی علیه السلام را دید که آیه ای بزرگ تر از آن وجود ندارد آن حضرت صلی الله علیه و آله به هیچ محلی نرسید مگر این که علی را در جلوی خود دید و خدای تعالی با آن حضرت با زبان امام علی بن ابی طالب علیه السلام گفتگو کرد این بر پایه ی آیه و و بر مبنای حدیث، پس مراد این شد که هرکس ایشان را شناخت خدای تعالی را شناخته است چنان که گذشت.

و احتمال دوم: این است که مراد از انفس در آیه ی کریمه، انفس خلق باشد یعنی به زودی آیات معرفت خودمان را در وجود خودشان به ایشان نشان می دهیم و معنی چنان است که در باره ی آئینه ای گفتیم که در مقابل آئینه ای قرار دارد که صورت در آن افتاده است تو صورت صورت را در آئینه می بینی، وقتی نفس خودت را بشناسی وصفی را شناخته ای که خدای تعالی نفس خود را بر تو در ایشان و به وسیله ی ایشان ظاهر کرده است. و (زائر) ایشان را قصد می کند تا ایشان را بشناسد چون شناخت ایشان در حقیقت شناخت خدای تعالی است.

و علی علیه السلام به این سه مقصد، اشاره کرده و فرموده است: (ما اعرافی هستیم که خدای تعالی شناخته نمی شود مگر از راه شناختن ما) یعنی خدا شناخته نمی شود مگر با آن چه ما وصفش کرده ایم هر کس از چیزی از راهنمایی ما نسبت به صفات او اعراض کند از خدای تعالی به سمت شیطان رفته است و این مبنای مقصد اول است، مقصدی که

مأخذ خواص شیعیانشان می باشد. و برای آن معنی دومی بالاتر از این وجود دارد و آن این است که: خدای تعالی شناخته نمی شود مگر با شناختن ما، یعنی ما ارکان یگانه پرستی هستیم. بنا بر این اگر کسی ایشان را انکار کند (اگر چه مدعی شناختن و بندگی خدای تعالی باشد) منکر خدا به شمار می آید و هر کس ایشان را شناسد خدا را نشناخته است، با این توضیح، خدا را نشناخته هر کس خدا را به یگانگی بشناسد ولی گواهی ندهد به این که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، خدا را به یگانگی نمی شناسد کسی که اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله بگوید اما شهادت ندهد که علی ولی الله است، خدا را به یگانگی نمی شناسد کسی که می گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا ولی الله و نمی گوید یازده امام علیهم السلام حجت ها و خلفا و امینان خدای تعالی در روی زمین هستند و این مقصد دوم (و) راه خصیصین شیعیان ایشان می باشد. و برای آن معنی سومی وجود دارد و آن این است که تو زید را نمی شناسی مگر به ظاهر او، به صفتی یا به اسمی یا به اشاره ای، و این نشان شناخت خدای تعالی است: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) ^۱ و باز فرموده است: (وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) ^۲.

وقتی دانستی که زید را به چه وسیله ای شناختی خدای تعالی را خواهی شناخت آیا سخن امام صادق علیه السلام را شنیده ای؟ فرمود: (العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد في العبودية

۱ - فصلت ۵۳.

۲ - ذاریات ۲۱.

وجد في الربوبية و ما خفي في الربوبية اصيب في العبودية).^۱ بندگی گوهری است که نهایت آن ربوبیت است و آن چه در بندگی از بین می رود در ربوبیت به دست می آید و هر چه در ربوبیت نهان باشد در بندگی یافت می شود.

وقتی در معرفت مان نسبت به زید تأمل کنیم راه مان را نسبت به معرفت خدای تعالی پیدا می کنیم شناخت مان از زید با همان صورتی بود که به او توجه می کردیم از صفت و اسم و اشاره به او، ولی راه دیگری برای ما نیست که به ذاتش احاطه پیدا کنیم و وقتی خواستیم خالق مان را بشناسیم خالق که با ذاتش شناخته نمی شود از خودش راهنمایی خواستیم ما را به سخن گوی کتابش راهنمایی کرد، به مترجمش یعنی به پیامبرش که وی را به سپوی ما فرستاده بود (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)^۲ و ما این مثال ها را برای مردم می زنیم ولی غیر از خردمندان در باره ی این ها نمی اندیشند. و فرمود: (وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ)^۳ و چه بسیار نشانه هایی از ما در آسمان ها و زمین وجود دارد و مردم نادان از کنار آن ها می گذرند و نسبت به آن ها غافل هستند. خدای تعالی (در این دو آیه و در جاهای دیگر کتابش) خبر داد که دانشمندان در آیات الهی اندیشه می کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: (اعرفکم بنفسه اعرفکم بریه) آگاه ترین شما به خود، عارفترینتان به خداست و علی علیه السلام گفت: (من عرف نفسه فقد عرف ربه) هر که خود را شناخت خدا را شناخته است. وقتی خواستیم خودمان را بشناسیم به آن وضعی که وجود دارد دیدیم شناخت

۱ - مصباح الشریعه ۷.

۲ - عنکبوت ۴۳.

۳ - یوسف ۱۰۵.

ما از خودمان منحصر است به صفت و اسم و اشاره به آن، باز نگاه کردیم دیدیم آن چه را ما شناخته ایم اثر او و صفت فعل او و چیزهایی است که به او نسبت دارند و در اثر و صفت و چیزهای منسوب به او که نگاه کردیم دیدیم آن‌ها وجه معرفت نفس ما هستند اثر و صفت و منسوباتی که به جهت مبدئیت به آن دلالت می‌کنند، اثر به موثرش دلالت می‌کند از جهت ظاهری تاثیر و نه به طور مطلق، چنان که نوشته‌ی آدمی از همین جهت دلالت می‌کند، اگر خط خوب کسی را ببینی استدلال می‌کنی به این که حرکت دست او راست و متعادل است ولی آن خط به زیبایی و کمال و علم و تقوای او دلالت نمی‌کند برای این که اثر از همان جهت مبدئیت به آن چه در اوست دلالت می‌کند، صفت فعل هم چنین است به فاعل دلالت می‌کند ولی به ذات دلالت نمی‌کند و چنین است منسوبات مانند اشاره‌ها و وضعیت‌ها و اقترانات و امثال آن‌ها.

و ما می‌دانیم که مخلوقیم و مخلوق، فقیر است از اجزاء گوناگونی ترکیب یافته و در معرض تغییرات قرار دارد و از حالی به حالی می‌افتد، و دیگر صفاتی که حادث دارد، وقتی خواستیم خودمان را به طوری که هست بشناسیم دیدیم که نمونه‌ای پر نقش و نگار است. به اندازه‌ای توصیف، می‌شود تعریف کرد زیرا نقش صفحه به مقداری می‌تواند باشد که صفحه باز شده است، حقیقتش را مورد بررسی قرار دادیم و دیدیم که آن عبارت است از قول وصف کننده‌ای است که خود را با آن قول وصف می‌کند. وقتی آن را خواندیم پی بردیم که وجهی است که طالب معرفت با آن متوجه می‌شود، و در آن آینه‌هایی را دیدیم که وجه وجود و فناء و بقاء و دوام سرمدی در آن‌ها

نقش بسته اند و شکی نیست آن چه که در آن ها نقش بسته اند وجه و نورند و این قول امیر مومنان علیه السلام است که (انما تدرك الآلات انفسها و تشير الادوات الي نظائرها) و فرمود: (انا الذي لا يقع عليه اسم و لا صفة) و در آیه ی شریفه آمده است: (وَ اِنَّ اِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى) ^۱ و علی علیه السلام گفته است: (انتهی المخلوق الي مثله و الجأه الطلب الي شكله) از آن چه برای ما در این نمونه، نوشته شده بود صورت وجه الله تبارک و تعالی است (له الجلال و الاکرام) و آن اسم معبود و ظاهر وجود و منبع کرم و جود (و هو العلی العظیم) با این اسم کریم به مسمی توجه کردیم که با این وصف علی عظیم قصد شده است و این راه معرفت ایشان می باشد یعنی به وسیله ی همین شناخت، می شناسد و هر کس به این وسیله ایشان را شناخت خدای تعالی را شناخت به صورتی که شناخت او امکان دارد و این قول امام صادق علیه السلام است که فرمود: (و هو المکون و نحن المکان و هو المشیی و نحن الشییء و هو الخالق و نحن المخلوقون و هو الرب و نحن المربوبون و هو المعنی و نحن اسماؤه و هو المحتجب و نحن حجه) او به وجود آورنده ماست که موجودیم و او ما به خواست خود به ما شیئیت داده است و او خلق کرده ما را که مخلوق اویسیم، او رب ماست که مربوبیم و مقصود اوست و ما اسماء او هستیم و او نهان است و ما حجاب های او هستیم .

می گویم: آن چه من در نسخه ی انیس السمرء یافتم چنین بود (هو المکون) به ضم میم و با تشدید واو، (و نحن المکان) به معنی مَکُون با ضمه ی میم و به فتح واو، یعنی او (خدای تعالی) مَکُون با تشدید واو، به معنی به وجود آورنده است، و نحن المکان با ضمه ی میم، به معنی مَکُون با تشدید واو

یعنی ما به وجود آمده هستیم (او ما را به وجود آورده است) و در نحن المکان جایز است میم فتحه داشته باشد به همان معنی به وجود آمده. و مَكُونٌ با تشدید واو یا مُكَانٌ یا مَكَانٌ، به آن اطلاق شده برای این که محل تکوین یا قابل تکوین می باشد، و احتمال دارد نحن الکان باشد بدون میم، یعنی ممکن، در مجمع البحرین گفته که در حدیث (از امام صادق علیه السلام) آمده است: (إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَمْ يَخْلُقْ الْكَانَ وَالْمَكَانَ) یعنی خدای تعالی بود و و چیزی از ممکنات وجود نداشت او کان را آفرید یعنی آن چه ممکن بود به وجود می آمد آن را خلق کرد بعضی از شارحان چنین گفته اند.

و این مقصد سوم برای اهل عصمت و طهارت علیهم السلام است و راه شیعیانی که در رجعت به تکامل می رسند.

و برای محمد و آل محمد علیهم السلام حالی است که در احادیثشان از آن خبر داده اند برابر احادیثی که بسیاری از علمای ما آن ها را روایت کرده اند و این گفته ی امام صادق علیه السلام است که: (لنا مع الله حالات نحن فيها هو و هو نحن و هو هو و نحن نحن)^۲ ما را با خدای تعالی حالاتی است که در آن حالات ما او هستیم و او ما، و حال آن که او اوست (و خالق ماست) و ما ما هستیم (و همان) مخلوق او. و امام زمان علیه السلام، در دعای ماه رجب چنان که گذشت فرموده اند: (يعرفك بها من عرفك لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك و خلقك) تو را با آن می شناسد هر کس تو را می شناسد، بین تو و او

۱ - کافی ۴۴۱/۱ و مجمع البحرین ۸۴/۴.

۲ - مانند حدیث بالا حدیثی است به صورت زیر: در بحار الأنوار ۷۹۹ / ۲۴۳ باب ۲ - قَالَ ص لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْغِي مَلِكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ الْخَيْرِ. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برایم زمانی با خداست که در آن زمان فرشته ی مقرب و پیامبر مرسل ظرفیت مرا ندارند، نیز در مدح رسول الله سروده است: این جا که محمد رسول اللهی آگاه نیم ز لی مع اللهی تو. مترجم .

فرقی نیست مگر این که ایشان بنده و مخلوق تو هستند. این حال امکان دارد با مقام سوم یکی باشد و گاه بسته به نوع نگرش متعدد است (این حال مقامی است و آن مقام حالی دیگر است).

و باز قول آن حضرت علیه السلام (من اراد الله بدء بکم) مراد این است که هر کس خواسته باشد با اعمال شایسته رضای خدا و تقرب او را به دست آورد از شما آغاز می کند یعنی از شما می گیرد و در برابر شما تسلیم می شود و امورش را در ظاهر در گفتار و عمل و در باطن در اعتقاد و اعتماد به عهده ی شما می گذارد و محبت و ولایت شما را همراه می سازد زیرا در قبول و تزکیه ی اعمال و نگاه به آن ها شرط است چنان که اخبارشان به آن دلالت دارد و ما بارها ذکر کردیم.

و نیز مراد از آن این است که شما راه خدای تعالی بر بندگان او هستید و راه بندگان او بر خدای تعالی، پس هر کس با غیر راه شما په سوی خدای تعالی برود (فَكَاَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ)^۱ شخص مشرک در ناتوانی و زبونی بدان می ماند که از آسمان پرتاب شده د و مرغان در فضا بدنش را با منقار تکه تکه می ربایند یا بادی تند او را به مکانی دور از هر وسیله ی نجات بیافکند، او به خدا نمی رسد و عملی از وی به سوی خدا بالا نمی رود زیرا خدای تعالی برای وصول به خودش راهی غیر از ایشان علیهم السلام، نگذاشته است. یا این که خواهان قرب خدای تعالی به مرتبه ی قرب ممکن نرسد مگر به وساطت و شفاعت ایشان، زیرا ایشان علیهم السلام، بنده های الهی را جهت رسیدن به نهایت بهره وری از خیرات الهی تقویت می کنند زیرا خدای

تعالی ایشان را اعضاء و اشهاد و مناة و اذواد و حفظه و رواد بر خلقش قرار داده است. و معنی اعضاء این است که هر ناتوانی را تقویت می کنند و هر ناقصی را تمام می کنند و هر گمشده ای را راهنمایی می کنند تا وی را در هستی به جایی برسانند که برایش منظور شده است. و اشهادند یعنی به خیر یا بر ضرر او گواهی می دهند. مناة اند یعنی به فرمان و امر خدای تعالی آن چه را که به عهده ی ایشان گذاشته، برای هر چیزی به نسبت عملش، سعادت و شقاوت و ثروت و فقر و قوه و ضعف و غیره را مقدر می کنند، اذوادند یعنی مانع می شوند هر چیزی را از آن چه متعلق به وی نیست چون آن را نپذیرفته است. و حفظه اند یعنی به امر خدای تعالی هر چیزی را در همه ی دوران آن از گذشته و آینده نگه داری می کنند. روادند یعنی در کارهای خیر راهنما و داعی و دلیلند. و در کارهای شر حسابگر، و مسکن هر کس را در بهشت یا جهنم آماده می کنند.

یا هر کس خدا را بخواهد از شما شفاعت می طلبد یا شما را در حالی که به خدای تعالی قسم می دهد واسطه قرار می دهد زیرا خدای تعالی خواهش کسی را رد نمی کند که در درخواست هایش به حق شما سوگند می خورد، یا این که شما اسماء الهی هستید که با آن ها خدا خوانده می شود و صفات او هستید که با آن ها خدای تعالی شناخته می شود و نعمت های او یبید که که از مازاد آن سؤال می شود و خزینه های رحمتش که از آن ها عطا می کند.

یا هر کس خدا را بخواهد در اراده از شما آغاز می کند برای این که بدون اراده ی شما اراده ی خدا تعذر دارد زیرا شما جهت و وجه او هستید که هر کس او را بخواهد با آن وجه و جهت خدا را اراده می کند.

یا هر کس خدا را بخواهد با شما آغاز می کند یعنی شما را اراده می کند تا به وسیله ی اراده ی شما خدا را بخواهد یعنی به فاضل اراده ی شما یا وجود شما یا کرم شما یا با تعلیم شما یا به دلالت و راهنمایی شما یا به قیومیت شما و حفظ شما خدا را اراده می کند. یا هر کس خدا را بخواهد لازم است اولاً شما را بخواهد چون شما واسطه ی بین او و بین همه ی مخلوقات هستید، بنا بر توضیحات، به هر معنی که خدا را بخواهد از آن ها که ذکر شد و یا غیر آن ها، اراده و مراد از خداست یا برای خداست و یا با یاری خداست و مرید، همه، مخلوقات خدا هستند و در این باره به طور کلی، ایشان، واسطه اند پس چاره ای نیست مگر شروع از واسطه، و در غیر این صورت، در حالی که از آن ها آغاز نشود واسطه نخواهند بود، و واسطه بودنشان در باره ی هر چیزی بارها بیان گردید اگر در این معنی متوقف ماندی مراجعه کن.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و من وحده قبل عنکم

وجه سومی که مرحوم مجلسی در شرح این فقره گفته به لفظ ظاهری درست در نمی آید وجه سوم که وی گفته به این صورت است: (او عرف التوحید و غیره من المعارف من قولکم و ادلتکم، یا توحید و معارف دیگر را از گفته ها و راهنمایی های شما گرفته باشد) این سخن به این توجیه درست می شود که توحید و معارف حقه ی دیگر را از گفته ها و راهنمایی های شما گرفته باشد و از شما قبول کند آن چه را که در بیان و تعریف و وصف او گفته اید و گرنه توحید را نشناخته است، وقتی دیدیم اعتقادش و قولش حق است حکم می کنیم که حق را قبول کرده است چون از ایشان آمده است. زیرا از راه عقل و نقل ثابت شده که هیچ (عقیده و گفته و رفتار بر) حقی نزد کسی نیست مگر از ایشان، در این باره بین مخلوق اول و مخلوق آخر تفاوتی وجود ندارد. پس لازم است هر صاحب حقی قبول کند چیزی را که بداند حق است و قبول کردن حق از افاضه کننده ی حق، حق است، بنا بر این اگر حق را از افاضه کننده ی حق نپذیرد حق را قبول نکرده است و زمانی که حق را قبول کرد لازم است قبول کند آن را از افاضه کننده ی حق پذیرفته، هم چنین باید قبول که همه ی چیزهایی را که سبب بودن او و

سبب رساندن حق به او هستند را از متفضل آن پذیرفته است. و ثابت شده که ائمه علیهم السلام سبب بودن هر حق، برای همه ی خلق اند و سبب رساندن آن بلکه سبب قبول شدن آن هستند. به مانند این توجیه، کلام آن مرحوم در تفسیر (و من وحده قبل عنکم) موجه می شود بلکه همه ی شش وجوه وی در تطبیقش با ظاهر به چنین توجیهی نیاز دارند که در وجه سوم گفتیم.

در قول او در وجه اول (و هر کس بخواهد خدای تعالی را به یگانگی بپرستد از شما می پذیرد یعنی هر فردی به یگانگی خدا معتقد باشد از شما قبول می کند) اشکالی هست و آن این است که یکی بگوید: خیلی از افرادی که خدای تعالی را به یگانگی می شناسند ناصبی اند و با عداوتی که نسبت به اهل بیت علیهم السلام دارند، همیشه در صدد رد ایشان هستند پس آن قبولی که گفتید کجا رفت؟ ولی اگر توجیه کنیم می گوئیم که مراد از قول به توحید الهی قول برحق است و برای هیچ یک از خلق الله به دست نمی آید مگر با پذیرفتن از ایشان، چون وقتی راهی به سوی حق از غیر ایشان نباشد به ناچار باید از ایشان بپذیرد یا این که قولش حق نخواهد بود. و از تعلیل آن مرحوم: (چون برهان، همان طوری که به یگانگی خدای تعالی دلالت می کند به وجوب نصب خلیفه ی معصوم هم دلالت می کند) لازم نمی آید که هر کس به یگانگی خدای تعالی معتقد باشد از ایشان قبول کرده باشد این موضوع در باره ی پیامبران و اوصیاء ایشان و نه یکی از مومنان لازم نمی آید، چون دیگری غیر از اهل بیت علیهم السلام، باب همه ی فیوضات الهی از علوم و معارف و غیر آن ها نیست تا صدق کند که هر کس خدا را به یگانگی می شناسد از ایشان قبول

کرده است، و در واقع این موضوع مخصوص ایشان علیهم سلام الله می باشد.

و در وجه دوم، مفهوم کلام امام هادی علیه السلام تفسیر شده و موجه می باشد بنا بر این قصد که ایشان باب همه ی چیزها هستند و لزوم مذکور اراده شده باشد الا این که در وجه دوم آشکارتر می باشد.

و در وجه چهارم این قول او (طی مراتب نهایی توحید بی متابعت از شما فرد را به جایی نمی رساند) دلالت دارد که طی همه ی مراتب پایین تر توحید و رسیدن به آن بدون پیروی از ایشان امکان دارد، و اگر منظورش پیروی ظاهری باشد امکان دارد گفته شود که ایرادی ندارد اگر مراد ما همان باشد که عوام می فهمند چون اغلب مراتب با عقل هایشان شناخته می شود حتی برای ما از بعضی که از شیعیان به شمار می روند نقل شده که گفته است: (ما در معارف و اعتقادات به ائمه علیهم السلام نیازی نداریم برای این که اموری عقلی هستند و در شرعیات به ایشان نیاز داریم!). اگر مراد وی از این سخن نفس الامر باشد خطاست زیرا نور بصیرت همه ی عقل ها از فاضل انوار آل الله است و اگر بخواهیم حقیقت عقل زید را برایت بشناسانیم خواهیم گفت که عقل کلی از امر الله (فرشته ای است که سرهایی به شمار خلق الله دارد) هر کس که به دنیا آمده یا به دنیا نیامده، مثلا برای زید سری است مخصوص خود او، و به صورت وی، در آن چه به زید تعلق دارد، مغز زید که تکامل یافت نور همان سر ظاهر می شود و به مغز زید می تابد، و مغز او را با نوری روشن می کند که از سر مخصوص آن از عقل کلی می تابد و همان عقل اوست، با این توضیح عقل زید روشن شدن مغز اوست با تابش نور همان سر، و این

سر یکی از صورت های همان فرشته است و این فرشته عقل ایشان سلام الله علیه می باشد، پس عقل ایشان که ملکی کلی از امر الله است مانند خورشید است و عقل زید مانند روشن شدن یک روی دیوار با تابیدن نور خورشید می باشد، و چنان که روشن شدن دیوار عبارت از تابیدن نور خورشید به یک روی آن است و پایداری ندارد مگر با وجود تابش، عقل زید نیز چنین است یعنی عبارت است از تابش صورت همان سر آن فرشته، پایداری ندارد مگر با وجود تابش همان سر، و تابش از هر منیر (منبع نور) نیست مگر ظهور منیر با صفت خود به کسی که برایش ظاهر شده است، و اخبار مسفیضه و عقل های مستنیره با نور ایشان دلالت دارند که همه ی عقل های خلق، ظهورهای عقل کلی و متعلقات آن هستند چگونه ظهور از ظاهر بی نیاز می شود؟ چگونه برای ظهور، (بدون ظاهر) هستی تحقق پیدا می کند؟ چگونه برای چیزی بدون ظاهر، اظهار می شود؟ چگونه چیزی از علت های چهارگانه ی خود بی نیاز می ماند؟ و شیئیت و پایداری آن، بدون آن ها فرض می شود؟

این را که فهمیدی برایت ظاهر می شود که چیزی از مخلوقات، بدون پیروی از ایشان به همه ی مراتب توحید از آغاز تا پایان، نمی رسد. ولی کسی که نمی داند خدای تعالی اهل بیت علیه السلام را در چه مراتبی از مراتب امثال و افعال خود قرار داده، نمی داند که اشیاء با ایشان پایدار است و نمی داند که ایشان علل کونی و عینی آن ها هستند به نحوی که سابق بر این اشاره کردیم.

و در وجه ششمی که ذکر کرده راز پوشیده ای است اگر نظرش آن باشد به برتری رسیده و در مسأله تعمق کرده و ناگهان به گنجی از علم رسیده که تمام نمی شود اگر قصدش تفصیل باشد و اگر مجملش را قصد کند خوب است اما آن گنج نا تمام، استخراج نمی شود برای این که مجملش تمام می شود.

و اشاره به بیان آن چه ذکر کردیم بر سبیل اختصار این است که امام علیه السلام گفته است: (و من وحده قبل عنکم) و مرحوم مجلسی گفته است: (هر کس خدا را بشناسد با معرفتی که سزاوار است او از شما می پذیرد هر چه را که می گوید). زیرا هر کس خدای تعالی را به صورتی بشناسد که سزاوار است در واقع همه ی شرایطی را پذیرفته که به حقیقت معرفت ربط دارد و رکن شرایط یاد شده بلکه همه ی آن ها این است که ایشان را در همان رتبه ای که هستند بشناسد از مقامات و معانی و ابواب، و احکام ربوبیت و ارشاد و هدایت و حفظ و تقدیر و ایراد و ذود و معونت و نصرت و خذلانی که به همه ی خلق مربوط می شود و خدای علیم و حکیم همه ی آن ها را به وسیله ی ایشان به همه ی موجودات هستی جاری می سازد و در عین حال ایشان (عباداً مکرّمون، بندگان گرامی خدای تعالی هستند * لا یسبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهٖ یَعْمَلُونَ، هرگز پیش از امر خدا سخنی نگویند و هر چه کنند با فرمان او کنند * یَعْلَمُ مَا بَیْنَ أَيْدِیهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرْضَى وَ هُمْ مِنْ حَشِیَّتِهِ مُشْفِقُونَ، هر چه آنان از ازل کرده اند و تا ابد می کنند همه را خدای تعالی می داند، و هر گز از کسی که خدا از او راضی نباشد شفاعت نمی کنند و همواره از خوف قهر خدا در هراس هستند * وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلَهُ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكِ نَجْوِیهِ جَهَنَّمَ کَذَلِکِ نَجْوِی الظَّالِمِینَ، و هر کس از آن ها بگوید که من

خدای خلق هستیم ما او را به آتش دوزخ کیفر خواهیم داد و سرکشان و ستمکاران را این چنین مجازات می کنیم).^۱ یَعْلَمُ ما بَيْنَ اَيْدِيهِمْ اَنْ چه را در پیش رو دارند از کارهایی که نکرده اند وَ مَا خَلْفَهُمْ و اَنْ چه را در گذشته و پشت سر دارند از اَنْ چه انجام داده اند همه را می داند یا بر عکس، با توجه به دو احتمال وَ لَا يَشْفَعُونَ برای چیزی از مخلوقات با عطا کردن و تمکین و تمکن و حفظ و معونت شفاعت نمی کنند اِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى مگر برای کسی که خدا از دین او راضی باشد از کسانی که ایشان را دوست می دارند و از دشمنانشان بیزاری بجوید و در برابر ایشان تسلیم باشد و در خاطرش ایرادی نیابد نسبت به اَنْ چه کرده یا گفته و یا از خودشان در باره ی خودشان و یا در رابطه با پیروانشان و در باره ی دشمنانشان خبر داده اند وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ، در حالی که در نزد خودشان هراس دارند در باره ی چیزی که ذکر کردیم وَ مَنْ يَقْلُ مِنْهُمْ اِنِّي اِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ یعنی از دشمنانشان هر کس بگوید من بی نیاز هستم از ولیی که خدای تعالی قرار داده و او را محل و زبان مشیت و اراده ی خود معرفی کرده است و او را در باره ی هر چیز جزئی یا کلی در وجود کونی و شرعی یا وجود شرعی یا شرع وجودی واسطه ی بین خود و خلق معرفی کرده است ما چنین شخصی را با جهنم مجازات می کنیم زیرا هر کسی که در پیش خود گمان ببرد از ایشان بی نیاز است یا به سبب شخصی غیر از ایشان، به ایشان نیاز ندارد در واقع به خدای تعالی شک ورزیده از جایی که نمی داند برای این که خدای تعالی به وی دستور داده از ایشان بگیرد و برای ایشان سر تسلیم فرود آورد، (و اعلام کرده که)

رد کننده ی ایشان، خدا را رد کرده و رد کننده ی خدا مشرک می باشد و خدای تعالی حکم ایشان را به شما خبر داده که مُشْرِكٌ هَسِبْتُمْ أَنْ جَا كَهْ كَقْتِهٖ اِسْت: (يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَاءُكُمْ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ * ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فَتَنْتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) ^۱ و یاد کن روزی را که همه ی ایشان را گردآوریم و آن گاه به کسانی که شرک ورزیدند بگوییم کجا رفتند آن ها که گمان می کردید شریک خدا بودند؟ آن گاه پس از آن همه فریفتگی عذری نیابند جز این که بگویند سوگند به خدا پروردگارمان، که ما هرگز شرک نیاوردیم. یعنی به ظاهر بت هایی را وضع نکردند که آن ها را به جای خدای تعالی بپرستند و برای آن ها نماز بخوانند ولی مردانی غیر از ولی الله را به سرپرستی گرفتند و بر خلاف فرمان الهی و در کارهای خلاف از ایشان اطاعت کردند و در صورتی به ایشان عبادت کردند که نمی دانستند و خدای سبحان سخن ایشان را رد کرد و فرمود: اَنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ^۲ نگاه کن که چگونه بر خود دروغ بستند و آن چه به خدا شریک قرار داده بودند از دست آنان رفت و محو و نابود شد از این باب است که حضرت امام صادق علیه السلام حکایت حالشان را این گونه بیان فرمود: (هَيَّهَاتَ هَيَّهَاتَ فَاَتَ قَوْمٌ وَ مَاتُوا قَبْلَ اَنْ يَهْتَدُوا وَ ظَنُّوا اَنْهُمْ اٰمَنُوا وَ اَشْرَكُوا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّهُ مِنْ اَتَى الْبُيُوتِ مِنْ اَبْوَابِهَا اهْتَدَى وَ مَنْ اَخَذَ فِيْ غَيْرِهَا سَلَكَ طَرِيقَ الرَّدٰى) ^۳ هیهات هیهات، جمعی فوت شدند و قبل از آن که به راه آیند مردند و گمان کردند که ایمان آورده اند و مشرک شدند از جایی که نمی دانستند، و در ادامه فرموده است:

۱ - انعام ۲۲ تا ۲۳

۲ - انعام ۲۲ تا ۲۴.

۳ - کافی ۱/ ۱۸۲ و بحار الانوار ۱۰/۶۶.

هر کس به خانه ها از طریق درها وارد شود هدایت یافته و هر کس از غیر آن ها اخذ کند راه هلاکت را پیموده است).
و هیچ کس خدای تعالی را به حق معرفت نمی شناسد مگر با داشتن شرط هایی که معرفت به آن متوقف می باشد.
و همه ی این شرط ها معرفت ایشان است چنان که برایت وصف کردم و آیه را تفسیر نمودم وقتی این گونه باشد چگونه از ایشان قبول نمی کند و حال آن که از ایشان پذیرفته است زیرا علم و معرفت و توحید را از ایشان پذیرفته است و اگر قبول نکرده بود نمی دانست و نمی شناخت زیرا از غیر ایشان قبول نمی شود.

و قول امام علیه السلام (و من قصدہ توجہ بکم) یعنی هر کس او را برای خیر دنیا و آخرت قصد کند به همان نحوی قصد می کند که به آن دستور داده چون غیر او مالک آن ها نیست. و چون که همه ی اشیاء از او طلب می کند (و مطلوب آن ها) در نزد غیر او پیدا نمی شود چنان که فرموده است: (مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) هر که پاداش و نعمت دنیا را طالب است از خدا بخواهد چون ثواب دنیا و آخرت نزد خدای تعالی است. و منظور از عند، خزانه های جهانی است که تمام نمی شوند. (توجه بکم) یعنی که شما را به شفاعت می طلبد تا خدای تعالی دعایش را مستجاب کند و دعایش مستجاب شود (چون) هر کس به وسیله ی شما بخواهد خدای تعالی خواسته اش را رد نمی کند، و این بدان جهت است که ایشان صلوات الله علیهم در حقیقت خزانه های همه ی خواسته ها در زمین و آسمان ها هستند.
در بصائر الدرجات از ثمالی از امام باقر علیه السلام در تفسیر

(صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۱ آمده است: (یعنی علیا انه جعل خازنه علي ما في السموات وما في الارض من شئ و ائتمنه عليه الا الى الله تصير الامور). یعنی صراط خدایی که هر چه در آسمان ها و هر چه در زمین است. یعنی علی را خازن خود قرار داده برای همه ی چیز هایی که در آسمان ها و زمین هستند، و وی را امین بر آن قرار داده است **الَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ**، آگاه باشید که همه ی امور به سوی او بر می گردد.^۲)

کلمه ی (ما) در آیه ی فوق به معنی هر چه است و افاده ی عموم می کند و تمامی اشیاء را شامل است بنا بر این خزائن الهی نزد ایشان علیهم السلام می باشد و خزانه های الهی اند و مفتاح آن ها نزد ایشان است و ایشان مفتاح آن ها هستند. امام صادق علیه السلام در حدیث بالا می گوید: (یعنی علیا) می خواهد بفرماید که معنی (**الَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ**) این است که امور به امام علی بن ابی طالب بر می گردد. بیان آن به این صورت است که: امور، همه مخلوق اند و مخلوق حادث، به قدیم نمی رسد و به خدای سبحان بر نمی گردد برای این که فراتر از هر چیزی است. و در واقع معنی این است که همه ی امور به امر خدای تعالی بر می گردد و خدای تعالی امرش را در نزد ولیش قرار داده است و برگشتن به سوی او برگشتن به سوی خدای تعالی است و رد کننده ی بر وی رد کننده ی به خدای تعالی است و خدای متعال می فرماید: (**إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ**)^۳ البته بازگشت آن ها به سوی ماست و آن گاه حسابشان بر ما خواهد بود.

۱- شوری ۵۳.

۲- بصائر الدرجات ۱۰۶.

۳- غاشیه ۲۵ و ۲۶.

دلائل محکم توأم با اجماع دلالت دارند به این که برگشت خلق به سوی ایشان و حسابشان با ایشان است. اخبار در این معنی متواتر است چنان که در این زیارت شریفه می خوانیم (و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم) ای محمد و آل محمد درود خدا بر شما، برگشت خلق به سوی شماست و حسابشان به عهده ی شماست و فصل الخطاب نزد شماست و معنی گفته ی خدای تعالی (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) همین می باشد. یعنی مراد خدای تعالی با این کلام، آگاه باشید امور به سوی خدا برمی گردند به سوی علی است برای این که علی علیه السلام را ولی امور قرار داده است پس برگشتن به سوی خدا برگشتن به سوی علی است آن گاه امام باقر علیه السلام معنی (یعنی علیا) را با این جملات (یعنی علیا انه جعل خازنه علی ما فی السموات و ما فی الارض من شیء و ائتمنه علیه ألا إلى الله تصیر الأمور) بیان کرده است. و این معنی ظاهر است غیر از آدم کودن و غیر از کسی که خدا بر دلش مهر نهاده و به روی چشمش پرده کشیده انکار نمی کند و در این ایام، فرقه ی حقه بر این عقیده اجماع کرده است و این حال متوسط بین غالی و قالی می باشد.

بطلان عقیده ی اهل غلو

اما این قول ما، عقیده ی غالی را باطل می کند، ما گفتیم که: خدای تعالی فراتر از حوادث و مخلوقات است و مخلوق به خالق نمی رسد و به همین لحاظ، خدای تعالی از بین خلقش بنده های معصوم و مطهر و گرامی برگزیده و و امر سلطنت خود بر خلقش را به عهده ی ایشان گذاشته است (لَا يَسْبِقُونَهُ

بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ^۱ که ایشان، حتی در گفتار هم از او جلو نمی‌افتند و تنها برابر فرمان او عمل می‌کنند، و این که گفته شد تفویض (باطل) نیست چنان که بعضی از جاهلان گمان کرده‌اند، تفویض (باطل) این است که بگویند: امور را به عهده‌ی ایشان گذاشته و دست خود را از ایشان برداشته است و چنان که گذشت این عقیده به صراحت کفر و شرک است، ما معتقدیم که خدای تعالی امور را به ایشان قرار داده و ایشان به دستور و هدایت و قدرت او عمل می‌کنند و این خدای تعالی است که در آن چه به عهده‌ی ایشان گذاشته به طوری که می‌خواهد در ایشان تدبیر می‌کند، حرکت نمی‌کنند و ساکن نمی‌شوند و نمی‌خواهند و ترک نمی‌کنند مگر به قدرت و مشیت و فرمان او، در همه‌ی امور جزئی و کلی، و ائمه‌علیهم‌السلام همه‌ی این موارد را بیان کرده‌اند در اخباری که از ایشان نقل شده است بنا بر این توضیح، هر کس این را منکر شود منکر آن‌هاست و نسبت به ایشان قالی است آیا قول ایشان را نشنیده‌ای که فرموده‌اند: (اجعل لنا ربا نؤب الیه و قولوا فینا ما شئتم)^۲

اما بطلان قول قالی

و قالی کسی است که ایشان را پایین بیاورد از مرتبه‌ی ای که خدای تعالی ایشان را در آن مرتبه قرار داده است. این معانی را، در این شرح و در کتاب‌های دیگری که به قلم من تحریر شده یا بر زبانم رفته، چه قدر تکرار کرده‌ام ولی اغیار مانند این است که (اظهاراتم) را (ندیده یا) نشنیده‌اند (بَلْ قَلُوبُهُمْ فِي

۱ - انبیاء ۲۵ و ۲۶ .

۲ - بحار الانوار ۲۸۳/۲۵ و مختصر بصائر الدرجات ۵۹ .

غَمْرَةٌ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ^۱ بلکه دل های ایشان از این موضوع در جهل و غفلت است و اعمالی غیر از این ها را دارند و به آن ها عمل می کنند.

نتیجه این که چون ایشان در زمین و آسمان و در همه ی عالم، خزانه داران خدای تعالی هستند چنان که امیر مومنان علیه السلام در خطبه ی روز غدیر و جمعه فرمودند به طوری که شیخ در المصباح روایت کرده و من هم قبلا آن را ذکر کردم و در این جا هم (تَذَكْرَةٌ لِمَنْ يَخْشَى)^۲ به خاطر کسی که می ترسد یاد آوری می کنم:

حضرت در خطبه اش فرمود: (وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اسْتَخْلَصَهُ فِي الْقَدَمِ عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ عَلِيٌّ عَلِمَ مِنْهُ بِهِ انْفِرَدَ عَنِ التَّشَاكُلِ وَ التَّمَاثُلِ مِنْ أَبْنَاءِ الْجِنْسِ وَ أَتَمَّنَهُ أَمْرًا وَ نَاهِيًا عَنْهُ أَقَامَهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الْأَدَاءِ [و] مَقَامَهُ إِذْ كَانَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَا يَحْوِيهِ خَوَاطِرُ الْأَفْكَارِ وَ لَا تَمَثِّلُهُ عَوَامِصُّ الظَّنِّ فِي الْأَسْرَارِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ)^۳

می گوئیم: در قول آن حضرت صلوات الله علیه (أَقَامَهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الْأَدَاءِ [و] مَقَامَهُ) تأمل کن، یعنی خدای تعالی، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در دیگر عالمش برای ادای فیضش، در مقام خود برپا داشت، بعد از آن علت را یادآوری فرمود و گفت: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) چون چشم ها او را درک نمی کنند... به همین علت در حکمت واجب شد کسی امر خلق را مدیریت کند که از مخلوقات است و چشم های آن ها وی را درک می کنند و کلامش را می فهمند محمد صلی الله علیه و آله را برای عالم دیگرش یعنی او را در میان همه ی خلق خود در مقام

۱ - مومنون ۶۳.

۲ - طه ۳.

۳ - مصباح کفعمی ۶۹۵ و بحار الانوار ۱۱۲/۹۴ و اقبال ۴۶۱ و مصباح المتجهد ۷۵۲.

خود برپا داشت که از طرف وی ادا کند آن چه را که خدای تعالی می خواهد.

بعد از این سخن آل محمد را ذکر کرد و گفت: (وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اخْتَصَّ لِنَفْسِهِ بَعْدَ نَبِيِّهِ ص مِنْ بَرِيَّتِهِ خَاصَّةً عَلَيْهِمْ بِتَعْلِيَّتِهِ وَ سَمَّا بِهِمْ إِلَى رَبِّتِهِ وَ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ بِالْحَقِّ إِلَيْهِ وَ الْإِدْلَاءَ بِالْإِرْشَادِ عَلَيْهِ لِقَرْنِ قَرْنٍ وَ زَمَنٍ زَمَنٍ إِنْشَاءَهُمْ فِي الْقَدَمِ قَبْلَ كُلِّ مَدْرُوءٍ وَ مَبْرُوءٍ أَنْوَارًا أَنْطَقَهَا بِتَحْمِيدِهِ وَ الْهَمَّهَا بِشُكْرِهِ وَ تَمَجِيدِهِ وَ جَعَلَهَا الْحَجَجَ لَهُ عَلَي كُلِّ مُعْتَرِفٍ لَهُ بِمَلَكَةِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ سُلْطَانِ الْعِبُودِيَّةِ وَ اسْتَنْطَقَ بِهَا الْخُرْسَانَ بِأَنْوَاعِ اللَّيْغَاتِ بَخُوعًا لَهُ بِأَنَّهُ فَاطِرُ الْأَرْضِينَ وَ السَّمَاوَاتِ وَ أَشْهَدَهُمْ خُلُقَهُ وَ وَلَاهُمْ مَا شَاءَ مِنْ أَمْرِهِ جَعَلَهُمْ تَرَاجِمَةَ مَشِيَّتِهِ وَ السِّنَّ إِزَادَتَهُ عَيْبِدَا (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرْتَضَى وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ^۱) يَحْكُمُونَ بِأَحْكَامِهِ وَ يَسْتَنُونَ سُنَّتَهُ وَ يَعْتَمِدُونَ حُدُودَهُ وَ يُؤَدُّونَ فُرُوضَهُ).

(قدم) در قول آن حضرت، قدم امکانی است و آن اول امکان راجح می باشد نه قدم وجوب و ازل، یعنی خدای تعالی بعد از پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله، برای خودش از بین مخلوقاتش خاصانی را برگزید، ایشان را با بالبردنش به سوی رتبه ی او (یعنی مرتبه ی پیامبر) بالا برد و ایشان را در قرنی بعد از قرنی و زمانی بعد از زمانی داعیان برحق به سوی خود و راهنمایان ارشاد بر خود قرار داد، ایشان را در گذشته ی خیلی دور قبل از هر مخلوقی و موجودی آفرید به صورت انواری که آن ها را با حمدش گویا ساخت و شکر و تمجید خود را بر آن ها الهام فرمود و آن ها را حجت قرار داد برای هر کسی که به ملکه ی ربوبیت و سلطان عبودیت او اعتراف دارد و ایشان را مترجمان مشیت و زبان های اراده ی خود قرار داد بندگانی اند که در گفتار بر وی پیشی نگیرند و به دستور او عمل می کنند

گذشته ی ایشان و آینده ی آن ها را می داند و شفاعت نکنند مگر برای کسی که به شفاعت او راضی باشد و از خوف قهر او در هراسند برابر احکام او حکم می کنند و سنت و روش او را باب می کنند و حدود او را برپا داشته و واجبات وی را به جا می آورند.

در عبارات خطبه ی آن حضرت تدبیر کن تا برایت ظاهر شود صحت آن چه به آن اشاره کردم. زیرا من غیر از قول ایشان را نمی گویم و خدای سبحان را شکر که مراد از کلامشان را برایم آموخته اند و هر کس ادعاء کند آن چه را که در آن وجود ندارد گواهی های امتحان وی را تکذیب می کنند.

با توجه به خزانه های الهی بودنشان در زمین و آسمان او، مصیر همه ی امور به سوی خدا، مصیرشان به سوی ایشان است به همان دلیل که گفتیم، ایشان گنج های همه ی مقاصد و مطالب مخلوقاتند، از این روی هر کس و هر چیزی در مورد نیازش یا در انجام کاری که خدای تعالی او را مأمور کرده یا در ترک آن چه خدای تعالی از آن نهی فرموده یا برای شناختنش و شناختن آن چه از صفات و اسماء و کتاب ها و پیامبران و حجت هایش خواسته به وسیله ی ایشان یا با شفاعتشان به ایشان توجه می کند یا در رفتن به سوی خدای تعالی راه ایشان را می رود یا ایشان را راهنمایان به سویش قرار می دهد یا ایشان وجه او هستند و زمانی که به خدا روی آورد با دل و عمل و زبانش به وجه و جهت او به او روی می آورد و ایشان وجه او و جهت او هستند یا راه خدا را می رود و راه خدای تعالی ایشانند یا در طریقتش به سوی الله تعالی از نور ایشان روشنایی می گیرد یا این که ایشان بازوی وجود قصد کننده ای اند که خدا را قصد کرده است یا (این که حاجت خود را)

از خدای تعالی با توسل به ایشان می خواهد چون کسانی که ایشان را شناخته اند و کسانی که ایشان را نشناخته اند همین عادت را دارند.

اما کسی که ایشان را نشناخته کریمی را تصور می کند که می تواند حاجتش را برآورد و از وی به کرشم سؤال کند، و گاه این توهم را دارد که برای این کریم واسطه ی کریمی وجود دارد به واسطه ی آن سوال می کند و حال آن که در واقع غیر خدا، حاجت احدی را مالک نیست و واسطه ای گرامی تر برایش از محمد و آل محمد وجود ندارد. وقتی سائل از مالکی به وسیله ی کریمی از وی سؤال می کند در تصورش هم مالک را و هم آن کریم را قصد کرده است و درست هم هست، گر چه (اولا) در مصداق به خطا رفته (مثلا) زید را یا درخت را مالک قرار داده و عمرو را یا شیئی را واسطه ی کریم قرار داده و به جاه او سؤال کرده است و (ثانیا) راه را عوضی رفته است چون نمی دانسته است یا عنادش نور بصیرتش را پوشانده است ولی گاه با همان تصور اجمالی با عنایتی که داشته به حاجتش رسیده است.

اما کسی که ایشان را بشناسد ایشان را با اسماء خاصی می خواند که دارند. در جامع الاخبار و امالی با سندش به معمر بن راشد روایت شده که گفت: از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: مردی یهودی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و ایستاده بود و به جمال آن حضرت خیره شده نگاه می کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای یهودی حاجت چیست؟ گفت: تو افضلی یا موسی بن عمران، پیامبری که خدای تعالی با وی سخن گفت و تورات را بر او نازل فرمود، و عصا به او داد و راهش را در دریا باز کرد و به وسیله ی ابر بر وی سایه افکند؟ رسول الله صلی الله علیه و آله

گفت: خدای تعالیٰ خوش ندارد بنده، خودش را تعریف کند ولی من می گویم: وقتی حضرت آدم علیه السلام خطا کرد توبه اش این بود که گفت: اللهم انی اسألك بحق محمد و آل محمد لما غفرت لی. و نوح وقتی سوار کشتی بود و از غرق شدن ترسید گفت: اللهم انی اسألك بحق محمد و آل محمد لما انجیتنی من الغرق، و خدای تعالیٰ او را نجات داد. وقتی ابراهیم به آتش انداخته شد گفت: اللهم انی اسألك بحق محمد و آل محمد لما انجیتنی منها. و خدای تعالیٰ آتش را بر وی سرد و سلامت کرد و زمانی که موسی عصایش را انداخت و از آن ترسید گفت: اللهم انی اسألك بحق محمد و آل محمد لما امتنتی منها، خدای تعالیٰ فرمود: نترس (لا تخف انك انت الاعلیٰ). ای یهودی اگر موسی مرا درک می کرد و به من و به نبوت من ایمان نمی آورد ایمان و نبوتش برای او فایده ای نمی داد، ای یهودی، مهدی از ذریه ی من است وقتی خروج کند حضرت عیسی برای یاری کردن به او فرود می آید و مهدی را مقدم می دارد و در پشت سرش نماز می خواند).^۲

و در قصص راوندی با اسنادش از حضرت امام رضا علیه السلام آمده که: وقتی نوح نزدیک بود غرق شود خدا را به حق ما دعا کرد و در نتیجه ی همان دعا غرق شدن را از وی برطرف کرد و زمانی که ابراهیم به آتش افکنده شد خدای تعالیٰ را به حق ما سوگند داد و خدای تعالیٰ در نتیجه ی همین دعا آتش را بر وی سرد و سلامت کرد، و موسی زمانی که خواست راهی در دریا باز شود خدای تعالیٰ را به حق ما سوگند داد و خدای تعالیٰ آن راه را خشکاند، و زمانی که یهودی ها خواستند عیسی

۱ - طه ۶۸.

۲ - جامع الاخبار ۸ و امالی صدوق ۲۱۸ و بحار الانوار ۳۱۹/۲۶ و احتجاج ۵۳/۱.

را بکشند خدا را به حق ما دعا کرد در نتیجه از کشته شدن نجات یافت و خدا او را به آسمان بالا برد.^۱

آنان که به ایشان معرفت یافته اند مراتبی بی نهایت دارند و به این جهت امام صادق علیه السلام گفته است: اگر ابوذر می دانست آن چه را که در دل سلمان وجود دارد حتما او را می کشت.^۲ یا این که وی را تکفیر می کرد.

و ایشان را کامل نمی شناسد مگر خدایی که ایشان را به وجود آورده است و عارفان به ایشان از مراتبشان همان را می دانند که خدای تعالی به ایشان یاد داده است و آن چه من برایت نوشتم فراتر از معرفت عموم است که در شش پرده دور می زند و زیر هر پرده، هزار معنی نهفته است دو تا از آن ها در کتاب ها و در زبان علماء ذکر شده و آن ها ظاهر و باطنند و دوتای دیگر در نزد عرفاء و متصوفه است یکی ظاهر ظاهر و یکی تأویل، و هر گروهی بر حسب مذاق و مذهب خود در آن ها صحبت و به آن ها اعتقاد می کند، بعضی ها به حق رسیده اند و می دانند ولی این گروه، با توجه به این که محضرشان را درک کرده ام و یا به کتاب هایشان مراجعه نموده ام خیلی اندک اند، و بعضی حق را یافته اند ولی نمی دانند و همین طور اصحاب ظاهر و باطن به خطا رفته اند. و برای هر کدام مقامی را دیدم که شرح آن ها در کتاب به طول می انجامد. و دوتای دیگر یکی باطن باطن و یکی باطن تأویل می باشد که کمتر به رشته ی تحریر در آمده اند و گاه در سینه ها پیدا می شوند به خصوص باطن باطن، و من کتاب ها و رساله هایم و خصوصا این شرح را پر کرده ام ولی از ترسم بر آن و بر خودم

۱ - قصص الانبیاء ۱۰۵/۱ و وسائل الشیعه ۱۰۳/۷ و بحار الانوار ۶۹/۱۱.
۲ - کافی ۴۰۱/۱ و بحار الانوار ۱۹۰/۲ و بصائر الدرجات ۲۵ و رجال کشی ۱۷.

و بر کسی که می شنود کنایه را به کار گرفته ام چنان که شاعر گفته است:

اخاف عليك من غيري و مني و منك و من مكانك و الزمان
و لو اني جعلتك في عيوني الي يوم القيامة ما كفاني
برایت از خودم و از غیر خودم و از خودت و از مکان و زمانت
می ترسم، اگر تا روز قیامت چشم هایم از تو مراقبت کنند
برایم کافی نیستند.

و بسا سؤال کننده ای از من می پرسد و من سکوت می
کنم و جواب دادن به بعضی را به آینده موکول می کنم و برای
بعضی جوابی سطحی می دهم و به بعضی می گویم روا نیست
این سؤال را بپرسی. شاعر گفته است:

و مستخبر عن سر ليلي اجبته بعمياء من ليلي بلا تعيين
يقولون خبرنا فانت امينها و ما انا ان خبرتهم بامين

یکی از راز لیلی می پرسید کور کورانه جوابی در باره ی لیلی
دادم بدون آن که شخص او را معین کنم، به من می گویند: تو
امین او هستی از وی برای ما خبر بده ولی اگر من به ایشان
خبر بدهم دیگر امین او نیستیم.

و در این باره گفتار امام زین العابدین علیه السلام برایت
کفایت می کند آن حضرت فرموده است:

اني لا اکتف من علمي جواهره

کي لا يري الحق ذو جهل فيفتنا

و قد تقدم في هذا ابو حسن

الي الحسين و اوصي قبله الحسن

و رب جوهر علم لو ابوح به

لقليل لي انت ممن يعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلمون دمي

يرون اقبح ما يأتونه حسنا

من گوهرهایی از علمم را پنهان می کنم تا نادانی با دیدن حق،
فتنه ای را برپا نکند، امیر مومنان پیشتر از این در این باره به
امام حسین و پیشتر از او به امام حسن علیهم السلام سفارش
فرمود، ای بسا گوهر های علمی که اگر آن ها را آشکار کنم
به من گفته خواهد شد که از بت پرستان هستی، و مردان
مسلمانی ریختن خونم را حلال خواهند دانست و بدترین کاری
را که انجام می دهند بهترین کار به شمار خواهند آورد. این
مختصر از مفصل را بپذیر.

امام هادی علیه السلام فرمود:

**موالی لا احصي ثناءکم و لا ابلغ من المدح کنهکم
 و من الوصف قدرکم و انتم نور الاخيار و هداة
 الابرار و حجج الجبار**

ای سرورانم، ثنای شما را نمی توانم به شمار آورم و نمی توانم در مدح شما به نهایت برسم ناتوان از وصف قدر شما هستم و شما نور نیکان و نیکوکاران و رهبران خوبان و حجت های خدای جبار هستید

معانی مولی

شارح گفته است موالی منادی است، ثنای شما را نمی توانم به شمار آورم چنان که ثنای خدای تعالی ممکن نمی باشد برای این که معرفت کمالات ایشان برای غیر ایشان ممکن نیست چنان که در روایات زیادی وارد شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (یا علی ما عرف الله الا انا و انت و ما عرفني الا الله و انت و ما عرفك الا الله و انا) ^۱ ای علی، خدا را غیر از من و تو دیگری نشناخت و مرا جز خدا و تو دیگری نشناخت و تو را غیر از خدای تعالی و من دیگری نشناخت. و شما نور نیکان و نیکوکاران هستید، یعنی چگونه می توانم ثنای شما را

بر شمارم و شما را با کمالاتی که دارید بستایم و قدر و منزلت شما را وصف کنم و حال آن که شما نور اخیار یعنی روشن کننده و معلم و رهبران آن ها هستید علاوه بر این که معرفت اخیار که پیامبران و فرشتگان مقربین اند برایم ممکن نیست، یا از بین ابرار شما مانند خورشید ها هستید و دیدن خورشید امکان ندارد چنان که دیده ها از نگاه کردن به خورشید نا توانند همین طور بصیرت ها توانایی ندارند مراتب کمالات و صفات ایشان را دریابند چون ایشان آئینه های کمال و صفات خدای تعالی تقدس ذکره هستند.

می گویم: مولی چندین معنی دارد:

یکی محب یعنی دوست.

دومی ولای اسلام است مانند قول خدای تعالی (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ)^۱ که به معنی قرب، یاری و دوستی است. چنان که خدای تعالی فرموده است: (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً)^۲

سوم مولی به معنی مالک.

چهارم به معنی برده.

پنجم آزاد کننده .

و ششم آزاد شده

هفتم رب.

هشتم یار و یاور.

نهم منعم اسم فاعل از باب افعال یعنی نعمت دهنده.

دهم اسم مفعول از همان باب یعنی آن که به وی نعمت داده

شده است. یازدهم تابع

۱ - محمد ۱۱ .

۲ - ممتحنه ۷ .

دوازدهم یعنی صاحب طاعت، و معانی دیگری دارد که در این جا نمی شود به کار نمی رود.

اما این معناهای دوازده گانه بعضی ها ظاهرند و بعضی ها تأویل دارند و به آن چه بر حسب عادت‌م در حال نوشتن به ذهنم خطور می کند اشاره می کنم:

موالی به معنی اول یعنی ای دوستان من، چون خدای تعالی برای هر مرد و زن مسلمان به عنوان اجر رسالت جد بزرگوارشان صلی الله علیه و آله، دوستی شما را واجب کرده و فرموده است: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ^۱ و محبت راستین چنان که از گفته های گذشته شنیدی طاعت است بدان سان که امر کرده اند و خدمت است به طوری که خواسته اند و رازداری در آن چه نهان داشته اند و ظاهر کردن هر چه آشکار کرده اند. راست بودن با ایشان در محل های مربوطه به همین ها و امثال آن هاست ائمه علیهم السلام موالی او هستند و او به حق مولای ایشان می باشد. و اگر نسبت به آن چه در عالم ذر با ایشان عهد بسته وفادار نبود عفو کنند که اهل عفو و گذشتند و از معایب دوستانشان چشم پوشی می کنند و در غیر این صورت اختیار دارند او را برگردانند و محجوبش کنند تا به خدای تعالی توبه کند و در دعایش اخلاص داشته باشد.

و به معنی دوم: موالی یعنی ای نزدیک کنندگان من به خدای تعالی و به آن چه از طاعت و رضا و بهشتش دوست می دارد و به سوی کسانی که دوست می دارد یعنی خود شما، ای سروران من و به کسی که شما را دوست دارد، به این که با ایشان محشور شوم و خدای تعالی مرا در مستقر رحمتش از حب شما و ولایت شما و در هر دو جهان در جوار شما با آنان

جمع فرماید. ای یاری دهندگان من بر دشمنانتان از جن و انس و شیاطین به غالب شدن در برهان، و مسلط نشدنشان بر من در جهت گمراه کردنم، که به تسدید و تایید شما امکان دارد (و یاری دهندگانم) بر دشمنان خودم مانند نفس اماره بالسوء، و دنیای فریبنده با زر و زیورها و با خیال پردازی ها و شهواتش که راه طاعت خدا و راه اطاعت از شما را بر انسان می بندند و یاری دهندگان من بر شیطان ظالمی که با گمراه کردن من سعی دارد مرا از پیروی راه شما و از ولایت شما باز دارد و می خواهد به دشمنانتان و به اعمال ایشان و به بعضی از رفتار آن ها و به پیروانشان متمایل شوم.

ای کسانی که بین من و بین اغلب افرادی که دشمن شما و دشمن من بودند الفت و انس افکندید به این نحو که باب هدایت خود را بر آنان گشودید و راه خود را برایشان دوست داشتنی کردید تا این که دوستان و یاران مذهبی من شدند در صورتی که قبلاً به خاطر شما نسبت به آنان بغض داشتیم و به لحاظ شما با آن ها دشمن بودیم، و به همین سبب رابطه ی خود را با آنان قطع کرده بودیم.

و موالی برپایه ی معنی سوم، یعنی ای کسانی که مالک اطاعت من هستید چون خدای تعالی اطاعت از شما را با واجب کردن اطاعت از خودش واجب کرد، خدای تعالی شما را نسبت به حالات نفسانی و عقلانی و مالی و دینی و دنیوی و اخروی و نسبت به هر چه که در اختیارم گذاشته، اولویت داد، و فرمود: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) این است و نه غیر این، ولی شما خدا و پیامبر او و مومنان هستند.

خدای تعالی در این آیه برای حضرت محمد و اهل بیت او

علیهم صلوات الله، همان را ثابت کرده که برای خودش ثابت کرده است، یعنی که بر خلق او ولایت دارند، او ایشان را در فرمانروایی خود شرکت داده تا جایی که ایشان را از بین همه ی خلق مخصوص کرده به آن چه که نسبت به آن منفرد است، به این صورت که همه ی آن چه را که نسبت به مخلوقات، خاص خود او بود همان را برای آنان قرار داد، ایشان برای خدا هستند و مخلوقات دیگر برای ایشان هستند با این توضیح هر چیزی، برای خداست با ایشان و نه بدون ایشان، زیرا غیر ایشان بدون ایشان چیزی نیست که تملک بر آن واقع شود، در واقع خدای تعالی آن را با ایشان چیزی قرار داده است هر چه باشد مال خداست به تبع این که ایشان مال خدا هستند براین مبنا ایشان اعضاد خلق و ابواب رزق و اسباب رتق و فتق اند الا این که چیزی برای آنان نیست مگر این که مال خدا باشد تا بودنش صحیح باشد و هر چه از آن خدا نباشد باطل است و باطل مال ایشان نیست این معنی را دریاب و سابق بر این، این معنی گذشت.

و موالی بر مبنای معنی چهارم معنی دوم معنی سوم می شود و معنی مالک یعنی مالک رق، و در اول شرح به این موضوع، و به این اشاره شد که آیا این معنی صحیح است؟ چنان که احادیثشان به آن اشاره دارند یا نه؟ زیرا این موضوع ظاهراً بر جهت حقیقت از ایشان شنیده نشده است و کسی در زمان ایشان خود را این گونه ننامیده است و در گذشته پیدا نمی شود و در زمانشان کسی عبد محمد یا عبد علی و یا عبد حسن و یا عبد الحسین نام نداشته است و همه ی طبقات شیعه، در همه جا در این زمان ها بدون هیچ انکاری معنی اول را به کار می برند و امام علیه السلام هم در بین آن

هاست و اخیار فراوانی از امام صادق علیه السلام وارد شده می فرمود: (إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ كَيْمًا إِنَّ زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئًا رَدَّهُمْ وَإِنْ نَقَّضُوا شَيْئًا أَتَمَّهُ لَهُمْ)^۱ یعنی که روی زمین از حجت خالی نمی ماند تا اگر مومنان چیزی بر دین بیفزایند آن را رد کند و اگر چیزی را کم کنند آن را برایشان تمام کند. اگر این تغییر در دین باشد و آوردن چیزی که در آن وجود ندارد زیادی و کمی به حساب می آید و بر امام علیه السلام واجب است زاید را رد کند و ناقص را تمام نماید زیرا تغییر، زیادی باطلی و کم شدن حقی است یا یکی از این ها، و اجماع ایشان بر این امر با وجودی که حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف در بین ایشان وجود دارد و بر ایشان رد نکرده است و این دلیل صحت است.

اگر گفتی: رضای آن حضرت را قبول داریم ولی نمی پذیریم که منظور رقیبت باشد شاید مراد از عبودیت، عبودیت در طاعت باشد و احتمال استدلال را باطل می کند.

می گویم: وقتی استدلال باطل می شود که احتمال مساوی باشد اما احتمال مرجوح، استدلال را باطل نمی کند زیرا رجحان خود علامت صحت است و مرجوح با راجح معارض نمی شود زیرا اصل در استعمال حقیقت است علاوه بر این امام صادق علیه السلام این موضوع را به ابو بصیر تقریر کرد و این آن موقع بود که امام علیه السلام می خواست برایش روشن کند که چیزی اندک باشد یا زیاد در نزدش هر کدام حکمی دارد حتی جریمه ی یک خراش، و مجازات صدمه ی نصف تازیانه و یک سوم تازیانه، به ابو بصیر فرمود: به من اجازه بده، می خواست او را حرکت بدهد یا با انگشتش وی را نشگون بگیرد

تا برایش مثالی بزند که حتی این هم جریمه دارد ابو بصیر عرض کرد: (انما انا لك) من مال شما هستم و شما نسبت به من نیازی به اجازه ندارید، چون من ملک شما هستم و امام علیه السلام گفته ی او را رد نکرد و آن را تقریر فرمود.^۱

اگر به بررسی اخبار وارده از ایشان بپردازیم خواهی یافت آن چه را به تو گفتم و از آن هاست قول امیر مومنان علیه السلام (نحن صنائع الله و الخلق بعد صنائع لنا)^۲ یعنی خدای تعالی خلق را برای ما خلق کرده است و قبلا در این باره مطالبی تحریر یافت.

اگر بگوییم: بنا بر این به امام جایز است افراد آزاد را به بردگی بفروشد چون ملک اوست؟

می‌گوییم: مبنای این امر همان است که در ظاهر شریعت برای مکلفین آورده اند و جایز بودن فروختن افراد آزاد را نیآورده اند و حکم خاصی را در این باره اظهار نکرده اند که عمومیت یابد، زیرا این امر در شرع جایز نیست و آن چه ما در باره اش صحبت کردیم حکم خاصی است ظاهرش نمی‌کنند تا عمومیت نیابد بر خلاف آن چه در نفس الامر است و اگر خاص را مخصص اظهار می‌کردند اشتباه می‌شد و گرفتاری پیش می‌آمد و اهل اقرار، انکار می‌کردند آیا آن چه را در باره ی یاران امام زمان علیه السلام گذشت نشنیدی زمانی که ایشان

۱ - نگاه کنید به کافی ۲۳۸/۱ و همان جلد چاپ دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام ص ۳۴۵. و در مستدرک الوسائل ۱/ ۳۸۸ - ۴۴ - باب ثبوت آرش الخدش. فقال تاذن لي يا انا محمد قال قلت جعلت فداك [انما] انا لك اصنع ما شئت فعمرتني [بيده] فقال حتى ارض هذا كانه مغضب الخبر می‌گوید: با دست مبارکش نشگون می‌گرفت و فرمود: حتی جریمه ی این نشگون هم در نزد ما حکمی دارد. مترجم .

۲ - این موضوع در بحار الأنوار ۵۳/ ۱۸۳ و احتجاج ۲/ ۴۶۶ و الصراط المستقیم ۲/ ۲۳۵ و غیبة الطوسی ۲۸۵ و منتخب الأنوار ۱۱۸ در ضمن رقعہ ای از امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ذکر شده است: لأن الله معنا فلا فاقة بنا إلى غيره و الحق معنا فلن يوحشنا من قعد عنا ونحن صنائع ربنا و الخلق بعد صنائعا. مترجم

را به بیعت دعوت کرد منکرش شدند و او را ترک کردند حتی امام صادق علیه السلام فرمود: (و الله اني لاعرف الكلام الذي قاله لهم فيكفرون به)^۱ به خدا سوگند من می دانم که به ایشان چه خواهد گفت و با آن سخن کافر خواهند شد.

آری وقتی در رجعت که حکمشان استقرار یافت آن چه را ما گفتیم در می یابی، اجماع ایشان و شیعیشان منعقد است به این که ایشان نسبت به خلق از خود ایشان اولویت دارند و معنای آن عام و کلی است و به همه چیز شامل می شود پس اگر کاری را به تو امر کند واجب است قبول کنی، اگر مال حلال را بر تو حرام کند حرام می شود زیرا او به آن از تو سزاوارتر است چنان که موالی با مملوک خود چنین می کنند و اگر به تو فرمان بدهد که خودت را یا فرزندت را بکشی، واجب است و همین طور در هر باره، و آن چه صاحب مجمع البحرین در تفسیر مولی گفته که: (مولی به معنی مالک رق و آزاد کننده و آزاد شده است و بعد گفته که این سه در قول پیامبر صلی الله علیه و آله ساقط شده اند آن جا که آن حضرت فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه) هر کسی من مولایش بودم این علی مولای اوست، زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله مالک مسلمانان نیست تا آن ها را بفروشد و از رقیت بندگی نمی تواند ایشان را آزاد کند ...) این سخن بر حسب حکم شرعی ظاهری در این دنیا صحیح می باشد زیرا احکام بر جهت عموم وارد می شوند و تخصیص بر نمی دارند و اگر تخصیص یابد لازم است این تخصیص (یا) در نفس الامر شامل همه ی افراد باشد و امکان ندارد از افعال و اعمال ایشان بهره برد و در هیچ حالی به ایشان تأسی واقع نمی شود و

این با جعل خلیفه و حجت منافات دارد. و یا تخصیص نسبت به عده ای باشد و نه همه، و این ترجیح بدون مرجح است، به این لحاظ بر حسب تقاضای دولت باطل، شیعیان خود را مالک چیزهایی کردند که خدای تعالی ایشان را امر کرده بود آن را تملک کنند تا خدای تعالی ایشان را در دنیا متمکن کند در آن زمان با توجه به برداشته شدن تقیه و از بین رفتن موانع بر حسب حق وجودی حکم می کنند، توجه کن.

و بر اساس معنی پنجم، معنی این می شود که شما مرا از بردگی کفر و نادانی و گمراهی و گناهان و فقر و نیاز و ضعف و افسردگی آزاد کردید و خدای تعالی با اسلام و ایمان بر شما بر من نعمت آزادی بخشید و به وسیله ی شما به من چیزهایی را یاد داد که نمی دانستم و به وسیله ی شما مرا هدایت کرد به آن چه او را خشنود می کند و مرا به اطاعت خودش و اطاعت از شما توفیق داد به وسیله ی شما بی نیاز کرد و به وسیله ی شما از افسردگی و احساس پوچی مرا نجات داد، با شما مرا تقویت کرد و ذکر و نامم را با شما بالا برد، این شما هستید که به من هویت و شخصیت دادید تا این که خدای تعالی مرا از کسانی قرار داد که شما را دوست بدارم و ولایت شما را بپذیرم و از شما پیروی کنم و حق خدایی را اداء کنم که بر من واجب شده است از باب این که مرا خلق کرده، روزی داده، حیات بخشیده، میرانده و انواع نعمت ها را در اختیارم گذاشته است آغازم، پایداری ام (از اوست) فرمانروایم و مرجعم (او می باشد).

و بر پایه ی معنی ششم معنی موالی از معنی پنجم معلوم می شود.

و معنی هفتم مانند معنی سوم یعنی مالک است و به معنی

مربی و مصلح است یعنی ای کسانی که با فرمان خدای تعالی در تمامی مراحل تکوین و شرع و در همه ی حالات تشریح و کون مرا تربیت می کنید و با تعلیمات و ارشاد و یاری کردن هایتان با فاضل علم و رشد و عملتان مرا اصلاح می کنید. معنی هشتم از یکی از وجوه معنی دوم معلوم می شود چنان که گذشت.

معنی نهم و دهم از معنی دوم و هفتم که قبلا گفته شد معلوم می شوند و این که برترین نعمت های الهی، نعمت اسلام و ایمان می باشد یعنی (ای کسانی که) خدای تعالی به سبب ایشان نعمت اسلام و ایمان را به من عطا فرمود، یا با توجه به ظاهر (زائر چنین می گوید): ای کسانی که نعمت اسلام و ایمان را بر من عطا فرمودید، چنان که در قرآن می خوانیم: (وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ) ^۱ و زمانی که می گفتی به کسی که خدای تعالی با نعمت اسلام (و ایمان) به او نعمت داده و (همین طور) تو به او نعمت داده ای، این معنی بر مبنای مفعولی یعنی منعم علیه (چنین می شود): ای کسانی که خدای تعالی نعمت هایش را بر شما تمام کرده تا جایی که شما را محل های مشیت و زبان های اراده و خزانه های رحمت خود قرار داده است یا ای کسانی که خدای تعالی شما را برای خویشتن آفریده و به راه مستقیم هدایت کرده، صراط مستقیم کسانی که به ایشان نعمت داده است یعنی صراط خودشان، و فاضل آن نعمت ها و هدایت ها و آثار رحمت بر وی (یعنی زائری) رسیده که صحیح است بگوید: موالی یعنی ای آنان که به ایشان نعمت داده شده است.

و معنی یازدهم این است که ای مطیعان خدای تعالی و ای پیروان امر و مشیت و اراده ی او، ای کسانی که در گفتار به خدا پیشی نمی جویند و به دستور وی عمل می کنید. و ظاهر شدنشان با این صفات را به آن اضافه کرد چون یکی از متعلقات آثار آن ها بود.

و به معنی دوازدهم معنای آن چنین می شود: ای کسانی که مالک طاعت من هستید یا ای کسانی که اطاعت کردن من و همه ی خلق، از شما واجب است، ای اولیای من و ای مالکان اختیار نکته نظرات نهانی و ظاهری من. زیرا اختیار از میل وجود و ماهیت به داعی فقر آن دو به متمم هایشان سرچشمه می گیرد، (یعنی ناشی می شود از نیاز آن ها به) مددی که پابندی ممکن بدون آن مدد امکان ندارد و این میل، اقتضاء و قابلیت وجود و ماهیت به همان مدد است و چون وجود به صورت متوالی به وجه خود از علتش دور می زند مدد موجب بقایش به طور کلی چیزهایی است که خدا آن ها را دوست می دارد از خیرهایی که در عالم هستی پایدار و ثابت و ریشه دار هستند با خیرهایی از تشریح که خدای سبحان آن ها را دوست می دارد از عقیده و قول و عمل.

و ماهیت با وجه خود از نفس وجود بر خلاف توالی دور می زند از آن جانب که خودش است و نه با وجه خود به علتش، زیرا ماهیت با همه ی متعلقاتش بر عکس وجود است و همه ی آن چه مال اوست و هر چیزی که از آن می باشد ضد عام عکس خود می باشد مثلاً وجود ضد ماهیت است و صفتش نور است و (ماهیت ضد وجود است) و صفتش ظلمت است صفت وجود خیر است و صفت ماهیت شر، وقتی وجود راضی شود ماهیت خشمناک می شود و زمانی که وجود خشمناک

شود ماهیت راضی می شود اگر وجود به اطاعت عجله کند ماهیت می نشیند و زمانی که وجود آرام شود ماهیت پر تحرک می شود، اگر وجود به حرکت درآید ماهیت ساکن می شود و زمانی که وجود ساکن شود ماهیت به حرکت درمی آید، و اگر وجود اقبال کند ماهیت برمی گردد و اگر وجود برگردد ماهیت رو می آورد، اگر وجود کار کند ماهیت ترک می کند و اگر وجود ترک کند ماهیت به کار می افتد و همین طور، مدد آن به همین نحو است که بقایش با آن امکان دارد بر عکس مدد وجود، مدد ماهیت با هر چیزی است که خدای تعالی را خوش نیاید از شرهایی که ریشه (در هستی) ندارند، با آن چه خدای تعالی نمی پسندد شرهایی که از راه ترک اوامر الهی و ارتکاب نواهی در عقیده و قول و عمل سرمی گیرد.

و انسان از وجود و ماهیت مرکب است و عبارت از آن هاست. این دو در انسان با هم هستند ولی با هم مخلوط یا ممزوج نیستند طوری که در هم مستهلک شوند و متمایز هم نیستند طوری که از هم جدا باشند مگر در آثارشان، در اعتقادات و اقوال و اعمال، بنا بر این وضعیت، خیری از انسان سر نمی زند مگر با میل کردن وجود، با آن چه با او مجانست دارد نور است ثابت است ریشه دار است، برعکس، شری از وی صادر نمی شود مگر با میل کردن ماهیت به آن چه هم جنس اوست ظلمت است بی ریشه است و اصالت ندارد. (در ضمن، انسان) لحظه ای از مدد گرفتن به وسیله ی یکی از این دو بی نیاز نیست زیرا در این صورت متلاشی می شود.

(از این جاست که) برای انسان از ناحیه ی آن دو، اختیار دست داد زیرا هر موقع که وجود با توجه به فقرش به سمت چیزی مایل شد ماهیت نیز با نیازی که دارد به ضد آن شیئی مایل

شد و هر دو میل از انسان صادر می‌شود زیرا انسان عبارت است از وجود و ماهیت، پس هر میلی به نفع یا به ضد اوست. و چون همه‌ی این‌ها (به‌گونه‌ای صورت می‌گیرند که) انسان نزدیک می‌ماند بین دو میل فرقی نگذارد خدای تعالی خلقی را آفرید و آن را برای خود اختیار کرد و آن‌ها را محل‌های مشیت و زبان‌های اراده‌ی خود قرار داد، برای ایشان میلی فعلی نبود مگر از جهت وجودشان به سوی همه‌ی خیرها، و اگر چه برای ایشان از جهت ماهیتشان میلی امکانی به سمت همه‌ی شرها وجود داشت. و چون خدای تعالی می‌دانست که ایشان در زمان و مکان اعمالشان کاری را انجام نخواهند داد مگر این که خدا آن اعمال را دوست داشته باشد به ایشان یاری فرمود و جهت وجودشان را با تلاً لؤ انوارش به جهت ماهیتشان مسلط کرد تا آن‌جا که تاریکی ماهیتشان از بین رفت و نزدیک شد فانی و نابود شود و از آن رسمی باقی نماند مگر برای وجود، و فعلی باقی نماند مگر در حد امکان، به همین جهت هم ایشان را راهنمایان به سوی خود و نشان دهندگان راهش قرار داد، با این توضیح ایشان هستند که برای مکلف بین دو میل او و بین دو خواسته‌اش فرق می‌گذارند تا داعی خیر و شر برایشان مشتبه نشود، به خواهان هر خیر امر می‌کنند و خواهان هر شر را نهی می‌کنند.

وجود مکلف ظهور خدای تعالی به اوست با نور و شعاع نور ایشان، و ماهیتش قبول آن ظهور با اقتضای آن است و شکی نیست در این که همین قبول با راهنمایی و هدایت ایشان صورت می‌گیرد در خیر چنین است. و در شر، قبول این ظهور است بر خلاف مقتضای آن ظهور، و شکی در این نیست که این قبول صورت می‌گیرد با رها کردنشان این را و وا گذاشتن او

به خودش، و این را در تعبیراتشان ذود به معنی طرد می نامند چنان که مولایمان امیر مومنان علیه السلام به ابو الطفیل فرمود موقعی که از حوض حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن حضرت سؤال کرد که این سیراب کردن در دنیا است یا در آخرت؟ حضرت فرمود: (در دنیا است دوستانم را به آن راه می دهم و دشمنانم را از آن برمی گردانم) و پیشتر گذشت.

وقتی دانستی آن چه را گفتیم صحت آن چه در وجه دوم معنی دوازدهم (ای مالکان اختیار من، در نکته نظرهایم در نهان و آشکارم) گفتیم برایت ظاهر می شود.

و قول آن حضرت علیه السلام (لا احصي ثناءكم) یعنی نمی توانم مدایح و فضائل شما را به شمار آورم، در مجمع البحرین گفته که در دعاء آمده است: (لا احصي ثنائك انت كما اثنت علي نفسك) یعنی خدایا، من توان شمارش ثنای تو را ندارم و نمی توانم نعمت و احسان هایت را بشمارم حتی اگر چه خود را به جدیت وادار کنم تو همان طوری هستی که بر خودت ثنا گفته ای، این سخن اعتراف بنده است به این که ناتوان می باشد می گوید: نمی توانم آن چنان که سزاوار تو است و دوست می داری ثنای تو را به جای آورم تو چنانی که در (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)^۱ برای خودت ثنا گفته ای، و (ما) در (كَمَا) که در دعاء آمده، ما موصول یا ما موصوف می باشد..).

و این معنی گرچه خوب است و به این معنی است که من به تو علم ندارم و غیر تو از تو خبر ندارد پس تو چنان هستی که گفته ای، اما آن چه از این لفظ ظاهر می شود این است که: دعاء کننده با ذکر بعضی از صفات الهی ثنای او را

به جای آورده اعتراف کرده که از به شمار آوردن آن‌ها ناتوان است و آن‌ها را خدای تعالی می‌تواند بشمارد. و این جمله ی دعاء (انت کما اثیت علی نفسک) دلالت ندارد به این که با (أنت) ذات را اراده کرده است برای این که خطاب بدون قید، معین و مشخص نمی‌شود و ذات با قید مطالبه نمی‌شود برای این که (قید) غیر (از) ذات است. و لازم می‌آید متعدد و کثیر باشد، و خدای تعالی گرچه در ظاهر به نحو ی بر خود ثناء می‌گوید که می‌ا بر او ثناء می‌گوییم مانند (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)^۱ یعنی حمد و سپاس از آن خدای تعالی است خدای آسمان‌ها و خدای زمین و خدای همه ی جهانیان. الا این که کلام گوینده، بر حسب علم و اراده ی او بیان می‌شود بنا بر این توضیح، قول او برای خودش غیر از آن می‌باشد که ما برایش می‌گوییم و خدای تعالی در رد معارضان قرآن کریم به مانند این اشاره کرده و فرموده است: (فَاتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتِطَعْتُمْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ فَاَلَمْ يَسْتَجِیْبُوْا لَكُمْ فَاَعْلَمُوْا اِنَّمَا اَنْزَلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ وَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ)^۲ یعنی کافران می‌گویند این قرآن را خود محمد صلی الله علیه و آله به هم بافته و به خدا نسبت می‌دهد، بگو اگر راست می‌گویید شما هم با کمک تمامی فصحاء و ادبای روی زمین ده سوره بافته مانند این قرآن را بیاورید و اگر کافران جواب شما را ندادند بدانید که این کتاب به علم خدای تعالی نازل شده و این را بدانید که خدایی غیر از آن ذات یگانه نیست.

یعنی اگر از آوردن ده سوره به هم بافته مانند قرآن را که

۱ - جائیه ۳۶.

۲ - هود ۱۳ و ۱۴.

ادعا می کنند به هم بافته است عاجز ماندند بدانید که کلام، با عقل و علم گوینده نسبت مستقیم دارد و اگر قرآن از جانب غیر خدا بود آوردن نظیر آن امکان داشت زیرا کلام هر کس نظیر داشته باشد برای آن کس و علم او نظیر وجود دارد و آن که نه خود نظیر دارد و نه علم او نظیر دارد کلامش نیز نظیر ندارد خدای تعالی فرموده است (فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ) و علم خدا نظیر ندارد و کلام خدا هم نظیر ندارد و آن که کلامش نظیر نداردمانندی ندارد (فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) و خدایی غیر از او وجود ندارد بنا بر این توضیح وقتی خدای تعالی بر خودش ثنا بگوید مانند آیه (ی ۳۶ جاثیه) احدی قادر نخواهد بود مانند آن ثنا را بر او بگوید و اگر چه ثنای او را با مضمونی به جای آورد که در آیه وجود دارد، زیرا غیر او از علم او آگاه نیست و مانند اراده ی او اراده نمی کند پس کلام غزالی اگر معنی را در آن منحصر بداند درست نیست و اگر آن را احتمال بدهد و از ظاهر آیه منع نکند ایراد ندارد، خلاصه ی معنی (لا احصی ثنائکم) همین بود. باقی ماند معنی لا احصی به اعتبار جهت مربوطه و معنی ثناء.

اما احصاء ثناء مثلا نسبت به نعمت های خدای تعالی است که این نعمت ها از کجا نشأت گرفته اند؟ و با چه عوامل بی شماری رابطه دارند؟ در کجا به پایان می رسند؟ به همین لحاظ است که خدای تعالی فرموده است: (وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا)^۱ خدای تعالی نفرموده است نعمت های خدا را (گفته است: نعمت خدا را) تا گفته شود: آن ها زیاد هستند و نمی شود افراد آن ها را به شمار آورد و اگر چه چنین است و فراتر از آن است که به وهم ها بیاید، الا این که مراد مبادی و

اسباب و چیزهایی اند از مدبرات در اوقات متجدده و مکان‌های متعدده در ابتداء و انتهاء که برای آن نعمت دست به کار بوده اند.^۱

و سلمان فارسی چنان که در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده این موضوع را یاد کرده است: حضرت امام رضا علیه السلام از پدرش امام موسی بن جعفر از پدرش امام جعفر صادق از پدرش امام باقر از جدش علیهم السلام روایت کرده است که سلمان، ابو ذر رحمة الله علیهما را به منزلش به مهمانی دعوت کرد و دو قرص نان فطیر به پیش وی گذاشت جناب ابو ذر آن‌ها را در دست‌های خود می‌گرداند، سلمان پرسید ای اباذر برای چه آن‌ها را در دست‌هایت می‌گردانی؟ ابو ذر جواب داد: ترسیدم پخته نباشند. سلمان به شدت خشمناک شد و گفت: چه چیزی سبب شد جرأت کنی و این نان‌ها را بچرخانی؟ به خدا سوگند، برای این نان کار کرده‌ای که در زیر عرش است و در آن فرشتگانی کار کرده‌اند که آن را به باد رسانده‌اند و باد در آن عمل کرده که آن را به ابر رسانده است و ابر در آن عمل کرده تا به زمین بارانده است و رعد و فرشتگان در آن عمل کرده تا آن را در جایگاه‌هایش قرار داده است و زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و چیزهای بی‌شمار دیگر در آن عمل کرده‌اند چگونه می‌توانی شکر این را به جای آوری؟^۲

جناب سلمان، سِری را به ابو ذر، بازگو کرد که تنها امثال سلمان به آن متوجه می‌شوند و این برگرفته از قول خدای تعالی است که فرموده است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ

۱ - ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

۲ - عیون اخبار الرضا ۵۲/۲ و بحار الانوار ۳۲۰/۲۲ و آمالی صدوق ۴۴۲.

ما نُنَزَّلُهُ إِلَّا بِالْقَدَرِ مَعْلُومٍ^۱ هیچ چیزی وجود ندارد مگر این که در نزد ما خزانه‌هایی دارد و ما آن را جز به مقدار معین نازل نمی‌کنیم. (این آیه بیان می‌کند که همه ی اشیاء خزانه‌هایی دارند).

شکی نیست که نان شیء است و خزانه‌های آن در نزد خدای تعالی و در ملک اوست و هر خزانه‌ای در جهان هستی در جای خود قرار دارد، به فرمان خدای تعالی آن را فرشته‌ای مدیریت می‌کند که به آن موکل شده است و این فرشته، سَری از فرشته‌ی موکل به آن رتبه است، مثلاً در جبروت یعنی عالم عقول، برای نان ملکی عقلی موکل است و این ملک، وجهی و رأسی از ملک بزرگی است که عقل کلی و روح القدس و روح من امر الله نام دارد وقتی خدای تعالی به ملک کلی که همان عقل کلی بوده باشد فرمود: اَدْبِرْ یعنی برگرد، برگشت و به صورت اشیاء در نفس فرود آمد یعنی قلم به فرمان خدای تعالی در لوح نوشت بنا بر این قلم همان ملکی است که عقل کلی و روح القدس و روح من امر الله نام دارد صلی الله علی محمد و آله، و نفس یعنی نفس کلی همان لوح است که در اخبار ذکر شده است و علیونی است (که در آیه آمده است: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيَيْنَ)^۲).

وقتی عقل به صورت‌هایی در ما کان و ما یکون تا روز قیامت در نفس کلیه یعنی در لوح فرود آمد، با هر صورت از آن صورت‌ها ملک موکل به آن صورت نازل شد و آن رأسی از ملک بزرگ بود که برای کل صورت‌ها فرود آمد و این رأس (مثلاً) همان بود که به نان اختصاص داشت در مجلس در رتبه

۱ - حجر ۲۱.

۲ - مطففین ۱۸.

اش در لوح، تا به دست ملک نفسی موکل به آن در آن رتبه سپرده شد، و همین‌طور در رتبه‌ی طبیعت و در رتبه‌ی مواد و در رتبه‌ی اشباح و مُثُل با ضمه‌ی میم و ثاء، که سایه‌های انوار جوهریه باشد و پس از آن به افلاک و پس از آن به عناصر و پس از آن به زمین و مواد.

و پیشتر در این باره توضیحاتی داده شد. و شرح کافی و کامل در این جا امکان ندارد مگر با بیرون رفتن از بحث‌هایی که در این جا در صدد بیان آن‌ها هستیم، و فایده‌ی مهمی هم ندارد الا با اشاره به چیزهایی که زمان‌ها و مکان‌های متعدد و در تمامی رتبه‌ها به وسیله‌ی فرشته‌ی موکل به آن‌ها تدبیر می‌شوند و آن فرشته از جنس همان مرتبه است تا برسد به مثلاً به این نان تا مصرف شود، (نان، تازه به این مرحله که رسید نصف مسافت هستی خود را پیموده است و از آن به بعد، شروع می‌کند که برگردد به آن چه وجودش از آن آغاز شده است، اول لقمه لقمه می‌شود آن گاه به دهان می‌رود و با دندان‌ها خرد و ریز می‌شود و با سرازیر شدن دو نهر از زیر زبان به صورت بزاق که برای بدرقه‌ی غذا آماده‌اند وارد گلو می‌شود و کار بلع صورت می‌گیرد و از راه مری وارد روده و معده می‌شود و به غذا (ی تمامی اعضاء بدن) و به نطفه و اولاد (تبدیل می‌شود) و راه بی‌پایانی را در امکان می‌پیماید، و این نصف مسافت دیگر است و بنده‌های خدای تعالی نمی‌توانند مراتب لقمه‌ای از یک نعمت را که در صعود و نزول دارد به شمار آورند، و به همین جهت خدای مهربان در آیه نعمت را مفرد آورده و نه جمع، و فرموده است: ((وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا).^۱ بنا بر این توضیح خزانه‌های یک شیئی اطواری

است که در مراتب هستی خود دارد.

از امام امیر مومنان علیه السلام روایت شده است که گفت:

خدای تعالی فرموده است:

((رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ).^۱ و در عرش، مُثَلِّ ما خلق الله در صحرا و دریا قرار دارد و لذا خدای تعالی فرموده است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)^۲.)^۳

و عرش در شرع مقدس اطلاقاتی دارد جایز است که مراد از آن در این حدیث عرش علمی یا عرش وجودی باشد اگر به معنی اول بگیریم معنی آشکار است و اگر به معنی دوم بدانیم توجیه آن با این حدیث که در توحید از امام باقر علیه السلام روایت شده امکان دارد وقتی از آن امام بزرگوار معنی: (أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ)^۴ آیا ما با آفرینش اول خسته شدیم و درماندیم؟ در خلق کردن دو باره هم عاجز و ناتوان نخواهیم بود بلکه این منکران در از نو خلق شدن در شک و تردید هستند، را سؤال شد فرمود: تأویل آن این است که وقتی خدای عز و جل این خلق را و این عالم را فانی کرد و اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در آتش جای داد عالمی غیر از این عالم را و خلقی غیر از این خلق را به وجود خواهد آورد آن ها نر و ماده ندارند به خدای تعالی عبادت خواهند کرد و او را به یگانگی خواهند شناخت و برای آن ها زمینی غیر از این زمین خواهد آفرید تا آن ها را در خود جای دهد و آسمانی غیر از این آسمان خلق خواهد کرد تا برای ایشان سایه داشته باشد، شاید تو خیال کرده ای خدای تعالی فقط

۱ - غافر ۱۵.

۲ - حجر ۲۱

۳ - روضة الواعظین ۴۷/۱

۴ - ق ۱۵.

همین یک عالم را آفریده است یا چنین تصور کرده ای که خدای قادر بشری غیر از شما را نیافریده است؟ آری به خدا سوگند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است تو در آخر این عالم‌ها و آن آدم‌ها هستی.^۱

می‌گوییم: هزار هزار عالم و هزار هزار آدم به قوس نزولی اشاره دارد، زیرا مراتب نزول از مرتبه ی اول عالم امکان راجح تا این عالم ما به همین اندازه است خواه همان عدد مخصوص منظور باشد و یا مطلق کثرت. و خواه مراد از آن این باشد که اجناس هزارند و زیر هر جنس هزار نوع می‌باشد یا این که هزار نوع است و زیر هر نوع هزار شخص است یا این که اجناس هزار هزار یا انواع هزار هزارند غیر انواع هر جنس یا غیر نوع افراد هر نوع.

و در نظر من، مراد از اعداد با هر فرض و احتمال، خصوص عدد نیست بلکه کنایه از کثرت است برای کسی که ذکر عدد بیشتر را تحمل نمی‌کند و گرنه اقتضای فیضی که سرمد بی‌آغاز و بی‌انتهاء را پر ساخته به واقع اکثر است، زیرا آن چه عدد و مقدار آن را جمع کند منقطع است و فیضی که از فعل خدای تعالی صادر می‌شود در امکان بی‌نهایت است، البته در نزد خالق و به وجود آورنده اش متناهی و فانی است آن‌ها را از لا من شیئی و لا لشیئی به وجود آورده و به وجود می‌آورد، تا قدرتش را آشکار کند و کرم و جودش را نشان دهد. سبحان من خلق کل شیئی لا من شیئی و احاط بهم علما و احصاهم عددا، منزله است خدایی که هر شیئی را آفرید نه از چیزی که قبلا وجود داشت و به آن‌ها به علم احاطه فرمود و عددشان را به شمار آورد.

از بی آغاز و بی پایان گفتن من نفرت نکنی و خیال نکنی که به قدیم بودن شیئی دیگری غیر از خدای واحد عقیده دارم، چنین گفتم: چون فیض او غایت و نهایت ندارد در حالی که حادث است و خزانه هایش فانی نمی شوند و حال آن که حادث و مصنوع اند و عطاهايش تمام نمی شوند و مراتب اعداد به پایان نمی رسند و بهشت و نعمت های آن نهایت ندارند، بلکه آتشی که روشن می کنید، مانند نور چراغ است که اگر همه ی خلق تا ابد جمع شوند نقص نمی پذیرد و نقصی در آن به تصور نیاید.

و این و امثال آن از اشیایی که نهایت ندارند همه از لا من شیئی مخلوق و در نزد او متناهی اند و در علم او منقطع اند و در کنار قدرتش نابود هستند. او به همه ی اشیاء احاطه ی علمی و به آن ها قدرت دارد وجود او قبل از چیزهایی است که نهایت ندارند و بعد از چیزهایی که به خواست او نا متناهی اند. و این که گفتیم: در امکان نا متناهی است مانند نعمت های اهل بهشت و طعام و شراب آن هاست، که هر گز ته نمی کشد و به نهایت نمی رسد، (چنان که) دردهای اهل جهنم و انواع عذاب هایی که برای ایشان آماده شده نا متناهی است به این معنی که هر گز قطع نمی شود هر تنعم یا تألمی که می رود مانند آن می آید و همیشه با مددهای الهی و فیض هایی که از فعلش صادر می شوند باقی اند فعلی که همه را با آن برپا داشته است.

اشکالی و پاسخ نکته داری به آن

اگر از من سؤال کنی و بگویی: اگر حادث باشند مسبوق به عدمند بنا بر این منقطع خواهند بود.

من به شما خواهم گفت: عدم، شیئی نیست تا مسبوق باشد اما معنی مسبوق این است که قبل از اشیاء بود و اشیاء وجود نداشتند بنا بر این اشیاء در رتبه ی ما قبل معدوم است، تعبیر کامل تر این است که گفته شود: حادث، مسبوق به غیر است یعنی ما قبل آن وجود داشته پیش از آن که حادث وجود داشته باشد اگر چه گفته ی شما و این گفته در نهایت به یک معنی هستند الا این که در عبارت شما، این توهم وجود دارد که عدم شیئی است و گرنه سبقی به وجود نمی آید و تو قصد نداری بگویی که عدم شیئی است اگر شیئی نباشد پس چگونه سابق بر حادث می شود؟ این قوس نزول، برای مخلوقی است که قرآن کریم به آن اشاره کرده است: ((وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)).^۱ و قوس صعودی و برگشت به سوی خدای تعالی است با این وضع و به نحوی که ما اشاره کردیم چگونه یکی از مخلوقات می تواند یک نعمت از نعمت های خدای تعالی را در مراتب نزول و صعودش برشمارد؟

و بدان که حدیث امام باقر علیه السلام دلالت دارد به این که پس از رفتن اهل بهشت به بهشت و وارد شدن اهل جهنم به جهنم، خلق جدید در عرش قنذیلی دارند غیر از این قنذیل، و در شمار هزار هزار عالم و هزار هزار آدم قبلی نیستند زیرا فرمود: (تو در آخر این عالم ها هستی) یعنی هزار هزار، و این

خلق جدید بعد از همه ی آن هاست با این توضیح این خلق جدید بیرون از آن ها و خارج از عالم آن هاست، برای این که قندیل های معلقه در عرش هزار قندیل هستند پس این عالم ما، با همه ی آسمان ها و زمین هایی که دارد و آن چه در بین آن ها و در آن ها وجود دارد چیزهایی که بالای آن هاست در زیر آن هاست همه در یک قندیل هستند، قندیل پدرمان حضرت آدم ابو البشر. و آن عالم جدید در قندیل دیگری غیر از عالم ماست سخن امام باقر علیه السلام این است که فرمود: (و برای آن ها زمینی غیر از این زمین خواهد آفرید تا آن ها را در خود جای دهد و آسمانی غیر از این آسمان خلق خواهد کرد تا برای ایشان سایه داشته باشد).

نتیجه ای که ما در صدد بیانش هستیم این است که مکلف از شمارش (عوامل و اطوار) یک نعمت از نعمت های الهی، ناتوان می باشد. چنان که ما برایت توضیح دادیم و امکان ندارد بتواند ثنای خدای تعالی را به جای آورد الا با راهنمایی هایی که بر ثنای خود در تعریف خودش به مکلفین کرده است و مکلفین تنها قسمت پایین ثنای الهی را بر می شمارند که در دست دارند.

اما طرف بالای آن را که در دست خدای تعالی است غیر از خود او به شمار نمی آورد.

اما دست خدای تعالی که عبارت از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم باشند طرف بالای این ثنای الهی را به شمار می آورند که خدای تعالی در مشیتِ اکوان خواسته است.

اما چیزهایی که به وجود آوردنش را نخواست و امکانش را خواسته است ایشان صلوات الله علیهم بر نمی شمارند و علم احاطه به آن ها را ندارند خدای تعالی فرموده است: (وَلَا

يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ^۱ یعنی از علمش به چیزی از آن چه در سرمد و وجود راجح در بوته ی امکان گذاشته به آن احاطه ندارند، مگر چیزی که کون آن را خواسته باشد به آن احاطه دارند زیرا خدای تعالی ایشان را اعضاء آن قرار داده است چنان که قبلا هم به کرات گذشت.

و احصاء یعنی شمردن همه ی فواضل و فضایل، همان ثنائی است که در هر چیزی حتی خود شمارشگر و شمردن آن ها وجود دارد، اگر خواسته باشی چیزی از آن را بشناسی در کلام حضرت سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه دقت کن من آن را می آورم تا بشناسی آن چه را که به آن اشاره کردیم آن حضرت در باره ی ثنای خدای تعالی گفته است: (فَايَ انْعَمِكَ يَا اَلْهِي اِحْصِي عِدَدًا اَوْ ذَكَرًا اَمْ اَيُّ عَطَائِكَ اَقْوَمُ بِهَا شُكْرًا وَ هِيَ يَا رَبُّ اَكْثَرُ مَنْ اِنْ يُحْصِيَهَا الْعَادُونَ اَوْ يَبْلُغُ عِلْمًا بِهَا الْحَافِظُونَ ثُمَّ مَا صَرَفْتَ وَ ذَرَأْتَ عَنِّي اللُّهُمَّ مِنَ الضَّرِّ وَالضَّرَاءِ اَكْثَرَ مِمَّا ظَهَرَ لِي مِنَ الْعَافِيَةِ وَالسَّرَاءِ وَ اَنَا اَشْهَدُكَ يَا اَلْهِي بِحَقِيْقَةِ اِيْمَانِي وَ عَقْدِ عَزْمَاتٍ يَقِيْنِي وَ خَالِصِ صَرِيْحٍ تَوْحِيْدِي وَ بَاطِنِ مَكْنُوْنِ ضَمِيْرِي وَ عَلائِقِ مَجَارِي نُوْرِ بَصْرِي وَ اَسَارِيْرِ صَفْحَةِ جَبِيْنِي وَ خَرْقِ مَسَارِبِ نَفْسِي وَ خَدَارِيْفِ مَارِنِ عَزْنِيْنِي وَ مَسَارِبِ صَمَاحِ سَمْعِي وَ مَا ضَمَّتْ وَ اَطْبَقَتْ عَلَيْهِ سِفْتَايَ وَ حَرَكَاتِ لَفْظِ لِسَانِي وَ مَغْرَزِ حَنْكِ فَمِي وَ فِكِي وَ مَنَابِتِ اِضْرَاسِي وَ بُلُوْغِ حَبَائِلِ بَارِعِ عُنُقِي وَ مَسَاغِ مَطْعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ حَمَالَةِ اَمِّ رَاسِي وَ جَمَلِ حَمَائِلِ حَيْلِ وَ تِيْنِي وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ تَامُوْرُ صُدْرِي وَ نِيَاطِ حِجَابِ قَلْبِي وَ اَفْلاذِ حَوَاشِي كَبْدِي وَ مَا حَوْتَهُ شَرَّاسِيْفِ اَضْلاَعِي وَ حَقَاقِ مَفَاصِلِي وَ اطْرَافِ اَنَامِلِي وَ قَبْضِ عَوَامِلِي وَ دَمِي وَ شَعْرِي وَ بَشْرِي وَ عَصْبِي وَ قَصْبِي وَ عِظَامِي وَ مَخِي وَ عُرُوْفِي وَ جَمِيْعِ جَوَارِحِي وَ مَا اِنْتَسَجَ عَلَيَّ ذَلِكِ اَيَّامَ رِضَاعِي وَ مَا اَقْلَتِ الْاَرْضُ مِنْي وَ نَوْمِي وَ يَقْظَتِي وَ سُكُوْنِي وَ حَرَكَتِي وَ حَرَكَاتِ رُكُوْعِي وَ سُجُوْدِي اِنْ لَوْ حَاوَلْتُ وَ اَجْتَهَدْتُ مَدَى الْاَعْصَارِ وَ الْاَحْقَابِ لَوْ

عَمَّرْتُهَا أَنْ أُؤَدِّيَ شُكْرَ وَاحِدَةٍ مِنْ أَنْعَمِكَ مَا اسْتَطَعْتُ ذَلِكَ إِلَّا بِمَنْكَ
 الْمَوْجِبِ عَلَيَّ شُكْرًا أَنْفًا جَدِيدًا وَثَنَاءً طَارِفًا عَتِيدًا أَجَلٌ وَلَوْ حَرَصْتُ
 وَالْعَادُونَ مِنْ أَنَامِكَ أَنْ نُحْصِيَ مَدَى أَنْعَامِكَ سَالِفَةً وَآئِفَةً لَمَا حَصَرْنَاهُ
 عَدَدًا وَلَا أَحْصَيْنَاهُ أَبَدًا هَيْهَاتَ أَنِّي ذَلِكَ وَأَنْتَ الْمُخْبِرُ عَنِ نَفْسِكَ
 فِي كِتَابِكَ النَّاطِقِ وَالنَّبَأِ الصَّادِقِ وَإِنْ تَعُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا
 صَدَقَ كِتَابُكَ اللَّهُمَّ وَنَبُؤُكَ.

ترجمہ:

خدایا چہ نوع نعمت های بی حسابت را می توانم به ذکر
 و شماره بیاورم؟ به وظیفه ی شکر کدام یک از عطاهایت می
 توانم قیام کنم؟ در صورتی که نعمتت بیش از آن است که
 حسابگران به شمار آورند، یا حافظان به آن ها دانا شوند، بار
 پروردگارا رنج ها و زیان هایی را از من به مرحمتت برطرف
 کردی که بیشتر است از آن همه نعمت و عافیتی که در ظاهر
 مشاهده می کنم، خدایا با حقیقت ایمانم و با عهد خواسته
 های یقینم و با خلوصی که در یگانه پرستی دارم و با باطن
 پوشیده ی درونم و با رابط های گذرگاه های نور چشمانم و با
 رازهای نقش بسته در پیشانیم و با شکاف های راه های نفس
 کشیدنم و با رگه های فرش شده در محفظه ی حس بویاییم
 و با روزنه های رسیدن امواج صوتی به سماخ و استخوان های
 گوش هایم و با آن چه لب هایم آن ها را با برهم نهادن می
 پوشاند و با حرکات بی شمار زبانم و با محل ارتباط فک بالا
 و فک پایینم و با مکان روییدن دندان هایم و با عصب حس
 ذائقه ام که سبب می شود گوارایی طعام و شراب را بفهمم و با
 استخوانی که ام رأس من بر آن استوار است و با محل به هم
 رسیدن اعصاب گردنم (و ارتباط آن ها با مغز و قلب و کبد و
 تمامی بدنم) و با آن چه فضای سینه ی من بر آن احاطه دارد
 و با آن رشته ی رگ و تینم و با آن چه حجاب قلبم و قطعات

اطراف جگرم بدان آویزان است و با آن چه دنده های پهلوهایم آن را فراگرفته و با سر بندهای مفصل هایم و با عوامل قوایی که با آن ها قبض و بسط می کنم و با سر انگشتانم و با گوشت و خون و مو و پوست و ورید و شریان و استخوان ها و مغز و رگ ها و با همه ی اعضای وجودم و با نسوجی که ایام شیرخوارگیم در این ها به وجود آمده و با چیزهایی که زمین از من در پشت خود برداشته و با خواب و بیداری و سکونم و با حرکت های رکوع و سجودم (یعنی با همه ی این ها) گواهی می دهم به این که اگر:

به درازای همه ی عصر ها عمر می کردم و در این مدت طولانی می کوشیدم تا شکر یک نعمت از نعمت هایت را ادا کنم توانایی آن را نداشتم، مگر به وسیله ی احسانی که شکر و ثنایت را بر من تا ابد و از نو واجب می کرد، آری و اگر من و همه ی حسابگران خلق می خواستیم نهایت نعمت هایت از گذشته و حال و آینده را برشماریم هرگز بر حساب و شماره هایش و درک نهایتش قادر نبودیم، هیئات، کجا می توانیم در صورتی که در کتاب گویند و خبر راست خود خبر داده ای که (وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا)^۱ اگر نعمت خدا را بر شمارید نمی توانید، خدایا کتابت راست گفته و خبرت درست بوده است. در آماده سازان نعمت هایی که امام علیه السلام در دعایش (به آن ها) اشاره فرموده تدبر کن همه، نعمت های خدای تعالی هستند هر یک از این نعمت ها با تمامی وجودشان که از آن ها یا با آن ها و یا برای آن ها و برای خودشان باشد به ثنای او مشغولند و نعمت های او را آماده می کنند، در حقیقت هر چیزی آماده می کند آن چه را که در نزدش از

غیر خودش وجود دارد و از خودش (چیزی ندارد) زیرا در عالم امکان غیر از آثار جود و کرم او (یعنی الله) چیز دیگری وجود ندارد به این لحاظ در واقع خدای تعالی است که با هر چیزی به خودش ثنا می گوید و اشیاء با وجودشان ثنای او را به جا می آورند. و همه ی هستی، از پرتو وجود محمد و آل محمد علیهم صلوات الله و اثر وجودی ایشان هستند، پس خدای تعالی به وسیله ی دیگران به ایشان ثناء می گوید و به وسیله ی ایشان علیهم السلام به خودش ثناء می گوید و به دیگران به واسطه ی ایشان، یعنی با هستی آن ها، بر آنان علیهم السلام ثناء می گوید، و این سخنی است که بعضی از علمای نحو در اعراب بسم الله الرحمن الرحیم گفته است، گفته که: الرحمن صفت الله و الرحیم صفت الرحمن است و صفت بودن رحیم به الله به این لحاظ است که صفتِ صفت می باشد و شکی در این نیست که صفتِ صفت، صفت است و به نظر من این سخن حق می باشد گر چه خلاف مشهور است در ظاهر لغت چنین است، اما در باطن لغت، این معبود بر حق است که به الوهیت و به رحمانیت و به رحیمیت موصوف می باشد. پس صفت رحیم، رحمتی است که برای مومنان منظور شده است خدای تعالی فرموده است: (وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا)^۱ یعنی خدای تعالی به مومنین یعنی شیعیان ایشان مهربان است.^۲

و صفت رحمن، رحمتی است که همه ی هستی را فرا گرفته است خدای تعالی فرموده است: (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) و ایشان علیهم السلام رحمتی هستند که همه را فرا گرفته است انواع اهل حق را از روی تفضل و انواع اهل باطل را از روی عدل

۱ - احزاب ۴۳.

۲ - وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (۱۵۶)

و شیعیانشان را (علاوه بر رحمت رحمانی) با رحمت مکتوبه (یعنی رحمت رحیمیت) فرا گرفته اند پس مسمای هر سه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم (یعنی الله، رحمن و رحیم) معبود برحق تعالی می باشد و اسم ها سه تا هستند و هر سه اسم افعال او هستند مثال معبود برحق تعالی در مراتبش با آن ها ظاهر می شود. برایت مثالی می زنم تا با آن این مورد را دریابی اگر چه در جاهای مختلف تکرار کرده ام:

زید یک ذات ساده است و به هیچ وجه متعدد نیست، و قائم یعنی ایستاده و قاعد یعنی نشسته و مضطجع یعنی خوابیده اسم های او یعنی اسم های افعال او هستند مثال زید با آن ها ظاهر می شود و قائم و قاعد و مضطجع همان زید است و این ها یعنی معانی فعلیه نام های مثال او می باشند و زید مثال آن هاست نه که بدون او قیام و قعود و اضطجاع بوده باشند این ها ارکان او هستند و این ها با زید قائم و قاعد و مضطجع هستند پس مسمی یکی است و آن زید است، آیه ی معبود برحق تعالی برای خردمندان. و قائم مثل الله است در بسمله، و اسمی است که با الوهیت ظاهر شده است و قاعد مثل رحمن است در بسمله، و اسم و مثل است به معبودی که با رحمانیت ظاهر شده است و مضطجع مثل رحیم در بسم الله است و اسم و مثل به معبودی که با رحیمیت ظاهر شده است. پس مثال زید در رتبه ی قیام با قائم و در رتبه ی قعود با قاعد و در رتبه ی اضطجاع با مضطجع ظاهر شده است چون قائم و قاعد و مضطجع اسم هستند برای زیدی که آن کارها را انجام داده است. بنا بر این هر سه اسم، اسم های زیدی هستند که با کارهایش این حالات سه گانه را ظاهر کرده است و ظاهر با کارها مثال و وجه و مقام زید است در هر رتبه ای با آن

چہ برای اوست. و همین‌ها آیات خدای تعالی در نفوس خلق هستند (تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ)^۱ این‌ها آیات خدای تعالی هستند که آن‌ها را به تو تلاوت می‌کنیم. با این توضیح ثنای حضرت باری تعالی را هیچ مخلوقی نمی‌تواند به جای آورد و در واقع خدای تعالی با آن‌ها و با هر چه که مال آن‌هاست بر خودش ثناء خوانده، و همه ثنای او هستند و با آن‌ها خدای تعالی ثناء می‌شود و ایشان ثنا خوان خدای متعال هستند اول و دوم همان است که امام صادق علیه السلام در زیارت اهل بیت علیهم السلام از راه دور فرموده است: (يُسَبِّحُ اللَّهَ بِأَسْمَائِهِ جَمِيعَ خَلْقِهِ)^۲ و خدای تعالی فرموده است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)^۳ و دوم و سوم فرموده است: (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)^۴.

وقتی در جهان هستی منزلت ایشان علیهم السلام چنین باشد چگونه برای غیر ایشان امکان دارد ثنای ایشان را بر شمارد؟ در حدیث آمده است: (چنان که خدای تعالی توصیف نمی‌شود رسول الله هم توصیف نمی‌شود و چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به وصف نمی‌آید مومن هم به وصف نمی‌گنجد).^۵

۱ - بقره ۲۵۲ و آل عمران ۱۰۸ و جاثیه ۶.

۲ - وسائل الشیعه ۵۷۹/۱۴ و بحار ۱۸۹/۹۷ و جمال الاسبوع ۲۳۱ و مصباح المتجهد ۲۸۸ در شعری می‌خوانیم: هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید.

۳ - اسراء ۴۴.

۴ - غافر ۱۶.

۵ - در مواعظ ابوالحسن دوم به فتح که در راه مکه به خراسان همراه امام علیه السلام شده و امام به سمت عراق می‌رفته آمده است:

وَإِنَّ الْخَالِقَ لَا يُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَأَنِّي يُوصَفُ الْخَالِقُ الَّذِي يَعْجَزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَالْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَالْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِهِ جَلَّ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ؛ و در ادامه فرمود: بَلْ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُنْهٍ مُحَمَّدٌ صِرٌّ وَقَدْ قَرَنَهُ الْجَلِيلُ بِأَسْمِهِ وَشَرَكَهُ فِي عَطَانِهِ وَأَوْجِبَ لِمَنْ اطَاعَهُ جَزَاءً طَاعَتِهِ إِذْ يَقُولُ وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ مِي فَرَمَا يَدِ يَا لَيْتِنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ أَمْ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُنْهٍ مَنْ قَرَنَ الْجَلِيلُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَةِ رَسُولِهِ حَيْثُ قَالَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ

و مراد از مومن در این جا به یک احتمال امام علیه السلام است و به احتمالی مطلق مومن مراد است و وصف جمیل امام به این احتمال از هر حقیر و بزرگی اولویت دارد.

و معنی (لا احصی ثناء کم) در نزد کسی که ایشان را با معرفی خودشان شناخته است، یعنی با توصیفی که خودشان از خودشان برای او داشته اند، بیانش این است که: هر کس چیزی از این باب بشناسد در واقع به همان اندازه درک می کند که در مشاعر او از تجلی صفاتشان نقش می بندد و از آن صفات، حقیقت متجلی را نمی شناسد. در عین حال از بین ما سوی الله غیر از ایشان، بالاترین و بزرگترین و گسترده ترین احاطه ی معرفتی را شیعیان‌شان دارند و شیعیان از شعاع نور ایشان خلق شده اند و جزء شعاع نمی تواند منیر را با همه ی شعاعش احاطه کند و به مقدار خودش فرا می گیرد و مقدارش همان است که به وی عطا شده است و آن چه به وی داده شده جزئی از شعاع می باشد که همان نقش صفتی است که منیر با آن تجلی کرده است نه کل صفت که متجلی با آن جلوه کرده است، و نه حقیقت متجلی، و ثنای حقیقی ایشان همه ی جلوه ها و حقیقت آن می باشد، بنا بر این توضیح همه ی ما سوی الله ثنای ایشان را نمی توانند بر شمارند، با توجه به این دو وجه:

وجه اول همه ی ثنای ایشان، وجه دوم حقیقت بعضی از آن چه ثنای ایشان به شمار می رود. در این مختصر با این عبارت

أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ قَالَ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَ قَالَ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ يَا فَتْحُ كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّسُولُ وَ الْخَلِيلُ وَ وَلَدَ الْبَتُولِ فَكَذَلِكَ لَا يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْلِمُ لِأَمْرِنَا . نگاه کنید به بحار الانوار ج ۵۰ ص ۱۷۷ .

ہای تکراری، جواب ہمہ ی احتمالاتی را برایت دادم کہ بہ ذہنت خطور می کنند.

(و لا ابلغ من المدح کنہکم) بہ جملہ ی قبل، عطف ترقی است، انتقال از قوی تر بہ ضعیفتر، چنان کہ در سیاق نفی، اغلب همان است، این جملہ بیان وجہ دوم است یعنی کنہ ثنائی را نمی توانم بشمارم کہ درک کردہ ام، یعنی ہمہ ی مدح ہا و ثنای شما را نمی توانم بشمارم، و بہ کنہ مدح و ثنای شما نمی رسم.

(کنہکم) کنہ ثنای شما، درک کنہ ثنا، ضعیف تر از احاطہ بہ آن می باشد برای این کہ درک کنہ طبق عادت از شمارش آسان تر است.

اما در اول، برای این کہ احصاء برایش از رتبہ اش نزدیک تر است و طبق عادت غالباً مقتضی درک کنہ است. و اما در دوم، برای این کہ بعضی از فضائل ظاہری کہ کنہ آن درک می شود بہ شمارش می آید.

اما شمارش (کامل) برای کسی کہ دون ایشان باشد ممتنع است خدای تعالی فرمودہ است: (تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) ^۱ البتہ این امتناع بر مبنای حالت و وضعی است کہ اشیاء دارند زیرا آن کہ دون ایشان است چون پایین تر از ایشان است ثنای ایشان را نمی تواند برشمارد و اما در مشیت خدای تعالی امکان دارد ہر کسی را کہ خدا بخواہد بہ ہر مقامی کہ می خواہد بالا ببرد تا ثنای ایشان را بر شمارد و امکان در مشیت الہی لازم الوقوع نیست، و با توجہ بہ این کہ واقع نمی شود در حکم ممتنع می باشد و در حکمت ممتنع نامیدہ می شود، زیرا برای خدای تعالی

معلوم می‌باشد، و هر چیزی که برای خدای تعالی معلوم باشد ممکن و در مشیت وی مقدر می‌باشد مگر معلوم بذاته که عین ذات اوست و بدون اعتبار هیچ مغایرتی و بی‌هیچ تعددی نه در نفس الامر و نه در فرض و نه در احتمال و امکان، زیرا در آن جا نفس علم، نفس قدرت است (علم و قدرت عین ذاتند). قدرت امکان ندارد مگر با فرض مقدر، غیر از قدرت ذاتی، که فرض مقدر در آن جا محال می‌باشد).

و قول متکلمین که (گفته‌اند): علم اعم از قدرت است برای این که به ممکن و واجب و ممتنع مربوط می‌شود در صورتی که قدرت فقط به ممکن مربوط می‌شود از جهل به عموم قدرت و به خصوص جهل به علم ناشی شده است چون علم خود قدرت است اختلاف و تعدد آن‌ها به اعتبار مفهوم است. اما به اعتبار مصداق، یکی‌اند و علم، در نفس الامر عین قدرت است و تعدد و اختلاف آن‌ها به اعتبار اختلاف متعلق و جهت آن‌ها از باب فهم و درک است و هر دو مفهوم، حادثند و این‌ها عنوان معنی قدیمی‌اند که از هر نظر یکی است بنا بر این توضیح اگر مراد ما علم قدیم باشد خدای سبحان است و اگر مراد ما علم حادث مرتبط با معلوم باشد آن معلوم یا صفت معلوم است. اولی (یعنی علم ذات قدیم) به چیزی مرتبط نیست برای این که ذات الهی با چیزی مربوط نمی‌باشد. پس اولی نه معلوم است و نه صفت معلوم، برای این که ذات خدای تعالی است معلوم حادث و صفت آن نیست، و اگر معلوم، قدیم را بگویی اتحاد واجب است و تعدد و کثرت حتی به صورت فرض و احتمال و امکان ممتنع می‌باشد. و دوم یعنی (علم حادث) به معلوم ارتباط دارد زیرا به قولی خود معلوم است و به قولی صفت معلوم می‌باشد و (در قدرت

نیز همین طور) اگر مرادمان قدرت قدیم باشد مراد خدای سبحان است و اگر مرادمان قدرت حادث باشد قدرتی است که به حادث ارتباط دارد.

و ممتنع چیزی نیست، چنان که نمی تواند مقذور باشد نمی تواند معلوم باشد زیرا اگر معلوم باشد یا خود علم است در این صورت ممتنع نمی باشد زیرا علم وجود دارد، و یا موصوف است و بنا بر قول دیگر که می گوید: (علم صفت معلوم است) علم، صفت آن می باشد و بنا بر این توضیح، ممتنع موجود است زیرا علم صفت آن و موجود است و عقلا جایز نیست صفت موجود باشد اما موصوف ممتنع الوجود باشد. اگر بگوییم: ما شریک باری تعالی را تصور می کنیم و معنی علم همین است.

خواهم گفت: آشکارا سخن غلطی است زیرا آن چه تصور می شود شیئی است موجود، که شما با اوهام خودتان و به پیروی از تفکرتان آن را شریک باری می نامید مصداقش لات و عزی و هبل و مانند آن هاست، در باره ی کسانی که آن ها را ارباب خود و شرکاء خدای تعالی دانسته اند. شما با خیال خودتان به احوال ایشان نگاه کرده و صورت هایی خیالی از احوال آن ها ترسیم و در مقام رد صاحبان آن عقیده، آن ها را شرکای خدا نامیدید و آن چه در خیال شماست صورت هایی است که خودتان آن ها را خلق کرده اید یعنی خدای تعالی آن ها را به اقتضای خیالات شما ایجاد کرده است و این شما هستید که با اوهام خودتان آن ها را ساخته اید و به این لحاظ خدای تعالی فرموده است: (وَتَخْلُقُونَ اِفْكَا)^۱ در ضمن اگر این که در خیال شماست و فکر می کنید شریک خدای تعالی ست از دو حال خارج نیست

یا ذاتی است که به خودی خود در خیال شما قائم است یا تصویر است. اگر ذاتی قائم به خود باشد پس در این صورت حادث است و مکان آن ذهن شماست و ممتنع نیست. و اگر تصویر است تصویر وقتی می‌تواند باشد که شاخص موجود باشد، و لازم می‌شود شاخص یا شریک باری موجود باشد (که تصویر آن در خیال شماست) و اگر موجود باشد لازم می‌شود نعوذ بالله بگویی که واجب تعالی نمی‌داند چون خدای تعالی فرموده است: (قُلْ أَتُبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ)^۱ بگو آیا چیزی را به خدای تعالی خبر می‌دهید که آن را نه در آسمان‌ها و نه در زمین می‌داند؟ خدای تعالی در این آیه خبر می‌دهد که برای خودش شریکی نه در آسمان‌ها و نه در زمین نمی‌شناسد، پس علم خود به شریک را نفی می‌کند و شما می‌گویید ما برای خدای تعالی شریکی را داریم چون می‌گویید آن را تصور می‌کنیم و تصور علم است حال ببینید چگونه حکم می‌کنید (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ)^۲؟ با این بیان ادعای عموم علم قدیم و خصوص قدرت قدیمه در حالی که هر دو عین ذات و لزوماً با هم یکی اند سبب می‌شود یک شیئی را اعم از نفس خود قرار بدهیم یا آن‌ها را با مغایر با ذات و یکی را با آن یکی مغایر بدانیم و این کفر است شرک است. آری اگر مراد از تعلق قدرت، به خصوص تعلق کونی باشد در این صورت امکان دارد عموم تعلق علم را به مطلق معلومات فرض کنیم و تعلق قدرت به مقدرات کونی خاصی مرادمان باشد و نه همه ی مقدرات، زیرا در این فرض قدرت و علم مساوی اند برای این که بخشی از معلومات کونی اند

۱ - یونس ۱۸ ..

۲ - صافات ۱۵۴ و قلم ۳۶.

و بخشی امکانی هستند و هر دو بعینه مطلق مقدمات هستند زیرا بخشی از مقدمات کونی و بخشی امکانی هستند. پیشتر گفتیم: (اما در مشیت الهی امکان دارد: خدای تعالی هر کسی را بخواهد تا هر جا که می خواهد بالا ببرد، تا ثنای ایشان را برشمارد). در این که گفتیم سؤالی وجود دارد و خوب است به آن اشاره شود تا شرح کامل شود چون گاه به ذهن خواننده شبهه ای وارد می شود و نمی تواند جواب آن را پیدا کند.

یکی از متفکران از من پرسید: آیا ایجاد مانند محمد صلی الله علیه و آله، امکان دارد؟ آیا ممکن است بشری برتر از او ایجاد شود؟ من جواب مختصری را به او دادم که روشن نبود یعنی هر کس جواب مرا می دید در فهم آن به توضیح نیاز داشت.

به او گفتم: خدای تعالی مانند محمد صلی الله علیه و آله را آفریده است او علی بن ابی طالب علیه السلام را آفریده که مانند محمد صلی الله علیه و آله است و به این معنی اشاره دارد (ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا) ^۱ هیچ آیه ای را نسخ یا فراموش نمی کنیم مگر این که بهتر از آن یا مانندش را می آوریم. آیات محمد و آل او هستند زمانی که محمد صلی الله علیه و آله رحلت فرمود علی علیه السلام آمد و او مانند محمد بود و زمانی که امام حسن عسکری به شهادت رسید حضرت امام عصر علیه السلام آمد که برابر روایاتی که از ایشان وارد شده بر من واضح شده است که او افضل امامان هشتگانه می باشد، پس خدای تعالی مانند محمد را آفریده که علی است علیه السلام است، برای این که مثل در هر چیزی

به برابر در محل و مقام اطلاق می‌شود و به خصوصیات که هر یک از آن‌ها دارند در مقایسه توجهی نمی‌شود، و گاه مثل به خود یک شیئی صدق می‌کند و گفته می‌شود این شیئی به صورتش و بر آن سان خلق شده که شایسته است، این سخن را گفتیم چون دلیل عقلی و نقلی اقامه شده است که اول چیزی که از فعل الهی فیض گرفته حقیقت محمدیه و فلک ولایت است بلکه آن دو نسبت به مشیت مانند انکسار یعنی شکسته شدن به کسر یعنی شکستن می‌باشد شکسته شدن محقق نمی‌شود مگر با شکستن یعنی شکستن در وجود کونی ظاهر نمی‌شود مگر با شکسته شدن، پس یکی از این‌ها با دیگری قائم می‌باشد، هم چنین فعل الهی، مانند شکستن است و حقیقت محمدیه و فلک ولایت مانند شکسته شدن است، و این اتفاق در سرمد بود و فعل محدث بنفسه است و قبل از آن قبلی نیست، زیرا هر قبلیت ابتدائیه با فعل حادث شده و از این نظر فعل به قبلیت حادثه وصف نمی‌شود و سرمد وقت فعل است. و مراد از قول حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله (اول ما خلق الله العقل) اولین خلق از وجود مقید است و آن عالم جبروت است که وقتش دهر است و فعل و حقیقت محمدیه و فلک ولایت از وجود مطلقند و وجود مطلق به وجود حادثی گفته می‌شود که خدا آن را به نفس خود خلیق کرده است و این قول امام صادق علیه السلام است: (خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ). یعنی خدای تعالی خود مشیت را ایجاد کرد و اشیاء را با مشیت به وجود آورد.

حضرت امام رضا علیه السلام به عمران صابی فرمود: (وَاعْلَمُ

أَنَّ الْإِبْدَاعَ وَالْمَشِيَّةَ وَالْإِرَادَةَ مَعْنَاهَا وَاحِدٌ وَأَسْمَاؤُهَا ثَلَاثَةٌ^۱ ابداع و مشیت و اراده سه اسم به یک معنی هستند، و با دلیل عقلی و نقلی ثابت شده است که هر چه در وجود اصلی سابق بوده افضل و اشرف است پس حقیقت محمدیه از عقل کلی افضل است زیرا حقیقت محمدیه قبل از عقل می باشد برای این که حقیقت محمدیه در سرمد است و وجود مطلق راجح، اما عقل در دهر است و وجود جایز مقید.

وقتی این را فهمیدی برایت آشکار شد که حقیقت محمدیه وجود مطلق را پر کرده است و امکانی فراتر از آن وجود ندارد و فراتر از آن وجوب است پس (هیچ) حادث ممکن، غیر از حقیقت محمدیه و فلک ولایت را در آن جا مکانی نیست، زیرا قبل از آن یعنی قبل از وجود راجح غیر از وجود واجب حضرت حق، چیز دیگری وجود ندارد.

اما با بودن آن جایی برای غیر نیست تا در وی باشد و چیزی در او داخل نمی شود مگر چیزی که ما فوق او باشد. (و ما فوقی در بین حوادث وجود ندارد، و ذات الهی نیز در ممکنات حلول نمی کند. مترجم).

و اما (موجودات) بعد از آن، مکانی پایین تر دارند و لازم آن این است که داخل در آن ناقص تر از او باشد برای این که ما فوق از آن بالاتر و برتر است.

از این بیان آشکار می شود که ایجاد بشری برتر از آن (یعنی برتر از حقیقت محمدیه) یا مثل آن نه در دایره ی عقل و نه در بالاتر از آن امکان ندارد، در دایره ی عقل امکان ندارد چون که این دایره پایین تر از آن (حقیقت ...) قرار دارد و (خود) آن بالاتر قرار گرفته است و اعلی اشرف خواهد بود. و در بالاتر

از آن امکان ندارد برای این که در بالاتر از آن غیر از حقیقت محمدیه قرار ندارد و در بالاتر از حقیقت محمدیه برای چیزی مرتبه ای وجود ندارد که از مشیت الهی صادر می شود بنا بر این توضیح اگر وجود شخصی را در آن جا فرض کنیم غیر از حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نخواهد بود.

آری، خدای تعالی (به خیال کسانی که بت ها را شریک خدا می دانند) در دایره ی دعوی و باطل که دایره ی جهل نام دارد مانند او و برتر از او را خلق کرده است، و معنی آن این است که رؤوس شیاطین و اصحاب گمراهی و ضلالت و دارندگان کبر و حسد و دعوی، ماهیت تاریکشان میل می کند به سوی آن چه صفات خبیثه ی ایشان به لحاظ داعیه های فقر و نداشتن ریشه ی اصیل اقتضا می کند و آن رتبه های والا را ادعا می کنند و بر صاحبان آن مقامات، برتری می جویند، و خدای تعالی به اقتضای همین اوهام واژگون و خبیث، مُثُل ها و صورت هایی را می آفریند که آن ها را قلم جهل کلی به یاری خفت و خواری نگاشته است آن ها خود را مُثُل هایی به حقیقت محمدیه و بالاتر از آن می پندارند در صورتی که چیزی از این ها اصالت ندارد چنان که خدای تعالی در اوهام مشرکین وقتی سنگی را به صورت شخصی از نوع خودشان بتراشند و بگویند این خدای ماست و شریک خدای خلق است از همین ادعاها و تمایلات و به اقتضای آن ها، صورت ها و امثالی می آفریند، و معنی قول ما: (خدای تعالی (به خیال کسانی که بت ها را شریک خدا می دانند) در دایره ی دعوی و باطل که دایره ی جهل نام دارد مانند او و برتر از او را خلق کرده است) همین می باشد یعنی در وجود ظلمانی عرضی شیئی است که طرفداران به دور از خیر، ادعاء می کنند که آن مانند محمد و افضل از آن و قبل از آن

می باشد.

اگر بگویی: حال که این عقیده باطل است پس چگونه این نام گذاری باطل را برایشان تقریر کردید؟

می گویم: چنان که خدای تعالی این گونه فرمود: (الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ)^۱ برای این که طرفداران دو امام گمراهی می گفتند: فلانی شمس قبیله و فلانی قمر قبیله است، و در حق ابو جهل که خود را عزیز و کریم می نامید فرمود که: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)^۲ و به این نحو به او استهزاء فرمود.

اگر گفتی: چگونه برای خدا جایز است صورت هایی را برای باطل بیافریند که سبب گمراه شدن ایشان باشد؟

می گویم: خدای تعالی اشیاء را آفرید و برای هر صاحب حقی حق آن را عطا فرمود، آینه را آفرید و قابلیت به او داد که هر چه در مقابلش قرار بگیرد صورتش در آن نمایان شود خدا وی را چنین قرار داد، بنا بر این آینه بر حسب اقتضای قابلیت که خدای تعالی به او داده است صورت مقابل با آن را در خود نمایان می کند، و خدای سبحان مقرر کرده که صورت مقابل در آینه نقش ببندد، (با این مثال خواستم بگویم) خدای تعالی هر چیزی را با قابلیت به کار آیش ایجاد کرده است وقتی انسانی در مقابل آینه قرار بگیرد آینه را بدون تصویر نمی گذارد و در آن، صورت مرغی نمایان نمی شود بلکه صورت انسان در آن نقش می بندد برای این که در مقابل انسان قرار دارد یعنی خدای تعالی تصویر موجود در آینه را به وسیله ی صاحب صورت به وجود می آورد. اگر در آن صورتی نیفتد خدای تعالی از عطای خود مانع شده است زیرا آینه را دلیل

۱ - الرحمن ۵.

۲ - دخان ۴۹.

قرار داده است. و اگر تصویر دیگری غیر از صورت مقابل را در آن نمودار کند باز خدای تعالی عطای خود را منع کرده است. و حکم مقابله همین است و تصویری که نمودار شده یا صورت فعل است و یا صورت غیر فعل و یا صورت نیست و همه ی این‌ها باطل است.

خیال و آن چه در آن رسم می‌شود هم چنین است، چون خدای تعالی آن را مانند آئینه قرار داده و حکمش در هر چیزی حکم آئینه را دارد، و در این باره تعجبی نیست خدای تعالی رحم زن را محل انعقاد نطفه و محل کشت نسل قرار داده است اگر نطفه ی حرامی در آن بیفتد ولد الزنایی از آن خلق می‌شود و در حکمت روا نیست خدای تعالی قابلیت را که به رحم داده است و آن منعقد کردن نطفه از راه حلال است مانع شود و اگر به وسیله ی آن نطفه ی حرام را خلق نکنند و نطفه ی حلال را خلق کند در این صورت خالق اشیاء با اسباب و مقتضیات نیست.

و اگر چنین کند مخلوق (از نطفه ی حلال و حرام) یکی خواهد بود و با توجه به جبر پاداش و عقاب از بین خواهد رفت. به همین جهت خدای تعالی به غیر قابلیت کار نمی‌کند خدای تعالی فرموده است: (وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ) یعنی آن چه را می‌گویی ما نمی‌فهمیم برای این که خدای تعالی ما را این طُورِ آفریده است) و خدای تعالی در رد آن‌ها فرموده است: (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ)^۱ یعنی خدای تعالی به سبب کفرشان بر دل‌های آنان مهر نهاده است.

و مثال این آهن است خدای تعالی آن را برای منافع خلق آفریده است و اگر عمرو با شمشیر به ظلم و ستم، سرزید

را ببرد گریزی از اجرای قدر به احداث ذبح نیست و اگر ذبح ایجاد نمی شد لازم می آمد:

(اولاً) عطایش را از آهنی منع کند، که می برد و بریدن با آهن یکی از منافع مردم می باشد و علت انزال آن (همان منافع) می باشد، و در قبال این نعمت باید سپاس خدای تعالی را به جای آورند.

(ثانیاً) عمرو نتواند معصیت کند و قصد و اراده، بی وقوع جرم در توانایی او به خصوص در این امت مرحومه، کفایت نمی کند و وقتی نتواند گناه کند وقوع اطاعت هم از وی صحیح نخواهد بود زیرا طاعت وقتی از بنده ی مکلف قبول می شود که بتواند آن را ترک کند و از روی اختیار انجام بدهد و بتواند آن را انجام ندهد و وقتی نتواند طاعت را ترک کند از انجام آن نیز ناتوان خواهد بود و وقتی نتواند به لحاظ عدم فایده تکلیف وی خوب نخواهد بود و وقتی تکلیفش نیکو نباشد خلق وی نیکو نخواهد بود پس یکی از شرایط ایجاد، داشتن توان انجام گناه می باشد گرچه برای اطاعت خلق شده است و توانایی بر معصیت برای این است که بنده مختار باشد (و نه مجبور) و وقتی مختار خواهد بود که به اقتضای قابلیتش به وجود بیاید.

وقتی به این رازهای مکرر پی ببری قول ما را خواهی فهمید که گفتیم: (خدای تعالی در دایره ی جهل کلی و ادعای بی ریشه و اصل مانند محمد صلی الله علیه و آله و افضل از آن و در رتبه قبل از آن را آفریده است). و چنان که قبلاً گذشت همه ی این ها در اوهام این نادان ها و مدعیان این مثال باطل به اقتضای اوهام و تمایلات (صاحبانشان) به وجود آمده است.

با توجه به شرحی که دادیم فرض کنیم امکان دارد (خدای تعالی غیر از محمد و آل محمد علیهم السلام کسی را بیافریند

که بتواند ثنای ایشان را احصا کند) حال می‌گوییم: اما ایجاد شخصی واحد گر چه ممکن است ولی اتفاق نیفتاده یعنی تا به حال چنین کسی غیر از ایشان سلام الله علیهم پیدا نشده است، اما ایجاد اشخاص و اصناف و انواع و اجناس و غیره از جواهر و اعراض و معانی و اعیان کلی و جزئی، مجرد و مادی، سرمدی و دهری و زمانی رکنی و برزخی به صورت فراوان ممکن می‌باشد و واقع شده است و آن‌ها الواح و کتاب‌ها یعنی همه‌ی مکونات غیر از ایشان می‌باشد این مکونات همه‌ی ثنای ایشان علیهم السلام را بر می‌شمارند یعنی همه‌ی آن‌ها نه بعضی از آن‌ها، چون هر کدام از اشیاء از ثنای ایشان بر می‌شمارد آن چه را که در وی وجود دارد و این همان امانتی است که در هر شیئی وجود دارد پس هر چیزی به ایشان ثناء می‌گوید: با همان چیزی که خدای تعالی در وی به امانت گذاشته و او را بر صفات زیبا و و مداخل ایشان امین قرار داده است خدای سبحان فرموده است: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) خدای تعالی فرمان می‌دهد امانت‌ها را به صاحبان آن‌ها برگردانید. و در زیارت می‌خوانیم که: (يُسَبِّحُ اللَّهَ بِأَسْمَائِهِ جَمِيعُ خَلْقِهِ)^۲ همه‌ی مخلوقات الهی با اسماء وی او را

۱ نساء ۵۶.

۲ - در وسائل الشیعه ج ۱۴ / ۵۷۹ مرحوم مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ آمده که: از حضرت امام صادق روایت شده که فرمود: هر کس بخواد قبر رسول الله و قبر امیر مومنان و فاطمه و قبر امام حسن و قبر امام حسین و قبرهای ائمه صلوات الله علیهم اجمعین را زیارت کند و حال آن که در شهر و دیار خود می‌باشد، در روز جمعه غسل کند و دو لباس نظیف و پاکیزه بپوشد و به صحرا برود (و در روایتی است که پشت بام خود برود) و چهار رکعت نماز بخواند و بعد از حمد هر سوره‌ای را که برایش ممکن باشد و رویه قبله بایستد و بخواند: السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْمُرْسَلِ وَ الرَّؤُوسِ الْمُرْتَضَى وَ السَّيِّدَةِ الْكُبْرَى وَ السَّيِّدَةِ الزَّهْرَاءِ وَ السُّبْحَانَ الْمُسْتَجَبَانَ وَ الْأَوْلَادَ وَ الْأَعْلَامَ وَ الْأَمَنَاءَ الْمُسْتَحْرَبِينَ جَنَّتْ أَنْقِطَاعًا لَيْكُمُ وَ إِلَىٰ آبَائِكُمْ وَ وَلَدِكُمُ الْخَلْفَ عَلَی بَرَكَاتِهِ الْحَقِّ قَلْبِي لَكُمْ سَلَامٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بِدِينِهِ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ إِنِّي لَبِئْسَ الْقَائِلِينَ بِفَضْلِكُمْ مُفَرِّجِعْتُمْ لَا أَنْكُرُ لَهُ قُدْرَةً وَ لَا أَرْعَمُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي الْمَلِكُ وَالْمَلَكُوتُ يُسَبِّحُ اللَّهَ بِأَسْمَائِهِ جَمِيعُ خَلْقِهِ وَ السَّلَامُ عَلَی أَرْوَاحِكُمْ وَ أَجْسَادِكُمْ وَ السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. مترجم می‌گوید: این زیارت

تسبیح می گویند و مراد ما با همه ی ثناهایشان مدایح صفاتی غیر ذاتی است خواه فعلی باشند و خواه نسبی و خواه سببی و غیره، مرادمان همه ی غیر ذاتی هاست اما ذاتی ها را غیر از خدا و غیر از ایشان علیهم السلام نمی دانند.

و ممکن است مراد از کنه در قول آن حضرت علیه السلام: (و لا ابلغ من المدح کنهکم) کنه ذاتی باشد و معنی این می شود که ثنای شما یعنی مدح ها و فضائل شما را به شمارش نمی آورم و به حقیقت شما نمی رسم آن را درک نمی کنم و به احاطه ی علمی آن نایل نمی شوم.

و من در (من المدح) برای ابتداست یعنی به طلب معرفت کنه شما آغاز می کنم و به شمارش آن ها می پردازم ولی نهایت را نگفته است برای این که پایانی برای طالب، در مطلوبش وجود ندارد، و این به وجه اول یعنی با در تقدیر گرفتن مضاف، ظاهر است.

و بنا بر وجه دوم یعنی با در نظر نداشتن تقدیر، معنی این است که: به حقیقت مدح شما نمی رسم و مراد از مدح، وصف و بیان است آن را مطلق ذکر کرده برای این که از ثناء جدایی ناپذیر است بلکه تعبیری برایش جز به ذکر ثناء و فضائل وجود ندارد بنا بر این چاره از آن نیست، و اگر چه قصد نشده باشد.

و جایز است (من) برای بیان باشد که آن هم بنا بر وجه اول ظاهر است یعنی به کنه وصف و ثنای شما نمی رسم که عبارت از مدح شماسست. و بنا بر وجه دوم صحیح نمی باشد مگر با توجیه بعیدی که به فهم اغلب زایران نمی رسد. و اگر چه مانند قول خدای تعالی است: (إِنَّهُمْ) (يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَ نَرَاهُ

قریباً^۱ ایشان آن را بعید می‌دانند و ما آن را قریب می‌بینیم، یعنی کینه ایشان را به معنی صفت والای الهی بگیریم به این معنی که حقیقت ایشان عالم (فاحببت ان اعرف) است و این نهایت ثنا و حمد بی پایان الهی است برای این که در عالم امکان چیزی بالاتر از آن نیست و این قول امام امیر مومنان علیه السلام است که فرمود: (مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي وَلَا لِلَّهِ مِنْ نَبَأٍ عَظِيمٍ أَعْظَمُ مِنِّي).^۲ برای خدای تعالی آیه ای بزرگ تر از من نیست و برای خدای تعالی خبری بزرگ تر از من نیست.

پس حقیقت ایشان ثنای بر خداست به نحوی که بر خود ثناء گفته است از آن چه از این ثناء ابداع کرده است و این ثناء حادث است و خدای تعالی فراتر از آن می‌باشد و در واقع این ثنای بر خویشتن برای خلق است تا او را بشناسند پس محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اولی ترین خلق به او هستند و به طوری که در گذشته گفتیم خدای تعالی ایشان را برای خودش و ما سوای ایشان را برای ایشان آفریده است. و معنی این است که ایشان را از جهت خودش تنها برای خودش خلق کرده است و از جهت ما سوی الله، ایشان را برای خودشان خلق کرده است پس ایشان بنده های زر خریدی اند که ممکن نیست آزاد گردند و از جهت خلق نیکان آزادی اند که رقیت بر نمی‌دارند بلکه خدای تعالی خودشان را بر خودشان بخشیده و از خودشان خودشان را برای خود گرفته و فرموده است: (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ)^۳ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اول هفت مثنائی و قرآن عظیم می‌باشد.

و جایز است که (مِن) در (مِن المَدْحِ كُنْهَكُم) به معنی فی

۱ - معارج ۷۶.

۲ - بحار الانوار ۳۶ / ۲.

۳ - حجر ۸۷.

باشد چنانچه که در قول خدای تعالی آمده است: (أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)^۱ یعنی به من نشان بدهید که چیست آن که در روی زمین خلق کرده اند؟ و فرموده است: (إِذَا تُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ)^۲ زمانی که در روز جمعه به نماز آن روز فراخوانده شدید (به ذکر الهی بشتابید). (اگر در این فرآیند مدح، ظرف بلوغ و احاطه و ادراک باشد، معنی این می شود که در مدح به کنه شما نمی رسم، و اگر منظور از مدح، وابسته های قلب یعنی اعتقادات باشد رسیدن به آن چه در ظرف است و احاطه یافتن و درک کردن آن ها از عالم اسرار خواهد بود و راهی به درک آن ها به غیر فؤاد نیست، برای این که قلب ظرف آن می باشد و اگر این قریه، مدینه ی مصون و محفوظی باشد جعل ربانی به آن تعلق می گیرد، و خدای تعالی به آن اشاره فرموده که (حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام) گفته است: (رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ)^۳ و اگر مدینه ی حصینه و مصون و محفوظی نباشد به نسبت مصونیت در آن نماز برپا می کند و به نسبت اقامه ی نماز برایش بلوغ حاصل می شود، و اگر مراد از مدح، گفته هایی باشد که به زبان مربوط می شود رسیدن به آن چه در ظرف است و احاطه و درک آن ها از عالم انوار امکان دارد و آن ها معانی بر حقی اند که از اهل حق در کتاب و سنت و دلیل عقلی مؤید رسیده اند، یعنی کتاب و سنت به راستی آن گواهی می دهند و آن دو شاهد عادلند و خدای تعالی شهادت آن ها را قبول کرده است و وقتی گواهی دهند خدای تعالی گواهی آن ها را می پذیرد و این ذخیره های یقین و صافی

۱ - فاطر ۴۰ .

۲ - جمعه ۹ .

۳ - ابراهیم ۳۷ .

های ایمان از گنج‌های استقامت و پایداری است چنان‌که خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)^۱ آنان که گفتند رب ما الله است و از آن پس پایداری کردند فرشتگان ما بر آنان فرود می‌آیند. و اگر مراد مدح اعضاء و جوارح با اعمال باشد لازمه‌ی رسیدن به آن چه در ظرف است و احاطه و درک آن از عالم اشباح است بدن‌هایی که روح ندارند و هیکل‌هایی نورانی اند و هیکل‌هایی نورانی که روح دارند و آن‌ها اظله و ذر هستند، و گاه به ورق آس گفته می‌شود یعنی ارواح، و این‌ها مراتب علومند و ما قبل آن‌ها مراتب یقین و ایمان اند و ما قبل مراتب یقین و ایمان مراتب معارف و حقایق برحق می‌باشد.

در این جا به این علت گفتم: (لازمه‌ی رسیدن به آن چه در ظرف است ...) چون اعمالی که با امثال امر الهی و اجتناب نهی‌های او موافق باشد کشت صالح، با بذر صالح، در زمین صالح، در فصل صالح است که علوم متحققه‌ای را بار می‌آورد و با آن علوم متحققه ایمان ثابت و یقین ماندگار به دست می‌آید و با علوم متحققه و با ایمان مستقیم و با یقین پایدار، معارف حقه حاصل می‌شود. (یعنی این‌ها لازم و ملزوم همدیگرند).

و ممکن است من برای تعلیل و سببیت و به معنی باء استعانت باشد، و مثال این‌ها این قول خدای تعالی است (وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذَّلِيلِ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ)^۲ در آن روز ستمگران را می‌بینی که به دوزخ عرضه می‌شوند و آن‌ها به علت ذلتی که دامنگیرشان شده و به سبب استیلا

۱ - فصلت ۳۰.

۲ - شوری ۴۵.

آتش بر حواس ظاہری و باطنی و بر همه ی نیروهای آن ها، خاشعانه و به گوشه ی چشم و با خواری به آتش نگاه می کنند. **مِن** در **(مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ)** برای استعانت و به معنی بآست است یعنی با ضعیف ترین حرکت چشم، نگاه می کنند، برای این که ذلت و خواری، همه ی حواس ظاہری و باطنی آن ها را فراگرفته است.

اگر به معنی تعلیل و سببیه باشد معنی این خواهد بود که برای مدح شما و به سبب مدح یعنی برای طلب مدح شما که استحقاق آن را دارید به نهایت ثنایتان نمی رسم با در نظر گرفتن احصاء در تقدیر، یعنی به حقیقت مدح ها و فضائل شما نمی رسم، زیرا همه ی ما سوای ایشان، ثناء و مدح ایشان می باشند، و هر چیزی خود را به نظر می آورد و هر چه را که از افعال و نسبت ها و اوضاع دارد، نه در احصاء و نه در معنی، برای این که **مِن** نمی توانم اشیاء هستی را که ثنای ایشان است بر شمارم و نمی توانم به معانی همه ی ما سوای ایشان و به معانی افعال و نسبت ها و اوضاعی که دارند احاطه پیدا کنم، و اگر مضاف را در تقدیر بگیریم به طرق اولی ناتوانم چون کسی که با تمامی تلاشش از شمارش آثار و صفات و از درک معانی بعضی از آن ها ناتوان باشد به طریق اولی از رسیدن به حقیقت و کنه آن ها ناتوان خواهد بود.

قول بعضی از صوفی ها و رد آن

و گفتار بعضی صوفی ها که: (احاطه به صفات خدای سبحان به لحاظ نامتناهی بودن آن ها محال می باشد اما واصلان، ذات او را درک می کنند و آیاتی مانند: **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ**

فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ^۱ و "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا"^۲ و غیر آن‌ها را به آن وجه تأویل می‌کنند، این‌ها همه هذیان و شرک و کفر است برای این‌که اگر صفات (می‌که صحبتش را می‌کنند) صفات ذاتی باشد یا با ذات، برابرند و یا مانند صفت ناطق بودن انسان، جزء ذاتند و جزء تحت ذات است و اگر صفت، صفت فعل باشد شأنی از شئون ذات می‌باشد و هر چه با هر اعتباری به آن صفت (فعل) صدق کند به ذات اضافه نمی‌شود (و اگر ذاتی باشد عین ذات است، چنان‌که آن‌ها هم گفته‌اند نمی‌شود بر ذات احاطه یافت).

و اگر من به معنی بقاء استعانت باشد معنی این می‌شود که: فضائل و مدایح شما را نمی‌توانم بشمارم، با این‌که برای شمارش و درک معانی آن‌ها، از مدح، یعنی با مدح یاری می‌گیرم به وسیله‌ی آن‌چه به آن واقف شده‌ام از آن‌چه در بیان فضائل شما از شما رسیده است از چیزهایی که تعریف کرده‌اید به کسانی که قدر شما را نمی‌دانند و مقام و منزلت شما را در پیشگاه خدای سبحان در نمی‌یابند، و از عظمت شأن و ثنایهایی که خدای تعالی به وسیله‌ی شما برایم تعلیم داده است با این‌که از آن‌ها یاری می‌گیرم باز به کنه معرفت شما نمی‌رسم چون از ثنای شما به من نرسیده‌الا جزئی از سایه‌های انوار شما، و به این لحاظ با همه‌ی مشاعرم (به نهایت ثنای شما) نمی‌رسم.

در حمل (من) در (من المدح) معنی ظرفیت و ثمره‌ی حاصل

۱ - عنکبوت ۵.

۲ - کهف ۱۱۰.

از آن در کشت صالح یا به کار بردن بذر اصلاح شده در زمین آماده ی کشت و شایسته ترین فصل را در صفحه ی قبل یادآوری و در مثال اشاره کردیم به این که ثمره ی اعمال صالح، معارف برحق و علوم یقینی است، و این ها اگرچه به بعضی از اسرار ایشان می رسانند اما چون ذاتیات آن ها از آثار اجابت آنان حین اجرای حکم امتثال از خدایشان بوده است درک و احاطه به ذات آن اسرار ممکن نخواهد بود زیرا ادراک برای فردی امکان دارد که با طرف برابر یا از آن بالاتر باشد، اما درک کردن برای فردی که از مورد درک پایین تر باشد ممکن نیست به همین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: (یا علی ما عرف الله الا انا و انت و لا عرفني الا الله و انت و لا عرفك الا الله و انا).^۱ با این توضیح رسول الله صلی الله علیه و اله در معرفت خدای سبحان رتبه ای دارد که هیچ یک از مخلوقات به آن راه ندارد و علی علیه السلام به آن رتبه نمی رسد، زیرا با او برابر نیست بلکه مقامش پایین تر از اوست، و پایین تر از آن رتبه، رتبه ایست که علی علیه السلام به آن رتبه می رسد، در آن مرتبه با پیامبر صلی الله علیه و اله جمع می شود و آن همان مقام (ما عرف الله الا انا و انت) است، یعنی یا علی، در معرفت خدای تعالی با هم جمع می شویم در رتبه ای که غیر از من و تو کس دیگری به آن رتبه نمی رسد، و این همان مقام (ما عرفك الا الله و انا) است یعنی برای علی علیه السلام، در وجود کونی رتبه ای است که در آن رتبه غیر از رسول الله صلی الله علیه و اله با او مشارکت ندارد و صحیح بود رسول الله صلی الله علیه و اله وصفی را به علی علیه السلام، اختصاص بدهد و بفرماید: (ما عرف الله الا انا و انت و لا عرفني الا الله و انت و

لا عرفك الا الله و انا) و حضرت امام مجتبی و حضرت فاطمه (و غیر ایشان) سلام الله علیهما را آن رتبه نباشد، وقتی این حرف درست باشد که علی علیه السلام در مقام (لا يعرفك الا الله و انا) تنهاست راست خواهد بود که بگوییم: غیر ایشان، ایشان را نمی‌شناسند زیرا معرفت علی علیه السلام، یک حرف، از ایشان زیاد است و معرفت بقیه ی معصومین علیهم السلام نسبت به دیگر مخلوقات، لا یتناهی است.

تفاضل معصومین علیهم السلام نسبت به هم

در ذکر حرفی که ائمه علیهم السلام با آن حرف، نسبت به هم فضیلت می‌یابند و در ذکر مدت آن فائده ای وجود دارد که در این جا به آن اشاره می‌کنیم. اما حرف در تقدم ذات بعضی از ایشان نسبت به بعضی دیگر است چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام و علی بر امام حسن علیه السلام و حسن بر حسین علیه السلام و حسین بر حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف و حضرت قائم نسبت به امامان هشتگانه علیهم السلام و تقدم ایشان بر فاطمه سلام الله علیها، بر حسبی که بر من ظاهر شده است. تقدم متقدم بر آن که متأخر است حرفی از علم و وجودی ذاتی است، سبقت او حرفی وجودی است، خدای تعالی با همان حرف وجودی در او ظاهر شده که متأخر در این ظهور با او مشارکت ندارد با این توضیح وی با علم باللهی که مختص به اوست زیادی دارد و این زیادی ظهور الهی با خود اوست قبل از این که متأخر وجود داشته باشد، و همین طور. پس این بود حرفی که ما به آن اشاره می‌کردیم منظور ما این نبود که بعد از کمال به او برسد و به امامان بعد از وی نرسد چون به دلائل عقلی و نقلی ثابت

شده که به سابق ایشان چیزی نمی رسد مگر این که بر وی واجب است آن را به لایحقی برساند و این تأویل قول خدای تعالی است: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا). یعنی خدای تعالی به شما امر می کند امانت ها را به صاحبان آن ها برسانید.

چنان که در کافی با اسنادش به احمد بن عمر آمده که از امام رضا علیه السلام معنی آیه ی (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) را سؤال کردم، فرمود: ائمه ی آل محمد هستند که به امام قبلی امر شده است امانت را به امام بعد از خود بدهد و دیگری را مخصوص به آن نکند و آن را از وی برکنار نکند.^۲

و از معلی بن خنیس روایت شده که از امام صادق علیه السلام معنی (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) را پرسیدم فرمود: به امام اول دستور داده است همه ی چیزهایی را که در اختیار دارد به امام بعد از خود تحویل بدهد.^۳ و روایاتی دیگر، بنا بر این ثابت شد که زیادی امام اول، اگر بعد از کمال او به وی رسیده و با آن فضیلت یافته است و به امام دوم نرسیده (نعوذ بالله) امام دوم ناقص است ولی رتبه ی ذاتی او، وی را فضیلت داده است چون در وجود کونی سبقت داشته است.

اما نسبت به مدت این حرف تصریح خاصی ندیده ام در روایات ایشان از جمله روایت مختصر بصائر سعد اشعری تالیف حسن بن سلیمان حلی به سندش ایوب بن حر از امام صادق علیه السلام نقل شده که به امام عرض کردم: آیا علم بعضی

۱ - نساء ۵۸ .

۲ - کافی ۲۷۶/۱ .

۳ - کافی ۲۷۷/۱ .

از امامان بیشتر از بعضی دیگر است فرمود: بلی، و علم ایشان به حلال و حرام و تفسیر قرآن برابر است.^۱

آری این موضوع از برخی روایات مانند روایتی که جابر بن عبد الله در تفسیر آیه: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)^۲ آمده معلوم می شود، می گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله، فرمود: اول ما خلق الله نوری ... اولین خلقی که خدای تعالی آفرید نور من بود آن را از نور خود ابداع کرد و از جلال عظمتش شکافت، به قدرت طواف می کرد تا در هشتاد هزار سال به جلال عظمت رسید و برای تعظیم به خدای تعالی سجده کرد از آن نور علی شکافته شد نور من محیط بر عظمت بود و نور علی محیط بر قدرت بود.^۳ حدیث طولانی است، قول آن حضرت هشتاد هزار سال منظورش سال های دنیاست از آن استفاده می شود که چه مدت بر علی علیه السلام سبقت داشته است و عظمت مصدر نبوت است و قدرت مصدر ولایت می باشد ولایت از آن رسول الله بوده و آن را برای علی قرار داده است چنان که از اخبار بر می آید، اخبار زیادند مانند این قول رسول الله صلی الله علیه و آله است: (اعطيت ثلاثا و علي مشاركي فيها و اعطي علي ثلاثا و لم اشاركه فيها فقیل له يا رسول الله و ما هذه الثلاث التي شاركتك فيها علي، قال لي لواء الحمد و علي حامله، و الكوثر لي و علي ساقیه، و لي الجنة و النار و علي قسیمهما، و اما الثلاث التي اعطيتها علي و لم اشاركه فيها فانه اعطي بن عم مثلي و لم اعط مثله و اعطي زوجته فاطمة و لم اعط مثلها و اعطي ولديه الحسن و الحسين

۱ - تفسیر عیاشی ۱/۱۵ و بصائر الدرجات ۴۷۹.

۲ - آل عمران ۱۱۰.

۳ - بحار الانوار ۲۲/۲۵.

و لم اعط مثلهما) اسے چیز بہ من عطا شدہ کہ علی در آن ہا با من مشارکت دارد و سہ چیز بہ علی دادہ شدہ کہ من در آن ہا شریک او نیستم بہ آن حضرت گفتہ شد یا رسول اللہ، سہ چیز کہ علی در آن ہا با تو مشارکت دارد کدام ہا ہستند؟ فرمود: لواء حمد مال من است و علی حامل آن می باشد و کوثر مال من می باشد و علی ساقی آن می باشد و بہشت و دوزخ مال من است و علی تقسیم کنندہ ی آن ہاست۔ اما سہ چیز کہ بہ علی عطا شدہ و من در آن ہا شریک او نیستم بہ او پسر عمویی مانند من عطا شدہ و مانند او بہ من دادہ شدہ است و بہ او ہمسر ی مانند فاطمہ دادہ شدہ و مانند آن بہ من دادہ شدہ است بہ او دو فرزندش حسن و حسین عطا شدہ است و مانند آن ہا بہ من عطا شدہ است۔

و می دانیم مدت سبقتی کہ بین اہل بیت علیہم السلام و بین مخلوقات وجود دارد و در روایات بہ آن اشارہ شدہ مختلف است، در بعضی از روایات چہل ہزار سال و در بعضی ہا چہارہ ہزار سال و در بعضی ہا ہیجده ہزار سال است و اختلافات زیاد دیگری کہ بہ اختلاف مراتب و مقامات حمل می شود۔ و قول آن حضرت علیہ السلام (و من الوصف قدرکم) بہ ظاہر معنی آن مانند فقرات قبلی است و ممکن است مراد از عطف تفسیر و بیان باشد و گاہ غیر آن مراد است زیرا اصل اقتضاء مغایرت می کند در این صورت مراد از وصف، ذکر احوال موصوف و شمارش آن ہا یا کشف معانی آن ہاست خواہ متضمن مدح باشد یا غیر آن، مراد از وصف ہمین است الا این کہ مقام اقتضای مدح و ثناء می کند و شمارش فضائل و فواصل، و این بزرگواران علیہم السلام چون اولین فائض مخترع

از فعل الهی هستند در اصل تکوینشان در رابطه با ایجاد و اختراع بر کامل‌ترین وجه ممکن به وجود آمده‌اند و کسی که چنین باشد یاد و وصفش از مدح و ثناء جدا نمی‌شود زیرا از هر نظر منبع کمالات می‌باشد پس هر کس با هر نظری حالات ایشان را یاد کند برایشان ثنا خواهد گفت. گفتم: فائض مخترع، تا واقع را بیان کنم نه این که فائض دو نوع است مخترع و غیر مخترع، چون چیزی پوشیده نیست تا ظاهر شود، و در واقع چیزی ظاهر می‌شود که به وجود آمده است و قبل از به وجود آمدن چیزی نبود و معنی ظهور شیئی وجود آن می‌باشد.

و قدر، به معنی ارزش و اندازه است و مقایسه‌ی یک چیز با چیز دیگر را نیز می‌گویند، مراد این است که از وصف شما نمی‌رسم به اندازه‌ای که در وجود کونی دارید و به مبدأ نزدیک هستید، و در واقع شما را بزرگ می‌شمارم و نسبت شما با خلق و نسبت خلق با شما چه اندازه فراوان است.

و سخن در (من) در (من الوصف) همان گونه است که در من المدح گفتیم با همه‌ی چیزهایی که در آن جا ذکر شد، و نیازی به تکرار نیست و سخن در (قدر کم) نیز با در نظر گرفتن کنه و ذات، همین طور است، با در نظر گرفتن مضافی که حذف شده است و معنی‌هایی که به آن مترتب می‌شود. مانند سخن در باره‌ی (کنه کم) که گذشت.

و قول آن حضرت علیه السلام (و انتم نور الاخیار) و شما نور اخیار هستید، اخیار به ظاهر پیامبران و رسولان الهی‌اند و کسانی از اهل عصمت که به ایشان نزدیک هستند مانند اوصیای آنان. چنان که خدای تعالی فرمود: (وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِیْمَ وَ اِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصَارِ * اِنَّا اِخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةِ ذِکْرِی الدَّارِ * وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفِیْنَ الْاَخِیَارِ * وَ

اذْكَرُ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلُّ مِّنَ الْأَخْيَارِ^۱ بنده های ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان اقتدار و بصیرت را به یاد بیاور، ما ایشان را برای تذکر سرای آخرت خالص و پاک دل ساختیم، و ایشان در نزد ما از برگزیدگان و خوبان عالم بودند، و اسماعیل و یسع و ذاکفل را به یاد بیاور.

و جایز است مراد از اخیار اعم از اهل بیت علیهم السلام باشد، اگر مراد معنی اول باشد تنویر (ی که در نور الاخیار به آن اشاره شده) یا ظهور بی واسطه ی ائمه علیهم السلام است که به عقول و ارواح انبیاء و رسل و اوصیاء، با ارواحشان و یا با ظهور عینی خودشان صورت گرفته است و اگر چه مدت فیما بین ذوات مقدسه ی ایشان صلوات الله علیهم، و بین ظهورشان به عقول و ارواح انبیاء و رسل و اوصیاء طولانی بوده است، در بعضی از خبرهایشان اشاره شده که این مدت هزار دهر است و در بعضی غیر آن ذکر شده است زیرا بین انبیاء و رسل و بین اهل بیت علیهم السلام مخلوق دیگری وجود ندارد چنان که بین منیر و بین شعاع چیزی وجود ندارد و اگر چه مسافت طولانی باشد بلکه گفته می شود که وجود کونی پایانی ندارد چون نزدیک ترین اجزاء شعاع به منیر با توجه به زیادی قربش هرگز نمی تواند جزئی از منیر باشد ابتدا بین آن ها نه فصل است و نه وصل، و این علامت همان سر مستوری است که به آن اشاره کردیم، با همین بیانی که اشاره کردیم اگر فهمیده باشی برایت ظاهر می شود که واسطه ای در بین نیست.

و اگر دومی مراد باشد تنویر یا ظهورشان برای کسی که به وی ظاهر شده اند با یک واسطه یا با واسطه های زیادی می

باشد .

باز باید دانست که در قول امام هادی علیه السلام (نور الاخیار) خود آن حضرات علیهم السلام نور الاخیارند و اگر حقیقت مراد باشد به ظاهر حلول یا اتحاد را لازم می آورد و هر دو لازم مساوات اند و مساوی بودن ایشان با دیگران و مساوات دیگران با ایشان صحیح نیست چرا که کسی در رتبه ی ایشان نمی باشد و در تأویل آیه ی (قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ * تَاللَّهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * اِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ)^۱ جهنمیان در دوزخ با مجادله و خصومت گفتند: به خدا سوگند ما در گمراهی بسیار آشکاری بودیم، که شما بت ها را با خدای عالمیان برابر می کردیم. ضمیر در (فَكَبِئُوا) به بنی امیه بر می گردد (فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ)^۲ که به رو به جهنم افتاده اند و غاوون، بنی عباس هستند چنان که در تفسیر قمی آمده است و معلوم است که ایشان بت هایی را نصب نکرده بودند که آن ها را پرستند ایشان در برابر اولیاء الهی که خدا فرمان داده بود از ایشان پیروی کنند، مردانی را به پیشوایی خود برگزیدند و در معاصی الهی از آنان اطاعت کردند و ایشان را با اولیاء الهی برابر نمودند و هر کس دیگران را با اولیاء الهی برابر کند در واقع همو دیگران را با خدای جهانیان برابر کرده است برای این که امر اولیاء الهی امر الله و نهی ایشان نهی الهی است و اطاعت کردن از ایشان اطاعت الهی و معصیت ایشان معصیت الهی است زیرا ایشان به غیر فرمان الهی عمل نمی کنند و به غیر آن چه را خدا گفته نمی گویند. خدای سبحان به ایشان امر و نهی می کند و همه ی خلق را به اطاعت از

۱ - شعراء ۹۶ تا ۹۸ .

۲ - شعراء ۹۴ .

آنان فرمان می دهد پس هر کس غير ايشان را با ايشان برابر بداند همو غير را با خدای جهانيان برابر کرده است. در اين آيه (رب العالمين) گفته (الله) نگفته تا اشاره باشد به اين که محمد و آل محمد عليهم السلام از عطاء و تفضل الهی فرمانروايان و زمامداران آخرت هستند چنان که فرمانروايان و زمامداران دنيا هستند چنان که خدای تعالی فرمود: (أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ)^۱ که پندگان شايسته ی من وارثان زمين خواهند بود و فرمود: (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)^۲ يعني که زمين ملك خدای تعالی است و آن را به ارث می دهد به کسانی از بندگان خود که می خواهد و سرانجام نیکو از آن پرهيزکاران است.

چون برگشت خلق به سوی ايشان است و حسابشان با ايشان خواهد بود ايشان از جانب خدای تعالی قائمان به امر خلقند. خدای تعالی فرمود: (إِذْ نَسَّوْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ)^۳ در اين آيه خدای تعالی با ذکر ربوبيت خواسته است اشاره فرماید که ايشان در روز قيامت تدبير امور خلق را به عهده خواهند داشت بدانسان که خدای تعالی امر کرده است: (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۴.

اگر منظور امام از نور الاخير را حقيقت بگيريم همان لازم می آيد که ذکر شد. در باره ی (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ)^۵ آمده که مراد از انفس، ائمه عليهم السلام اند برای اين که ايشان ذوات الذواتند و آن چه از علی عليه السلام روايت شده از اين

۱ - انبياء ۱۰۵ .

۲ - اعراف ۱۲۸ .

۳ - شعراء ۹۶ .

۴ - انبياء ۲۷ .

۵ - توبه ۱۲۸ .

نوع است که ما در صدد بیان‌ش هستیم و اگر مراد مجاز باشد معنای آن یکی از دو وجه خواهد بود که ذکر کردیم، اما این معنی که ایشان منوران اخیارند بیان‌ش این است که حقایق اخیار یعنی پیامبران و رسولان و اوصیاء و شایستگان محل‌های تابش اشعه‌ی اشراقات حضرات معصومین علیهم‌السلام است و ایشان آیینه‌هایی‌اند که صورت‌هایشان در آن حقایق منطبق می‌شود، پس نورهایی که در همه‌ی مخلوقات وجود دارد از شعاع نور ایشان می‌باشد و از ایشان نور می‌گیرد مانند نورانی شدن سمت راست دیوار، و روشن شدن آیینه با نور خورشید زمانی که در مقابل آن قرار بگیرد. پس انوار حقایقشان همین است که صورت‌های این انوار نشان می‌دهد و همین است که از هیکل‌های آن‌ها و مقادیر در آن‌ها منعکس می‌شود و ایشان به این معنی به صورت مجازی نور اخیارند زیرا حقیقت نور اخیار در واقع مثال ظهور ایشان در آیینه‌ی همه‌ی موجودات است پس (انتم نور اخیار) یعنی مثال ظهور انوار ایشان در آیینه‌های ذوات اخیار (پیامبران و رسل و اوصیاء و صالحان) نور ایشان می‌باشد، در قصیده‌ای که در مدح امیر مومنان و فاطمه و یازده معصوم از نسل آن دو و در ذکر حضرت مهدی علیهم‌السلام الله و عجل الله تعالی فرجه الشریف سروده‌ام و اشاره کرده‌ام که انبیاء به آمدنش بشارت داده‌اند و این که انوارشان از اشعه‌ی انوارشان هستند:

فنوره و حیهم و وجهه قبلتهم فحیث صلوا وصلوا^۱

گفته‌ام: فنوره و حیهم، به این معنی است که وحیی که فرشتگان از جانب خدای تعالی به پیامبران علیهم‌السلام می‌آوردند شعاع نور آن حضرت بود و در این باره خدای تعالی

۱ - قصیده‌ی لامیه ص ۲۵۳ ج نهم جوامع الکلم، این قصیده بیش از ۱۸۰ بیت است.

فرموده است: (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا) ^۱ و مراد از آن ملک من امر الله است که به تمامه با محمد و آل محمد صلی الله علیهم است، این ملک از زمانی که بر وجود ایشان فرود آمده بالا نرفته است این ملک با تمامی پیامبران و رسولان الهی با یک وجه از جوهش و با سری از سرهایش بوده، و هرگز به مخلوقی غیر از محمد و آل محمد علیهم السلام (آن هم با همه ی وجودش) فرود نیامده است.

و اما آن چه از آن ملک از جانب ایشان از آغاز نوبرانه خوردن از باغ هایشان سرزده تا بیرون آیند از تنزلات آن می باشد، زمانی که خدای تعالی آن را خلق کرد به او فرمود: (برگرد، آن هم برگشت سپس فرمود: پیش بیا پیش آمد). بزرگ ترین ادبار یعنی برگشتن و بالاترین اقبال یعنی پیش آمدن همان بود که بر ایشان علیهم السلام رخ داد خدای تعالی فرمود: (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا) ^۲ و همین گونه ما روح من امر مان را بر تو وحی کردیم، از آن پیش که این روح را بر تو بفرستیم نمی دانستی کتاب خدا چیست، و ایمان چیست: ولی ما آن را نوری کردیم و به وسیله ی آن از بندگان مان هر کسی را که بخواهیم هدایت می کنیم. یعنی این روح را که از امر ما بود نوری یعنی کتاب روشنی بخشی قرار دادیم و آن قرآن است و با آن هر کس از بندگان مان را بخواهیم به راه می آوریم .

و مقصود این است که وجود مقید اولین وجود کونی بود که از آن به معنی و لفظ همزمان ظاهر شد یعنی هر معنی اسمی

۱ - شوری ۵۲ .

۲ - شوری ۵۲ .

دارد و هر یک از آن دو به دیگری مبتنی است.
معنی همان ملکی است که ذکر شد و به تعبیری قلم و به
بیانی عقل و به عبارتی روح من امر الله و بالاخره به یک معنی
روح القدس می باشد.

لفظ قرآن است، و به این جهت ضمیری را که به آن بر
می گردد مفرد کرد و صفت را مثنی آورد و در این باره از حیث
معنی فرمود: (رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا) و از حیث لفظ فرمود: (نَهْدِي بِهِ
مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا) دریاب.

و این که قبلاً گفتم: تنویر یا ظهورشان به عقول و ارواح انبیاء
و رسل و اوصیاء، با ارواحشان و یا با ظهور عینی خودشان بدون
واسطه، مرادم از تنویر همان بود که اشاره کردم.

اما این گفته ام: تنویر یا ظهورشان به عقول و ارواح و انفس
انبیاء...، مراد این است که حقیقت عقل های پیامبران و رسولان
و اوصیای ایشان، و هم چنین ارواح و نفوس ایشان، عبارت بود از
ظهور بی واسطه ی ائمه علیهم السلام با همان عقل ها و روح
ها و نفس ها به ایشان، که اشاره کردم.

و قول من یا ظهور ایشان علیهم السلام است به عقول و ارواح
و نفوس انبیاء تا آخر، مراد این است که حقیقت عقل های
انبیاء و اوصیاء ظهور ائمه علیهم السلام است برای ایشان با آن
عقول و ارواح و نفوس، و اگر بخواهی می توانی بگویی: حقیقت
عقل های انبیاء ظهور ائمه علیهم السلام است به ایشان با
همان عقل ها و همین طور روح ها و نفس ها. عقول و ارواح
و نفوس ایشان علیهم السلام، گواهی می دهند به سری که
ائمه صلوات الله علیهم با ظهور خودشان در ایشان علیهم السلام
به امانت گذاشته اند که نور برگزیدگانند و حجت های خدای
جبارند، ایشان با همین اسامی خدا بر او تسبیح گفتند و او را

با نعمت هایش تمجید کردند و این تأویل (فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ
النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ) است.^۱

۱ - نیر در آرزوی زیارت مشهد مقدس حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به این معنی اشاره کرده و گفته است:

نسیم قدسی یکی گذر کن	به بارگاہی که لرزد آن جا
خلیل را دست ذبیح را دل	مسیح را لب کلیم را پا
نخست نعلین زبای برکن	سپس قدم نه به طور ایمن
که در فضایش ز صیحه ی لن	فتاده بی هوش هزار موسی.

به نظر نگارنده ی این سطور چنین می رسد که گفته ی نیر به موقع استنساخ تغییر کرده و در اصل مصراع چهارم چنین بوده است: کلیم را لب، مسیح را پا، دست خلیل در اجرای دستور الهی نمی لرزد و دل اسماعیل از این که به دستور خدای تعالی کشته شود نگرانی و دلهره نمی یابد کلیم به هنگام سخن گفتن با خدای مهربان لکنت زبان نمی گیرد و پاها ی استوار مسیح از سیاحت برای تبلیغ دین خدای تعالی خسته نمی شود، اما ظهور شکوه خدای تعالی از ائمه علیهم السلام انبیاء را چنان که نیر تعبیر کرده مدهوش می کند. مترجم .

و قول امام هادی علیه السلام و هدایة الابرار

شاید مراد از ابرار همان ها باشند که تنویر برای ایشان بود یا ظهور با واسطه به عقول ایشان، چون اغلب در استعمال چنین است و گاه در مقربین به کار می رود ولی به کار بردنش در اصحاب یمین اغلبیت دارد. اما اخیار در مقربین و در اصحاب یمین (یعنی در هر دو) به کار می رود ولی اگر از این دو مقربین مراد شد از باب تشکیک می باشد برای این که بین مقربین درجات تفاضلی وجود دارد که نسبت به هم دارند و این مراتب در امکان نزدیک به بی نهایت است، به این معنی که بین محمد و آل محمد علیهم صلوات الله) گر چه از مقربان هستند بین ایشان و بین دیگران مراتبی وجود دارد که احدی به غیر ایشان به آن ها نمی رسد و اگر چه به درجات بالاتری رسیده باشد چنان که پیشتر گفتیم که نور و اگر چه بی نهایت به منیر نزدیک باشد اما هرگز منیر نمی شود همیشه نوری و شعاعی از منیر است ما سوای ایشان همیشه برای رهیابی از ایشان مدد می گیرد هر رتبه ای را به پیماید رتبه ی بالاتر دیگری وجود دارد که باید آن ها را تا بی نهایت پیماید. چون تنعم بهشتیان به نهایت نمی رسد و همه ی مدد خواهی اهل بهشت به خصوص در نعیم عظیم نا متناهی و همان رضوان

خواهد بود خدای تعالی فرمود: (وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ)^۱ برای این که آن حجاب اعلی و عالم (فاحببت ان اعرف) است و نهایات در امکان به آن می رسند و نهایتی برایش نیست و همه ی این ها به سبب ایشان و از ایشان است پس ایشان (یدلجون بین یدی المدلج من الخلق و الله سبحانه یدلج بین یدی الملج منهم و من خلقه بهم).

و به معنی قول آن حضرت (و حجج الجبار) پیشتر اشاره شد و این که برای آن بر حسب هر رتبه ای از مراتب هستی معانی گوناگونی دارد، مثلاً آن مرتبه ای که بر انبیاء و رسولان ظاهر گشت و توانستند معجزاتی نشان بدهند مانند زنده کردن مرده ها، به نطق آوردن جمادات و حیوانات گنگ، و حیوان کردن جمادات مانند عصای موسی، و غیر این ها. این ها و امثال آن ها آیات حضرات علیهم السلام می باشند و این همان مطلبی است که در حدیث طولانی جابر بن یزید جعفی، امام سجاد علیه السلام با تلاوت آیه ی: (فَالْيَوْمَ نُنْصَاهُمْ كَمَا نُنْصُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ)^۲ به آن اشاره کرد و فرمود: (وَ هِيَ وَ اللَّهُ آيَاتُنَا وَ هَذِهِ أَحَدُهَا وَ هِيَ وَ اللَّهُ وَ لَا يَتُّنَا)^۳ و به خدای تعالی سوگند که آن ها آیات ما بودند و این که امروز نشان دادم یکی از آن آیات ما بود و به خدای سبحان سوگند که این ولایت ما می باشد.

از معانی یکی هم مترجمان وحی وجودی کونی و وجودی تشریحی بودن ایشان می باشد.

ترجمه ی غذایی و مزاجی اجسام نامیه از نوع اول است به این معنی که خدای توانا ایشان را به کامل ترین وجه ممکن

۱ - توبه ۷۲.

۲ - اعراف ۵۱.

۳ - بحار الانوار ۱۳/۲۶.



آفرید در اعتدال مزاج و ترکیب، به طوری که این تألیف انوار ذاتی در غیر ایشان ممکن نمی باشد، و از فاضل این مزاج های معتدل و تألیفات منسجم، همه ی مخلوقات دیگر را خلق فرمود البته هر چیزی را بر حسب قابلیت آن، و چنان که قبلاً گفتیم به لحاظ محل های مشیت و زبان های اراده و دست های ایجاد و ابداع بودنشان، ایشان را علت فاعلی، و به لحاظ این که مواد اشیاء از فاضل انوار و شعاع وجودی ایشان می باشد ایشان را علت مادی، و به لحاظ این که صورت اشیاء در مومن از فاضل هیئت ها و حرکات و اقبال ها و ادب‌های ایشان به صورت توالی و موافقت و به کافر به صورت خلاف توالی و بر مبنای مخالفت است ایشان را علت صوری، و برای این که اشیاء در نهایت ثنای ایشان هستند ایشان را علت غایی قرار داد. در قرآن فرموده اسپت: (وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ اِقَامَتِكُمْ وَ مِنْ اَصْوَابِهَا وَ اُوبَارِهَا وَ اشْعَارِهَا اَثَاثًا وَ مَتَاعًا اِلٰى حِينٍ) هر چه را خلق کرده به توسط ایشان و برای ایشان و بر مبنای مثالشان خلق کرده است و گوناگونی اشیاء با اختلاف اجابت و قبول آن ها بوده است پس هر کس اختلاف کرده، کج گشته، ناتوان مانده، سیاه شده، پیچ خورده، و زیادی و نقص یافته از قابلیتش و تقصیرش و بدی اجابتش بوده است و رویکرد خدای تعالی جز با کامل ترین مزاج و بهترین ترکیب با فاضل مزاج اصفیاء و شعاع تألیف ایشان نبوده است ولی اختلافات موجود در آن ها به سبب اختلاف در خواسته های خود اشیاء بوده است پس آن که به جهت عدم اجابتش استقامت نیافته مقصر است و ملامت می شود و مزاج مستقیمی که خدای تعالی به

وی داده بود و او آن را با اختیار خودش تغییر داده، حجت بر علیه او خواهد بود.

و بدان که معنی وجوه حجت بودنشان هم در ظاهر و هم در باطن زیاد است چنان که در تأویل آیه ی (وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً)^۱ ظاهری اش معلوم است و از نوع باطنی در این جا دو وجه را و در گذشته وجوه بیشتری را یادآوری کردم و اگر بخواهم بشمارم نمی توانم ولی از کلامم متوجه می شوی و مثالی که زدم از همین نوع است اگر مرادم را فهمیدی و از خدای کریم و جواد با زبان استعدادت خواستی هر چه را بخواهد به تو عطا خواهد فرمود زیرا که او غنی و حمید است. و از نوع دوم است آن چه از آن با این اوامر و نواهی تعبیر کرده اند و آن در ظاهر ظاهر است و هیچ خفائی ندارد و در باطن باطن است و درک نمی شود و اغلب معانی حجج الجبار غیر از این موارد از نوع اول معلوم می شود و خیلی از آن ها از آن چه گذشت آشکار می شود.

امام هادی علیه السلام فرمود:

**بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم
یمسك السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه و بکم ینفس الهم و
یکشف الضر**

خدای تعالی به وسیله ی شما ایجاد را آغاز کرد و کتاب آفرینش را با شما مهر می نهد و به سبب شما باران را نازل می کند و به وسیله ی شما آسمان را از افتادن به زمین نگه می دارد مگر به افتادنش فرمان دهد و به وسیله ی شما غم ها و رنج ها را برطرف می کند

مجلسی در شرحش گفته است: خدای تعالی باب فیض ها و خیرات را به وسیله ی شما باز کرده است یا خدای تعالی باب خلقت را با شما آغاز کرده است چون اولین چیزی که خلق فرمود ارواح شما بود چنان که در اخبار فراوانی آمده است و برخی از آن ها گذشت، یا خدای تعالی خلق را برای شما خلق کرده است یا شما واسطه ی فیض های الهی هستید و با شما به پایان می برد چنان که در رجعت و در آمدن حضرت مهدی علیه السلام یا هر خیری که به فردی می رسد به سبب شماست، برای این که ایشان علت غایی اند. و بکم ینزل

الغیث یعنی برای شما باران را نازل می کند چنان که در اخبار زیادی آمده است چون مقصود بالذات ایشان هستند. یا با دعای شما باران نازل می شود چنان که به صورت متواتر آمده است. (و بکم یمسك السماء ان تقع علي الارض) یعنی خدای تعالی به سبب شما آسمان را نگه می دارد که بر زمین فرود نیاید با این که اسباب آن فراهم شده است از ادعای فرزند و خدایان واهی چنان که خدای تعالی فرموده است: (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ان دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا)^۱ نزدیک است از این عقیده ی زشت که خدای تعالی فرزند دارد آسمان ها فرو ریزد و زمین بشکافتد و کوه ها متلاشی شود. چون ادعا کردند که خدای تعالی فرزند دارد، مگر این که در روز قیامت در غیر آن روز بخواهد و فرمان دهد که آسمان ها فروریزند.

می گویم: خدای تعالی تمامی هستی بلکه تمامی امکان را با شما باز کرد، اما در ایجاد برای این که علت های چهارگانه ی همه ی خلق اند به نحوی که در علت فاعلی اشاره کردیم (نه) بدانسان که در ظاهر به نظر می رسد چون آن غلو و ممنوع منه است، بلکه به صورتی که سابقا گفتیم که فاعلیت مثال متقوم بالفعل است، مثالی که اسم فاعل است مانند قائم برای زید، مشیتی که به تقوم ظهور با حقیقت مقدسه ی محمدی قائم می باشد به این معنی که مثال همان مشیت است در حالی که به حقیقت محمدی تعلق می یابد چنان که می گویی چراغ آتش است موقعی که روغن به آن تعلق می یابد. و اولی در تحقیق این است که گفته شود: که آن حقیقت محمدی است در حالی که مشیت به آن تعلق می یابد و به آن

مربوط می شود چنان که می گویی چراغ همان آتش است موقعی که آتش به آن می رسد و در آیه از آن به مس النار تعبیر شده است در قول خدای تعالی: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) و مراد این است: چراغی که به دیگری روشنایی می دهد انوار به او تعلق دارند و در بندگی به او توجه دارند چون در شکل یافتن خودشان به او نیاز دارند، این چراغ در حقیقت روغنی است که با حرارت آتش و با خشکی آن گرم می شود و به گاز و دود تبدیل می شود و با حرارت و بیوست آتش روشنایی می دهد، در واقع رسیدن آتش فعل آن می باشد که از خود ظاهر کرده است و ذات آن نیست زیرا جزئی از آن نمی باشد و خدای تعالی به این نکته اشاره فرموده و گفته است: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) و نفرموده است کمی مانده که آتش بدرخشد و اگر چه روغن به آن نرسیده باشد برای این که درخشش از روغن است که به شدت صاف و سفید است و فرمود: اندکی مانده بدرخشد ولی نمی درخشد تا آتش به آن برسد پس این روغن است که با رسیدن آتش می درخشد و در این جاست که ابن سینا در اشارات گفته است: (اعلم ان استضاءة النار السائرة لما ورائها انما تكون اذا علق شيئا ارضيا ينفع بالضوء عنها الي ان قال: فاذا طفئت انفصلت النار هواء و الكثافة دخان) روشنایی دادن آتش به آن چه در اطرافش وجود دارد وقتی میسر می شود که با شیئی زمینی یعنی با اکسیژن مرتبط و با نور آن منفعل شود... تا این که گفته است: وقتی خاموش می شود آتش از هواء که همان اکسیژن باشد جدا می شود و گاز و هوای آلوده، دود تبدیل می شود. پس با آیه ی کریمه و با سخن حکماء ثابت شد که چراغ

روشنی کہ انوار به آن تعلق دارند و با افاضه ای که از چراغ می رسد پیدا شده اند و با ظهور آن محقق می شوند و با مددی قائم هستند که از آن می گیرند، در حقیقت گاز و دود است که با رسیدن فعل آتش روشن می شود یعنی به وسیله ی نور آتش منفعل می شود. و این گاز روشنی بخش آتش نیست و از آن بیگانه است و روغن است که گرم و خشک و نرم شده و به آتش نزدیک شده و تحت تأثیر آن نورانی شده است این نور، عرش آتش است که با ظهور فعلش بر آن مستولی شده است و به هر یک از شعاع ها برحسب اندازه اش عطا کرده است، پس این شعله ها صفاتی اند که از تأثیر گذاری فعل آتش در روغن ظاهر شده اند و مثال چراغ است و چراغ روغنی است که با رسیدن آتش می درخشد، چنان که برایت یاد کردیم. و حقیقت محمدیه همان روغنی است که با رسیدن آتش نور افشانی می کند و روغن همان وجود اختراعی است که با فعل به وجود آمده است و نور افشانی اش با همین به وجود آمدن می باشد. پس حقیقت محمدیه با اختراع همان مثالی است که به آن اشاره شد چنان که چراغ ظاهر را برایت توضیح دادیم که در حقیقت گازی است که با رسیدن آتش به روشنایی می پردازد و علت وجود انواری است که از آن می تابد بلکه هیچ یک از این شعاع ها و انوار چیزی غیر از صورت ظهور چراغ نیست و آن علت فاعلی این شعاع هاست همین طور است حقیقت محمدیه با اختراع یعنی محل بودنش به فعل الهی، علت وجود شعاع هاست و علت فاعلی آن هاست برای این که حقیقت محمدیه با این وصف اسم فاعل است مانند قائم نسبت به زید، به لحاظ این که زید فاعل قیام است و این مثال آیت معرفت آن برای دانشمندان می باشد.

و این قول من اشاره بود به قائم و به چراغ، و این که گفتیم: آیت معرفت است برای دانشمندان، اشاره می‌کنم با این سخنم به کلام امیر مومنان علیه السلام که فرمود: (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و اشاره می‌کنم به کلام خدای سبحان که فرمود: (سُنُّرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ) به زودی آیات خودمان را در آفاق و در خودشان به ایشان نشان می‌دهیم چرا که نشانه‌های آن چه گفتیم در آفاق مانند چراغ و قائم و آفتاب و کلام و اصوات و صدای صوت و صورت در آئینه و غیر این‌ها می‌باشد و در نفوس عبارت است از شناختن نفس خالی از سبحات جلال بی اشاره به تجرید، و این آیه ی کبری است. مراد من از آن چه گفتیم با قرینه‌ای که ذکر کردم همین آیت معرفت آن بود، دریاب.

پس معنی (بکم فتح الله) ایجاد همه ی هستی است و معنی (بکم یختم) مهر نهادن بر زبان قلم اعلی است که هرگز سخنی نگوید.

اما در هستی ایشان، عالم حمدند در آیه ی (الحمد لله رب العالمین) چون خدای تعالی خلق را با حمد آغاز کرده و فرموده است: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) ^۲ و با حمد به پایان برده و فرموده است: (وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) ^۳ در ظاهر، آیه ی اول سوره ی انعام و در باطن، اول سوره ی حمد دلیل افتتاح است تا اول کتاب تکوینی مدلول اول کتاب تدوینی باشد و برای وصفی که خدای تعالی در (الحمد لله به رب العالمین) کرده تا به لحاظ ایجاد و تربیت و مالکیت در

۱ - فصلت ۵۳.

۲ - انعام ۱.

۳ - زمر ۷۵.

تمامی حالات، به افتتاح و اختتام دلالت کند و به این منظور فرمود: (وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)^۱ بنا بر این توضیح ایشان در کون و آغاز اول خلقت و در عود آخر آن ها.

و این که گفته شده اول چیزی که خدای تعالی خلق کرده عقل است گر چه ظاهرش عمومیت دارد اما مخصوص به وجود مقید است و ایشان در وجود مطلق بودند و اخبارشان دلالت دارد به این که وجود مقید از میوه ی باغات ایشان می باشد چون عقل، همان قلم است و روایت شده که آن اولین شاخه ی درخت جاودانه است، و امام حسن عسکری علیه السلام در تاریخ وجودی آن فرموده است: (و روح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة)^۲ یعنی روح القدسی که نامش روح من امر الله و قلم و عقل و باکوره یعنی نوبرانه است، اولین وجودی است که طعم نوبرانه ی وجود از باغ هایی را چشید که در زمین خالی از محصول و در زمین بایر کاشته بودیم و در آیات (حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَتِ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * وَالْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ)^۳ یعنی خدای تعالی همان است که بادها را به بشارت باران رحمت خویش می فرستد تا بار ابرهای سنگین را بردارد و ما آن ها را به شهر و دیاری که زمین هایش مرده است برانیم و با آن بارانی را نازل می کنیم و به سبب آن هرگونه میوه بر آوریم و همین گونه مرده ها را بیرون می آوریم باشد که شما احوال قیامت را به یاد آورید. و زمین پاک

۱ - زمر ۷۵.

۲ - بحار الانوار ۲۶/۲۶۴.

۳ - اعراف ۵۸ و ۵۷.

گیاهش را به اذن خدای تعالی نیکو برآورد و زمینی که خشن و ناپاک است جز گیاه اندک و کم ثمر بیرون نیاورد. و البلد الطیب، یعنی زمین پاک مثال قابلیت عقل کلی است زمین مساعد با اذن خدای تعالی یعنی به اسم بدیع خدای سبحان نباتش را بیرون می آورد و این همان نوبرانه خوردن اوست، و زمین نامساعد مثال قابلیت جهل اول و مظاهر و سرهای آن می باشد.

خدای سبحان وجود کونی را آغاز کرد و آن‌ها خلق شدند خلقی قبل از آن‌ها نبود چنان که در روایت جابر بن عبد الله انصاری گذشت به طوری که در ریاض الجنان آمده است گفته که به رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردم: اولین چیزی که خدای تعالی خلق کرده چیست؟ فرمود: ای جابر، اولین مخلوق خدا نور پیامبر توست، خدای تعالی آن را آفرید و هر خیر را از آن به وجود آورد، و سپس او را در برابرش در مقام قرب تا می خواست سرپا داشت و از آن پس آن را اقسامی کرد از قسمی عرش و کرسی را و از قسمی حاملان عرش را و از قسمی نگهبانان کرسی را آفرید، نوع چهارم را تا می خواست در مقام حب سرپا داشت پس از آن آن را اقسامی کرد قلم را از قسمی لوح را از قسمی و بهشت را از قسمی آفرید و قسم چهارم را تا می خواست در مقام خوف سرپا داشت و سپس آن را اجزائی ساخت فرشتگان را از جزئی و خورشید را از جزئی و ماه و ستارگان را از جزئی آفرید و قسم چهارم را تا می خواست در مقام رجاء سرپا داشت و سپس آن را اجزائی کرد عقل را از جزئی و علم و حلم را از جزئی و عصمت و توفیق را از جزئی آفرید و قسم چهارم را تا می خواست در مقام حياء سرپا داشت آن گاه با چشم هیبت به وی نگاهی کرد و آن نور عرق کرد و یک صد و بیست و

چهار هزار قطره ریخت خدای تعالی از هر قطره ای روح پیامبر و رسولی را ایجاد کرد آن گاه ارواح انبیاء نفس کشیدند و خدای تعالی از نفس های آن ها ارواح اولیاء و شهداء و صالحان را خلق کرد.

این حدیث قبلاً گذشت و من برای سهولت کار آن را دوباره آوردم و جهات زیادی از علوم را دارد خصوصاً در آن صدد که ما هستیم و بیان همه ی آن ها ممکن نیست چون مطلب طولانی می شود و چاره ای از اندک اشاره نیست.

. تا می خواست، ترجمه ی ما شاء الله است منظور از آن بیان رتبه است و آن دهری است از دهرهایی که ایشان علیهم السلام ذکر کرده اند که هزار دهر قبل از خلق بوده اند و گاه از آن به چهل هزار سال یا هشتاد هزار سال یا چهارده هزار سال و غیر آن ها تعبیر شده است چون مقامات اختلاف دارند. و خلقی که ایشان قبل از آن بودند گاه مراد از آن در جبروت یا ملکوت یا ملک یا در برزخ های بین آن ها در سلسله ی طول یا در سلسله ی عرض در هزار هزار عالم است، یا چنان که گفته شده مراد از آن اجناس و انواع و اصناف در عوالم سه گانه در طول یا عرض آن ها می باشد.

. مراد از قلم عقل کل می باشد و مراد از همان عقل در مقام رجاء عقل نوع است و گاه از اولی به غیب فلک محدد الجهات و از دومی به غیب فلک زحل تعبیر می شود.

. عرش از چهار نور مرکب است نور سفید و منظور از آن عقل کل است.

اگر گفته شد: چرا عرش قبل از اجزاء سابقه در وجود بر مرکب ذکر شده است؟ جواب این است که عرش خود کل است و کل در رتبه سابق بر جزء است به اعتبار بساطت (جزء)

و ترکیب کل) مانند درخت که بر بعضی از آن مانند شاخه‌ها به این لحاظ مقدم است، چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله در قول خدای تعالی: (کشجرة طيبة) ^۱ فرموده است انا الشجرة و فاطمة فرعها و علي لقاحها... ^۲.

و احتمال دارد مراد از عرش در این جا مشیت یا حقیقت محمدیه باشد که از آن به وجود راجح تعبیر می‌شود هم چنین آبی که حیات همه چیز با اوست و دوات اولیه، و همه ی این‌ها قبل از عقل کل است چنان که گذشت.
. بودن ارواح اولیاء و شهداء و صالحان از تنفس ارواح انبیاء مانند بودن ارواح انبیاء از تنفس ارواح ایشان صلی الله علیهم اجمعین است.

حاصل این که معلوم است ایشان بودند و قبل از ایشان خلقی نبود پس خدای تعالی هستی را با ایشان آغاز کرده است و به سوی خدا بر می‌گردند و خلقی غیر از ایشان نیست چون نهایت برگشت هر مخلوقی به اندازه ی نهایت آغاز اوست نه ناقص می‌شود و نه زیاد، مثلاً نهایت آغاز یکی پنج سال باشد نهایت برگشتش پنج سال و یک روز نمی‌شود و گرنه موجودی خواهد بود قبل از وقت وجودش، و هیچ فرقی در همه ی انحاء وجود برای هیچ موجودی نیست چنان که نهایت در وجود ذاتش تفاوت نمی‌کند در ادراکاتش هم تفاوت نمی‌کند برای این که ادراک با هستی همزمان است. این نکته در کون وجودی چنین است.

همین طور خدای تعالی وجود امکانی را با ایشان آغاز کرد برای این که امکان و اگر چه همه اش وجود راجح است اما

۱ - ابراهیم ۲۴.

۲ - بحار الانوار ۱۴۳/۲۴.

ممکنات در آن مرتبند چون معلولات بر علت های خودشان مترتبند خدای مبدع و مرید، بعضی را با خود او ممکن ساخت و بعضی را به واسطه ی امکان بعضی دیگر ممکن فرمود، و بعضی را با واسطه هایی، حرف به حرف مانند وجود کونی، بلکه وجود کونی شرح وجود امکانی است. امکان حضرات معصومین علیهم السلام خود به خودی است و در امکانش به غیر خلق مشیت متوقف نیست و قول خدای تعالی چنین است: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ نُّورٌ عَلِيٌّ نُّورٌ)^۱ و امکان غیر ایشان به امکان ایشان متوقف است پس خدای تعالی وجود امکانی را با ایشان آغاز کرده است و با ایشان به پایان می برد و برمی گردند به طوری که هیچ خلقی وجود ندارد.

آن چه مرحوم مجلسی در شرحش آورده بر آن مبناست که ما این جا اشاره کردیم و اگر چه با این نظم و نسق نیست چون آن مرحوم گفته است: خدای تعالی فیوضات و خیرات را با شما آغاز کرد و این جمله را مقابل قرار داد: با شما به پایان می برد چنان که در رجعت این گونه خواهد شد.

. و جائز است گفته شود با شما اسلام را آغاز کرد و در رجعت

با شما به پایان می برد چنان که فرموده است: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ)^۲ اوست خدایی که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ی ادیان عالم تسلط و برتری دهد هر چند مشرکان ناراضی و مخالف باشند.

اگر گفتی: از قول شما به برابری بدء و عود، قول به قدم لازم می آید برای این که ایشان علیهم السلام بلکه دیگر خلق

۱ - نور ۳۵.

۲ - صف ۹ و توبه ۳۳.

هم در بهشت و جهنم جاودانه خواهند ماند و نهایت و پایانی در آخریت نیست و اگر آغاز با عود برابر باشد لازم خواهد آمد آغاز نهایتی نداشته باشد و اولیت هیچ‌جا قطع نشود و از قدیم غیر این معنی منظور نیست، و از قول به برابری بدء و عود لازم می‌آورد به قدیم بودن عالم معتقد باشیم یا به قطع تنعم (اهل بهشت) و قطع تألم (اهل دوزخ) و فناى بهشت و جهنم و اهل آن‌ها باشیم و قول به این لازم‌ها یا به یکی از آن‌ها کفر است.

می‌گوییم: این قول لازم نمی‌آید زیرا می‌گوییم: اشیاء مسبوق به عدمند به این معنی که خدا بود و هیچ چیزی با او نبود و بعدا هرچه را می‌خواست خلق کرد از آن چه می‌دانید و از آن چه نمی‌دانید و قصدمان از حادث نیست مگر چیزی که به وجود آمد و قبلا نبود و چیزی قبل از آن به وجود نیامده است، و خدای تعالی همه‌ی ما سوی الله را خلق کرده است و شکی نیست که این مخلوقات در ازل نبودند چون ازل غیر از ذات باری تعالی نیست و خارج ذات خارج ازل است و غیر از حادث نیست خواه مدتش طولانی باشد و خواه کوتاه باشد و وقتی در ازل نباشد دو چیز لازم می‌آید یکی این که مسبوق به صانع خود است دوم این که مسبوق به عدم است یعنی در ازل نبوده است.

اما توهم کسی که قائل شده به وجود چیزی از اشیاء قبل از زمان، قول به قدمت عالم است برای این که هیچ حادثی غیر از حادث در زمان وجود ندارد، پس قول مزبور غلط است برای این که زمان مخلوق است و در زمان خلق نشده که تسلسل لازم آید.

با اتفاق به این که اول ما خلق الله عقل است و اگر در زمان

بود اولین مخلوق نبود بلکه واجب است قبل از زمان باشد و همین طور آب بنا بر قولی، که اول ما خلق الله است. اما قول به قدیم زمانی و ذاتی سخنی است که معنای صحیحی ندارد و در کلام اهل عصمت علیهم السلام چنین سخنی وجود ندارد و مبنای کلام آن حضرات صلوات الله علیهم این است که همه ی ما سوای الله، مخلوق هستند و همه را خدای تعالی خلق کرده است و اول ما خلق الله نور محمد صلی الله علیه و آله می باشد.

اما قدیم زمانی و حادث زمانی اصطلاح باطلی است چون لازم می آورند که عقیده ی باطلی داشته باشیم. و سخن حق همان است که اهل حق علیهم السلام گفته اند: که هیچ چیزی با خدای تعالی نیست و همه ی ما سوای او حادثند و آن ها را خدای تعالی آفریده نه از چیزی و نه با الگو قرار دادن چیزی، بلکه فعلش را خود به خود و نه از چیزی غیر از خودش به وجود آورد و ماده را از کینونت فعلش با همان فعلش به وجود آورد و صورت را از انفعال ماده خلق کرد و مصنوع را در وقت فعل آفرید، آن چه ظرف امکانات بود سرمد بود و آن چه ظرف ممکنات بود دهر و زمان بود، بنا براین وقت فعل بر حسب تعلق آن به مفعول است و بساطت وقت و لطافتش به سبب تعلق آن به مفعول بسیط و لطیف است و ترکیب وقت و غلظت و کثافت آن به این سبب است که به مفعول مرکب و غلیظ و کثیف مربوط می شود پس وقت هر چیزی بر حسب خود آن شیئی و بر حسب برزخ های فیما بین است. پس بر حسب حال آن ها زمان مخلوق است و در آن جاری است حکمی که بر دیگری جاریست، پس قدیم زمانی یا حادث زمانی بی معنی است، زیرا هر چیزی را که خدای تعالی خلق کرده چیزی

نبوده است. و بین آن چه در نزد مردم محقق شده و بین آن چه مقدر است به نسبت صنع خدای تعالی تفاوتی نیست ولی اغلب مردم نمی‌دانند این سخن کوتاه از مفصل را داشته باش تا به راه راست راهنمایی شوی.

. چیزی مانده که سزاوار است به صورت کوتاه به آن اشاره کنم شاید خدای تعالی سببی سازد تا آن را بفهمد بنده ای که به او توفیق می‌دهد اگر از کسانی باشد که نوشته شده و از اهلش می‌باشد. و آن این است که ما در این جا اشاره کردیم که زمان لطیف و بسیط و غلیظ و مرکب دارد و این چیز غریبی به نظر می‌رسد چون در کتابی نبوده و در جوابی شنیده نشده است. حال بدان وجودی که خدای تعالی هر چیز را از آن آفریده، شیئی بسیطی است و از مخلوقات هیچ کدام از آن بسیط تر و لطیف تر نمی‌باشد و ماده‌ی هر چیزی از اوست و گوناگونی اشیاء در لطافت و کثافت به سبب مشخصات است. و وجود گر چه فی‌نفسه در مراتبش مختلف است و آن چه اشراق (بیشتری) دارد الطف و اشرف است از آن چه اشراق (کمی) دارد ولی نسبت به مرکبات تا آخرین مرتبه اش در غایت لطافت است و مرکبات از جهت مشخصات غلیظ و کثیف اند و اگر چه ماده‌ی آن‌ها از وجود لطیف است. پس مشخصات اگر لطیف باشند مرکب از آن‌ها لطیف است مانند عقول و ارواح و نفوس، و اگر کثیف باشند مرکب از آن‌ها کثیف می‌باشد و اگر چه ماده اش از وجود لطیف می‌باشد. و مشخصات زیادند و از آن‌ها هستند اعتقادات، گفته‌ها، عمل‌ها، حالت‌ها، و از همان مشخصات است کم و کیف و وقت و مکان و جهت و رتبه، و بعضی لوازم مشخصات هستند مانند وضع و نسبت و کینونت و غیره.

پس وقت از اصول مشخصه می باشد به همین لحاظ وجودی که در سرمد متشخص شده لطیف تر (از وجودی) است که در دهر (تشخص یافته) است و آن (چه در دهر تشخص یافته) لطیفتر است از آن چه در زمان مشخص شده است. بلکه آن چه در زمان است با اختلاف تشخص گوناگون می باشد با این توضیح فلک محدد از فلک ثوابت لطیف تر است برای این که زمانش از زمان فلک ثوابت لطیف تر است و همین طور است در مکان و مشخصات دیگر، و از این لحاظ حرکتش سریع تر است چون متعلقش رقیق است و همین طور است تا زمین، زمین حرکتش از همه ی اجسام کندتر است و هر چیزی که زمینی بودنش کمتر باشد حرکتش قوی تر و سریع تر است و برعکس، و اگر غلظت و رقت به ماده مربوط بود اجسام در قوه و حرکت برابر بودند. دریاب.

اگر گفتی: که مشخصات نیز از وجودند پس چرا گوناگونند؟
خواهم گفت که: مشخصات نیز مشخصاتی نوعی دارند قبل از این که به غیر آن ها مشخص شوند و شخصیتی با تشخیصشان به غیر دارند، و از این لحاظ مختلف شده اند و مشخصات با آن ها گوناگون شده است.

اگر گفتی: که فلک ثوابت از آسمان های هفتگانه لطیف ترند پس چرا حرکاتش از آسمان ها کندتر است؟ و این خلاف گفته ی شماست.

می گویم: فلک ثوابت لطیف تر از هفت آسمان است اما با توجه به فزونی ستاره هایش حرکتش کندتر است چون دلائل ثابت کرده که هر ستاره ای مدار بیضوی یا خارج از مرکز دارد و اگر چه حرکات گوناگونشان به هم نزدیک است و علتش را در برخی جواب هایمان ذکر کرده ایم از لحاظ اختلاف دایره

ها، در مجموع حرکاتش کندتر شد و از طرفی اختلافات هفت آسمان نسبت به فلک ثوابت اندک است و لذا حرکتش سریع تر می باشد. درک کن.

همه ی این ها در کون وجودی و شرع آن است یعنی خدای تعالی کون وجودی را در علل و معلولات با شما آغاز کرد و همین طور با شما پایان می دهد، و به وسیله ی شما وجودی را در علل و معلولات آغاز کرد و همین طور با شما پایان می دهد و در کون تشریحی و وجود تشریحی نیز چنین است با تفصیلی که بیان شد با این تفاوت که تکوین وجودی ظاهر تکوین تشریحی و تشریحی باطن آن است و شرع کونی ظاهر وجود شرعی و وجود شرعی باطن آن است و سابق بر این و در بعضی رساله هایمان به این معنی به طور اختصار اشاره کرده ایم. اما توضیح کامل را ننوشتیم چون خیلی تفصیل دارد و موجبی هم برای آن پیش نیامده است و غیر من هم آن را ذکر نکرده است چون این اشیاء را نمی شناسند و در کتاب کسی هم ذکر نشده چون به آن علم ندارند، این اشیاء در کلام اهل عصمت ذکر شده و هزار حجاب آن ها را پوشانده است و کسی غیر از ایشان آن ها را نمی داند الا کسی که ایشان بخواهند و با تعلیم خاصی به وی بیاموزند و خدای تعالی فرموده است: (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) ^۱ و ما این مثل ها را برای مردم می زنیم ولی به غیر از دانشمندان کسی در آن ها نمی اندیشند. و ایشان به امر خاص خدای سبحان می آموزند به کسانی که می خواهند. آری بعض از حکماء الهی خصوصا اهل علم مکتوم قواعدی یا مسائلی را ذکر می کند که دلالت می کند به نوع آن چه ما اشاره کردیم اگر آن چه

را گفتم از من قبول کنی توفیقی از جانب خدای سبحان بوده است و اگر نه بدان که خدای متعال حکمت و انوار را برای اهلش عطا کرده و در آسمان نشرش داده و از آن ها استفاده نمی برد مگر بنده ای که قابلیت لازم را کسب کرده باشد چنان که خورشید نور خود را در آسمان و هواء پخش کرده است و نور آن ظاهر نمی شود مگر در چیزی که کثیف ضخیم (و به اصطلاح متراکم) باشد.

و گفته ی آن حضرت علیه السلام (و بکم ينزل الغيث) شارح مجلسی با این گفته اش (چنان که در اخبار زیادی وارد شده مقصود بالذات ایشان هستند) اشاره می کند به آن چه ما بارها اشاره کردیم که ایشان علت های چهارگانه اند خصوصا علت غایی، زیرا یکی از فوائد نزول باران این است که مثل دنیاست خدای تعالی فرمود: (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانِ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا) ^۱ و برای ایشان زندگانی دنیا را چنین مثل بزن که ما آب بارانی را از آسمان نازل می کنیم و با آن آب درختان و نباتات گوناگون زمین درهم پیچیده و خرم بروید و سپس همه در هم شکسته و خشک شود و باد آن ها را پراکنده سازد و خدا بر هر چیزی اقتدار کامل دارد.

دنیا در نعمت های زوال پذیرش به این صورت است و با (فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ) اشاره شده که دو جزء مشابه در جزء مشابهی از خاک با تابش آفتاب تحلیل می رود و بعد از تحلیل یک شیئی یعنی غذای نبات می شوند و ریشه ها آن را به عنوان غذای شاخه ها می مکند و خدای تعالی فرمود: (كَمَا) و نفرمود (كَمَثَلِ مَاءٍ) زیرا خود آب و نازل شدن آن مثل دنیاست

نه آن که مثل آن مثل دنیاست بلکه خودش مثل دنیاست و اگر منظور این بود که مثلش مثل دنیاست می گفت: (کَمَثَلِ مَاءٍ) چنان که در نظائرش گفته است مثلاً در این آیه: (مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا)^۱ مثل ایشان مانند مثل کسی است که آتشی را روشن کند و فرموده است (مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ) مثل کسانی که علم تورات به ایشان داده شد و مکلف بودند به دستورات الهی در آن عمل کنند ولی آن را حمل نکردند در مثل به الاغی مانند که کتاب‌ها بر آن بار شده اند. و مانند این‌ها در قرآن و کلام ائمه علیهم السلام زیاد است وقتی قصد یکی بودن باشد (مثل) نیامده است آن چنان که خدای تعالی در تمثیل حال منافقان در تشبیه مثل به مثل فرموده است: (مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ)^۲ و در تشبیه مثل به شیئی فرموده است: (أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ)^۳ سعی کن تا بفهمی چون بیانش به درازا می کشد و آن یعنی (آب) مثل آخرت است فرموده است: (وَمَنْ آيَاتِهِ أَنْكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لُمُحْيِي الْمَوْتِ)^۴ و مثل دنیا و آخرت است خدای تعالی در این بباره فرمود: (وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ * وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ * وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ)^۵ و ما از آسمان آب باران پر برکتی را نازل کردیم و باغ‌های میوه و دانه‌های درو کردنی رویاندیم و نیز

۱ - بقره ۱۷.

۲ - بقره ۱۷.

۳ - بقره ۱۹.

۴ - فصلت ۳۹.

۵ - ق ۹ تا ۱۱.

درختان خرما را که بلند هستند و میوه ی آن ها مرتب و منظم چیده شده است این ها را روزی بندگان قرار دادیم و همین طور با باران زمین های مرده را زنده کردیم و پس از مرگ نیز همچنان سر از خاک بیرون می آورند.

و این ها از فوائد باران است و این مثال ها را کسانی می فهمند که تعقل می کنند پس نزول باران برای ایشان است و از فایده هایش این است که روزی بندگان به دست آید و عباد رعیت ایشان هستند و باران خوراکی رعیتشان را می رویاند و ما سوای ایشان رعایای ایشانند برای ایشان می کنند کاری را که از ایشان اراده شده است از برپاداشتن وجود کونی و شرع وجودی و کیون شرعی و کپون وجودی، خدای تعالی فرموده است: (وَ يَجْعَل لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ).^۱ و خدای تعالی از پوست چهارپایان و از پشم و کرک و موی آن ها برای شما خیمه ها و ظرف ها و وسائل سبک وزنی را قرار داد تا در موقع نقل و انتقال و به موقع اقامت به آسانی و تا مدت زمانی از آن ها بهره مند شوید.

و در تفسیر قول خدای تعالی آمده که: (فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَدْمَىٰ بَايِدَ بِهِ طَعَامِشٍ نَگَاهَ كَنِدَ يَئِنَى نَگَاهَ كَنِدَ كَهَ عَلمِشَ رَا از كَجَا مِی گِیرد، اَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، مَا آب باران را یعنی علم را فرو ریختیم) ثُمَّ شَقَّقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، آن گاه خاک را یعنی قلب امام را بشکافتیم فَاثْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، و حبوبات را یعنی انواع علوم از علم ولایت را رویاندیم، وَ عِنَبًا و انگور را به شراب خالص معرفت را وَ قَضْبًا، و نباتاتی را که هر چه برونند باز بروید یعنی علوم احکام را، وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، و درخت زیتون یعنی

اخلاق کریمه و زهد را و خرما یعنی لذت ایمان و دوستی آن را چنان که فرموده است: (وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ)^۱ یعنی خدای تعالی ایمان را بر شما دوست داشتنی کرد و آن را در دل های شما زینت داد، وَ حَدَاتِقَ غُلْبًا، و باغ هایی با درختان کهن یعنی مراتب یقین و استقامت را، وَ فَاكِهَةً و انواع میوه ها یعنی علوم طریقت را وَ أَبًا، و مراتع یعنی مانند آن چه را که عوام آن را از شریعت یاد می گیرند یا فاکهه علوم باطنی را و ابا یعنی علوم ظاهری برای افراد عادی را، متاعاً لکم برای بهره مند شدن خودتان یعنی شما مومنان عالم و عارف از آن ها وَ لِأَنْعَامِكُمْ)^۲ و بهره وری چهارپایانان یعنی رعیت و عوام شما یعنی آن ها که از علماء عارف تبعیت می کنند، چنان که امام صادق علیه السلام به عبید بن زراره فرمود: (وَ الَّذِي فَرَّقَ بَيْنَكُمْ فَهُوَ رَاعِيكُمْ الَّذِي اسْتَرَعَاهُ اللَّهُ خَلْقَهُ وَ هُوَ أَعْرَفُ بِمُصْلِحَةِ غَنَمِهِ فِي فَسَادِ أَمْرِهَا فَإِنْ شَاءَ فَرَّقَ بَيْنَهَا لِتَسْلَمَ ثُمَّ يَجْمَعُ بَيْنَهَا لِيَأْمَنَ مِنْ فُسَادِهَا).^۳ یعنی کسی که شما را از هم جدا ساخت او چوپان شماست چوپانی که خدای تعالی رعایت حال شما را به وی سپرده است او به صلاح حال رعایای خود در آن جا که گمان می رود امرش به فساد می انجامد داناتر است اگر بخواهد آن ها را از هم جدا می کند تا سالم بماند و سپس آن ها را جمع می کند تا در امان بماند.

و این معانی را که من در تأویل آیات فوق به آن ها اشاره کردم از احادیث متعددی گرفتم و آن ها را با هم جمع کردم و معنایی را تعبیر کردم که مناسب این جا در این شرح دیدم چون از من این نحو خواسته شده بود و نه نحو ظاهر.

۱ - حجرات ۷.

۲ - آیات عبس ۲۴ تا ۳۲.

۳ - رجال کشی ۱۳۸ و بحار الانوار ۲/۲۴۶.

خلاصہ علت غایی بودنشان در نزول باران بلکه در باره ی همه چیز معلوم است چنان که مرحوم مجلسی اشاره می کند با این تفاوت که ظاهر فقره ی شریفه دلالت دارد که ایشان سبب اند یا این که وجودشان یا عملشان یا دعایشان یا مطلوب بودن باران برایشان در بعضی کارهای کونی و وجودی یا مطلوب بودن آن برای رعایایشان سبب بارش باران می باشد، و مراد از سبب، سبب صوری یا مادی است و مراد از این که ایشان آلت صوری یا مادی اند این است که ایشان علت فاعلی اند خواه منظور از علت فاعلی فعل فاعل باشد و خواه محل فعل و مترجم و حامل آن باشد.

و مراد ما از علت فاعلی ذات فاعل نیست چون جائز نیست و نه ممکن است، مراد ما فعل اوست (و نه ذات او) چنان که در گذشته به طور مکرر یادآوری کردیم به آن جاها مراجعه کن. و در معنی قول آن حضرت علیه السلام (و بکم یمسك السماء ان تقع علي الارض الا باذنہ) آن چه مرحوم مجلسی اشاره کرده و گفته که: (اسباب افتادن آسمان ها به زمین با ادعای فرزند برای او و خداهای واهی فراهم شده است) نکته ای است ولی ناقص است بنا بر این کفایت کردن به آن چه وی ذکر کرده در واقع چیزی نیست گرچه در ظاهر موجه می باشد زیرا مراد این است که خدای تعالی با ایشان آسمان ها را نگه می دارد برای این که ستون آن ها هستند و پایداری آن ها به وسیله ی ایشان می باشد آسمان ها به قیام صدور و به قیام تحقق با آن ها برپا هستند زیرا ایشان امیر اللہند امری که فرموده است: (وَمِنْ آيَاتِهِ اَنْ تَقُوْمَ السَّمَاءُ وَ الْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ) ^۱ و از نشانه های قدرتش این است که آسمان و زمین با امر او برپا شده است و

در دعاء آمده است: (كُلُّ شَيْءٍ سِوَاكَ قَامَ بِأَمْرِكَ) یعنی هر چیزی غیر از ذات مقدست با امر تو برپاست.

یا این که ایشان محل امر اللهند و در احادیث خودشان تصریح فرموده اند که امر الله وجودی و محال امر الله فعلی هستند، پس خدای تعالی با ایشان آسمان ها و زمین و هر شیئی را نگه داشته است خواه برای خدای تعالی فرزند قائل شوند و یا شریک قرار بدهند و خواه نه، برای این که گفتیم ایشان علت صوری و مادی همه ی اشیاء هستند، و خدای تعالی اشیاء را با ماده و با صورتش حفظ می کند. آری اگر آن مرحوم می گفت: از معانی این فقره یکی هم این است که خدای تعالی آسمان را نگه می دارد تا به زمین نیفتد (حتی) وقتی که مقتضای (افتادن) آن حاصل شود از ادعای داشتن فرزند و ادعای داشتن شریک، ایرادی نداشت و یکی از مرادهای آن فقره بود. و معنی آن چه ما اشاره کردیم که خدای تعالی همه ی اشیاء را با ایشان نگه می دارد این است که هر چیزی اصلی دارد که شیئی با آن قائم است و این اصل صورت او از امر الله است یعنی امر الله هیئت هایی و سرهایی به عدد مخلوقات دارد و آن ها همان اصل هایی اند که اشاره شدند چنان که هر یک از اجزاء نور خورشید صورتی از خورشید دارد که آن جزء از آن صورت مدد می گیرد و آن صورت اوست که هلاک نمی شود و پایداری این جزء با همان صورت می باشد خدای تعالی فرموده است: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)^۱ بنا بر تفسیری که ضمیر در وجهه به شیئی برگردد یعنی هر چیزی غیر از صورت آن نابود می شود و این جزء از شعاع خورشید است و از همان صورت

۱ - مصباح المتهدد و بحار الانوار ج ۱۴۸/۸۷.

۲ - قصص ۸۸.

از خورشید به وجود آمده است و آن صورت آن است از آن آغاز شده و به آن برمی گردد و بین آن ها فاصله ای است که هرگز نمی تواند آن را طی کند با این که به شدت و به سرعت به سمت و سوی آن حرکت می کند اهل بیت علیهم السلام همان منیری هستند که هر شیء از آن صورتی دارد و خدای تعالی هر شیئی را با صورتی که از منیر دارد برپاداشته است منیری که امر الله است. صلی الله علیهم اجمعین.

و معنی (الا باذنه) چنان که در آیه ی شریفه هم هست (و در دعای امام زین العابدین علیه السلام آمده است فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ، وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ) که اشیاء به مشیت او یعنی با خواست خدای عز و جل بی آن که بگویند در حال اطاعتند و با اراده ی او بی آن که نهی کند باز می ایستند، وقتی خواست با همان خواستنش آسمان را نگه داشت و همیشه برپا خواهد بود تا این که اجازه بدهد که بیفتد نگه داشتنش با امر اوست و اذن او با امر اوست و امر او مشیت اوست و (ایشان صلوات الله علیهم) محل ها و حاملان مشیت او و زبان های اراده ی او و کلمات او هستند. خدایا بر محل های مشیت و بر زبان های اراده ات و خزانه های کرمات و کلیدهای غیبت، درود بفرست و ما را به راه و روش ایشان ببر و با محبت و ولایت ایشان و با دوری و براءت دشمنانشان بمیران، و در نهان و آشکار ما را از یاران ایشان قرار بده، ای آن که از همه ی خلق مهربان تری.

و این قول امام هادی علیه السلام (و بکم ینفس الهم) نَفَسَ (با تشدید فاء و بر وزن ماضی باب تفعیل) یعنی فَرَّجَ و وَسَّعَ با همان وزن یعنی گشود و وسعت داد، نَفَسَ عنه کربته یعنی

ناراحتی و گرفتاری او را برطرف کرد، و کان فی نفس من امره، نفس در این جمله به معنی رفاه و آسایش است، و هم یعنی اندوه یا اندوه غالب، که دل را مشغول می‌کند.

گفته‌اند: رذائل انواع و اقسامی دارند بعضی رذائل نفسانی و برخی جسمانی و تعدادی بیرونی هستند رذائل نفسانی بر حسب قوای انسانی عقلیه و غضبیه و شهویه هستند و هم یا اندوه به قوه ی عقلیه مربوط می‌شود و ترس به قوه ی غضبیه و بخل به قوه ی شهویه و ناتوانی و کسالت و تنبلی رذائل جسمانی اند و ضلع^۱ و غلبه بیرونی اند.

می‌گوییم: مراد قائل از عقلیه، نفسانیه ایست که در جانب چپ قلب قرار دارد اگر برای دنیا و چیزهای مربوط به آن و برای آن‌ها باشد و اگر این توجه و اعتناء برای آخرت یا چیزهای مربوط به آن و برای آن‌ها و برای به دست آوردن چیزی دوست داشتنی یا برای رهایی از امر ناروایی باشد در جانب راست قلب قرار دارد و چون هم یا اندوه ممکن است به یکی از این‌ها باشد و مصدر آن‌ها از قلب از جانب راست و یا از جانب چپ باشد به قلب مربوط می‌شود و گفته می‌شود به قوه ی عقلیه مرتبط می‌شود.

و هم و غم را گفته‌اند که هر دو به آن دیگری اطلاق می‌شود چون هر دو به معنی اندوه اند یا غم به این معنی است که شادمانی و بردباری را می‌پوشاند، و هم، به معنی توجه به یک شیء است و نفس در صدد است آن را به دست بیاورد یا از آن رهایی یابد.

و گفته شده که هم برای وضعی است که در آینده امکان دارد اتفاق بیفتد و خواب راحت را از فرد می‌گیرد و غم برای

۱ - ضلع احتمالا به معنی شکست و زبونی است.

وضع بدی است که فرد در حال حاضر دچار آن شده است و خواب را همراه دارد و گاه بر عکس گفته اند که غمّ برای چیزی در آینده است و همّ برای آن چه گذشته است و عکس مشهورتر و آشکارتر است. و معنی (بکم ینفس الهم) این است که خدای تعالی غم و اندوه و دل‌تنگی و گرفتاری را به وسیله ی شما برطرف می کند، برای این که هم و غم انسان را از تصمیم گیری باز می دارد و وی را در تاریک خانه ی حزن و اندوهش زندانی می کند و برطرف شدن این وضعیت به وسیله ی ایشان به نحوی است که گذشت.

و قول آن حضرت علیه السلام (و یکشف الضر) یعنی خدای تعالی با شما ضر را یعنی امراض و دردها و سوء احوال را زایل می کند خدای تعالی تنها با بودنشان در بین مردم گرفتاری ها را از آن ها برطرف می کند چنان که خدای تعالی در قرآن فرموده است: (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ)^۱ یعنی خدای تعالی ایشان را عذاب نمی کند در حالی که تو در میان آن ها باشی. ابتلای یک فرد به این ها که اشاره شد ممکن است در اثر تقصیری باشد که در ولایت ایشان از وی سرزده است وقتی وَلِيٌّ بزرگواری نشان دهد و از حق خود بگذرد چنان که خدا فرموده است: (وَ عَفَا عَنْكُمْ)^۲ از شما درگذشت و فرموده است: (وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)^۳ و خیلی ها را گذشت می کند. یا ممکن است فرد گرفتار، توبه کند و برگردد چنان که خدای تعالی فرمود: (وَ أَنْيَبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَ اسْلَمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ)^۴ به سوی خدایتان برگردید و با اقرار به ولایت

۱ - انفال ۳۳.

۲ - آل عمران ۱۵۲.

۳ - شوری ۳۰.

۴ - زمر

کلیه ی کسی که خدای سبحان او را ولی قرار داده در برابرش تسلیم شوید و امر را به همان ولی واگذار کنید وقتی صاحب حق از حق خود بگذرد یا فرد توبه کند و برگردد و آن چه را که مطلوب است به ولی برحق ادا کند خدای تعالی ضرری را بر طرف می کند که اثر تقصیر او در ولایت است به سبب ولایتشان یا برای اقامه ی ولایتشان یا مکلف به اقتضای انیت و کارهایش استحقاق گرفتاری دارد و اقتضای ولایت محمد و آل محمد و یا اقتضای ذوات ایشان علیهم السلام برطرف کردن گرفتاری است وقتی این دو اقتضاء با هم در یک جا جمع شوند حکم هستی و غلبه با قوی ترین آن دو خواهد بود و آن ولایت است. و چون ولایت، ولایت ولی مخلوق است و او در کارها استقلال ندارد بلکه خدای او و مالک بر حق او هست که آن را بر بنده و ولی اش جاری می کند و اوست که آن را خلق کرده و هر چیز دیگری را به وسیله ی او خلق کرده در واقع این خدای تعالی است که به وسیله ی او گرفتاری را از بین برده است. و همین طور است اگر غرض در ضمیر (بکم) حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم را در نظر بگیریم در حقیقت خدای تعالی گرفتاری را برطرف می کند برای این که آن حقیقت اسم اعظم و محل مشیت و مظهر فعل اوست. و همین طور است اگر بگوییم: مراد از (بکم) بدعائکم است یعنی خدای تعالی با دعای شما گرفتاری را برطرف می کند و غیر این احتمالات.

و بیان کیفیت این کشف در حق مکشوف به و مکشوف عنه، به شرحی طولانی نیاز دارد و بیت هایی را شامل می شود که مکشوف به از مکشوف عنه در اختیار می گیرد تا از آن ها مقتضیات آن ها یعنی مکشوف را بیرون بیاورد و در مدت

بیرون آوردن مکشوف به را در آن سکونت دهد و اراده ی کاشف سبحانه و تعالی بر حسب قابلیت های مکشوف به و بیت هایی که در آن ها سکونت دارد در مکشوف به واقع شود و مکشوف عنه و مکشوف با چیزهایی که آن قابلیت ها را کامل می کند از قابلیت های وقت و مکان و وسائل خارجی مانند اوضاع و اضافات و نسبت ها و غیر آن ها، که سخن در باره اش طولانی است و سکونت گرفتن در این خانه ها تأویلی است که خدای تعالی به آن اشاره کرده و گفته است: (وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلَالًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ مِنْكُمْ مَن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ تَأْوِيل (کلی من کل الثمرات) معنی بکرم است و تأویل فاسلکی سبل ربک ذلالاً معنی گرفتاری را برطرف می کند است. درک کن یا پیرس و یاد بگیر و تسلیم باش تا بدانی. و توفیق از جانب خدای تعالی است.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته

و در نزد شماست آنچه فرستادگان خدا فرود آورده اند و فرشتگانش با آن فرود آمده اند

منظور از نزول فرود آمدن از فرازی معنوی است مانند انبیاء علیهم السلام، ایشان به موقع دریافت وحی در مکان و الایی معنوی برای پایین ترین مقامی هستند که حس می شود و هیچ کدام از افراد امتشان به آن مقام عالی نمی رسد. پایین ترین مقام قابل حس، مقام ادای رسالت به امت هاست. یا فرود آمدن است از فرازی معنوی به مقامی حسی، مانند پیامبر ما صلی الله علیه و آله که در مقام گرفتن وحی در بالاترین مقام معنوی و حسی است (مقام معنوی) مانند مقام او ادنی و (مقام) حسی (مانند معراج جسمانی)، او در معراج خود با جسم شریفش از مقام اجسام فراتر رفت و از همه ی جسم های دنیا جزء و کلا در یک خیز از خیزهای براق فراتر ایستاد (هم چنین آن حضرت) از همه ی اجسام عالم آخرت در خیز دیگر براق فراتر رفت و از همه ی آن ها مطلع شد. هم چنین آن حضرت به آغاز پیدایش و برگشتن هر جسمی در هر دو عالم آگاه شد همین طور با جسم و روحش بر هر قلب و روح و جسم ما

سواى خود و اهل بیتش در دنیا و آخرت وقوف یافت چنان که برایت ذکر کردیم. با جسم و عقل و روحش به اجسام و عقول و ارواح اهل بیتش على جمیعهم سلام الله، در هر دو عالم با دو خیزی که تا پایین ترین مقام حسی (اشاره شد) وقوف یافت و این مقام رساندن و تبلیغ ظاهری او به امت است و همان هم مقام معنوی اوست در رساندن و تبلیغ (اوامر و نواهی الهی) به عقول و ارواح و نفوس و طبایع و مواد و صورت های آن ها و به تمامی حیوانات و نباتات و معادن و دیگر جمادات. یا با نازل شدنش به مرتبه ی هر یک از آن ها، با بالا آوردن هر شیئی به مقام خود در جهت تبلیغ به آن ها، یا به معنوی بالاتر، چنان که خدای تعالی فرموده است: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) ۱ و مراد از هبوط، نزول از بالاترین مقام حسی معنوی به پایین ترین مقام حسی است یا از بالاترین مقام معنوی به پایین ترین مقام معنوی است چنان که خدای تعالی فرموده است: (قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَى أُمَّةٍ مِّمَّنْ مَعَكَ) ۲ این مقامی فراتر از حال او در کشتی است، و اگر چه لازمه اش مقام پایین تر حسی است و فرود آمدن است به پایین ترین مقام معنوی، چنان که به ابلیس فرمود: (قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا) ۳. نتیجه این که فرق بین نزول و هبوط به کار بردن آن ها در جاهای مختلف است و گرنه در ظاهر در همین جا هر دو به یک معنی هستند، و گاه مراد از نزول، سکون و ماندن در محل و مجاورت و حلول است و با معنی هبوط یکی نمی شوند مگر با اغماض، ولی مقام به ظاهر مقتضی یکی بودن یا نزدیک به هم بودن آن هاست. و

۱ - شعراء ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲ - هود ۴۸.

۳ - اعراف ۱۳.

بنا بر این اگر ظاهر را معتبر بدانیم نزول و هبوط هر دو می توانند جای یکدیگر قرار بگیرند و در واقع به کار بردن هر دو برای زیبایی سخن و جهت رفع توهّم تکرار است و اگر تأویل را معتبر بدانیم نزول برای انبیاء مناسب خواهد بود برای این که ذکر نزول با هبوط در معنوی ظاهر است چون انبیاء علیهم السلام صعود حسی ندارند و در ضمن نزول، نسبت به هبوط اشرف نیست، و اگر چه به معنی آن باشد چنان که در فرق بین صاحب و ذو گفتیم، و گرنه حسی را لازم نمی آورد چنان که در باره ی نوح گفته است، چون در آن نقصی نیست برای این که معنوی و حسی با هم اند، بنا بر این هبوط مانند نزول است و نسبت هبوط به ملائکه مناسب تر می باشد وقتی با انبیاء جمع شوند زیرا مقامشان از مقام انبیاء علیهم السلام پایین تر است و برای این که از مقام حسی بالاتر نازل می شوند و لازمه اش مقام پایین حسی است.

و معنی این دو فقره آشکار است و آن این است که ائمه علیهم السلام تمامی علوم ما کان و ما یکون را دارا هستند هر چه بر انبیاء علیهم السلام از طریق وحی و کتاب ها نازل شده و از راه شنیدن از فرشتگان و دانستن هر چه که از جمادات و حیوانات و از راه الهام به دست آمده و همه ی چیزهایی که روح القدس و دیگر فرشتگان گفته اند همه در نزد محمد و آل محمد علیهم السلام می باشد.

و همه ی آن چه که مطلق فرشتگان، فرشتگان وحی، الهام، تدبیر امر، برندگان ابرها و غیر آن ها هر چه را با خود آورده اند (همه نزد ایشان است) است. امام سجاد علیه السلام در دعای صحیفه ی سجادیه در مقام مناجات با خدای سبحان عرض می کنید: (۱۰) فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى الرَّؤْحَانِيِّينَ مِنْ مَلَائِكَتِكَ، وَ أَهْلِ الزُّلْفَةِ عِنْدَكَ، وَ حُمَالِ الْغَيْبِ إِلَى رُسُلِكَ، وَ الْمُؤْتَمِنِينَ عَلَى وَحْيِكَ

(۱۱) و ادامہ می دہد (وَ الَّذِينَ عَلَيَّ اَرْجَائُهَا اِذَا نَزَلَ الْاَمْرُ بِتَمَامٍ وَ عَدِكَ (۱۳) وَ حِزَانِ الْمَطَرِ وَ زَوَاجِرِ السَّحَابِ (۱۴) وَ الَّذِي بِصَوْتِ زَجْرِهِ يُسْمَعُ زَجَلَ الرَّعُودِ، وَ اِذَا سَبَّحَتْ بِهِ حَفِيْفَةُ السَّحَابِ التَّمَعَّبَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ. (۱۵) وَ مُشِيْعِي الثَّلْجِ وَ الْبَرْدِ، وَ الْهَابِطِيْنَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ اِذَا نَزَلَ، وَ الْقَوَامِ عَلَيَّ حِزَائِنِ الرِّيَّاحِ، وَ الْمُوَكَّلِيْنَ بِالْجِبَالِ فَلَا تَبْزُولُ (۱۶) وَ الَّذِيْنَ عَرَفْتَهُمْ مَثَاقِيْلَ الْمِيَاهِ، وَ كَيْلَ مَا تَجْوِيْهِ لِوَاعِجِ الْاِمْطَارِ وَ عَوَالِجِهَا (۱۷) وَ رُسُلِكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ اِلَى اَهْلِ الْاَرْضِ بِمَكْرُوْهِ مَا يَنْزِلُ مِنَ الْبَلَاءِ وَ مَحْجُوْبِ الرِّخَاءِ (۱۸) وَ السَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَرَةِ، وَ الْحَفْظَةِ الْكِرَامِ الْكَاتِبِيْنَ، وَ مَلِكِ الْمَوْتِ وَ اَعْوَانِهِ، وَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيْرٍ، وَ رُوْمَانَ فَتَانَ الْقُبُوْرِ، وَ الطَّائِفِيْنَ بِالْبَيْتِ الْمَعْمُوْرِ، وَ مَالِكٍ، وَ الْخَزْنَةَ، وَ رِضْوَانَ، وَ سَدْنَةَ الْجَنَانِ. (۱۹) وَ الَّذِيْنَ لَا يَعْصُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ، وَ يَفْعَلُوْنَ مَا يُؤْمَرُوْنَ (۲۰) تا آخر.

این فرشتگان و امثال آن ها با احکامی که بر آن ها گمارده شده اند بر تمامی اشیاء مانند همان که در دعاء اشاره رفتہ فرود می آیند و مانند این قول خدای تعالی: (وَ اَوْحَى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اِنْ اتَّخِذِيْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا) بنا بر این توضیح ذره ای در زمین و آسمان وجود ندارد مگر این که فرشتگانی پیرامون آن ها هستند و همه ی احکام آفرینش و روزی و مرگ و زندگی آن ها را از فواره ی قدر می گیرند و همه ی آن ها نزد امام هست. خدای تعالی فرمود: (وَ كُلُّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِيْ اِمَامٍ مُّبِيْنٍ) ۳ و فرمود: (وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ اِلَّا فِيْ كِتَابٍ مُّبِيْنٍ). ۴

در احتجاج طبرسی از امام صادق علیه السلام در حدیثی طولانی آمده که فرمود: خدای تعالی در باره ی صاحب شما امیر مومنان علیه السلام فرمود: (قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِيْ وَ

۱ - صحیفه ۴۰.

۲ - نحل ۶۸.

۳ - یس ۱۲.

۴ - انعام ۵۹.

يَبْنِكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ^۱ و در باره ی کتاب فرمود: (وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ)^۲ و علم این کتاب نزد آن حضرت است.^۳

و اگر بعضی از جملاتی را که امام زین العابدین علیه السلام در باره ی فرشتگان اشاره کرده و سفارشی را شرح می دادم که خدای تعالی برای تدبیر امور جهان آنان را گماشته است خردمند فهیم حیرت می کرد و استاد متبحر و دانا باز می ماند مگر کسی که خودشان بیاموزند و وی قبول کند و با قلب سالم به پیشگاه خدا وارد شود.

اما دو فقره را بر اساسی که به طور مکرر اشاره و بیان کردیم و بر پایه ی اخبار ایشان علیهم السلام که زیاد و در معنی متواتر است (بیان می کنیم).

در بصائر الدرجات با سندی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: (قَالَ إِنَّ لِلَّهِ عِلْمًا عَامًّا وَ عِلْمًا خَاصًّا فَأَمَّا الْخَاصُّ فَالَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ أَمَّا عِلْمُهُ الْعَامُّ الَّذِي أَطَّلَعَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ الْأَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ فَقَدْ دَفَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ إِلَيْنَا)^۴ یعنی خدای تعالی علمی عمومی و علمی خصوصی دارد از علم خاص او نه فرشته ی مقرب و نه نبی مرسل مطلع نیستند و اما علم عام او همان است که فرشتگان مقربین و انبیاء مرسلین از آن اطلاع دارند همه ی این علوم به ما داده شده است.

می گویم: این همان است که من با این گفتارم (هیچ ذره ای در زمین و آسمان نیست تا آخر) به آن اشاره کردم و مرادم

۱ - نساء ۴۳.

۲ - انعام ۵۹.

۳ - احتجاج ج ۲/۳۷۵ و بحار الانوار ۴۲۹/۳۵.

۴ - صائر الدرجات ۱۰۹ بحار الانوار ۱۶۳/۲۶.

در زمین ظاهر و در زمین باطن است تا همه ی وجود کونی را شامل شود، زیرا در وجود کونی ذرّه ای و ذرّه ای^۱ نیست مگر این که خدای تعالی فرشتگانی را بر آن گمارده است در باره ی هر چیزی که به نفع آن یا به ضررش باشد و دانش همه ی جهات تصرف را به ایشان عطا کرده در مورد آن چه مأموریت دارند و همین طور انبیاء در آن چه به امت های خود فرستاده شده اند در تمامی مواردی که از ایشان خواسته شده است و امام باقر علیه السلام خبر داد که همه ی این اطلاعات به ما داده شده است.

باز در همان کتاب با سندش از ضریس از امام باقر علیه السلام نقل می کند که شنیدم می فرمود: (إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِلْمَيْنِ عِلْمٌ مَبْدُولٌ وَعِلْمٌ مَكْفُوفٌ فَأَمَّا الْمَبْدُولُ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ تَعَلَّمَهُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّسُلُ إِلَّا نَحْنُ نَعْلَمُهُ وَأَمَّا الْمَكْفُوفُ فَهُوَ الَّذِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي أَمِّ الْكِتَابِ إِذَا خَرَجَ نَفَذٌ^۲ خدای تعالی دوگونه علم دارد علم مبدول یعنی بذل شده و علم مکفوف یعنی مخفی نگه داشته شده، علم مبدول او همه ی چیزهایی است که فرشتگان و پیامبران آن ها را می دانند و همه ی آن ها را ما می دانیم و اما علم مکفوف، همان می باشد که نزد خدای تعالی در ام الكتاب است وقتی بیرون بیاید نفوذ کند و به دیگران برسد.^۳ معنی نفوذ یعنی غیر قابل برگشت بودن آن است بر خلاف علم اول، و ظاهراً مراد از علم اول که همان مبدول باشد صورت معلوم است مانند صورتی که در خیال داری

۱ - ذرّه با ضم دال و تشدید را به معنی لؤلؤ بزرگ است که بیشتر لو لو شاهوار می گویند. مترجم

۲ - کافی ۱/۱۵۵ و بصائر الدرجات ۱۱۲ و بحار الانوار ۲۶/۱۶۳.

۳ - توضیح این حدیث با حدیثی است که در ج اول کافی ص ۳۷۵ چاپ دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، شماره ۴ از امام صادق علیه السلام روایت شده است آن حضرت فرمود چیزی از علم از نزد خدای عز و جل خارج نشود مگر این که از رسول خدا آغاز شود و سپس به امیر مومنان و سپس به امامان دیگر یکی پس از دیگری برسد، تا امام آخر دانتر از اول ما نبوده باشد. مترجم

و آن را وقتی از زید گرفتی که ایستاده بود یا او را مثلا در یک لحظه به چشم دیدی یا کسی در آن لحظه ایستادن وی را به تو خبر داد و جایز است بعد از آن لحظه تغییر کند یعنی بعد از آن وقت که از ایستادنش با خبر شدی و زید نزدت نبود در همان لحظه جایز است وضع او عوض شود بماند (یا بمیرد). اما علم دوم که مکفوف باشد آن نفس ایستادن زید است و نه صورت خیالی برگرفته از او، بلکه علمی حضوری است و معنی مکفوف، موجود بودن آن زمانی است که در زمان و مکان و حدود وجودش موجود باشد.

درباره ی لوح

و چون برای خدای سبحان، گذشته و آینده و حال وجود ندارد هر چه نزد ما باشد نزد او هم هست. وقتی (خبری) در نزد ما برای آینده باشد و آن را به ما خبر بدهند در نزد ما صورت برگرفته از آن حاصل می شود و (خود آن) در نزد ما حاصل نشده است پس جایز است در آن صورت تغییر و تبدل و بقاء صورت گیرد ولی برای خدای تعالی این آینده عینا در مکان حدودش و در زمان وجودش حاضر است و نه در آینده که در نزد ماست، و وقتی بیرون آمد یعنی در نزد ما عینا در مکان حدودش و در زمان وجودش ظاهر شد (نَفَذَ) یعنی دیگر تغییر نمی پذیرد و عوض نمی شود یعنی شده است و ممکن نیست وقت بودن نباشد در این وضعیت وی شیئی را به نفسه می داند و نه با صورت، و صورتش را به طور کلی با خود آن در سه صفحه می داند با هر چه که برایش باشد:

صفحه ای که پس از بودنش در بودن آن بداء جاری نمی شود.

و صفحه ای که در بودنش بداء جاری می شود.

و صفحه ای که در بودنش بعد از بودنش بداء جاری نمی شود، ولی در ماندنش، ثباتش، نابودیش، عوض شدنش، تغییر یافتنش بداء جاری می شود.

این سه، صفحه های لوح محفوظند در صفحه ی اول قلم خشکیده و در عین حال تر است. مشیت خدای تعالی در صفحه ی دوم و سوم جاری می شود. ولی مشیت به آن چه که در صفحه ی اول وجود دارد جاری نمی شود در آن صفحه به دهان قلم مهر خورده و هرگز صحبت نمی کند برای این که در همه ی آن چه در مرتبه ی اول وجود دارد چیزی از امکان نیست مگر همانی که هست و نه غیر.

در همان کتاب به سندش از سدید روایت کرده که شنیدم حمیران بن اعین از امام باقر علیه السلام از معنی (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)^۱ سؤال می کرد حضرت فرمود: خدای تعالی همه ی اشیاء را با علمش بدون آن که نمونه ی قبلی داشته باشد آفرید آسمان ها و زمین ها را به وجود آورد در صورتی که پیش از آن آسمان و زمینی نبود آیا گفتار خودش را نمی شنوی که فرمود: (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ)^۲ و عرشش به روی آب بود؟ حمیران به آن حضرت عرض کرد معنی گفتار: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا) چیست؟ امام باقر علیه السلام فرمود: (إِلَّا مَنْ أَرْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصْدًا)^۳ و به خدا سوگند محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برگزیدگان بود، و اما قول خدای تعالی (عَالِمُ الْغَيْبِ) یعنی خدای تعالی آن چه را از خلقش غایب است همه را می داند و به چیزی که از خلقش در علمش تقدیر می کند و حکم می دهد پیش از آن که آن

۱ - بقره ۱۷ و انعام ۱۰۱.

۲ - هود ۷.

۳ - جن ۲۶.

را بیافریند. ای حمران این علم در نزد خدای تعالی موقوف الیه است و نسبت به آن مشیت دارد هرگاه بخواهد آن را به اجرا می گذارد و بداء خود را در آن آشکار می کند و به مورد اجرا نمی گذارد، اما علمی که خدای تعالی آن را مقدر می کند حکم می دهد و امضاء می فرماید علمی است که اول به رسول الله صلی الله علیه و آله و سپس به ما رسیده است.^۱

باز در همان کتاب به سندش به ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (ان لله علمین علم لا یعلمه الا هو و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فنحن نعلمه) یعنی خدای تعالی دو گونه علم دارد علمی که آن را غیر از خودش نمی داند و علمی که آن را به فرشتگان و پیامبرانش می آموزد و آن چه را به فرشتگان و پیامبرانش می آموزد ما آن را می دانیم.^۳

باز در همان کتاب با سندش به ابراهیم بن عبد الحمید از پدرش از ابو الحسن^۴ علیه السلام اول نقل کرده است که به آن حضرت گفتم: (فدایت شوم آیا پیامبر صلی الله علیه و آله علم همه ی پیامبران را به ارث برد؟ حضرت فرمود: بلی، عرض کردم: از زمان آدم تا به خود آن حضرت؟ فرمود: بلی، نبوت را به ارث برد و هر چه را که در پدرانیش بود از نبوت و علم، فرمود: هیچ پیامبر مبعوث نشده مگر این که پیامبر صلی الله علیه و آله

۱ - کافی ۳۷۷/۱ و بصائر الدرجات ۱۱۳ و بحار الانوار ۱۶۵/۲۶.

۲ - بصائر الدرجات ۱۱۱ و بحار الانوار ۱۶۵/۲۶.

۳ - بحار الانوار ۱۶۵/۲۶ و بصائر الدرجات ۱۱۱.

۴ - کنیه ی امیر مومنان علی بن ابی طالب و امام علی بن الحسین امام زین العابدین و امام موسی بن جعفر و امام علی بن موسی الرضا و امام علی بن محمد الهادی علیهم السلام ابوالحسن است النهایه در کتب روایی ابوالحسن اول به امام زین العابدین علیه السلام اطلاق می شود به این ترتیب امام موسی بن جعفر دوم و امام رضا علیه السلام سوم و امام هادی چهارم می باشد، از امام موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر با کنیه ی ابو ابراهیم یاد می شود. مترجم.

از او داناتر بود. گفتم که: عیسی بن مریم با اذن خدای تعالی، مرده‌ها را زنده می‌کرد، فرمود: راست می‌گویی، و سلیمان بن داود زبان مرغان را می‌دانست و رسول خدا صلی الله علیه و آله توانایی همه‌ی این منزلت‌ها را داشت. سلیمان بن داود وقتی هدیه را نیافت و در کارش دچار شک شد گفت: (مَا لِي لَا أَرِي الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ* لَا عَذَابَ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذَبْحَةَ أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ)^۱ چرا من هدیه را نمی‌بینم یا از غیبت کنندگان است، به سختی عذابش می‌کنم یا سرش را می‌برم یا این که عذر قابل قبولی بیاورد. به این لحاظ بر او غضبناک بود که او را بر آب راهنمایی می‌کرد و حال آن که مرغی بود چیزی عطا شده بود که به سلیمان عطا نشده بود و او را می‌خواست تا به آب راهنماییش کند و این به سلیمان داده نشده بود و شیاطین متمرّد از او اطاعت می‌کردند و آب را در زیر هواء نمی‌دانست و مرغ می‌دانست خدای تعالی در کتابش فرمود: (وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَى) و اگر قرآنی بود که با اعجاز بیان آن، کوه‌ها به حرکت می‌آمدند و زمین از هم شکافته می‌شد و یا با مردگان می‌شد صحبت کرد همین قرآن با عظمت است، ما این قرآن را به ارث بردیم نزد ماست آن چه کوه‌ها را به حرکت می‌آوریم و به شهرها برسیم و به اذن خدای تعالی با آن مرده‌ها را زنده کنیم ما می‌دانیم زیر هواء چیست. در کتاب خدای تعالی هر آینه آیاتی وجود دارد که با آن‌ها امری اراده شده از اموری که خدای تعالی به پیامبران گذشته عطا فرموده الا این که همه‌ی آن‌ها را خدای تعالی در ام‌الکتاب برای ما قرار داده است

۱ - نمل ۲۰ و ۲۱ .

۲ - رعد ۳۱ .

خدای سبحان می گوید: (وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ).^۱ و هیچ غایبی در آسمان و زمین وجود ندارد مگر این که در کتاب مبینی ذکر شده است.^۲

خلاصه اخباری که از حضرات معصومین علیهم السلام وارد شده صراحت دارند در این که همه ی علوم ی که به فرشتگان و پیامبران و همه ی خلق رسیده، با انواع و اقسام زیادش نزد ایشان می باشد و به شمار نمی آید. با توجه به آن چه از احادیثی که ما ذکر کردیم شنیدی گاه خیال می شود که آن چه در نزد آن هاست همان است که در نزد فرشتگان و پیامبران است و آن ها با ایشان برابرنند در صورتی که چنین نیست. واقعیت این است که پیامبران و رسولان و فرشتگان از زمانی که آفریده شده اند و به تدبیر خودشان و تدبیر زبردستانشان، مأمور شده اند، خدای تعالی علم همه ی آن ها را با تفضل عام و احسان فراوان و صنع لطیفش به ایشان عطا کرده با همه ی چیزهایی که متوقف است به آن چه از ایشان اراده دارد، از علم و عمل، و همه ی این ها منتهی شده به محمد و آل محمد علیهم السلام، و حال آن که خدای کریم، اهل بیت علیهم السلام را هزار دهر قبل از به وجود آوردن همه ی آن ها خلق کرده است از همان آغاز در حجاب های غیب ماندند و خدای سبحان را به تسبیح و حمد و تهلیل و تکبیر یاد می کردند و پیرامون حجاب های اسرار طواف می کردند و قائم به اجرای احکام قدر بودند و خلقی با ایشان نبود نه زمین و نه آسمان و نه هواء و نه آب و نه انسان و نه جن وجود نداشتند و خدای جواد و متفضل از علوم آن مقامات و مراتب به ایشان عطا کرده

۱ - نمل ۷۵ .

۲ - بصائر الدرجات ۴۷ و ۱۱۴ و بحار الانوار جج ۲۶ و ۸۹ صص ۱۶۱ و ۸۴ .

بود آن چه را که این هستی انتظام گیرد و به همین لحاظ به عنوان آیات معبود معرفی شده اند امیر مومنان علیه السلام در خطبه ای اشاره کرد که: (لم تكن الدعائم من اطراف الاکناف و لا من اعمدة فساطيط السجاف الا علي كواهل انوارنا و نحن العمل و محبتنا الثواب و ولايتنا فصل الخطاب و نحن حجة الحجاب) و همه ی علومی که از جانب خدای سبحان به فرشتگان و پیامبران و رسولان و دیگر مخلوقات پایین تر رسیده (در مقام مقایسه) با علومی که اختصاصا به خود ایشان رسیده و احدی غیر از ایشان از آن اطلاعی ندارند مانند یک قطره است در برابر اقیانوسی که کرانه ای برایش نیست.

مؤید این مطلب همان است که در کتاب محتضر حسن بن سلیمان بسندش نقل شده است: در ذخایر یکی از حواریان حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام در کاغذی با خط سریانی به نقل از تورات، داستان مشاجره ی موسی و خضر در رابطه با داستان کشتی و غلام و دیوار نوشته شده بود، وقتی موسی به میان قوم خود برگشت برادرش هارون از وی در باره ی کاری که خضر در کشتی انجام داده بود و شگفتی هایی که در دریا دیده بود سؤال کرد حضرت موسی گفت: من و خضر در کنار دریا نشسته بودیم در پیش روی ما مرغی با نوکش قطره ای برداشت و آن را به سمت مشرق انداخت بار دیگر قطره ای برداشت و به سمت مغرب انداخت و قطره ی سومی را برداشت و به سمت آسمان انداخت و سپس قطره ای را برداشت و به سمت زمین انداخت و بار دیگر قطره ای را برداشت و به دریا انداخت، من و خضر از کارش حیرت کردیم، در این باره از خضر پرسیدم جوابی نداشت. به ناگاه صیادی را دیدیم که مشغول صید بود نگاهی به ما کرد و گفت: چرا شما را مات و مبهوت

می بینم؟ گفتیم: از کار این مرغ حیرت کرده ایم. او گفت: من شکارچی هستم اشاره ی آن را دانستم و شما دو پیامبرید و نمی دانید! گفتیم: خدای تعالی هر چه را به ما یاد داده همان را یاد گرفته ایم، گفت: این مرغ از مرغان دریاست، آن را مسلم می نامند برای این که موقع خواندن می گوید: مسلم، با این کارش اشاره کرد که در آخر الزمان پیامبری می آید که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین در مقایسه با علم او مانند این قطره است که در دریا افتاد، علم او را پسر عمویش و وصی اش به ارث می برد ما از مشاجره ای که داشتیم ساکت شدیم و علم هر کدام از ما مستقل شد بعد از این که متعجب بودیم و راه افتادیم سپس صیاد از چشم ما غایب شد فهمیدیم که او فرشته ای بوده که خدای تعالی فرستاده بود تا نقص ما را از کمالی که ادعا می کردیم به ما تعریف کند.^۱

و باز در بصائر الدرجات با اسنادش به امام باقر علیه السلام آورده که وقتی موسی عالم را دید و با او صحبت کرد و سؤال کرد به پرستویی نگاه کرد که می خواند به آسمان می رفت و به سمت دریا پایین می آمد عالم به موسی گفت: آیا می دانی این پرستو چه می گوید؟ گفت چه می گوید؟ جواب داد می گوید: سوگند به خدای آسمان و خدای زمین، علم شما در مقایسه با علم پروردگارتان نیست مگر مانند آن چه با منقرام از این دریا برداشتم، امام باقر علیه السلام فرمود: اگر من نزدشان بودم از ایشان سؤالی می کردم که جوابی به آن نداشتند.^۲

و در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت شده که

۱ - المحتضر ۱۰۰ و بحار الانوار ۱۹۹/۲۶.

۲ - بصائر الدرجات ۲۳۰ و بحار الانوار ۱۹۶/۲۶.

حضرت در حجر اسماعیل بود سه بار فرمود: سوگند به خدای این بنا، سوگند به خدای این کعبه، اگر من بین موسی و خضر بودم به ایشان خبر می دادم که از ایشان دانانترم، و برایشان خبر می دادم به آن چه که آن ها در دست نداشتند.^۱ و در بعضی روایات در حدیث اول است که: قطره ای برداشت و به سوی شمال انداخت و قطره ی دیگری را به سمت جنوب انداخت یا آن طور که گفت یا به این معنی، سخنان و دعاها و خطبه ها و احادیث ایشان در این معنی صراحت دارند. اما این که امام هادی علیه السلام فرموده است: (و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته) چون شأن (مقام) بالا در نزد عوام همین می باشد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

وَالِي جَدِّكُمْ بَعَثَ الرُّوحَ الْأَمِينِ

یعنی ای پیشوایان من، روح الامین به جد شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مبعوث شده است.

و اگر امیر مومنان علیه السلام را زیارت می کنی بگو: (و الی اخیک بعث الروح الامین)

ای امیر مومنان روح الامین به برادرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شده است

می گویم: مراد از روح الامین جبرائیل است چنان که از آیه ی: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) و این قرآن را جبرائیل روح الامین به دل شما فرود آورده تا از بیم دهندگان باشی.

حضرت امام سجاد علیه السلام در دعای خود به جامیلان عرش و فرشتگان مقرب در صحیفه گفته است: (وَ جِبْرِيلُ الْأَمِينُ عَلَى وَحْيِكَ، الْمَطَاعُ فِي أَهْلِ سَمَائَاتِكَ) خدایا درود بفرست به جبرئیل که امین وحی توست آن که امرش در بین اهالی

۱ - شعراء ۱۹۳ و ۱۹۴ .

۲ - صحیفه ی سجادیه ۳۶ .

آسمان‌ها مورد اطاعت می‌باشد، این گفته‌ی حضرت اشاره دارد به آیه‌ی: (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٍ). همانا این قرآن، کلام رسول بزرگوار حق جبرئیل، فرشته‌ی با قوت و قدرت در پیشگاه خدای صاحب عرش، و فرمانروا و امین است. اما روح است به لحاظ این که از ماده‌ی عنصریه و مدت زمانیه مجرد می‌باشد و مراد از مجرد این نیست که به غنای مطلق موصوف است و از هر چیزی بی نیاز است و در تقویم خود به ماده و صورت و وقت نیاز ندارد چنان که بعضی توهم کرده است. و (بعضی) گفته است هر کس به مجرد بودن چیزی از مخلوقات قائل شود کافر است چنان که صاحب بحار الانوار و غیر او ذکر کرده است و (بعضی) این معنی را (که در باره‌ی اهل توهم گفتیم) به طور کلی انکار کرده اند و ادعاء نموده اند که در اخبار اهل بیت در این باره چیزی وارد نشده بگذریم از آن چه بر آن دلالت کند، و حال آن که چنین نیست که توهم کرده یا ادعاء یا انکار کرده اند که چیزی در این رابطه وارد نشده است بلکه حق همان است که سابقاً بیان کردیم و گفتیم که منظور معتقدان به مجرد این است که مجرد مانند عقل‌ها و ارواح و فرشتگان گمارده شده به امور، از عناصر چهارگانه و از زمان مجرد است نه این که ماده ندارد بلکه ماده‌ی نورانی دارد از نوعی که مناسب او باشد، اگر عقل باشد ماده‌ی عقلانی و اگر روح باشد ماده‌ی روحانی و اگر نفس باشد ماده‌ی نفسانی و اگر طبیعت باشد ماده‌ی طبیعی یا ماهیت ماده‌ی هیولانی و اگر شبح باشد ماده‌ی مثالی دارد و برایش وقتی است که عبارت از دهر باشد دهری که ظرف مجردات می‌باشد چگونه می‌شود مخلوقی

بدون ماده وجود داشته باشد بلکه (بعضی از) مخلوقات از ماده ی مخترعه خلق شده و قبلا وجود نداشته است و ماده ی بعضی از آن‌ها از صاحب ماده ی مخترعه گرفته شده است این که گفتیم در جواهر است.

و اما در عَرَض‌ها هم، چنین است با این تفاوت که ماده ی هر چیزی بر حسب همان چیز است. پس ماده ی جوهر یا یا ماده ای جوهری مخترعه است - که قدرت خدای بدیع از این‌ها فراتر است - و یا از ماده ی عرضی خلق شده از هیئتی که به آن عارض شده است زیرا عرض از هیئت جوهری خلق شده که ماهیت و قابلیت آن می‌باشد و ماهیت و قابلیتش همان انفعال ماده در موقع فعل فاعل است. با این توضیح هیچ چیزی نیست مگر این که ماده و صورت و وقت و مکان دارد غیر از خدای یگانه ی برحق که وقت آن ذات اوست و ماده ی آن عین ذات اوست و عین صورتش عین ذات و مکانش عین ذات اوست، پس با هیچ ملاحظه ای، نه مکانی و نه وقتی و نه ماده ای و نه صورتی دارد، نه در وی مغایرتی و نه کثرتی است خواه به فرض و خواه به اعتبار و خواه به تقدیر، زیرا همه ی این‌ها صفت ممکنات است و خدای تعالی امکان ندارد و چیزی که بر مخلوقات جاری می‌کند بر خود او جاری نمی‌شود.

پس اگر گفتیم نفس‌ها و عقل‌ها و فرشته‌ها مجرد هستند مراد ما همین معنی است و به این جهت اعتقاد داریم که روح مجرد و جسمی لطیف است و همین‌طور همه ی فرشتگان، آری ما تعبیراتی داریم که آن‌ها را در محالش به کار می‌بریم و در غیر محالش نه، مثلاً می‌گوییم: فرشته‌های عقلانی و عقل‌ها، جواهر مجرد اند فرشته‌های نفسانی و نفوس اجسامی لطیف هستند و همه در نزد ما مجرد هستند یعنی مدت زمانی و

ماده ی عنصری ندارند و نه به طور مطلق. و قول آنان که گفته اند: در اخبار صحبت از تجرد غیر خدا نیست، غفلت از آثار ایشان می باشد و پیشتر در روایت کمیل از علی علیه السلام این معنی را ذکر کردیم آن گاه که از امیر مومنان علیه السلام سؤال کرد: نفس لاهوتیه ی ملکوتیه چیست؟ حضرت: فرمود: (قوة لاهوتية و جوهرة بسیطة حية بالذات، اصلها العقل منه بدئت و عنه وعت و الیه دلت و اشارت و عودها الیه اذا کملت و شابہتہ و منها بدئت الموجودات و الیہا تعود). قول آن حضرت (قوه ای لاهوتی است ...) صریح در تجرد است بلکه بالاتر از آن تجردی که می خواستیم، و همین طور روایتی که صاحب غرر و درر از علی علیه السلام نقل کرده است: (و سئل عن العالم العلوي) فرمود: (صور عاریة عن المواد عالیة عن القوة و الاستعداد تجلي لها فاشرقت و طالعتها فتلاآت و القی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله)^۱ و این حدیث از آن چه در حدیث اول گفتیم صریح تر می باشد و غیر این ها که انکار آن ها صحیح نیست.

قول آن حضرت (امین) یعنی امین وحی الهی در باره ی آن چه وحی می شد به پیامبران و رسولان برساند، یا به افاعیلی القاء کند که مأمور به آن ها است و رساندن احکامی که مترتب بر آن هاست، احکامی که در حیطه ی نود اسم از اسماء متعلقه به منزل هستی است که رکن ایجاد در عوالم سه گانه باشد سی اسم برای عالم جبروت در همه ی آن چه به ایجاد عقول مربوط می شود و سی اسم برای عالم ملکوت در همه ی چیزهایی که به عالم نفوس مربوط است. و اما ارواح، برزخ بین عقول و نفوس است و سی اسم برای

۱ - مکتب تشیع اردیبهشت ۱۳۳۹ مصاحبه های علامه طباطبایی با پروفسور هانری کربن ص ۱۵۶ .

عالم ملک در رابطه با همه ی چیزهایی که به عالم ملک به ایجاد اجسام مربوط است.

و اما مطاع و فرمانروا بودن جبرئیل همان است که امام زین العابدین علیه السلام گفته است (المُطَاعُ فِي أَهْلِ سَمَاوَاتِك) ^۱ فرمانروا بودنش به اهالی آسمان ها به این لحاظ است که او صاحب ایجاد و صاحب وحی و تبلیغ به پیامبران و غیرهم و امین وحی الهی می باشد یعنی امر وی از وحی و فعل الهی است و اگر از وی اطاعت نمی کردند مستحق عقوبت حضرت حق تعالی می شدند.

و در عیون الاخبار در حدیث معراج آمده که وقتی حضرت صلی الله علیه و آله به خازن جهنم، مالک آسمان دنیا رسید (جهنمی که خدای تعالی در باره آتشش فرموده است: (لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا) برای کفاری که در جهنم اند نه حکم مرگ رود تا بمیرند و نه از عذابشان کاسته شود، حضرت فرمود: به جبرئیل گفتم و او در آن مقام بود که خدای سبحان تعریف کرده است: (مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٌ) ^۲ ای جبرئیل آیا دستور نمی دهی که آتش را بر من نشان بدهد؟ جبرئیل به او گفت: ای مالک، آتش را به محمد نشان بده، سرپوشش را برداشت و دری از آن را باز کرد لهییب بلندی از آن به آسمان برخاست فوران کرد و بلند شد من بر خود لرزیدم و طوری دیدم که گمان بردم مرا خواهد گرفت، گفتم: جبرئیل سرپوشش را بگذارد او به وی دستود داد...می فرماید بالا رفتیم تا به آسمان چهارم رسیدیم...در ادامه فرمود: فرشته ای را دیدم که بر تخت نشسته و زیر دستش هفتاد هزار فرشته و زیر دست

۱ - صحیفه ی سجادیه ۳۶.

۲ - فاطر ۳۶.

۳ - تکویر ۱۹ تا ۲۱.

هر کدام هفتاد هزار فرشته در نفس رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که او اوست، جبرئیل به آن فرشته ی نشسته، نهیب زد بلند شو او بلند شد و تا روز قیامت سرپا خواهد بود.^۱

نگاه کن که فرشتگان آسمان چگونه از او فرمان می برند چون بین ایشان فرمانرواست برای این که چنان که گفتیم با نود اسم، در رکن ایجاد قیام کرده است و صاحب وحی و تبلیغ و صاحب کسوف و خسوف و زلزله ها و صیحه ها و صاعقه هاست.

اما این جمله که (در نفس رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که او اوست) به ظاهر مراد این است که با دیدن جلالت آن فرشته و زیر دستان او حضرت به نظرش رسید که او روح القدس می باشد و خدا بهتر می داند و جبرئیل با نهیب زد بر او آشکار کرد که وی یکی از زیر دستان جبرئیل می باشد که از او فرمان می برد. و از خادمان روح است، و فرمان او به قیام نشانه ی خدمت است.

و این سخن حضرت امام زین العابدین علیه السلام: (الْمَكِينُ لَدَيْكَ، الْمُقَرَّبُ عِنْدَكَ)^۲ به گفته ی خدای تعالی (ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ) اشاره است. و علت این که از بین آن همه صفات، مکین در نزد صاحب عرش را آورده این است که: عرش مظهر جامع رحمت و اسعه ی فراگیر خداست، و عرش به چهار رکن تقسیم می شود رکن احمر، که همه ی سرخی ها از اوست و دارای ۱۵۰۰۰۰ رکن است هر رکن را ۶۰۰۱۵۰ فرشته حمل می کنند و این رکن، رکن خلق است خدای تعالی فرمود: (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ)^۳ خدای تعالی

۱ - بحار الانوار ج ۱۸ / ۳۲۵ و تفسیر قمی ۵/۲.

۲ - صحیفه ی سجادیه ۳۶.

۳ - روم ۴۰.

است که شما را خلق کرده و سپس روزی داده و آن گاه شما را می میراند و سپس شما را زنده می کند. و فرشته ای هست که از او می گیرد و آن که به همه این فرشته ها سرپرستی دارد جبرئیل است و اسرافیل با نصف نیرویش و عزرائیل با نصف نیرویش به او یاری می کنند.

رکن دیگر عرش، سبز است و همه ی سبزه ها از آن است و در آن رکن ۱۵۰۰۰۰ رکن است و هر رکن را ۶۰۰۱۵۰ فرشته حمل می کنند و این رکن، رکن مرگ است و فرشته هایی از او می گیرند و آن که به امور این حاملان سرپرستی دارد عزرائیل است و جبرائیل با نصف قدرتش و میکائیل با نصف قدرتش به او یاری می کنند.

رکن دیگر، رکن زرد است و تمام زردها از آن رکن است و در آن ۱۵۰۰۰۰ رکن است و هر رکن را ۶۰۰۱۵۰ فرشته حمل می کنند و این رکن، رکن زندگی است و فرشته ای از او می گیرد و آن که به جهات این حاملان قائم است اسرافیل است و جبرائیل با نصف قدرتش و میکائیل با نصف قدرتش به او یاری می کنند.

رکن دیگر، رکن سفید است و همه ی سفیدی ها از آن هستند و روشنایی روز نیز از آن است و در این رکن ۱۵۰۰۰۰ رکن است که هر یک از آن ها را ۶۰۰۱۵۰ فرشته حمل می کنند و این رکن، رکن روزی است و فرشته هایی از او می گیرند و قائم به امور فرشتگان حامل آن میکائیل است و اسرافیل با نصفی از نیرویش و عزرائیل با نصفی از نیرویش به او یاری می کنند و هر یک از این فرشته های حامل عرش یعنی گیرندگان از ارکان آن با سه حرف از اسم اعظم حمل می کند آن چه را بر دوش دارد و آن سه حرف عبارتند از: بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول

ولا قوة الا بالله العلي العظيم. و صلي الله علي محمد و آله الطيبين. و معنی قول من در هر یک از رکن ها (و فرشته هایی از او می گیرند) این است که ارکان چهار فرشته ی عالین اند که به حضرت آدم سجده نکردند زیرا سجده به لحاظ ظهور انوار ایشان علیهم السلام در صلب حضرت آدم علیه السلام بود و این همان روح من امر الله است و به دو فرشته اطلاق می شود یکی سفید است که از آن به قلم و به عقل کلی تعبیر می شود که عبارت از عقل محمد صلی الله علیه و آله است و دومی زرد است و در قول رسول الله صلی الله علیه و آله (اول ما خلق الله روحي) از آن به روح تعبیر می شود امام سجاد علیه السلام با این سخنش (و الروح الذي هو من امرك) به آن دو اشاره کرده است روح به هر دوی آن ها اطلاق می شود و امام با آن سخن به دو رکن و با این سخنش (و الروح الذي هو علي ملائكة الحجب) به دو رکن دیگر اشاره کرده است و این روح به سبز و سرخ اطلاق می شود و مراد از فرشتگان حجب، کرویون اند و ایشان شیعیان علی و اهل بیت او علیهم السلام از خلق اول از عالم غیب هستند خدای سبحان ایشان را در پشت عرش قرار داده است و این چهار، ارکان عرش اند و چهار نورند و از نور سبز به لوح تعبیر شده است.

و امام صادق علیه السلام به آن دو با هم اشاره کرده است چنان که در معانی در معنی (ن وَالْقَلَمَ وَ مَا يَسْطُرُونَ) آمده است فرمود: اما (نون) نهی در بهشت است خدای تعالی به آن فرمود: یخ بزن، یخ زده مُرْکَب گشت، آن گاه خدای تعالی به قلم فرمود: بنویس، قلم در لوح محفوظ همه ی آن چه را بود و تا قیامت خواهد شد نوشت مُرْکَب، مرکبی از نور است

و قلم قلمی از نور است و لوح لوحی از نور است. سفیان گفته است به امام عرض کردم: امر لوح و قلم و مرکب را برایم خوب توضیح بده و برایم بیاموز از آن چه خدای تعالی به شما آموخته است. فرمود: ای پسر سعید اگر اهل جواب نبودی جوابت را نمی‌دادم نون فرشته ای است که به قلم می‌رساند و آن ملکی است و قلم به لوح می‌رساند و لوح به اسرافیل می‌رساند و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرائیل می‌رساند و جبرائیل به پیامبران و رسولان می‌رساند. آن گاه به من فرمود: ای سفیان بلند شو (برو) برایت مطمئن نیستم.^۱

خلاصه چهار فرشته ای که به آن‌ها اشاره شد نورهای چهار گانه ای هستند که در حدیث امام زین العابدین علیه السلام، همان ارکان عرشند و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل و عزرائیل حاملان عرش یعنی گیرندگان از چهار فرشته ی اول هستند که عالین می‌باشند.

و در بحار از اختصاص از ابن عباس در حدیثی طولانی در مسائل عبد الله بن سلام روایت کرده که به رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کرد به من خبر بده که جبرائیل در شکل و شمایل زنان است یا مردان؟ فرمود: در شکل و شمایل زنان نیست. عرض کرد: طعام و شرابش چیست؟ فرمود: طعامش تسبیح است و شرابش تهلیل. عرض کرد: ای محمد راست گفتی، از طول جبرئیل به من خبر بده، فرمود: در بین فرشتگان قدری دارد نه خیلی بلند است و نه خیلی کوتاه، و در توصیفش فرمود: لَهُ ثَمَانُونَ ذُوَابَةً وَقَصِيئَةٌ جَعْدَةٌ وَ هَلَالٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ اَغْرٌ اَدْعَجٌ مَحْجَلٌ ضَوْوُهُ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ كَضَوْءِ النَّهَارِ عِنْدَ ظِلْمَةِ اللَّيْلِ لَهُ اَزْبَعٌ وَ عَشْرُونَ جَنَاحًا خَضِرًا مُشْبِكَةً بِالْدَّرِّ وَ الْيَاقُوتِ مُحْتَمَّةً

بِاللُّؤْلُؤِ وَعَلَيْهِ وَشَاحٌ بِطَائِفِهِ الرَّحِيمَةِ إِزَارُهُ الْكَرَامَةُ ظَهَارَتُهُ الْوَقَارُ رِيشُهُ
الزَّعْفَرَانُ وَأَضْحَجُ الْجَحِينِ أَقْنَى الْأَنْفِ سَائِلُ الْحَدِيثِ مُدَوَّرُ اللَّحْيَيْنِ
حَسَنُ الْقَامَةِ لَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرَبُ وَلَا يَمَلُّ وَلَا يَسْهُو قَائِمٌ بِوَحْيِ اللَّهِ
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ قَالَ صَدَقَتْ يَا مُحَمَّدُ.^۲

می گویم: و در روایتی است که ششصد بال دارد و هر بالش
ما بین مشرق و مغرب است. و روایت شده که هر روز به آب
حیوان فرو می رود و بیرون می آید و خدای تعالی از هر قطره
ای فرشته ای از طلا می آفریند به پرواز در می آیند و روی
درخت سدرة المنتهی می نشینند و رنگ آن زرد می شود، و
خدای تعالی در این باره می فرماید: (إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى)^۳
و شاید بین دو خبر (۶۰۰ و ۲۴) را بتوان به این گونه جمع
کرد که مراد از ۲۴ بال، بال نوعیه است که ۲۵ بال شخصی
است و خدا دانایتر می باشد.

و به قرینه ی ظاهر مراد از روح الامین جبرائیل می باشد و در
این صورت مراد در آیه هم او خواهد بود و گرنه احتمال دارد
روحی باشد که از عالون است برای این که او قبل از رسول الله
به کسی فرود نیامده و هرگز از موقعی که فرود آمده صعود
نکرده است.

و با توجه به مبعوث شدن او بر جد ایشان، ثناء رساتر خواهد
بود بر خلاف جناب جبرئیل که بر همه ی انبیاء فرود آمده،
بالا می رود و فرود می آید.

اگر گفتی: قول زائر در مقام ثناء بر ایشان می باشد و در مقام
ثناء بر جدشان نیست بنا بر این ثناء بر جدشان، یا به این
لحاظ است که روح الامین به ایشان نازل نمی شود و این

۱ - از این جمله چنین بر می آید که وحی ادامه دارد البته وحی تأکیدی و تبیینی و نه وحی تأسیسی.

۲ - اختصاص ۴۴ و بحار الانوار ۳۳۸/۹.

۳ - نجم ۱۶.

مخالف اخبار زیادی است که دلالت دارند به ایشان نازل می شود و به آنان خدمت می کند و این موضوع معلوم است به حجره های اهل بیت نازل می شد و با ملائکه ی کروبین روی فرش های ایشان پا می نهاد. یا این که نازل می شود ولی فخری در نزول او برایشان نیست و فخر در نزول او به جدشان می باشد و لازمه ی آن این می شود که ایشان از جدشان افضل هستند در صورتی که شکی نیست که شرف ایشان از جدشان صلی الله علیه و آله می باشد.

می گویم: قول زائر در مقام ثناء بر ایشان به نزول روح الامین به جدشان می باشد و اگر چه به ایشان هم نازل می شد ولی برای خدمت یا برای رفع ابهام از آن چه بر جدشان نازل شده بود یا وقت داشت یا مشروط بود یا وقتش بود، و همه ی این ها فروعاتی است جهت بیان آن چه بر جدشان نازل شده بود. (اما به ایشان) وحی مؤسس نیاورده است زیرا وحی با رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله قطع شد و به این منظور جناب جبرئیل وقت رحلت جدشان گفت: این آخرین باری است که من به دنیا نازل شده ام و بالا می روم و هرگز فرود نمی آیم. منظور او این بود که با وحی مؤسس فرود نمی آیم زیرا با رحلت خاتم النبیین آن (یعنی وحی تأسیسی) قطع شد و اگر چه برای بیان مبهم و رسیدن وقت وقت دار و حتمی شدن مشروط و غیر آن ها نازل می شود. به این جهت گفت: (و الی جدکم بعث الروح الامین) یعنی روح الامین به محضر جد شما برانیخته شد و فرمود: نازل شد، گر چه نزول به همان معنی بعث به کار می رود اما ذکر بعث قرینه ای به وحی مؤسس است و بَعَثَ یعنی به رسالت و نبوت فرستاد، زیرا بَعَثَ در اصل به معنی بَعَثَ من مات است زیرا

نبوت و رسالت مرده دلان و دین را زنده می کند.^۱
و نزول فرشتگان به وحی مؤسس، افضل از نزول آن ها به
وحی مبین می باشد برای این که این تابع است و وحی
مؤسس فقط به جدشان محمد صلی الله علیه و آله نازل شده
است، و او مایه ی فخر و شرف اهل بیت علیهم السلام است و
شرفشان از اوست بنا بر این قصد ثنای ایشان است با ثنایی
که جدشان دارد.

اگر گفتی: ثناء بر جدشان رسول الله صلی الله علیه و آله
زمانی صحیح خواهد بود که جبرئیل از او اشرف باشد و فرستاده
شدنش به سوی آن حضرت شرفی در حقش باشد اما بر عکس
باشد ثنائی نخواهد بود.

می گویم: ثناء در فرستاده شدن جبرئیل به خاطر آوردن
وحی و قرآن است نه در فرستاده شدن خود جبرائیل، و خدای
تعالی فرموده است: (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ
تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ
مِّنْ عِبَادِنَا)^۲ یعنی همین گونه ما روح از امر خودمان را به سوی
تو وحی کردیم و پیش از آن که وحی ما به تو برسد نمی
دانستی کتاب چیست و نه، می دانستی ایمان چیست ولی
ما آن را نور گردانیدیم که هر کس از بندگمان را بخواهیم با
آن نور هدایت می کنیم. و باز فرموده است: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ
لِقَوْمِكَ)^۳ یعنی که این قرآن شرفی برای تو و قوم تو می باشد.
اگر گفتی از اشکالی در آمدی و به اشکال دیگری افتادی، چون

۱ - بعث به معنی زنده کردن است چنان که فرموده است (ان الله يبعث من في القبور، یعنی خدای
مقتدر مرده هایی را که در قبرها هستند زنده می کند. يوم البعث یعنی روز قیامت، بعثت البعير یعنی
زانوی شتر را باز کردم و آن را آزاد گذاشتم، بعثته من نومه فانبعث یعنی او را از خواب بیدار کردم و
او بیدار شد. مترجم.

۲ - شوری ۵۲.

۳ - زخرف ۴۴.

معروف این است که محمد و آل محمد از همه ی خلق الله افضل اند و اگر قرآن را قدیم بدانیم چنان که اشاعره این عقیده را دارند اشکالی نخواهد بود ولی این عقیده مخالف عقیده ای است که فرقه ی برحق اثنی عشری دارند و دلیل قطعی عقلی و نقلی بر حدوث آن دلالت دارند، و اگر به حدوث آن قائل شویم (که قائل هم هستیم) در این صورت پیامبر اکرم و همین طور اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و آله از قرآن افضل خواهند بود و اشکال باقی خواهد ماند.

می‌گوییم: دلیل عقلی و نقلی ثابت می‌کنند که محمد و آل محمد علیهم السلام از قرآن افضل هستند مانند این سخن امیر مومنان علیه السلام (در جنگ صفین): هَذَا كِتَابُ اللَّهِ الصَّامِتِ وَ أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ^۱ این کتاب صامت خدای تعالی است و من کتاب گویای او هستم. و مانند این سخن معصومین علیهم السلام با عبارت های گوناگون: (اجعلوا لنا ربا و قولوا فینا ما شئتم و لن تبلغوا) برای ما خالق قائل شوید یعنی ما را مخلوق خدای تعالی بدانید و در شأن ما هر چه می‌خواهید تا آن جا که سزاوار یک مخلوق مقرب است بگویید و به نهایت فضائل ما هر گز نمی‌رسید. و اگر بگوییم: ایشان از قرآن افضل هستند این منافی مخلوق بودن ایشان نیست چون ایشان در تمامی امور به خدای تعالی نیازمندند و به او مراجعه می‌کنند. اما ثقل اکبر بودن قرآن با این که ایشان ثقل اصغر هستند.

منظور این است که قرآن عقل ایشان و قرین ایشان است، خدای تعالی فرمود: (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ

مِنْ عِبَادِنَا)^۱ یعنی ہمیں گونہ ما روح از امر خودمان را به سوی تو وحی کردیم و پیش از آن که وحی ما به تو برسد نه، می دانستی کتاب چیست و نه، می دانستی ایمان چیست ولی ما آن را نور گرداندیم که هر کس از بندگانمان را بخواهیم با آن نور هدایت کنیم. مراد از روح من امر الله همان عقل کلی است که سابقاً ذکر شد و آن در قول محمد صلی الله علیه و آله: (اول ما خلق الله العقل)^۲ عقل آن حضرت است و در قول حضرت امام صادق علیه السلام (هو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش)^۳ و قول خود رسول الله صلی الله علیه و آله (اول ما خلق الله القلم)^۴ و (اول ما خلق الله نوري)^۵ و (اول ما خلق الله روعي)^۶ و (اول ما خلق الله عقلي) و (اول ما خلق الله نور نبيك يا جابر) و (اول ما خلق الله الماء) بنا بر اختلاف روایات با این که فریقین متفق اند در این که همه ی این ها یک چیز هستند، و ضمیر (جعلناه نورا) به قرآن برمی گردد و قبلاً ذکر نشده و به جای آن روحا من امرنا آمده است و آن ملک است و بیان مختصر در این مقام به اشاره این است که قلم و عقل و امثال آن چه ذکر شد مراد از آن ها عقل رسول الله صلی الله علیه و آله است و عقل وجه فؤاد و وجود و حقیقت و ذات می باشد و نیز عقل وزیر آن می باشد و آن آئینه ی حقیقت سمت راستی و صورت آن است و این حقیقت محمدیه محل مشیت و روغن آن می باشد و پس از تعلق گرفتن نار مشیت به روغن چراغ پیدا

۱ - شوري ۵۲.

۲ - عوالي اللآلي ۹۹/۴ و بحار الانوار ۹۷/۱.

۳ - كافي ۲۰/۱.

۴ - بحار الانوار ۹۳/۷.

۵ - بحار ۲۴/۱۵.

۶ - عوالي اللآلي ۱۲۴/۴.

شده که عبارت از عقل است و شکی در این نیست که حقیقت از عقل اشرف است و زمانی که خدای تعالی این چراغ را از نور این حقیقت محمدیه که عبارت باشد از شجره ی مبارکه ایجاد کرد از آن روغن گرفته شد و از آن آتش بیرون آمد این مخلوق از آن که چراغ باشد هم زمان به لفظ و معنی جدا شد که یکی بر دیگری مبتنی است معنی عقل ایشان است و لفظ قرآن است پس عقلشان قرآن است و قرآن عقلشان است وقتی به عالم شهادت فرود آمد امام شریک قرآن شد. اگر این حجت ظاهر را به عقل و جسم تقسیم کنی عقل همان قرآن خواهد بود چنان که در آیه ی گذشته با هم متحدند در این صورت ایشان ثقل اکبر خواهند بود و جسمی که حامل قرآن است ثقل اصغر خواهد شد، بنا بر این عقل از جسم بزرگ تر و افضل است و عاقل از عقل بزرگ تر و افضل است. پس:

از آن لحاظ که قرآن عقل ایشان و قسیم عقل ایشان است و همه ی علومشان به قرآن متکی است - و بین همه ی مکلفان و مخاطبان این موضوع معروف است و اگر مثلاً گفته شود علم ایشان غیر از قرآن است رعیت ایشان را تکذیب می کنند و به ایشان اتهام می زنند و به قول ایشان استناد نمی کنند و به پیروی ایشان مطمئن نمی شوند و از ایشان نمی گیرند - با در نظر گرفتن همه ی این ها و اشباه آن ها بهتر است که به ایشان ثقل اکبر گفته شود با در نظر گرفتن این که نسبت قرآن به اجسام ایشان به موقع تقسیم به این صورت است.

و از آن لحاظ که ایشان کتاب ناطق و خردمندان هستند بنا بر این ایشان مجموع دو قسم و در نتیجه اکبر و افضلند با این که حقیقت جامعه برای همه، حقیقت ایشان می باشد و این که عقل و قرآن نور و صفت و فرع این حقیقت است

بنابراین ایشان افضل و اکبرند.

اما از آن جا که هر چه از علوم و غیره خبر دادند و آن چه با استناد به قرآن و وحی اظهار نکردند صحیح است که قرآن به عنوان ثناء به ایشان نسبت داده شود و فخری برایشان به شمار آید و منافاتی در بین نیست، چنان که همه ی علوم یک شخص به عقل او نسبت دارند و از آن صادر می شوند و سزاوار است به لحاظ این آثار عقلی بر آن شخص ثناء و تمجید بگویند، بلکه صحیح است آدمی را به لحاظ داشتن خدمتکاران، چهارپایان، کارها و رفتارهایش ثناء بگویند در صورتی که خود آن فرد بزرگ تر و برتر از آن هاست. درخت را می ستایند در صورتی که زیبایی آن به برگ هایی است که از آن مدد می گیرند و به آن نیاز دارند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مورد اشاره دارند که فرموده اند: (تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا فَانِي أَبَاهِي بَكَمِ الْأَمَمِ)^۱ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ (يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى بِالسَّقَطِ)^۲ یعنی ازدواج کنید نسل خود را افزایش دهید که من به وسیله ی شما به امت های گذشته در روز قیامت حتی به بچه ای که سقط شده بود مباحثات می کنم.

من در بیان موضوع به اجمال و اختصار کوشیدم و اگر مشکلی بود در آن چه نوشتم بیندیش چون از طولانی شدن مورد ترسیدم و حال آن که مقام، مقام دقیقی بود و اگر منظور را متوجه شدی شربتی را نوشیده ای که هرگز تشنه نمی شوی. و اگر گفتی: چیزی ماند و آن این است که در گذشته یادآوری کردی و روایت آوردی چهار فرشته ی عالین اشرف و افضل فرشته ها هستند و در حدیث سفیان گذشت که قلم

۱ - عوالي اللآلي ۲/۱۲۵

۲ - كافي ۵/۳۳۴.

فرشته ای است که به لوح می رساند و لوح ملکی است که به اسرافیل می رساند و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل می رساند و از آن حدیث و غیر آن و به دلیل عقلی معلوم شد که رساننده ی سابق افضل از لاحق است که به او می رسد و این ظاهر است و معنی این می شود که قلم از لوح و لوح از اسرافیل و اسرافیل از میکائیل و میکائیل از جبرئیل و او از محمد صلی الله علیه و آله افضل است در صورتی که معلوم شده و تو هم یادآوری کردی که جبرئیل خدمتگزار ایشان می باشد بلکه روایت شده که یکی از شیعیانشان که سلمان بوده باشد از جبرئیل افضل است چنان که در احتجاج آمده است و اگر چنین باشد چگونه می شود او واسطه ی بین رسول الله و بین خدای تعالی باشد؟ و خود اقتضاء می کند جبرئیل افضل باشد؟ می گویم: اشکالی وجود ندارد در این که ایشان افضل خلق الله اند و هر فضلی که برای کسی یا چیزی از خلق الهی ثابت شود از فاضل فضل ایشان می باشد و به این لحاظ است که از امر ایشان اطاعت می کند و به ادای حقوق واجب ایشان می پردازد. فرقی بین فرشتگان مقرب و انبیاء و رسل و بین دیگر حیوانات و نباتات و جمادات و بین ذوات و صفات نیست و تفاضلی که مخلوقات با هم دارند به لحاظ تفاضلی است که در قرب به ایشان و در قیام به ولایتشان دارند.

اما از آن جا که مکررا گفتیم ایشان علیهم السلام علت موجوداتند هر شیئی به ایشان نسبت داده شود مانند جزئی از نور آفتاب و مانند جزئی از نور چراغ و مانند صورت در آینه نسبت به شاخص است و مانند صداست وقتی به صاحب صدا نسبت داده می شود و مانند اثر نسبت به مؤثر است. پس همه ی موجودات مانند این نسبت ها به ایشان صلوات الله علیهم

هستند. و بعضی از آثار و صفات و افعال و قوای شیئی، بین او و بین مطلبش واسطه می شود و جبرئیل از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و شأنی از شأن ها و شعاعی از نور آن حضرت می باشد در حقیقت او از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله بلکه از عقل او می گیرد زیرا جبرئیل از او مانند خاطره ای است که به ذهن تو می گذرد گاه چیزی را از یاد می بری و سپس از آن سؤال می شوی و می گویی نمی دانم سپس به یادت می آید و می گویی به خاطر آمد یا می گویی اینگونه به دلم خطور کرد، آن چه به خاطر آمده و آن چه را فراموش کرده بودی و به ذهنت خطور کرد آن چه را فراموش کرده بودی از کجا آورد؟ یا از قلبت یا از فؤاد و وجودت و حقیقت آورده است، در واقع عقلت توجهی کرده و آن چه را فراموش کرده بودی به خیالت آورده و آن را تصور کرده ای و به کسی که سؤال کرده بود می گویی به خاطر آمد، التفات و توجه عقلت آن را به خاطر آورد و از خودت گرفت و به خودت داد. جبرئیل همان خطوری است که از عقل و قلب حضرتش گرفته و به او وحی آورده است و عقل و قلب یکی اند، ولی وقتی گفتی از عقلش گرفته به فرشته ای که من امر الله است و قلم و روح القدس و روح و عقل کلی و مراد یکی است و اگر گفتی از قلبش گرفته به عرشی که عبارت از چهار رکن است یکی همین ملکی است که همان عقل است و آن بالاترین و بزرگ ترین رکن هاست و قول خدای تعالی: (ما وسعني ارضي و لا سمائي و وسعني قلب عبدي المؤمن) معنایش (الرحمن علي العرش استوي)^۱ و این قول خدای تعالی: (الرحمن علي العرش استوي) یعنی با ولایت ظاهر شد و حق هر صاحب حقی را به او عطا کرد.

و روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل گفت: از کجا وحی را می‌گیری؟ عرض کرد از میکائیل، فرمود: و میکائیل از کجا می‌گیرد؟ جواب داد: از اسرافیل، فرمود: اسرافیل از کجا می‌گیرد؟ جواب داد: از ملکی، فرمود: آن ملک از کجا می‌گیرد؟ جواب داد: خدای تعالی وحی را به او الهام می‌کند یا گفت: خدای تعالی به قلبش می‌اندازد.^۱ معنی حدیث را نقل کردم و این به همان صورت است که در گذشته در تفسیر نون در روایت سفیان شنیدی.

اگر گویی: معنی قول او (به دلش آمد که این اوست) در حدیث معراج در باره ی پیامبر صلی الله علیه و آله چیست؟ و منافی عصمت است و منافی این که ملکی همراه اوست و وی را تسدید می‌کند!

می‌گوییم: وقتی ملک مسدد غایب شود برای پیامبر و ائمه صلی الله علیهم، این و مانند این اتفاق می‌افتد، ولی بی‌اذن خدای تعالی از ایشان غایب نمی‌شود غایب که شد از آنان واقع می‌شود آن چه بشریت اقتضاء می‌کند تا بین بشریت ایشان و بین حال ربوبیتی که شأنی مانع شأنی نمی‌شود فرقی باشد و شأنی ایشان را از شأنی مشغول کند، یعنی وقتی به کاری توجه کردند و بخواهند به کار دیگری روی آورند از کار قبلی به بعدی منتقل می‌شوند و دو کار گوناگون را، با دو توجه پی در پی درک می‌کنند و اگر چه بین دو توجه از ایشان کمیت زمانی نباشد چنان که بین دو توجه ما وجود دارد و گاه کمیت دهری یا کمیت سمرمدی است چنان که خدای تعالی فرموده است: (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ).^۲ و وقتی

۱ - رجوع شود به احتجاج ۲/۲۴۳ و بحار الانوار ۱۸/۲۵۷.

۲ - احزاب ۴.

یک قلب بیشتر نداشته باشد بر او واجب است در امور گوناگون دور از هم از یکی به دیگری منتقل شود ولی حکم ربوبیت این طور نیست. از ابن جوزی در حین ایراد خطابه، سؤال کردند می گوئید: علی بن ابی طالب لحظه ای از خدای تعالی غافل نمی شد به خصوص در نمازش، پس چگونه متوجه درخواست سائل شد و انگشتی خود را به او بخشید؟ در جوابش فوراً این شعر را خواند:

یسقی و یشرّب لا تلهیه سکرته عن النذیم و لا یلهو عن الکأس
اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا واحد الناس

اشاره ی ابن جوزی با آن چه ما گفتیم منافاتی ندارد زیرا آن حضرت خواهش سائل را به خاطر خدا شنید و به خاطر خدا انگشتی خود را به او بخشید و این توجه، از خدا به خداست چنان که انسان در نماز ذکر خدا را می گوید یا به آل محمد علیهم السلام صلوات می فرستد (یا جواب سلام کسی را می دهد یا امام جماعت ورود فردی را به نماز می داند و اندکی مکث می کند تا نماز گزار به نماز وارد شود) این اعمال با حضور قلب و با نماز منافاتی ندارند و بیگانه از آن به شمار نمی روند البته اگر زیاد نباشند و نظم و قرائت و مقارنات نماز را به هم نزنند و صورت آن را محو نکنند. علاوه بر این، سرزدن کارهایی از این قبیل از ایشان نیست مگر به خاطر آن چه به امور دینی تعلق دارد و از ایشان کاری سرنمی زند که با دین منافات داشته باشد و چیزی از ایشان سرنمی زند که خاص آن هاست و با همه ی این ها به خواست خدای تعالی و با غرضی سرنمی زند که در حکمت انجام آن از ترکش بهتر است در واقع دفع ضرری که از ضرر بیشتر جلو گیری می کند به اعتبار آن چه مورد نظر است نفع به شمار می آید مانند قطع عضو و داغ گذاشتن برای طلب سلامتی و عافیت. معصوم

چگونه چنین نباشد و حال آن که خدایش می فرماید: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)^۱ و تو دارای خوی نیک بزرگی هستی و می فرماید: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)^۲ خدا داناتر است به این که رسالت را در کجا و نزد چه کسی قرار بدهد.

امام هادی علیه السلام فرمود: اگر در زیارت امیر مومنان علیه السلام بودی به جای (وَالِيَّ جَدِّكُمْ..) بگو: (وَالِيَّ اخِيكَ بَعَثَ الرُّوحَ الْأَمِينُ) در این جمله امام علیه السلام اشاره می کند که علی علیه السلام برادر رسول الله صلی الله علیه و آله است با توجه به حدیث مواخاة که بین فریقین مشهور است. اما وارد نشده که رسول الله صلی الله علیه و آله به یک استعمالی، جد علی علیه السلام باشد تا فرقی بین آن حضرت و بین فرزندانش نباشد. و نیز نفرموده که (وَالِيَّ ابِيكَ بَعَثَ الرُّوحَ الْأَمِينُ) یعنی و روح الامین به سوی پدرت فرستاده شده است، با این که در تسمیه ی حضرت رسول به ابو القاسم وارد شده که آن حضرت پدر علی علیه السلام می باشد، برای این که پدر بودن آن حضرت صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام شهرت ندارد و معروف نیست و گاه پیدا می شود کسی که این موضوع را انکار می کند یا در معنی آن به شک می افتد بر خلاف برادری (که شهرت دارد).^۳

اما معنی پدر بودن رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام

زمانی که فاطمه بنت اسد در درون خانه ی خدای سبحان،

۱ - قلم ۴ و آیه ی ۶۷ حج : إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ، تو بر پایه ی هدایت مستقیم هستی.

۲ - انعام ۱۲۴.

۳ - جملات داخل "...." در پایان بحث قرار داشتند و من آن ها را جلو آوردم مترجم.

حضرت علی علیه السلام را به دنیا آورد و از آن جا بیرون آمد و به خانه اش رفت رسول الله صلی الله علیه و آله به خانه آمد امیر مومنان علیه السلام با دیدن آن حضرت دست و پا زد و به روی حضرت خندید و گفت: (السلام عليك يا رسول الله و رحمة الله و برکاته) و سپس به فرمان خدای تعالی به صدا در آمد و خواند: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلَاتِهِمْ خٰشِعُونَ وَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنِ اللّٰغُوْ مُعْرِضُونَ تَا اَوْلٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِیْنَ یَرِثُوْنَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیْهَا خٰلِدُونَ)^۱ موقع خواندن قد افلح، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به وسیله ی تو رستگار شدند، به خدا سوگند تو امیر ایشان هستی از علومت به ایشان می رسانی و ایشان بهره مند می شوند و الله تو راهنمایشان هستی و با تو هدایت می یابند. آن گاه رسول الله صلی الله علیه و آله به فاطمه بنت اسد فرمود: پیش عمویش حمزه برو و به ایشان مژده ی او را بده، عرض کرد من رفتم چه کسی به او شیر می دهد؟ فرمود: من شیرش می دهم، فاطمه گفت: تو شیرش می دهی؟ فرمود: بلی، پس از آن رسول الله صلی الله علیه و آله زبانش را در دهان او گذاشت و (فَاَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اَثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا)^۲ و آن روز را روز ترویبه نامیدند.^۳ آن حضرت با انگشت ابهامش او را شیر می داد.

چرا رسول الله ابو القاسم نامیده شد؟

در معانی الاخبار با اسنادش به حسن بن علی بن فضال از پدرش روایت کرده که از امام رضا علیه السلام پرسیدم چرا

۱ - مومنون ا تا ۱۱ .

۲ - بقره ۶۰ .

۳ - بحار الانوار ۳۵/۳۵ .

کنیه ی رسول الله ابوالقاسم شده است؟ حضرت فرمود: چون آن حضرت فرزندی به نام قاسم داشت و این کنیه به خاطر او بود. گفته که عرض کردم: ای فرزند رسول الله آیا مرا لایق می بینی بیشتر بگویی؟ فرمود: بلی، آیا ندانسته ای که رسول الله گفت: من و علی دو پدر این امت هستیم؟ گفتم: بلی، فرمود: ندانسته ای که پیامبر صلی الله علیه و آله پدر همه ی امت است و علی علیه السلام در داخل آن ها در منزلت اوست؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا ندانسته ای که علی قاسم بهشت و جهنم است؟ قاسم یعنی تقسیم کننده، گفتم: بلی، فرمود: پس به او ابوالقاسم گفتند. برای این که پدر قاسم بهشت و جهنم است. گفتم: معنی این چیست؟ فرمود: مهربانی رسول الله بر امتش مانند مهربانی پدران بر فرزندان است و افضل امت او علی بن ابی طالب است و پس از وی مهربانی علی علیه السلام به امت مانند مهربانی رسول الله صلی الله علیه و آله است برای این که وصی و خلیفه و امام بعد از او می باشد. فرمود از این جهت فرمود که من و علی دو پدر این امت هستیم.^۱

امام هادی علیه السلام فرمود: اَتَاكُمْ اللهُ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ

خدای تعالی به شما چیزهایی را داد که به هیچ یک از جهانیان نداده است

مرحوم شارح مجلسی گفته است: اگر منظور از خطاب (کم) رسول الله و ائمه علیهم السلام باشند موضوع واضح است در غیر این صورت پیامبر از خطاب مستثنی است.

می گویم: این فقره از قول خدای تعالی از زبان موسی به قومش، اِقتباسی شده است: ﴿وَ اِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلَ فِیْكُمْ اَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَ لَكُمْ مُلُوكًا وَ اَتَاكُمْ مَا لَمْ یُوْتِ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِیْنَ^۱ و یاد کن از زمانی که موسی به قومش گفت: ای قوم من، نعمت خدا را به خاطر آورید آن گاه که در میان شما پیامبرانی را قرار داد و شما را فرمانروایی داد و به شما داد آن چه را که به هیچ کس از جهانیان نداده بود. یعنی به احدی از خلق، در زمانتان و پیشتر از شما نداده بود مانند شکافتن دریا برای عبور شما و سایه انداختن ابر بر شما و نازل کردن من و سلوی و غیر این ها، که به شما داد و به غیر شما نداد. نزد اغلب مفسران اظهر این است که مخاطبان

آیہ امت حضرت موسی هستند.

از سعید بن جبیر و ابی مالک نقل شده که مخاطبان در آیہ امت حضرت رسول هستند با توجه به این قول جایز است مراد از موسی محمد صلی الله علیه و آله و مراد از قوم او بنی اسرائیل و مراد از ایشان آل محمد سلام الله علیهم باشند. عیاشی هم در تفسیرش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت معنی (یا بنی اسرائیل) سؤال شد فرمود: (نحن خاصه) به خصوص ما هستیم.^۱

مبنای این تفسیر یا این است که اسرائیل به معنی عبد الله است و محمد صحیح است عبد الله باشد و خدای تعالی در شأن آن حضرت در قرآن فرمود که: (وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا)^۲ و چون بنده ی خاص خدا رسول الله قیام کرد و خدا را می خواند طایفه ی جنیان چنان بر دور وی ازدحام کردند که نزدیک بود سر هم فرو ریزند.^۳ یا این است که اسرائیل مثلی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و به صورت مطلق آن حضرت قصد و اراده می شود. و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدند می فرمود: من عبد الله هستم اسمم احمد است و من عبد الله هستم نامم اسرائیل است آن چه به او امر کرده به من امر کرده است و آن چه از وی قصد داشته از من قصد داشته است.^۴

۱ - تفسیر عیاشی ۴۴/۱. از ابو داود از کسی که شنیده رسول الله ص می گفت: من عبد الله نامم احمد است من عبد الله اسمم اسرائیل است آن چه به او امر کرده به من امر کرده. تفسیر برهان ۹۵/۱ و بحار الانوار ۳۹۷/۲۴ و حل مشکلات شرح الزیاره ۷۴.

۲ - جن ۱۹.

۳ - در آیہ های زیر آمده است: (فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ۚ نَجْمٌ وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ۙ حَدِيدٌ وَ الْحَكِيمُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ۙ) كهف و (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ۙ) فرقان و در تشهد هم این موضوع واضح است. مترجم.

۴ - عیاشی ۴۴/۱.

بنا بر این تفسیر مراد از عالمیان همه ی چیزهایی اند که باید بدانند و دانسته شوند و به آن ها آگاهی داده شود و همه ی خلق را در برمی گیرد. برای این که خدای تعالی ایشان را تنها برای خودش خلق کرده و لازمه ی خلق کردن آن ها برای خود چیزی است که بقای ایشان را تضمین کند و به آنان مدد بدهد در آن زمینه که ایشان برای آن هستند و آن برای ایشان است و خلق را برای ایشان آفرید و ایشان را اولیای خلق خود قرار داد تا برای پایداری خلق او قیام کنند به این لحاظ برای ایشان در حکمت واجب است همه ی چیزهایی را داشته باشند که رعایایشان به آن ها نیاز دارند و این در نزد رعایایشان بین همه ی آن ها و بین همه ی چیزهایی که برای خلق است پراکنده است. برایشان در حکمت واجب است همه ی چیزهایی را دارا باشند که خاص ایشان است و برای بقایشان و مدد خواستنش برای انجام کارهایی که نسبت به خود و نسبت به دیگر خلق به عهده دارند ضروری است و برایشان در حکمت واجب است آن چه به خدمت آن قیام می کنند در آن چه خدای تعالی می خواهد به کیفیتی که خواست خود اوست سبحانه و تعالی. پس خدای سبحان همه ی نیازمندی ها و همه ی چیزهایی را که صلاح و بقای نظام همه ی عالمیان یعنی همه ی خلق در احوال هر دو عالم (منوط و مشروط به داشتن آن هاست) به صورت پراکنده به آن ها عطا فرمود به این معنی که بعضی از آن ها نزد بعضی از جهانیان و بعضی نیز نزد بعضی دیگر یافته می شود و همه ی آن ها نزد احدی غیر از محمد و آل محمد علیهم السلام جمع نمی شود خدای سبحان در هر یک از ایشان جمع کرده همه ی آن چه را که به صورت پراکنده نزد همگان وجود دارد بنا بر این هر یک از ایشان با همه ی خلق

برابر هستند برای این که خدای تعالی به خلق عطا فرمود آن چه را که قابلیت های آن ها گنجایشش را دارد ولی اهل بیت علیهم السلام را بر همه ی خلق فزونی داد و (به ایشان عطا کرد) آن چه را که خاص ایشان بود و بقاء و استمدادشان از خدای سبحان منوط به آن است در آن چه برای خدای سبحان اند و در آن چه برای خلق اند، آن چه به همه ی خلق عطا کرد مانند یک جزء از یک هزارم جزء از سنگینی یک ذره ای است که خاص خود ایشان است و در آن چه خاص ایشان است به ایشان فزونی داد آن چه را که به خدمتش قیام کنند در آن چه می خواهد و طوری که می خواهد و آن چه در رابطه خاص ایشان است جزئی از هفتاد جزء است و این دو فزونی را و نه چیزی از آن ها را به احدی از مخلوقاتش نه به صورت پراکنده و نه به صورت جمع عطا نکرده است و غیر ایشان آن ها را یا یکی از آن ها را تحمل نمی کنند با این توضیح صحیح است گفته شود: خدای مهربان به ایشان عطا فرموده آن چه را که به هیچ یک از جهانیان نداده است.

و بنا بر قول اکثر مفسران، منظور از عالمیان همان مردم زمان بنی اسرائیل (با موسی) هستند پس عمومیت با آن چه از دین معلوم شده تخصیص خورده است چون مسلمانان اجماع دارند در این که به محمد صلی الله علیه و آله عطا شده آن چه که به احدی از گذشتگان و آیندگان عطا نشده است و احادیث اهل عصمت در باره ی این که هر چه به رسول الله داده شده به ایشان عطا شده فراوان است مانند آن چه که در تفسیر آیه ی رد امانت وارد شده است: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا).^۱

در معانی الاخبار بسندش از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده که گفت از امام موسی بن جعفر علیهما السلام معنی آیه (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) را سؤال کردم فرمود: در این آیه روی خطاب به خصوص با ماست خدای تعالی به امام هر زمان از ما ها دستور داده است که امانت را به امام بعد از خود تحویل دهد و به وی وصیت کند از آن پس در سایر امانت ها هم جاری است.^۱

در کافی به سندش از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام معنی قول خدای تعالی (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) را پرسیدم فرمود: خدای تعالی امام اول را امر کرده که همه چیز را به امام بعد از خود تحویل بدهد.^۲ و روایات دیگر.

خدای تعالی به رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرموده که هر چه از جانب خدای سبحان به او رسیده آن ها را به امیر مومنان علیه السلام تحویل بدهد و به او دستور داده همه را به امام بعد از خود بدهد و همین طور این یکی به آن یکی، برای آخرین ایشان همان جاری است که به اولین ایشان جاری است چنان که نص فرموده اند.

در بصائر الدرجات بسندش از امام جواد علیه السلام روایت کرده که فرمود: (برتری امیر مومنان این است که هر چه آورده من به آن عمل می کنم و از هر چه نهی کرده ترک می کنم بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله برایش همان اطاعت است که برای رسول الله بود و فضل و برتری برای محمد صلی الله علیه و آله است. هر کس از او (علی علیه السلام) پیش

۱ - معانی الاخبار ۴۱۶/۲.

۲ - بصائر الدرجات ۴۷۶. کافی ۲۷۷/۱.

بیفتند چون کسی است که از خدا و رسول او پیش بیفتد و کسی که بر او برتری جوید مانند کسی است که بر رسول خدا برتری جسته است و هر چه که در امری کوچک یا بزرگ او را رد کند در مرز شرک به خداست چون رسول الله باب الهی است که از غیر آن باب نمی شود به سوی او رفت و راهی است که هر کس از آن راه برود به خدای سبحان می رسد و هم چنین است امیر مومنان علیه السلام بعد از او، و ائمه یکی بعد از دیگری به همین روش اند خدای تعالی ایشان را ارکان زمین مقرر فرمود تا اهلش را نلرزاند و ایشان را ستون های اسلام و مرزدار راه هدایت ساخته است، کسی جز با هدایت ایشان هدایت نشود و کسی که از راه هدایت خارج شده و گمراه گشته فقط به واسطه ی تقصیر در حق آن هاست آن ها امین هستند بر علم و عذر و بیمی که خدا در قرآنش نازل کرده است و حجت رسا بر مردم روی زمینند از جانب خدای تعالی برای آخرین آن ها جاری شود مانند آن چه برای پیشینیان جاری بود. و کسی جز به یاری خدا به این درجه نمی رسد. امیر مومنان علیه السلام فرمود: من از جانب (رسول خدا) تقسیم کننده ی بهشت و جهنم هستم، کسی جز به تقسیم من به بهشت یا دوزخ نمی رود من پیشوای امام بعد از خود هستم و تحویل دهنده ی امانت الهی از جانب پیشوای قبل از خودم هستم غیر از حضرت احمد صلی الله علیه و آله کسی بر من مقدم نیست و من و او در یک راه هستیم جز این که نبوت به نام اوست. شش فضیلت به من داده شده (۱) علم اجل ها و مرگ ها (۲) علم بلاها و گرفتاری ها (۳) علم وصایا (۴) فصل الخطاب (۵) من صاحب کرات هستم (بارها خواهم آمد) (۶) من صاحب عصا و میسم هستم و جنبنده ای هستم که با

مردم سخن خواهد گفت.^۱

معنی این جمله (جز این که نبوت به نام اوست) یعنی من در همه ی کمالات شریک او هستم الا این که اسم او غیر اسم من است و با آن مشخص می شود و احتمال دارد به این معنی باشد که من در علم و در ولایت مطلقه و غیر آن ها شریک او هستم الا این که او پیامبر نامیده می شود و من با آن نام نامیده نمی شوم یا این که خدای تعالی در کتابش به موقع خطاب به وحی نام او را به صراحت گفته است و من با نام خوانده نشده ام یا وقتی او را به نام بخوانند از من متمایز است و وقتی من به نام صفت خوانده شوم از او متمایز نیستم. چون آن حضرت چنان است که در خطبه اش در وصف اسلام گفته است: (فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ تَوْصِيلٌ وَ بَيَانُ الْأَسْمَاءِ الْأَعْلِيَّةِ الَّذِينَ جُمِعَا فَاجْتَمَعَا لَا يَصْلِحَانِ إِلَّا مَعَا يُسَمَّيَانِ فَيُعْرِفَانِ وَ يُوصَفَانِ فَيَجْتَمِعَانِ قِيَامُهُمَا فِي تَمَامِ أَحَدِهِمَا فِي مَنَازِلِهِمَا جَرَى بِهِمَا وَ لَهُمَا نُجُومٌ وَ عَلَى نُجُومِهِمَا نُجُومٌ...)^۲.

(يُسَمَّيَانِ فَيُعْرِفَانِ) یعنی نام برده شوند شناخته شوند با نام محمد و علی شناخته می شوند و از هم متمایزند اما وقتی (يُوصَفَانِ فَيَجْتَمِعَانِ) وصف شوند با هم جمع می شوند یعنی وقتی گفته شود نبی و ولی جمع هستند چون بین نبی و ولی منافاتی نیست زیرا نبی خود ولی است یعنی وقتی به من ولی گفته شود از او متمایز نیستم من ولی هستم و او هم ولی است اما وقتی (به او وصف او یعنی) نبی گفته شود از من متمایز می شود (چون من نبی نیستم).

اما این که فرمود: من صاحب کرات هستم، یعنی در جنگ

۱ - کافی ۱/ ۲۸۴ و چاپ دیگر ۱۹۷/۱ و بصائر الدرجات ۱۹۹

۲ - مرحوم مجلسی در ج ۵۳ ص ۷۸ بحار الانوار این خطبه را که المخزون نام دارد از کتاب خصائص و منتخب بصائر نقل کرده است .

ها حمله های پی در پی دارم رسول خدا در وصف او فرمود: (کرار غیر فرار) یا من دفعات رجعت می کنم چنان که گفته است: (و لي الكرة بعد الكرة و الرجعة بعد الرجعة) یا چنان که گفته شده آن حضرت قبل از قیام قائم و با قیام قائم و بعد از قائم رجعت می کند.

می گویم: روایتی در نظرم نیست که دلالت کند آن حضرت قبل از قیام قائم علیه السلام رجعت خواهد کرد بلکه اخباری که به آن ها وقوف یافتیم دلالت می کنند که آن حضرت دو رجعت دارد رجعتی با قائم علیه السلام و رجعتی بعد از او، و کلام در باره ی رجعت قبلا گذشت و قائل به این قول شیخ عبد الله بن نور الله البحرانی است در کتابی که به نام العوالم تألیف کرده است و او به آن چه گفته عارف تر می باشد.

و گفته شده که معنی (صاحب الکرات) این است که حق به دفعات به او عرضه شده است در میثاق در عالم اظله و ذر، در رحم، به هنگام ولادت، به هنگام مرگ، در قبر، در روز قیامت، به موقع حساب، در صراط، در بهشت و در کنار آتش و غیر این ها.

از این ها روایتی است که در بصائر الدرجات با سندش از امام جواد علیه السلام آورده که امام صادق علیه السلام فرمود: (انا انزلناه) نوری است به هیئت چشم، در سر رسول الله و اوصیاء صلوات الله علیهم، هیچ کدام از ما اراده نکنند علم امری در زمین یا آسمان تا حجاب هایی که بین خدای تعالی و بین عرش وجود دارد مگر این که چشمش را به سوی آن نور بالا می برد و تفسیر آن چه را که می خواهد به صورت نوشته می بیند.^۱ و در همان کتاب با همان سند از امام جواد علیه السلام

روایت شده که مردی از امام صادق علیه السلام از سوره ی (انا انزلناه) سؤال کرد امام علیه السلام فرمود: از چیز بزرگی سؤال کردی، پرهیز کن که از مانند این سؤال کنی آن مرد برخاست (و رفت و) گفت: روزی به حضورش رسیدم و رو کردم و همان را سؤال کردم فرمود: (انا انزلناه) نوری است در نزد پیامبران و اوصیاء، حاجتی را از آسمان یا زمین نمی خواهند مگر این که آن را به این نور ذکر می کنند آن را به ایشان می آورد. از آن نیازها که ذکر شد یکی این بود که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام به ابو بکر فرمود: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ).^۱ گواه باش که رسول الله شهید مرده بنا بر این نگویی مرده است به خدا سوگند نزد تو خواهد آمد وقتی آمد از خدا بترس، شیطان به صورت آن حضرت ظاهر نمی شود، ابو بکر تعجب کرد یا گفت: به خدا سوگند، اگر نزد من بیاید از او اطاعت می کنم و از مقامی که در آن هستم بیرون می روم یعنی از خلافتی که مال من نیست دست بر می دارم) امیر مومنان (موضوع را) به آن نور گفت، نور میان ارواح انبیاء بالا رفت به ناگاه حضرت محمد در حالی که آن نور صورتش را پوشانده بود آمد و به ابو بکر می گفت: ای ابا بکر به علی و به یازده تن از فرزندانش ایمان داشته باش ایشان مانند من هستند مگر در نبوت، و با رد کردن آن چه در دستانت داری به آن ها به خدا توبه کن تو در آن حقی نداری، فرمود: سپس رفت و دیده نشد ابو بکر گفت: مردم را جمع می کنم و برایشان صحبت می کنم و آن چه را دیدم می گویم و از آن چه در آن هستم به خدا و به تو یا علی پناه می برم تا به من امان بدهی، علی علیه السلام به او گفت:

تو این کار را نمی کنی و اگر آن چه را دیدی فراموش نکنی من به تو امان می دهم فرمود: ابو بکر به نزد عمر رفت و نور (انا انزلناه) به سوی علی برگشت و به او گفت ابو بکر و عمر با هم جمع شدند. راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: آیا نور دانست؟ فرمود: او زبانی گویا و چشمی بینا دارد اخبار اوصیاء را تجسس می کند و اسرار را می شنود و تفسیر همه ی اسراری را به ایشان می آورد که دشمنانشان می پوشانند. وقتی ابو بکر این خبر را به عمر داد عمر گفت: (علی) تو را سحر کرده است و کار سحر در خاندان بنی هاشم قدیمی است سپس بلند شدند به مردم خبر بدهند ندانستند چه می گویند. عرض کردم: برای چی؟ فرمود: برای این که فراموش کردند و نور آمد و خبرشان را به علی علیه السلام خبر داد. علی علیه السلام گفت: (بعدا لهما کما بعدت ثمود).^۱

می گویم: معنی این سخن امام علیه السلام در حدیث اول (نوری است به مانند هیئت چشم) به نظرم مراد از آن چشم بیناست یعنی اشیاء در آن منطبع می شوند مانند چشم، یا این که دیدن با آن صورت می گیرد مانند چشم، برای این که وسیله ی قوه ی بینایی است زیرا مراد از این نور با شناختی که دارم و شکی در آن ندارم همان روح من امر الله است که عقل ایشان می باشد یعنی عقل کلی که با انبیاء دیگر با بخشی از صورت هایش بوده و آن ها را تسدید می کرده که سهو و خطا و فراموشی نداشته باشند و با همه ی وجودش نزد محمد و آل محمد علیهم السلام است از زمانی که به نزدشان فرود آمده صعود نکرده است و هیچ موقع هم از آن ها صعود نخواهد کرد و هر گز قبل از ایشان به وجهی از وجوهش نازل نشده است

و آن نور لیلۃ القدر است چنان که خدای تعالی فرموده است: (تنزل الملائکة و الروح) ^۱ این روح همان نور (محمد صلی الله علیه و آله و نور) این سوره است برای این که مدار همه ی آن چه در شب قدر از هر امر محکمی بر او نازل می شود از اوست و آن نور ابیض از انوار عرش است رکن راست اعلی و رکن ایمن اسفل نور اصفر است و این نور، نور ابیض و عمودی است که در روایات آمده است.

در بصائر الدرجات با اسنادش به ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: امام سخن را در شکم مادر می شنود تا وقتی که به دنیا بیاید در آن زمان فرشته ای پیش وی می آید و در بازوی راستش می نویسد: (و تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ). ^۲ و وقتی به جوانی رسید خدای تعالی عمود نوری را برایش بالا می برد در آن دنیا را و هر چه در آن است را می بیند و چیزی از او مخفی نمی ماند. ^۳

و در مرسله ی جمیل بن دراج وارد شده که (وقتی امام به امر قیام می کند برایش در هر جایی عمودی بلند می شود در آن عمود به اعمال بندگان خدا نگاه می کند. ^۴ و غیر این خبرها. مراد از این عمود یا منار همان روح است که اشاره شد و آن عقل ولی می باشد.

قول امام علیه السلام در حدیث اول (نوری است به هیئت چشم، در سر رسول الله و اوصیاء صلوات الله علیهم) مراد از آن عقل است و متعلق عقل سر عاقل می باشد، و به هیئت چشم

۱ - قدر ۴.

۲ - انعام ۱۱۵.

۳ - بصائر الدرجات ۴۳۵ و بحار الانوار ۱۳۳/۲۶.

۴ - بحار الانوار ۱۳۳/۲۶.

بودنش، به این لحاظ است که دو چشم دارد با آن ها می بیند هر صاحب وجدانی آن را درک می کند. و چرا نفرمود: دو چشم دارد برای این که عقل چیزی غیر قابل درک نیست تا گفته شود دو چشم دارد و چشم ها بخشی از آن باشد بلکه خود دو چشم است ولی دو چشمی را که معروفند ندارد درکش قوی تر و روشن تر از درک چشم است صفتش را در ادراک به چشم تشبیه کرد و فرمود به هیئت چشم، بعضی از علماء گفته که: مراد از عین، عین خورشید است یعنی از جهت نور، و شک نیست که آن این طور است بلکه نورش دو میلیون و هفتصد و هشتاد و سه هزار و دویست برابر قوی تر از نور خورشید است الا این که در ظاهر مراد از آن چه به چشم تشبیه شده همان بینایی است زیرا این فرشته همان عین الله الناظره در بینندگان خدا می باشد.

و قول آن حضرت: (مگر این که چشمش را به سوی آن نور بالا می برد) یعنی به باطنش توجه کرده و با عقلش می نگرد.

و قول آن حضرت (و تفسیر آن چه را که می خواهد به صورت نوشته می بیند) یعنی در سینه اش صورت آن را می بیند در خیالش نقش بسته است یعنی همان سینه ای که محل قلب یعنی عقل است نقش بسته است و این همان فرشته ای است که به آن اشاره شد.

و قول امام در حدیث دوم (مگر این که آن را به آن نور ذکر می کنند) یعنی از عقلش می خواهد که چنین شود و عقلش زبان مشیت الهی و محل امر او یعنی کن فیکون است زیرا علت و سبب اشیاء می باشد.

و قول آن حضرت (نور میان ارواح انبیاء بالا رفت) یعنی به

خواسته اش توجه کرد و توجه او عروج اوست. تدبر کن در آن چه که به صورت تکراری برایت روشن کردم و در موارد زیادی گذشت چیزهایی که بیان این مطالب بود.

اگر گویی: قول سائل در باره ی سوره است و امام هم فرمود: (انا انزلناه) نوری است در نزد پیامبران و اوصیاء) و معلوم است که سوره نازل نشده مگر در این قرآن، بنا بر این معنی (انا انزلناه) نوری است در نزد پیامبران و اوصیاء) چه می شود؟ می گویم: مراد از این سوره نازل شدن فرشته در شب های قدر به پیشگاه ایشان می باشد برای چیزی که از او سؤال می کنند و این برای ایشان (یعنی انبیاء علیهم السلام) حاصل است چون شب قدر ثابت است از زمانی که برای حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بوده تا آخر روزگار برداشته نمی شود.

در کنز الفوائد نوشته ی شیخ محمد بن علی بن عثمان الکراجکی به قرائت سید مرتضی و شیخ طوسی به سندش از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: (لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ جَلْ ذِكْرَهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ أَوَّلَ مَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَ لَقَدْ خَلَقَ فِيهَا أَوَّلَ نَبِيٍّ يَكُونُ وَ أَوَّلَ وَصِيِّ يَكُونُ وَ لَقَدْ قَضَى أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ سَنَةٍ لَيْلَةً يَهْبِطُ فِيهَا بِتَفْسِيرِ الْأُمُورِ إِلَى مِثْلِهَا مِنَ السَّنَةِ الْمُقْبِلَةِ مَنْ جَحَدَ ذَلِكَ فَقَدْ رَدَّ عَلَيَّ اللَّهُ عِزًّا وَ جَلَّ عِلْمُهُ لِأَنَّهُ لَا يَقُومُ الْأَنْبِيَاءُ وَ الرُّسُلُ وَ الْمُحَدِّثُونَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ عَلَيْهِمْ حُجَّةٌ بِمَا يَأْتِيهِمْ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ مَعَ الْحُجَّةِ الَّتِي يَأْتِيهِمْ بِهَا جَبْرَائِيلُ عَ قَلْبِهِ وَ الْمُحَدِّثُونَ أَيْضًا يَأْتِيهِمْ جَبْرَائِيلُ أَوْ غَيْرُهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ عَ قَالَ أَمَّا الْأَنْبِيَاءُ وَ الرُّسُلُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ فَلَا شَكَّ وَ لَا بُدَّ لِمَنْ سَوَّاهُمْ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ خُلِقَتْ فِيهِ الْأَرْضُ إِلَى آخِرِ فَنَاءِ الدُّنْيَا إِنْ تَكُونَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ حُجَّةٌ يَنْزِلُ ذَلِكَ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ إِلَى مَنْ أَحَبَّ مِنْ عِبَادِهِ وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَقَدْ نَزَلَ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ بِالْأَمْرِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ عَلَيَّ أَدَمَ وَ أَيُّمُ اللَّهِ مَا مَاتَ أَدَمُ إِلَّا وَ لَهُ وَصِيٌّ وَ كُلُّ مَنْ بَعَدَ أَدَمَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَدْ آتَاهُ الْأَمْرُ فِيهَا وَ وَضَعَ لَوْصِيهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَيُّمُ اللَّهِ

إِنْ كَانَ النَّبِيُّ لِيُؤْمَرَ فِيمَا يَأْتِيهِ مِنَ الْأَمْرِ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ مِنْ آدَمَ إِلَى مُجَمَّدٍ صَ أَنْ أَوْصِيَ إِلَى فُلَانٍ وَ لَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ لَوْلَا الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ صَ خَاصَّةً (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ إِلَى قَوْلِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) ^۱ يَقُولُ اسْتَخْلَفَكُمْ لِعِلْمِي وَ دِينِي وَ عِبَادَتِي بَعْدَ نَبِيِّكُمْ كَمَا اسْتَخْلَفَ وَصَاةَ آدَمَ مِنْ بَعْدِهِ حَتَّى يَبْعَثَ النَّبِيَّ الَّذِي يَلِيهِ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا يَقُولُ يَعْبُدُونَنِي بِإِيمَانٍ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُجَمَّدٍ صَ فَمَنْ قَالَ غَيْرَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ فَقَدْ مَكَّنَ وُلاةَ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ بِالْعِلْمِ وَ نَحْنُ هُمْ فَاسَأَلُونَا فَإِنْ صَدَقْنَاكُمْ فَاقْرَأُوا وَ مَا أَنْتُمْ بِفَاعِلِينَ... ^۲

ترجمہ ی این حدیث شریف: امام باقر علیہ السلام فرمود: خدای تعالی جل ذکرہ، شب قدر را در آغاز خلقت دنیا خلق کرد، و در آن شب اولین پیامبر را و اولین وصی را آفرید، و حکم

۱ - نور ۵۵.

۲ - کافی / ۲۵۰ / ۱ و ۳۶۶ / ۱ ترجمہ دار و بحار الانوار ۷۳/۲۵. بقہ ی حدیث بہ این صورت است کہ جہت تبیین و تبرک این جا نقل می کنیم: اَمَّا عَلِمْنَا فِظَاهِرٌ وَ اَمَّا اِنَّا اِنَّا اَجَلْنَا الَّذِي يَظْهَرُ فِيهِ الدِّينُ مَنَّا حَتَّى لَا يَكُونَ بَيْنَ النَّاسِ اخْتِلَافٌ فَإِنَّ لَهُ اَجَلًا مِنْ مَمَرِ اللَّيَالِي وَ الْاَيَّامِ اِذَا اَتَى ظَهَرَ وَ كَانَ الْاَمْرُ وَّاحِدًا وَ اِنَّمَا اللَّهُ لَقَدْ قَضَى الْاَمْرَ اَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ اخْتِلَافٌ وَ لَذَلِكَ جَعَلَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَي النَّاسِ لِيشْهَدَ مُحَمَّدٌ صَ عَلَيْنَا وَ ليشْهَدَ عَلَي شيعتنا وَ ليشْهَدَ شيعتنا عَلَي النَّاسِ اَنبِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِنْ يَكُونُ فِي حَكْمِهِ اخْتِلَافٌ اَوْ بَيْنَ اَهْلِ عِلْمِهِ تَنَاقُضٌ ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَفُضِلَ اِيمَانُ الْمُؤْمِنِ بِجُمْلَةٍ اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَ بِتَفْسِيرِهَا عَلَي مَنْ لَيْسَ مِثْلُهُ فِي الْاِيمَانِ بِهَا كَفُضِلَ الْاِنْسَانُ عَلَي الْبَهَائِمِ وَ اِنْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَيَدْفَعُ بِالْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَيْنَ الْجَاهِلِينَ لَهَا فِي الدُّنْيَا لِكَمَالِ عَذَابِ الْاٰخِرَةِ لَمَنْ عَلِمَ اَنَّهُ لَا يَتُوبُ مِنْهُمْ مَا يَدْفَعُ بِالْمُجَاهِدِينَ عَنِ الْقَاعِدِينَ وَ لَا اَعْلَمُ اَنْ فِي هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا اِلَّا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ وَ الْجَوَارَ. ترجمہ: اما تمکن علمي ما ظاهر است، اما وقت و زمانی که دین خدا از ما در آن ظاهر خواهد شد به طوری که میان مردم هیچ گونه اختلافی نباشد آن را مدتی است از گذشت شب ها و روزها، آن زمان که بیاید دین ظاهر شود و امر یکسان باشد. به خدا سوگند خدای تعالی حکم کرده که بین مومنان اختلافی نباشد و به همین جهت ایشان را گواه مردم قرار داده تا محمد ص بر ما شاهد باشد و ما بر شیعیانمان شاهد باشیم و شیعیانمان بر مردم گواه باشند. خدای تعالی نخواسته است در حکم او اختلافی باشد و میان اهل علمش تناقضی وجود داشته باشد. در پایان امام فرمود: برتری ایمان مومنی که به همه ی انا انزلناه و تفسیرش ایمان داشته باشد نسبت به کسی که در ایمانش به آن سوره چون او نیست مانند برتری انسان است بر چهار پایان. خدای عز و جل، به وسیله ی مومنان به این سوره عذاب را از منکرین آن بر می دارد - تا عذاب آخرت کسی که می داند توبه نخواهد کرد کامل باشد- چنان که به وسیله ی جهاد گران (جلوی تجاوزهایی دشمن) را از گسائی دفع می کند که به جهاد نرفته اند. من در این زمان جهادی جز حج و عمره و همسایگی خوب سراغ ندارم. امکان دارد جوار به معنی پناه دادن به بی پناهان باشد و خدا بهتر می داند . مترجم

فرمود: در هر سال شبی باشد که در آن شب تفسیر و بیان اموری فرود آید که تا شب قدر سال (بعد مقدر شده است) هر کس آن شب را انکار کند علم خدای تعالی را رد کرده است، زیرا پیامبران و رسولان و محدثان قیام نمی‌کنند مگر با حجتی که در آن شب به ایشان می‌رسد با حجتی که جبرئیل به ایشان می‌آورد.

عرض کردم: جبرئیل یا غیر او به نزد محدثان هم وارد می‌شوند؟ فرمود: اما نسبت به پیغمبران و رسولان صلی الله علیه که شکی نیست اما نسبت به غیر ایشان، به ناچار از نخستین روز آفرینش زمین تا پایان دنیا باید حجتی برای اهل زمین بوده باشد که خدای تعالی تفسیر امور را در آن شب بر محبوب ترین بندگانش نازل فرماید. به خدا سوگند که روح و ملائکه در شب قدر آن امر را برای آدم آوردند و به خدا سوگند آدم نمرد جز این که برایش وصی بود و برای همه ی پیامبران بعد از آدم امر خدا در شب قدر می‌آمد و برای وصی او پس از وی هم مقرر شد، به خدا سوگند که هر پیامبری از آدم تا محمد صلی الله علیه و آله در آن شب مأمور می‌شد که به فلان کس وصیت کن (شخص مورد نظر خدا را به عنوان وصی قرار بده) خدای تعالی در قرآن به‌الایمان امر بعد از محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ یعنی خدای سبحان وعده کرده است به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند که ایشان را در

این زمین جانشین خواهد کرد چنان که پیشینیان را جانشین کرد و ایشان را تمکن خواهد داد برای دینشان که آن را بر ایشان راضی شده است و ترس ایشان را به امن مبدل خواهد ساخت که تنها مرا عبادت کنند و شریکی برایم قرار ندهند و کسانی که بعد از آن کافر شوند فاسق و گناهکارند. یعنی شما را بعد از پیامبرم برای علمم و دینم و عبادتم جانشین می کنم چنان که اوصیاء آدم را پس از او جانشین کرد تا پیامبر بعدی را می فرستاد مرا عبادت کنند و چیزی را بر من شریک قرار ندهند یعنی به من عبادت کنند با ایمان به این که بعد از وی یعنی محمد صلی الله علیه و آله پیامبری نیست کسانی که غیر این را بگویند فاسق هستند. خدای تعالی والیان امر بعد از محمد صلی الله علیه و آله را با علم تمکن بخشیده و ما همان والیان هستیم از ما سؤال کنید اگر دیدید گفته ی ما با شما راست است اعتراف کنید ولی شما اعتراف نخواهید کرد. و مراد از آن نزول فرشتگان به امر به ایشان در شب های قدر می باشد.

اگر گفتی: (مگر این که آن را به آن نور ذکر می کنند) با اشاره است این چگونه می شود در صورتی که ذکر از آن نشده است؟

می گویم: به آن (لذلك، در الا ذکروها لذلك) اشاره است به آن چه ضمیر در (انا انزلناه) به آن بر می گردد زیرا ضمیر به ملک مشار الیه بر می گردد یعنی روح.

اگر گفتی ظاهر این است که ضمیر به قرآن برمی گردد.

می گویم: درست است و روح قرین و قسیم قرآن می باشد چنان که پیشتر به آن اشاره شد در رابطه با قول خدای سبحان که فرمود: (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ

مِنْ عِبَادِنَا).^۱

در آن آیه (در صدر) آن را ملک نامیده و (در قسمت بعدی فرموده است: (جَعَلْنَاهُ نُورًا) آن را نور قرار دادیم، پس روح (من امرنا) نور معنوی و قرآن نور لفظی است و سخن در این باره قبلاً گذشت مراجعه کن.

حال بدان که نسیان یاد شده در حدیث در دو محل به معنی ترک است پس قول آن حضرت لولا انک تنسی، به معنی اگر ترک نکنی است (و لانهما قد نسیاه) به این معنی است که آن دو آن را ترک کردند.

و نتیجه این که اگر فهمیده باشی آن چه را گفتیم با این که اندکی بود از زیاد، برایت ظاهر می شود که خدای تعالی به اهل بیت علیهم السلام عطا فرموده چیزی را که به هیچ یک از عالمیان عطا نفرموده است. برای این که مراد از عالمیان همه ی اجناس عوالم است چون به الف و لام محلی است و افاده ی عموم می کند و همه ی افراد عوالم را شامل می شود برای این که جمع است و الف و لام استغراق دارد و این همان است که در تفسیر امام حسن عسکری و عیون اخبار الرضا در تفسیر (الحمد لله رب العالمین) امیر مومنان علیهم السلام فرموده است: فرمود: (قولوا الحمد لله علي ما انعم به علينا رب العالمين و هم الجماعات من كل مخلوق من الجمادات و الحيوانات). یعنی بگویند: حمد و سپاس خدای تعالی پروردگار جهانیان است نسبت به آن چه بر ما عطا فرموده است.

۱ - شوری ۵۲.

۲ - عیون اخبار الرضا ۲۸۲/۱ و تفسیر امام حسن عسکری ۳۰.

امام هادی علیه السلام فرمود: طاطاً کل شریف لشرکم و بخع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم

هر شریفی در برابر شرف شما سر فرود آورد و هر متکبری برای اطاعت از شما فروتنی کرد و هر جباری در برابر فضل شما تواضع نمود و هر چیزی برای شما خوار گشت. مرحوم مجلسی گفته طاطاً یعنی خاضع شد پایین آمد، و هیچ شریفی به شرف شما نرسید و (بخع) یعنی هر متکبری برای اطاعت از شما خاضع شد یا برای اطاعت شما از خدا خاضع گشت و همه ی اشیاء با قدرات خدای تعالی برای شما خوار شد.

و سید نعمت الله جزایری در شرح تهذیب گفته است: و بخع و در بعضی نسخه ها نخع یعنی اقرار و اعتراف کرد. می گویم: طاطاً رأسه وقتی گفته می شود که سرش را پایین بیاورد، شرف یعنی بلندی و مکان را شریف می گویند که در ظاهر بلند باشد. چنان که در حدیث است (کان یکبر علی شرف من الارض) در مکانی بلند الله اکبر می گفت. و موقعیت معنوی را هم شرف گویند، شخصی را که مقام و منزلتی عالی دارد شریف می گویند. به کسی که به چیزی رسیده که امثالش

به آن نرسیده اند حتی فردی را که مال و دارایی دارد شریف می گویند در حدیث است که (وقتی شریف قومی نزد شما آمد او را گرامی بدارید) پرسیدند: شریف کیست؟ فرمود کسی است که مال و منال دارد).^۱ زیرا در نزد کسانی که مانند او مال و ملک ندارند رتبه ای عالی دارد و به امری اختصاص ندارد هر کس در چیزی از ابناء جنس خود بالاتر باشد شریف است، و خدای تعالی او را شرف بخشیده و درجه اش را بالا برده است. بین شرف خود فرد و حسب فرق می گذارند حسب شرفی است که از جانب پدران به فرد نسبت دارد یعنی پدرانش شرف و مراتب عالیہ دارند.

چون شرف بالا بودن رتبه بود و شریف بالاتر و بر خلاف طأطاً است، امام علیه السلام (بعد از این) که فرمود: (آتاکم الله مالم یؤت احدا من العالمین) اظهار داشت: که هر شریف از همه ی جهانیان در برابر شرف شما تواضع می کند و سرش را پایین می آورد.

امام علیه السلام یادآوری فرمود: که خدای سبحان به ایشان عطا فرموده چیزهایی را که به همه ی جهانیان نداده است چنان که به بیان آن اشاره کردیم. از همین مورد لازم آمد که مقامشان از هر مقامی بالاتر باشد که (انبیاء و اوصیاء ایشان یا) یکی از مخلوقات از جمادات و نباتات و حیوانات به آن مقام رسیده است برای این که بالا بودن مقام شریف یا از نجابت شخص است یا از طهارت مولد یا نوریت و پاکی طینت یا استقامت خلق و خلق یا اعتدال مزاج یا زیبایی صورت یا زیبایی صوت یا از قدرت و اقتدار یا شجاعت یا کرم و سخاوت یا زهد و تقوی و ورع یا یقین و معرفت و عبادت یا اطاعت

اشیاء از امر و اراده‌ی اوست و یا به این لحاظ است که در آن چه گفته شد و غیر آن‌ها به او یا فهم او یا حفظ او احتیاج است از همه گونه صفات پسندیده و خواهی نیک و حالاتی که محبوب و مطلوب جان‌ها و عقل‌ها و اوهام و احلام است از چیزهایی که موصوف به آن‌ها از نوع و جنس خود متمایز می‌شود یا از جهت چیزها و نعمت‌ها و فضایل بزرگ و احسان‌های اولیه‌ای که خدای تعالی به او داده یا از جهت شرافت‌آباء و طهارت‌امهات و طهارت‌اصل و فرع از همه‌ی خبائث و آلودگی‌های ظاهری و باطنی و امثال این‌ها. و اهل بیت علیهم السلام همه‌ی این‌ها را در خود جمع کرده‌اند و خدای تعالی متفرقات را برای ایشان جمع کرد. تا این که به هر کمال و پاکی و قداست زینت یافتند به نحوی که احدی به پایین‌ترین مرتبه‌ی ایشان نمی‌رسد خواه فرشته‌ی مقرب باشد و خواه پیامبر مرسل، بلکه در عالم امکان ممکن نیست وجودی در چیزی از این‌ها بالاتر از ایشان یا برابر با ایشان باشد برای این که ما سوای ایشان از مخلوقات خدای متعال معلول ایشان و نیازمند ایشانند و اثری از آثار آن‌ها می‌باشند و از همه‌ی آن چه ذکر شد لازم آمد که هر شریفی در برابر شرف ایشان سر فرود آورد زیرا در عالم هستی از آن چه خدای تعالی آفریده شریفی وجود ندارد که فراتر یا برابر با آن‌ها باشد بلکه همه‌ی ما سوی الله معلول آن‌ها هستیم و خدای تعالی آن‌ها را به قیام صدور یا قیام ظهور یا قیام تحقق یا قیام عروض با آن‌ها قائم کرده است، به این جهت هر عالی در برابر علو شأن ایشان از روی نیاز و استمداد و انقیاد سر فرود می‌آورند چون خدای سبحان عبادت نمی‌شود مگر با همین راه. در این باره بین کسی که دوست ایشان است یا دشمن

ایشان فرقی وجود ندارد. خدای تعالی فرمود: (أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُوا ظِلَالَهُ عَنِ الِیْمِیْنِ وَ الشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَ هُمْ دَاخِرُونَ).^۱ آیا نگاه نکردند ببینند که هر موجودی که خدا آفریده چگونه آثار وجودی و سایه های آن به هر جانب از چپ و راست روانه می شود و همه با کمال فروتنی به سجده می خدا مشغولند؟ (عن الیمین) دوستان ایشان هستند، و یمین امیر مومنان علیه السلام است (و الشمائل) اصحاب شمال اند و پیشوایانشان، پیشوایان اهل ضلالتند و همه ی این ها مطیع و فرمانبردارند و در برابر خدای تعالی با قبول قدرت او در ایشان، سجده می کنند و با اقرار به وحدانیت خدای تعالی و نبوت نبی و ولایت علی و یازده فرزندش و با برائت از دشمنانشان او را می پرستند و این تأویل قول خدای تعالی است (إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الحَبِّ وَ النُّوِی) ^۲ یعنی خدای تعالی است که در داخل زمین دانه و هسته را می شکافد. یعنی چنان که خدای تعالی حب (یعنی دانه) را شکافت یعنی محبان اهل بیت علیهم السلام را و نوی (یعنی هسته) را یعنی دشمنان ایشان را نیز (تسلیم فرمان خویش کرد) و خدای سبحان نشکافت مگر آن را که شکفتن از جانب خدای تعالی را قبول کرد و مجبور قبول نکند و کسی قبول کند که مطیع است حال یا مانند مومنان دوست ندارد یا مانند منافقان خوشش نیاید.

جواب سؤال مقدر

(با این که) دشمنان ایشان با ایشان مخالفت می کنند و حال آن که منافقان از ایشان اطاعت می کنند و کراهت دارند.

۱ - نحل ۴۸.

۲ - انعام ۹۵.

(سؤال:) و ایشان یعنی (دشمنان) ایشان را دوست (ند) می‌دارند چگونه از ایشان اطاعت می‌کنند در صورتی که با ایشان عداوت کردند حتی فیء و مراتبی را که خدای تعالی به ایشان داده بود غصب کردند ایشان را کشتند و اسیر گرفتند و با هر اهانتی ایشان را خسته و رنجور کردند با این حال (چگونه) ایشان را تا حد کمال دوست می‌دارند.

(جواب:) معنی (گفته ی ما) این است که ایشان (لعنت الله علیهم) در ایشان سلام الله علیهم چیزی را نمی‌بینند که خوش نداشته باشند و در ایشان حالی را نمی‌بینند که آن را خوب ندانند، عملی، گفتاری، حرکتی، سکونی را نمی‌بینند مگر این (که قبول می‌کنند) بهترین و مطلوب ترین و مرغوب ترین است ولی خود ایشان به هیچ کدام این‌ها قادر نیستند و لذا به ایشان حسد می‌کنند. در مقابل آن همه فضائل بی شمار و مناقب بی حد و حصر، چون از رسیدن به آن فضائل و به دست آوردن آن مراتب خود را عاجز می‌بینند حسد ایشان را وادار می‌کند در ابطال آن فضائل و پایین آوردن آن مراتب بکوشند، چنان که ابلیس لعین، پدر و پیر و امامشان با آدم علیه السلام کرد چون او را اهل فضائلی دید که از داشتن آن‌ها ناتوان بود و دستش را از رسیدن به آن‌ها کوتاه دید نسبت به او حسد کرد و سعی نمود همت‌های او در کارهای خیر را تباه کند و وی را به هلاکت برساند و او را طرد کند از حظی که از فضائل دارد، لشکریان منافق و فروع ستم پیشه ی او هم، از راه حسادت و به ظلم و ستم، در خاموش کردن انوار الهی همان راه را رفتند، انواری را که خدای سبحان آن‌ها را برافروخته بود و بر بندگانش آشکار کرده بود، در صورتی که خدای مهربان نمی‌خواهد نورش ناتمام بماند و اگر چه کافران نپسندند (وَ

يَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ).^۱ و معنی قول امام صادق علیه السلام: (اما و الله لو قدروا ان يحبونا لاحبونا و لكنهم لا يقدرون) اما به خدا سوگند اگر می توانستند ما را دوست بدارند دوستان می داشتند ولی نمی توانند. یعنی ما را دوست می داشتند برای این که چیزی از ما سر نمی زند که کسی آن را نپسندد ولی قبول نمی کنند چون در وجودشان آتش حسد و کژی شعله ور است و این هر دو از تغییر خلق الله و تبدیل فطرت الهی حاصل شده است، فطرتی که خدای تعالی انسان ها را بر آن پایه آفریده است بنا بر این اطاعت می کنند چون می دانند صواب و صلاح است چنان که خلیفه ی دوم وقتی فرزندش پرسید چنین جواب داد: (لو قلدوها الاصلع لهجم بهم علي الهدي). و برای این که ایشان وارد نمی شوند به آن چه ولی الله ایشان را از آن منع می کند و بر نمی گردند از آن چه ایشان را به آن وارد کرده است و محب ایشان هستند برای این که در ایشان صفاتی را نمی بینند که بر ایشان و بر همه ی مخلوقات دیگر مطلوب و محبوب نباشد بلکه احدی از دشمنانشان را نمی بینی مگر این که شیرینی را که از اسامی ولایتشان می باشد دوست می دارد و احدی از ایشان را نمی بینی مگر این که خوردن عصاره ی تلخ درخت صبر را دوست نمی دارد و تلخی آن از اسماء ولایت پیشوایان ضلال و از اسماء بغض ائمه ی هدی هست همه ی آن ها (یعنی دشمنان ائمه علیهم السلام) خودشان را و صفات خودشان را نمی پسندند به طوری که اگر آن ها در شخص دیگری غیر خودشان وجود داشت چیزی را از او نمی پذیرفتند چنان که در حدیث قدسی از بعضی کتاب ها و شاید هم زبور نقل شده است: (يَا ابْنَ آدَمَ

لَوْ سَمِعْتَ وَصْفَكَ مِنْ غَيْرِكَ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ مِنَ الْمُؤْصُوفِ لَسَارَعْتَ إِلَى مَقْتِهِ^۱ ای فرزند آدم، اگر وصف خودت را از دیگری بشنوی و ندانی که آن که وصف می شود خود تویی به سرعت با او به بغض رفتار می کردی.

و در دعاء به این اشاره شده (لا یخالف شیء منها محبتك) چیزی از آن ها با محبت تو مخالف نیست. ولی با همه ی این ها ایشان نسبت به خدای تعالی و اهل بیت علیهم السلام عاصی هستند چون از ایشان نمی پذیرند از اوامر ایشان اطاعت نمی کنند و از آن چه نهی می کنند دست بر نمی دارند و نسبت به ایشان کراهت دارند چون طبیعت آن ها کژی یافته که از تغییر خلق الله و تبدیل فطرت الهی ناشی می باشد فطرتی که خدای تعالی مردم را بر آن مینا آفریده است.

به همین لحاظ گفتیم که ایشان علیهم لعائن الله، ائمه ی هدی سلام الله علیهم را دوست می دارند و در عین حال با ایشان عداوت می کنند خدا را تسبیح می گویند و در عین حال نسبت به او عاصی هستند چون خدای تعالی خبر داده است که همه به او حمد و تسبیح می گویند و تسبیح موجودات به خدا جز با اسماء او نمی تواند باشد و ایشان اسماء او هستند ایشان را دوست می دارند و خدای تعالی را تسبیح می کنند برای این که آن ها را بر فطرت اسلام آفریده است. و در زیارت جامعه ی صغیره آمده است: (یسبح الله باسمائه جمیع خلقه). یعنی همه ی مخلوقات الهی با اسماء او وی را تسبیح می گویند.

و مکرر بیان کردیم که با ایشان عداوت می کنند و از بندگی به خدای تعالی کبر می ورزند به لحاظ این که خلق الله و

۱ - امالی طوسی ۱۲۵ و ارشاد القلوب ۳۸/۱ و عیون اخبار الرضا ۲۸/۲. مستدرک ۳۳۵/۱۱.

۲ - وسائل الشیعه ۵۷۹/۱۴ و جمال الاسبوع ۲۳۱ و مصباح المتجهد ۲۸۸.

فطرت الہی را تغییر داده و آن را عوض کرده اند و در قول مان (در بیان فالق الحب و النوی)^۱ اشاره کردیم که خدای سبحان هسته را شکافت یعنی دشمنان را و خدای تعالی شکافت مگر کسی را که قبول کرد و مجبور قبول نکرد بلکه مطیع قبول کرد خواه مانند مومنان دوست بدارد یا مانند منافقان نپسندد. و به این لحاظ در معنی (بخع کل متکبر لطاعتهم) اشاره کردیم که خیلی از متکبرین از ایشان اطاعت نمی کنند مگر به صورتی که به آن اشاره کردیم. این که گفته شد بعضی از اسباب است که متکبران دشمنانشان در برابر ایشان احساس ذلت می کنند، و این که گفتم از متکبران دشمنانشان، نظرم تخصیص عموم متکبران نبود تا گفته شود از دوستانشان متکبرانی دارند و قید مطلق هم نبود که گفته شود به بعضی از دوستانشان، تکبر صدق می کند و اگر چه در برابر آن (یعنی متکبران دشمنانشان) قرار نگیرد برای این که محبانشان اهل تواضع و خشوع و خشیه اند و گناہانی هم که از ایشان سر می زند گناہانی که در حقیقت از ناحیه ی ولایت پیشوایان ضلالت و به لحاظ خوردن درخت زقوم است و این استکبار از اطاعت ائمه ی ہدی است اطاعتی کہ اطاعت الہی است زیرا کہ امر و نہی الہی بہ مکلفین بہ واسطہ ی ایشان می رسد و طاعت ایشان طاعت الہی است، بنا بر این توضیح گناہانی کہ از دوستانشان سر می زند ناشی از آن حقیقت نیست کہ از خدایشان دارند و بہ ہمین جهت می بینی گناہ می کند اما در دلش از خودش و از عملش نفرت دارد و اگر چه از جانب ماہیتی کہ دارد کہ بتواند مرتکب گناہ شود شہوتش بر او غالب شدہ است او این گناہ را مرتکب شدہ از لحاظ آمیزشی کہ با طینت متکبران و

پیروان متکبران داشته است بنا بر این، تکبر، به مبدء خودش نسبت دارد و آن همان طینت لطح با طینت متکبران است و به این جهت در روز قیامت هر چیزی به اصل خود می پیوندد طینتی که مومن از متکبر دارد و با آن گناه کرده است همان طینت و گناهایی که آثار آن بوده اند به متکبر منافق برمی گردد و این ظلم نیست برای این که در حقیقت مومن گناه نکرده است و این گناه از همان لطح بوده و به اصلش برگشته است.

اگر گفتی: فرض کنیم لطح از منافق بوده و گناهایی بر آن مترتب شده است آن لطح و گناهان به منافق برمی گردند و چیزی از آن بر مومن نیست و بگوییم: این سخن حق است، اما (اشکال کار این جاست که) اگر در وجود مومن چیزی باب طبعش نبود آن لطح برایش حاصل نمی شد، آیا توجه نمی کنی به این که چون معصوم در وجودش چیزی نیست که با لطح ملائم باشد چیزی بر وی اصابت نمی کند اما مومن چون با لطح ملایمت دارد به او اصابت می کند و لطح از طینت خبیث منافق است و آن لطح ظلمانی عدمی المدد و بی ریشه است و با آن ملایمت نمی کند مگر چیزی که مانند آن باشد بنا بر این ناشی از حقیقت مومن است و تکبر بر وی صدق می کند با بیانی که گفتید عاصی متکبر است و بنا بر آن چه از جهت همین مجاورت لطح، مجازاتی متوجه عاصی می شود چون محل عصیان است و آن را انجام داده است و به او می رسد همان عقوبتی که این صدق را محقق می کند و این عیب مجاورت گناه و مکانیت آن می باشد.

می گویم: در مومن وجود دارد آن چه ملایم لطح است و آن پایین تر از طینت اوست و آن اگر چه به طینت پاک پیوسته

اما به لحاظ کثافت و پایین بودنش و کمی نوریتش قابلیت آن را دارد که تیرگی ایجاد کند زیرا ظاهری پاک از جانب چپ دارد و لی در حقیقت از پاکی نورانی است الا این که نورانیتش به لحاظ نزدیکی به طینت های تیره و تاریک و کدورت هایی که دارد ضعیف است و به مقام ظلمتی نمی رسد که سبب شود محل آن مرتکب گناه شود، آری اگر برایش لطخی از خبیث حاصل شود این لطح متمم می شود به کدورتی که در خود اوست و با آن اقتضاء می کند که محلش مرتکب معصیت شود و آن با لطح محلی به ملزوم تکبر است که همان معصیت باشد و وقتی لطح با معصیتی که انجام شده برگردد در محلی که لطح به آن علاقه بسته نمی ماند مگر کدورتی که در اصل داشت و ظلمت آن خود به خود و بدون متمم معصیتی را اقتضاء نمی کند مخصوصا که لطح با معصیتی که شده از آن جدا شده باشد چون طینت مومن طینتی نورانی است برای این که از شعاع محمد و اهل بیت او علیهم السلام خلق شده است قوی نور ضعیف را تقویت می کند با آن چه برایت بیان کردیم برایت ظاهر می شود که قول من از دشمنانشان در آن جا که گفتیم: تا این که متکبران دشمنانشان خوار شوند برای تخصیص نبود برای بیان یک واقعیت بود با توجه به توجیه و بیانی که کردیم برایت ظاهر شد که مراد از قول امام علیه السلام: (و بخع کل متکبر لطاعتکم) به یقین و بنا بر ظاهر غیر از شیعیانشان و غیر دیگر محبانشان می باشد، برای این که شیعیانشان و محبانشان متکبر نیستند زیرا متکبر کسی است که در برابر ولی امری که از جانب الله است برتری نشان دهد و حال آن که شیعیانشان طاعت ایشان را طلب می کنند بلکه هیچ طاعتی برایشان محبوب تر از طاعت موالی بزرگوارشان

نیست و گفته نمی شود سر طاعت فرود آورد مگر برای کسی که نمی خواست ولی چاره ای جز اطاعت نمی بیند، این حال دشمنان ایشان است نه حال شیعیانشان.

و قول امام هادی علیه السلام (و خضع کل جبار لفضلکم) در هر باره مانند فرار قبل می باشد با این تفاوت که مراد از طاعت امتثال امر و خودداری از نهی می باشد و مراد از فضل به ظاهر اقرار به فضل و قبول کردن آنست از کسانی که واجد آن هستند و در برابر راوی و ناقل آن سر تسلیم فرود می آورند. اما در باطن بین این دو مقام منافاتی نیست که از این لفظ آن یکی را اراده کنند چون اقرار به فضل واجب می کند از امر ایشان اطاعت کنند و از هر چه نهی کردند بپرهیزند، و برعکس آن، امتثال امر و پرهیز از نهی ها لازم می آورد که فضل ایشان مورد قبول واقع شود و در برابر آورندگان تسلیم باشد. چون ایشان به این امر کردند و در مقابل از تردید و شک و از مقابله با او که احتمال می رود نهی نمودند چنان که از تأویل قول خدای تعالی: (صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۱ بر او صلوات بفرستید و تسلیم فرمان او باشید بر می آید و از آیه ی (فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۲ استنباط می شود یعنی نه چنین است سوگند به خدای تو که به حقیقت، اهل ایمان نمی شوند مگر این که در رفع خصومت و در حل اختلافاتی که بین خودشان دارند تو را حکم کنند و آن گاه هر حکمی را که کردی اعتراضی نداشته باشند و از جان و دل به فرمان تو تسلیم شوند. (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ

۱ - احزاب ۵۶.

۲ - نساء ۶۵.

يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) 'و آنان که غیر خدا را خواستند چنان که شاید و باید عظمت خدا را نشناخته اند، و زمین با هر چه که دارد در روز قیامت در قبضه ی قدرت اوست و آسمان ها درهم پیچیده و در دست قدرت او هستند.... و معنی قول آن حضرت علیه السلام (و ذل کل شیء لکم) مانند فرازهای قبل است، نکته ای باقیمانده که باید گفته شود و آن این است که:

همه ی مخلوقات (بدون استثناء احدی) در برابر ایشان سر فرود می آورند فروتنی می کنند و در برابرشان خوار می شوند چون (هر کدام از مخلوقات، افرادی را در مقابل خود) می بیند که شرف و مجد و عزت و شکوهی دارند که برایش رسیدن به پایین ترین مرتبه ی پایین آن امکان ندارد و نمی تواند با آن ها برابر باشد، بلکه در وجودش چیزی را نمی یابد و اگر چه خود را قدرتمند نشان بدهد و در پیش خود خود را بزرگ ببیند یا خود را نسبت به دیگران بالاتر نشان بدهد، (در برابر ایشان سلام الله علیهم اجمعین) چاره ای جز اطاعت نمی بیند خواه این اطاعت با فطرت الهی مطابقت کند با طبیعت عملیه ی او مانند مومنان و خواه آن دو (یعنی اطاعت و فطرت تغییر یافته) با هم مقابله کنند. و خواه با تصور و علم آن را بدانند و خواه ندانند و خواه ایشان را بشناسند که صاحبان همان شکوه و عزت و شرفند که ملاحظه کردند یا شناسند (ببیند ایشان) فضائل و مناقب و عزتی دارند که ممکن نیست به پایین ترین پایین تر آن ها برسد نه خودش و نه غیر خودش.

در این ها و آن چه مانند این ها هستند از صفات نیکو مانند علم، قدرت، بی نیازی به وسیله ی خدای تعالی از همه

ی خلق در هر باره و نیاز همه‌ی موجودات به ایشان در هر خصوص، و غیر این‌ها، همه‌ی خلق یکسانند، بلکه هر کس به چیزی از این صفات نیکو به حقیقت و نه به ادعاء متصف باشد مانند پیامبران و اوصیاء و اولیاء، ذلت و طاعت و خشوع او در برابر ایشان علیهم‌السلام به نسبت معرفتی که به ایشان دارد شدیدتر و بیشتر است، بنا بر این توضیح آن که ایشان را می‌شناسد و می‌داند که دارای آن مقام و منزلت هستند همین‌طورند که اشاره کردیم و گرنه به همان صورتند که گفتیم یعنی برایش ثابت می‌شود افرادی خصلت‌هایی پسندیده دارند که احدی از خلق نمی‌تواند به آن خصلت‌ها نزدیک شود به طوری که می‌بیند خودش و دیگران در برابر پایین‌ترین مرتبه از آن مراتب سرافکننده‌اند و شعاع بعضی از این صفات در عده‌ای خواه صادق و خواه مدعی می‌درخشد و هر کس در خودش یا در غیر خودش آن را ببیند و مقایسه کند با عطای جزیلی که خدای تعالی به ایشان داده است خود را چیزی نمی‌بیند و در برابر شرف ایشان سر فرود می‌آورد و به اطاعت از ایشان فروتنی پیشه می‌کند و در برابر فضل ایشان خضوع می‌کند و به نحوی که ذکر کردیم برایشان ذلیل و خوار می‌شود، یعنی خواه بداند و تصور کند و خواه نه، و خواه صله‌های الهی بر اهل بیت علیهم‌السلام و یا بر غیر ایشان بر او ظاهر شود مانند این که نهر فرات را ببیند موقعی که به نوشیدن نیاز دارد و ابری در حال بارش را موقعی که به باران نیاز دارد دوائی را موقعی که مریض است و پزشک ماهر را زمانی که به معالجه نیاز دارد. و به کوهی بزرگ نگاه کند و جا به جا کردن آن را مقایسه کند با قدرت خودش، در حالی که او چنین است و کوه چنان، و همین‌طور آسمان را ببیند

و مقایسه کند قدرت خود را در بالا رفتن به آن در حالی که او چنین است و آسمان چنان، یا قدرت خود را در فرو رفتن به آب مقایسه کند با فرورفتن به اقیانوس، در حالی که او این است و اقیانوس آن، و مانند این ها، که در خود احساس ناتوانی می کند این ناتوانی برایش از آن جا حاصل شد که برایش ظاهر شد آن چه توان آن را ندارد، در نفس الامر هم چنین است او نمی تواند، نفسش از احساس حقارت، اطاعت و ذلت جدا نمی شود، بزرگی هایی که از این ها برایش ظاهر شد یا ناتوانی او که به طوری که نمی تواند آن را از بین ببرد اثر اندک و حال کمرنگی است بلکه سایه روشنی است از عزت و عظمت و استغناء ایشان با لطف خدای تعالی و احتیاج ما سوی الله به ایشان، و فرود آمدن مقامات و مراتب و همت های ایشان در برابر اهل بیت علیهم السلام، بلکه در برابر پایین ترین آثاری که از امور یادشده برای ایشان ظاهر گشت.

و معنی گفته ی من خواه صله های الهی بر اهل بیت علیهم السلام و یا بر غیر ایشان بر او ظاهر شود همین است که ذکر کردم مانند ناتوانی که در خود می بیند در جا به جا کردن کوه به لحاظ عظمت و سنگینی کوه، و این احساس حقارت هرگز از او جدا نمی شود و این اثری از عظمت ایشان می باشد، بلکه اثری است از آثار هفتاد هزارم، در رتبه ی نزول، عظمت کوه غیر از اشراقی جزئی از آثار عظمت ایشان نیست، و همین طورند مثال های دیگری که ذکر کردم و ذکر نکردم، این در جهت محبت و رغبت و امید و خواسته است و بر عکس در جانب کراهت و ترس و یأس و محذور نیز چنین می باشد و هریک در عالم امکان بی نهایتند خدای تعالی فرمود:

(عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ).^۱
و بدان که ما به همان اشاره کردیم .

امام هادی علیه السلام فرمود: (حَتَّى لَا يَبْقَى مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا صَدِيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا عَالِمٌ وَ لَا جَاهِلٌ وَ لَا ذَنِيٌّ وَ لَا فَاضِلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَ لَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَ لَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَ لَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَ لَا خَلْقٌ فِيهَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ أَلَا عَرَفَهُمْ جَلَالَةَ أَمْرِكُمْ وَ عَظَمَ خَطْرِكُمْ وَ كَبَرَ شَانِكُمْ وَ نَمَامَ نُورِكُمْ وَ صَدِيقَ مَقَاعِدِكُمْ وَ ثَبَاتَ مَقَامِكُمْ وَ شَرَفَ مَحَلِكُمْ وَ مَنَزَلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَ كَرَامَتِكُمْ عَلَيْهِ وَ خَاصَّتِكُمْ لَدَيْهِ...).

در این جملات دقت کن آیا چیزی مانده که خدای تعالی ایشان را با منزلتی که در پیشگاه خدای سبحان دارند معرفی نکرده باشد؟

اگر بگویی چیزی نمانده است. می گویم: آیا کسی غیر از ایشان آن را می داند یا می تواند آن ها را بشمارد؟ یا با آن ها برابر یا از آن ها بالاتر باشد؟

اگر گفتی: نه. می گویم: این دلالت دارد که همه ی موجودات جهان هستی از ایشان می دانند چیزی را که به آن احاطه ندارند و نمی توانند آن ها را بشمارند و بدون شک لازمه ی آن این می شود که هر چیزی خاضع و خوار و اقرار کند که ناتوان و عاجز است خواه شیئی را در ایشان یا در غیر ایشان بنفسه بشناسد یا با اثرش به آن عارف شود (وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ).^۲ خدای تعالی حق را می گوید و او به راه راست راهنمایی می کند.

۱ - اعراف ۱۵۶.

۲ - احزاب ۴.



امام هادی علیه السلام فرمود:
**واشرقَت الارض بنورکم و فاز الفائزون بولايتکم
بکم یسلک الی الرضوان و علی من جحد و لا یتکم
غضب الرحمن**

زمین با نور شما نورانی شد و رستگاران به سبب ولایت شما
رستگار شدند

به وسیله ی شما رضای خدا به دست می آید و غضب و
خشم خدای مهربان

بر کسی است که ولایت شما را منکر شود.

مرحوم مجلسی در شرحش گفته است: یعنی با نور وجود
شما و با هدایت شما زمین روشن شده است، و کسی به مرتبه
ای از مراتب سعادت نرسیده است مگر به سبب اعتقاد به امامت
شما و با محبت و پیروی کردن از شما، به وسیله ی شما می
شود به رضوان یعنی خازن بهشت راه یافت، خازنی که انسان
را به سوی بهشت یا به بهشت می رساند یا به سبب شما
رضای خدای تعالی یعنی بالاترین درجات به دست می آید.
می گویم: قول آن حضرت علیه السلام از آیه ی (وَ اَشْرَقَتْ

الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) ^۱ اقتباس شده است، از امام صادق علیه السلام در باره ی این آیه فرموده است: (رب زمین امام زمین است، راوی می گوید عرض کردم وقتی امام ظهور کند چه می شود؟ فرمود: در آن زمان مردم از نور خورشید و ماه بی نیاز می شوند و به نور امام علیه السلام کفایت می کنند). ^۲

و مرحوم مفید از امام صادق علیه السلام فرمود: (زمانی که قائم ما قیام می کند زمین با نور رب خود روشن می شود و مردم از نور خورشید بی نیاز می شوند و تاریکی از بین می رود). ^۳

قول آن حضرت در تفسیر آیه رب زمین امام زمین است برای این که وی مربی و مصلح آن می باشد و این صفت امام است .

امام صادق علیه السلام فرمود:

وقتی قائم ما علیه السلام قیام کند

مردم از نور خورشید بی نیاز می شوند و تاریکی می رود

و جوه احتمالی در این باره

قول آن حضرت: (و مردم از نور خورشید بی نیاز می شوند) چند احتمال دارد و به گمانم همه ی آن ها مراد باشند و لذا گفتم احتمال دارد و نگفتم یکی از احتمال ها را دارد.

وجه اول: این که وقتی امام علیه السلام قیام می کند علوم و اسرار ظاهر می شوند چنان که امام امیر مومنان علیه السلام فرمود: (وقتی قائم ما قیام کند هر کسی از دانش دیگری بی نیاز می شود) و این است تأویل آیه ی : (يُغْنِي اللَّهُ كَلَامًا مِنْ

۱ - زمر ۶۹.

۲ - بحار الانوار ۳۲۶/۷ و تفسیر قمی ۲/۲۵۳.

۳ - ارشاد ۳۸۱/۲ و اعلام الوری ۴۶۴.

سَعَتِهِ).^۱ و به حقایق اشیاء پی می برد برای این که دلش به شدت نورانی می شود چون که امام رو به روی قلب مومن است و قلب مومن با نور وی نورانی می شود و ایمانش با ارکان سه گانه کامل می شود:

در اعتقاد، چنان به ثبات می رسد که اگر می شنیدید تکفیرش می کردید چنان که در حق سلمان و ابوذر آمده است.

در زبان، چنان صحبت می کند که مرام امامش را به وضوح می رساند در هر باره ای که خدا می خواهد در باره اش صحبت شود.

در ارکان، به عمل امامش عمل می کند برای این که در آن زمان هم در ایمان و هم در علم و هم در معرفت قوی است. و امام همواره به افراد نظر دارد همه ی مردم در شرق یا غرب، خود آن حضرت را می بینند و حال آن که حضرت علیه السلام در محل خود می باشد مانند این که ماه را می بینند زیرا آن حضرت در زمان خروج دست خود را بر سر خلق می گذارد و بدینوسیله ایمان ایشان را در تمامی زمینه ها کامل می کند تا جایی که تمامی اعمال خود را با صدق و خلوص برای

۱ - نسا ۱۳۰. این موضوع را علی علیه السلام در خطبه ای به نام مخزون که با الحمد لله الإحمد المحمود شروع فرموده بیان کرده است: (ثُمَّ يَسِيرُ إِلَى مِصْرَ فَيَصْعَدُ مِنْبَرَهُ فَيَخْطُبُ النَّاسَ فَيَسْتَسْمِرُ الْأَرْضَ بِالْعَدْلِ وَ تَعْطِي السَّمَاءَ قَطْرَهَا وَ الشَّجَرَ ثَمَرَهَا وَ الْأَرْضَ نَبَاتَهَا وَ تَنْزِيْلَ لَهَا هَلْهَا وَ تَأْمِنُ الْوُجُوهَ حَتَّى تَرْتَعِي فِي طَرْقِ الْأَرْضِ كَانْعَامِهِمْ وَ يُقَدِّفُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ الْعِلْمَ فَلَا يَحْتَاجُ مُؤْمِنٌ إِلَى مَا عِنْدَ أَخِيهِ مِنْ عِلْمٍ فَيَوْمُئِذٍ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ يُغْنِي اللَّهُ كَلَامَ مِنْ سَعَتِهِ .. خطبه درج ۵۳ بحار الأنوار از ص ۷۸ شروع می شود و عباراتی که این جا آورده شد در ص ۸۵ قرار دارند. یعنی به مصر می رود و به منبرش بالا می رود و به مردم صحبت می کند زمین نوید عدالت می دهد و آسمان باران رحمت خود را نازل می کند و درختان میوه می آورند و زمین رویدنی های خود را سبز می کند و خود را بر مردمش آرایش می دهد وحشی ها امنیت می یابند و مانند حیوانات اهلی مردم در راه ها به چرا می پردازد و علم در دل های مردم می افتد بنیاب بر این مومنی نیاز نمی یابد به آن چه در نزد برادرش وجود دارد و در آن روز تأویل آیه ی (يُغْنِي اللَّهُ كَلَامَ مِنْ سَعَتِهِ) ظاهر می شود یعنی خدای تعالی همه را از لطف خود بی نیاز می کند. مترجم .

خدای تعالیٰ انجام می دهند تا حدی که در حقش امکان دارد. وقتی مومن به این مقام از علم و اطلاع بر حقایق اشیاء و صلاح و دین و تقوی و زهد و ورع و یقین و ایمان کامل رسید تا آن جا که برایش و در حقش ممکن است از صحت اعتقاد و راستگویی و مطابقتش با قلب و اخلاص در اعمال صحیح و سالم و غیر این ها که با مراد امامش مطابق باشد به طوری که صدق کند در اعتقادات و گفته ها و کردارها از امامش پیروی می کند سینه اش برای اسلام گشوده می شود و قلبش برای ایمان امتحان می بیند و مطمئن که شد خدای تعالیٰ حجاب بصیرتش را برمی دارد و او را در اسباب بالا می برد و درها را به رویش می گشاید و آن چه را که برایش مستور و غایب بود نشان می دهد در آن زمان با همین نوری که نور امام اوست از نور خورشید و نور ماه بی نیاز می شود و به نور امام کفایت می کند. چنان که امام صادق علیه السلام فرمود و تاریکی می رود چنان که در حدیث دیگر آمده است اشیاء را در تاریکی می بیند چنان که در روشنائی می بیند بنا بر این تاریکی می رود یعنی جلوی دیگانشان پرده ای نمی ماند برای این که بصیرت هایشان قوی شده نه این که در عالم هستی تاریکی نماند.

وجه دوم: روشنائی زمین با نور امام علیه السلام کنایه از نور حق و نشر عدالت می باشد که به موقع ظهور اتفاق می افتد به طوری که چیزی از حق به خاطر ترس از کسی مخفی نمی ماند عدالتی که نشر می دهد زمین با آن آراسته و نورانی می شود پس از آن که با ظلم و ستم پرشده باشد، ظلم و جور که تاریکی باطنی اند و (از رسول الله صلی الله علیه و آله) روایت

شده است که فرمود: (اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلْمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ)^۱ از ظلم پرهیزید که سبب تاریکی‌های روز قیامت است. در دولت ظالم‌ها تاریکی ظلم عمومیت یافت و زمانی که حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌ظهور می‌کند این تاریکی از بین می‌رود.

وجه سوم: زمان رجعت اهل بیت علیهم‌السلام مانند زمان دنیا نیست بلکه زمانی است واسطه بین زمان این دنیا و زمان آخرت، در عین حال که به لطافت زمان آخرت نیست اما از زمان دنیا لطیف‌تر است، در آن زمان مردم با نور وجود اهل بیت از نور خورشید و ماه بی‌نیاز می‌شوند گرچه آن دو وجود دارند به برکت وجود آن حضرات علیهم‌السلام صفای آن زمان شدت دارد و این ظلمتی که در دنیا وجود دارد از بین می‌رود. زیرا این ظلمت از کثافت زمین ناشی شده و آن کثافت از ارتکاب گناهان در روی زمین حاصل شده است و به این جهت گفته شده که زمین‌هایی که فرزندان آدم با گناهان خود در آن‌ها قدم نزنند مانند آسمان‌ها شفافند دیده نمی‌شوند و این کثافت از گناهان آدمیان به هم رسیده است، و در زمان رجعت ایشان، زمین از گناهان و اهل گناه پاک می‌شود تاریکی می‌رود چون علتش رفته است و نیز آن زمان، زمان برزخ است و به همین جهت مردم فرشته‌ها و جن‌ها و دیگر ارواح را به چشم می‌بینند و جنتان مدهامتان آشکار می‌شوند، و روایت شده که علی‌علیه‌السلام در وصف حال رجعتشان و زمان آن گفته است: (وَ عِنْدَ ذَلِكَ تَظْهَرُ الْجَنَّتَانِ الْمُدْهَامَتَانِ عِنْدَ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ وَ مَا حَوْلَهُ بِمَا شَاءَ اللَّهُ)^۲ در آن زمان دو بهشتی ظاهر می‌شوند که درختان سبز تیره دارند در کنار مسجد

۱ - کافی ۳۳۲/۲ و وسائل ۴۶/۱۶.

۲ - بحار الانوار ۴۲/۵۳.

کوفه و پیرامون آن با هر چه خدا بخواهد، در ذکر رجعت این حدیث گذشت به آن جا رجوع کن. بنا بر این، این تاریکی می رود گر چه تاریکی خاص آن زمان وجود دارد چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا) روزی ایشان صبح و شام به آن ها می رسد (البته می دانیم که در بهشت آخرت شب و روزی وجود ندارد) این آیه در حق ایشان و در حق بهشتیان برزخ است وقت یکی است اما آن ظلمت مانع دید ایشان نیست پس صحیح است این که ایشان از نور خورشید و ماه بی نیاز می شوند و صحیح است که تاریکی موجود زمان ما از بین می رود چنان که (تاریکی و آثار آن) از ارواح^۲ مومنین می رود وقتی که در این دنیا از بدن ها جدا می شوند.

وجه چهارم: زمانی که امام علیه السلام ظاهر می شود عدالت و حق را در روی زمین گسترش می دهد و جور و ستم از بین می رود و این نور امام است نوری که زمین با آن روشن می شود و با ظاهر شدن برکات زینت می یابد حتی درختان در هر سال دو بار بار می دهند و گنج ها و معادن ظاهر می شوند و مردم غنی می شوند به طوری که مردی فقیری نمی یابد تا زکات مال خود را به او بدهد و در ظاهر زمین این قول خدای تعالی به مومنین کشاورز ظاهر می شود: (كَمْثَلِ حَبَّةِ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)^۳ مانند دانه ای است که هفت سنبل برویاند

۱ - مریم ۶۲.

۲ - گفته اند الناس نیام اذا ما توا انتبهوا، بعید نیست بگوئیم ارواح بعد از رفتن از بدن وضعیت نیرومندتری پیدا می کنند حتی اجساد هم که در قبر گذاشته می شوند و گرنه نمی فرمودند القبر اما حفرة من حفر النيران او روضة من رياض الجنان. مترجم.

۳ - بقره ۲۶۱.

و در هر سنبلی یک صد دانه باشد و خدای سبحان به کسی که بخواهد چند برابر می دهد و او وسعت دهنده ی داناست. پیش از ظهور آن حضرت زمین با ظلم و جور پر شده و مردم در این تاریکی ها، تاریکی های ظلم و جور دچارند (ظلماتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) تاریکی هایی روی تاریکی ها مترآکم است، اگر دستش را بیرون بیاورد نخواهد توانست آن را ببیند در این زمان خدای تعالی نوری برای ایشان قرار نداده است یعنی امامی را برایشان ظاهر نکرده است (وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) و کسی که خدای تعالی برای او نوری یعنی امامی قرار نداده در واقع نوری ندارد. این تاریکی ها بدعت های خورشید و ماه است این دو بدوی منافق این تاریکی ها را بنیان گذاشتند مومن در این تاریکی ها دست خود را نمی بیند، تاریکی ها آثار این دو اند و نور یک شیئی اثر آن می باشد یاران ایشان آن ها را خورشید و ماه نامیده اند و خدای تعالی فرموده است: (الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ).^۲ و حسابان نام آتش است خدای تعالی فرموده است: (وَ يُرْسِلُ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا)^۳ از آسمان بر آن آتشی را بفرستد و بوستان و باغ تو را بسوزاند تا با خاک یکسان شود. چون آن دو را خورشید و ماه نامیدند و بدعت های خود را هم حق و هدایت نامیدند و حق نور است مانند نور خورشید و هدایت نور است مانند نور ماه. بنده ها در این دنیا در راه آخرت به این بدعت ها عمل می کنند که تاریکی روی تاریکی اند و آن ها را روشنایی و نور یعنی حق و هدایت می نامند با این که

۱ - نور ۴۰.

۲ - الرحمن ۵.

۳ - کهف ۴۰.

تاریکی اند امام علیہ السلام فرمود: زمانی که قائمشان ظاهر شود زمین با نور عدل او روشن می شود و مردم به وسیله ی نور عدل از روشنایی آن خورشید و نور آن ماه بی نیاز می شوند و تاریکی از بین می رود.

وجه پنجم: خدای تعالی خورشید را گرم آفرید که جهان را گرم کند و با گرمای خودش زراعت ها و میوه ها و بدن ها و ارواح را با تقویت گرمای غریزی آن ها، آن ها را اصلاح کند و در از بین بردن رطوبت های اضافی از قلب و مغز به نیروها و طبیعت ها یاری کند تا بدن ها به لحاظ ارتباطی که با حرارت خورشید دارند با تابش انوار معنوی روشن شوند و ارواح و عقول برای تدبیر با آن ها مرتبط شوند. و حکمت آفرینش ماه این است که سرد است و جهان را با سردی خودش سرد می کند برای این که خورشید گرم است و اگر حرارتش ادامه داشته باشد هر چه را که اصلاح کرده می سوزاند، چنان که خواسته باشی لباس خیس خودت را با آتش خشک کنی و پیوشی صلاحش در این است که رطوبتش را بخشکانی و اگر بعد از خشکیدن آن را از آتش کنار نکنی آن را می سوزاند و خراب می کند. چنان که خورشید ماه را تعقیب می کند تا آن چه را سرد کرده گرم کند برای این که اگر برودت ادامه یابد جهان را فاسد می کند همین طور ماه خورشید را دنبال می کند تا حرارت اضافی را سرد کند به آن مقدار که نفع دارد (ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)^۱ این طرح و تدبیر خدای مقتدر داناست.

زمانی که گناه زیاد می شود خدای تعالی بندگان خود را ادب می کند و آن ها را به وحشت می اندازد جلوی نور

خورشید را که به آن نیاز دارند یا جلوی نور ماه را که نیازمند آن هستند با کسوف و خسوف می گیرد و مددی حبس می شود که اصلاح می کرد و فقدان این مصلح در عالم اثر می گذارد و مفسدی در زراعت ها، درختان، حیوانات، بدن ها، ارواح، اراده ها، خردها همت ها در عمل ها و غیره پدیدار می شود به قدری که خدای تعالی می خواهد و استحقاق دارند بعضی از بعض یا از کل، در موقعی که مدد ظاهری به جهت گناهان از آن ها حبس می شود امر می کند به درگاه الهی روی آورند ناله و زاری کنند از گناهان خود توبه و استغفار نمایند و نماز (آیات) بخوانند تا با این دستورش باب مدد باطنی را برایشان باز کند مددی که برای اصلاح مفسد در اثر فقدان مدد ظاهری قوی تر است و این عمل و این نماز از نور خورشید و ماه بی نیاز می کند با این حال یکی از فروع امام علیه السلام است و بابی به یکی از بیت های ولایت اوست برای این که نماز و همه ی اعمال دیگر مبتنی به ولایت و محبت و اطاعت و اقرار به فضائل و امتثال امر و خودداری از گناه می باشد. وقتی امام ظاهر شود برای برپاداشتن همه ی اعمال نیکو قیام می کند اعمال نیکویی که قوام مدد باطنی است و صلاح دنیا و آخرت به طور کامل است که خدای تعالی از بنده هایش می خواهد، پس با ظهور امام و با اقامه ی دین خدای تعالی آفتاب و ماه و همه ی افلاک و عالم علوی و سفلی و همه ی خلق از حیوان و نبات و جماد و معدن اصلاح می شوند و با نور امام مردم از نور خورشید و ماه بی نیاز می شوند برای این که در واقع آن ها وسیله ای برای نور او هستند (و نفس امام علیه السلام به مراتب) قوی تر از این آلت هاست. نور خورشید هفتاد برابر از نور ماه قوی تر است و نور امام از نور خورشید ۱۰۰۰۷۱۴۰۰۰

در هر زمینه ای که خورشید برای آن ها خلق شده قوی تر است چنان که عاصم در باب رؤیت^۱ از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: (الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْكُرْسِيِّ وَ الْكُرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْعَرْشِ وَ الْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ السِّتْرِ).^۲ خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش و عرش یک جزء از هفتاد جزء نور حجاب و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور ستر (پرده) می باشد.

حجاب کروبیون هستند

حجاب همان کروبیین اند و ایشان شیعیان اهل بیت از خلق اول هستند خدای تعالی پیامبرانش را به صورت ایشان خلق کرده است نوح به صورت و به نام یکی از ایشان است و ابراهیم به صورت و به نام یکی از ایشان است و موسی به صورت و به نام یکی از ایشان است و هم او بود که به کوه جلوه کرد وقتی موسی از خدا تقاضا کرد (رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ).^۳ و همان جلوه کوه را متلاشی کرد و عیسی به صورت و به نام یکی از ایشان

۱ - عده ای از مسلمانان اعتقاد دارند که خدا را می توان دید در صورتی که خدای تعالی دیدن را از حضرت موسی کلیم الله که پیامبری اولوا العزم و صاحب شریعت هم بوده نفي کرده است چه به برسد به دیگران، گن ترانی گفت ایزد با کلیم تا نیفتد در طمع عبد النعیم، او از زبان قوم خود که می گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرِيَ اللَّهَ جَهْرَةً عَرَضَ كَرْدِ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ، خدایا خودت را به من نشان بده تا ببینم در جواب او فرمود: (لَنْ تَرَانِي) ابدا مرا نمی بینی، امام صادق علیه السلام بعد از این که نور خورشید را با نور کرسی و سر انجام با نور ستر مقایسه فرموده گفته است: فَإِنْ كَانُوا صَادِقِينَ فَلْيُكَلِّمُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ. یعنی اگر راست می گویند وقتی خورشید در پس ابر نیست با

چشم باز به آن نگاه کنند. مترجم.

۲ - کافی ۹۸/۱ و توحید ۱۰۸ و بحار الانوار ۴۴/۴.

۳ - اعراف ۱۴۳.

است و عیسی با نور همان کروی، کور و پیس را شفاء می داد
و مرده ها را زنده می کرد

وقتی آن چه را گفتیم فهمیدی برایت روشن می شود با نور
ائمه زمانی که به دنیا برگردند و خدای تعالی ایشان را برای
اظهار دینش متمکن فرماید بنده های خدا از نور خورشید و
ماه بی نیاز می شوند.

و امام هادی علیه السلام که فرمود: (و اشرققت الارض بنورکم)
مرادش در زمین همان است که ذکر کردیم و آن چه نیز در
این دنیاست و اگر چه در دولت باطل، چون اگر در این دنیا در
دل ها و زبان ها و بدن های شیعیانشان و مسلمانان تأثیر گذار
نبودند تاریکی شدت می گرفت و متراکم می شد و خدای تعالی
در روی زمین جز به اضطرار عبادت نمی شد زیرا بودن امام
از لوازم هستی است و اگر نبودند مخلوقی پیدا نمی شد وقتی
خلق شدند مخلوقات به وجود آمدند و خلق در هستی خود
به عبادت خدای تعالی به شرع کون وجودی ناچار هستند و
زمانی که ائمه علیهم السلام در این دنیا ظاهر شدند در خلق
الله عبادت خدای عز و جل را با شرع کون تشریحی اختیاری
اظهار کردند، چون اثر ظهورشان در این دنیا و تمکنشان از جانب
خدای تعالی در قالب ها همین می باشد و اگر چه در ظاهر
ایشان را متمکن نفرموده است و وقتی به دنیا برگردند ایشان را
به دنیا و به آن چه دارد مسلط می فرماید و در اظهار دین اسلام
بر همه ی ادیان از ایشان پشتیبانی می کند و اگر چه مشرکان
را خوش نیاید. اللهم عجل فرج محمد و آل محمد صلواتك عليهم،
خدایا به تفضل و احسان خودت ما را در دنیا و آخرت از یاران
و پیروان و ملازمانشان قرار بده تو دارای فضلی عظیم و احسانی
بزرگ هستی و از همه مهربان تری.

و مراد آن حضرت از (و فاز الفائزون بولایتکم) این است که هر کس شما را دوست بدارد رستگار می شود و به خواسته اش می رسد خدای کریم فرمود: (فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ ادْخَلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ) پس هر کس از آتش جهنم دور نگهداشته شود و او را به بهشت داخل کنند به واقع رستگار شده است یعنی نجات یافته است مانند این قول خدای تعالی: (و يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ)^۲ خدای تعالی اهل تقوی را به موجب رستگاری و عمل صالح از عذاب نجات خواهد داد. مفازتہم یعنی منجاتہم یعنی به سبب نجات دهنده هایشان یعنی به سبب اعمال شایسته شان نجات خواهد داد. یا مراد این است که نجات یافتگان به سبب ولایت شما رستگار شدند برای این که ولایت خیر است یا خیر خیر است یا همه ی خیر است یا بهشت است چنان که امام صادق علیه السلام فرمود به کسی که می گفت: خدا یا ما را به بهشت داخل کن. فرمود: شما در بهشت هستید از خدا بخواهید شما را از آن خارج نکند)^۳ در حقیقت بهشت ولایت ایشان است و نعمت های بهشت است و سبب بهشت است صورت بهشت و معنی بهشت است.

وقتی رسیدن به مطلوب و محبوب را ولایت قرار بدهی مراد از آن نعیم می شود چنان که در قول خدای تعالی (ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ)^۴.

در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام آمده است فرمود: نعمتی حقیقی در دنیا وجود ندارد، بعضی از فقهاء حاضر در جلسه گفت: خدا می فرماید: (ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ)

۱ - آل عمران ۱۸۵ .

۲ - زمر ۶۱ .

۳ - بحار الانوار ۶۵ / ۱۰۲ و محاسن ۱ / ۱۶۱ .

۴ - تکاثر ۸ .

این نعیم در دنیا چیست؟ آب خنک است. امام رضا علیه السلام با صدای بلند گفت: شما این گونه تفسیر کردید و چند نوع گفتید طائفه ای گفتند آب خنک، دیگران گفتند: طعام پاکیزه، و دیگران گفتند: خواب راحت، پدرم برایم نقل کرد که اقوال شما در نزدش در تفسیر (ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) ذکر شد خشم آلود شد و گفت: خدای تعالی از بندگانش از چیزهایی که به آن ها بخشیده نمی پرسد و بر آن ها منت نمی گذارد منت نهادن بر انعام از مخلوق زشت است چگونه به خالق نسبت داده شود چیزی که مخلوقات به آن راضی نیستند؟ ولی نعیم، محبت و موالات ما اهل بیت است خدای تعالی از آن بعد از توحید و نبوت، سؤال خواهد کرد و بنده وقتی به این نعمت وفادار باشد او را به بهشتی می برد که زوال ندارد.^۱

در کافی از امام صادق علیه السلام در باره ی این آیه آمده است: (خدای تعالی اکرم و اجل است از این که به شما طعامی بدهد و آن را بر شما گوارا سازد و سپس از آن سؤال کند ولی از شما سؤال خواهد کرد از آن چه به سبب محمد و آل محمد علیهم السلام به شما عطا کرده است).^۲

بنا بر این که مراد از ولایت، نعیم باشد بعضی نعمت ها بر آن مترتب می شود که مطلوب نیستند چون آن که به آن ها می رسد از کنه و حقیقت آن ها باخبر نیست و به قلبش خطور نمی کند چنان که خدای تعالی فرموده است: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)^۳ و چنان که در روایت است: (وَ فِيهَا مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ)^۴ و خدای

۱ - وسائل الشیعه ۲۴/۲۹۸ و بحار الانوار ۷/۲۷۲ و عیون اخبار الرضا ۲/۱۲۹.

۲ - وسائل الشیعه ۲۴/۲۹۶ و محاسن ۲/۴۰۰ و کافی ۶/۲۸۰.

۳ - سجده ۱۷.

۴ - من لا یحضره الفقیه ۱/۲۹۵ و تهذیب الاحکام ۶/۲۲ و وسائل الشیعه ۱۴/۳۸۲.

سبحان فرموده است: (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)^۱ در واقع این مزیدی که فرمود: در نزد ماست از آن ها نبود که می خواستند چون آن را نمی دانستند و نه از آن هاست که در آیه آمده است: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) زیرا مزید قبل از این به اهل بهشت داده می شود و در رتبه از آن نازل تر است برای این که مزید و اگر چه مومن به لحاظ عدم علمش آن را نمی خواست اما بر خلاف آن دیگری آن را می دانست ولی این را کسی نمی دانست و بر آن مترتب می شود آن چه به اجمال معلوم است و آن چه به تفصیل معلوم است و از این است محبت ایشان علیهم السلام که محبت خداست و در حدیث اسرار آمده است: (ای احمد در بهشت کاخی وجود دارد لَوْلُو بِاللای لَوْلُو، و دُرّ بالای دُرّ، نه در آن شکستگی وجود دارد و نه پیوستگی، خواص در آن کاخ هستند روزی هفتاد بار به ایشان نگاه می کنم و هر بار که به ایشان نگاه می کنم با ایشان صحبت می کنم و ملکشان را هفتاد بار افزایش می دهم وقتی اهل بهشت از طعام و شراب لذت ببرند این افراد از یاد من و از سخن من و از کلام من لذت می برند.^۲

اگر این دو را مطلوبی بدانی که فائز به آن به پیروزی رسیده است همان ولایت و محبت است.

و اگر ولایت را صورت مطلوب بدانی خواهی گفت: مراد از ولایت طهارت باطن است:

با شناختن خدا، اسماء و صفات و افعال او.

با شناختن محمد و اهل بیتش علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند از نسل امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین.

۱ - ق ۳۵ .

۲ - بحار الانوار ۲۳/۷۴ و ارشاد القلوب ۲۰۰/۱ .

با شناختن پیامبران و رسولان و کتاب‌های خدا.
و شناختن روز اولی که رجعت ایشان است و روز آخر(ی که
معاد می باشد).

و نیز شناختن محمد و آل محمد علیهم‌السلام به این صورت
که ایشان معانی و ابواب او هستند ائمه‌ی هدایت و پرچم‌های
تقوی و دستگیره‌ی محکمند.

و شناختن کسانی که ارکان حضرت قائم اند و شناختن نقباء
و نجبای شیعه.

و دانستن طهارت ظاهری جهت رفع حدث از جسد با وضوء و
غسل و تیمم و رفع نجاسات از بدن و لباس برای عبادت‌ها، از
مردگان و زندگان، و رفع این امور از ظروف برای استفاده از آن
ها و بر طرف کردن این‌ها از خوراکی‌ها نوشیدنی‌ها برای
خوردن و آشامیدن.

و رفع محذورات شرعی از محل‌های سکنی و غیره.
و اقامه‌ی نماز و دادن زکات و گرفتن روزه‌ی ماه مبارک رمضان
و در ایام اعتکاف یا در حج بیت‌الله الحرام یا زیارت یکی از
ایشان.

و قیام به اجرای حدود و احکام و طرز رفتار با دیگران.
و خلاصه شناختن احوال آن چه خدای تعالی در دو نشأه اراده
فرموده و بنده‌های خود را به اعمال دنیا و آخرت دستور داده
است.

و بیان این‌ها به صورت اجمالی این است که هر صورتی
معنوی که خدای سبحان در بنده و یا برای بنده اولاً و بالذات
خلق کرده همان صورت یکی از صورت‌های ولایت است مانند
صورت ایمان، برای این که صورت به خطوطی و شرایطی
محدود است مانند سطح، که به شکل مربع مستطیل است

دو خط دراز و موازی و دو خط کوتاه و موازی آن را احاطه کرده است همین طور است ایمان، صورتی انسانی ربانی است خطوط معنوی فراوانی مانند خط توحید در حالات چهارگانه توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال و توحید عبادت.

اول: توحید ذات (وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ)^۱

دوم: توحید صفات (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)^۲
سوم: توحید افعال (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ)^۳

چهارم: توحید عبادت (وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)^۴
و مانند خط شهادت به رسالت، و آن دو را جمع می کند (گفتن این کلمات و اعتقاد داشتن به آن ها) شهادت و گواهی می دهم به یگانگی خدای تعالی در ذات و صفات و افعال و عبادت، و شهادت می دهم به این که محمد بنده و پیامبر اوست و اقرار می کنم به نبوت پیامبران و رسولان پیش از وی. و مانند خط ولایت، یعنی اقرار و اعتقاد به این که علی علیه السلام و اهل بیت پاک او صلوات الله علیهم خلفای خدای سبحان و اوصیاء رسول الله و اولیاء الهی و حجت های او بر خلق و امینان وحی او و نگهبانان خلق او و مناره های او در شهرها هستند، و دوست داشتن ایشان و دوستی با شیعیانشان حتی خاک پاک، و بیزاری از دشمنانشان و پیروانشان حتی زمین های شوره زار.

مانند خط ایمان بر مرگ و قبر و سؤال (نکیر و منکر و رمان

۱ - نحل ۵۱.
۲ - شوری ۱۱.
۳ - فاطر ۴۰.
۴ - کهف ۱۱۰.

و فتان القبور) و برزخ و نشر و حشر و صراط و میزان و به پرواز در آمدن نامه های اعمال و حوض کوثر و بهشت و آن چه برای اهلس آماده شده است از لباس و نوشیدنی ها و نکاح و رجعت محمد و آل محمد علیهم السلام به دنیا تا دنیا را از عدل و قسط پر کنند چنان که با ظلم و جور پر شده است و اقرار به بداء و اعتقاد به این که نه جبر است و نه تفویض و اموری مانند این ها که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در باره ی دنیا و آخرت آورده است و ایمان داشتن به آن ها واجب است و خط اعمال مانند نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و غیر این ها.

و مانند خط مروت و شجاعت و سخاوت و زهد و ورع و تقوی و یقین و دست کشیدن از دنیای فریبنده و توجه داشتن به عالم آخرت و گفتن از روی علم و نگفتن در موقع ندانستن و ترک هوای نفس اماره و پیروی از خواسته های عقل و مانند این ها که ذکر کردیم.

صورتی که با این خطوط از راه تبعیت و غالباً از راه بررسی و تحقیق احاطه شده صورت ایمان است و اگر به جهت اصالت، از روی بررسی و تحقیق و همه جانبه باشد و هیچ کدام از آن ها یا قسمتی از یکی از آن ها ترک نشود صورت ایمانی خواهد شد که محل عصمت است. و صورت ایمان مطلقه صورتی کلی است دارای صورت های گوناگون از صورت های ولایت، و آن صورت هایی گوناگون دارد.

مثلاً طهارت، خود صورتی تمام است و حدودی را شامل می شود که در شرع مقدس ذکر شده است از وضوء و غسل با آب طاهر، مباح (، مطلق) و تیمم با خاک پاک و مباح، به صورتی که در امور سه گانه امر شده است.

همین طور است نماز و همین طور است زکات و همین طور است غیر این ها.

بنا بر این هر چیزی که خدای تعالی به آن امر یا ترغیب کرده صورتی از صورت ولایت ظاهری و باطنی است و مجموع این صورت ها صورت ایمان کامل می باشد و باطن باطن آن صورت عصمت است و بر عکس صورت های گناه ها و بر عکس (آن ها که در بالا) مثال زدیم صورت های ولایت دشمنان ایشان می باشد.

بنا بر این توضیح امتثال کلی و ظاهری و باطنی، علمی و عملی، عقیدتی و قولی و عملی از اوامر الهی و پرهیز کردن از آن چه نهی فرموده (به همان صورت که در اوامر اشاره کردیم) صورت ولایت کلیه است و عکس آن با همان کلیت ولایت اشرار و پیشوایان کفار می باشد (إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ) و وای به حال آنان که در آتش سوزان در آمدند.

پس ولایت حق و آن چه بر آن مترتب می شود از اعتقادات برحق و اعمال حق و اقوال حق و ثمراتی که بار می آورند از انواع نعیمی است که هرگز قطع نخواهد شد و همه ی این ها باطن امانت و باطن باب رحمت مکتوبه به بندگان مومن خدای سبحان است.

هم چنین ولایت باطل و آن چه بر آن مترتب است از اعتقادات و اعمال و اقوال باطله و برگ و باری که می دهند همه انواع عذاب الیم جاودانه و ابدی است و همه ی این ها ظاهر امانت و ظاهر بابی است که خدای تعالی فرموده است: (فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ).^۲ یعنی

۱ - ص ۵۹.

۲ - حدید ۱۳.

بین دوزخیان با اهل بهشت حصار کشیده شده و بر آن حصار دری باشد که باطن و درون آن بهشت رحمت است و از جانب ظاهر آن عذاب جهنم خواهد بود. سور محمد صلی الله علیه و آله می باشد که مدینه ی علم است و باب آن علی سلام الله علیه است. باطن آن باب قیام به ولایت آن حضرت علیه السلام است که در آن رحمت است رحمتی که مقرر شده، و نسبت به مومنان مهربان است و ظاهر آن قیام بر خلاف ولایت آن حضرت علیه السلام یعنی پیروی از ولایت دشمنان او و بغض و عداوت وی عذاب است. (مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ) یعنی از جهت او عذاب است، رحمت به آن حضرت نسبت دارد و آن همان بهشت برای دوستان اوست و بغض به او نسبت دارد و آن آتش است برای دشمنان او، پس بهشت و اهل آن و اعمال مربوطه ای که آن ها را به آن رسانده از ولایت او و از محبت اوست و جهنم و اهل آن و اعمالی که آن ها را به آن وارد کرده خلاف ولایت اوست و ظاهر ولایت یعنی پشت آن بغض و عداوت اوست هر دو به آن حضرت نسبت دارند و به این جهت آن حضرت تقسیم کننده ی بهشت است از محبتش و تقسیم کننده ی جهنم است از بغضش، با این توضیحات برای کسی که دقت و ارزیابی کرد از قول امام هادی علیه السلام (و فاز الفائزون بولایتکم) ظاهر گشت که ولایت جامع همه ی خیرات است هر کس با ولایت رستگار شود به همه ی خیرات در دنیا و آخرت دست یافته است.

ای خدا، ای مقلب القلوب و الابصار، بر محمد و آل طاهرش درود بفرست و ما را در ولایت و محبت ایشان و در دوری از دشمنانشان در دنیا و آخرت استوار بدار، خدایا تو دارای فضل بزرگی هستی. قول آن حضرت علیه السلام (بکم یسلک الی الرضوان) یعنی

با ولایت و محبت و با پیروی کردن از شما در فرمانی که می دهید و نهی می کنید و با تسلیم شدن در برابر شما و رجوع کردن به شما و گرفتن (معارف و احکام دینی) از شما و با دوری از دشمنان شما و پیروان ایشان و کسانی که از اعمال ایشان راضی هستند و اقتداء کنندگان به ایشان در عمل هایشان و رجوع کنندگان به ایشان و عمل کنندگان به راهنمایی هایشان، می شود به سوی رضوان رفت و به آن رسید، زیرا شما راهنمایان به همه ی خیرها هستید و به این جهت که ولایت شما بدون برائت و دوری از دشمنان محقق نمی شود و به این جهت که ایشان علیهم السلام هستند که پیروان و دوستان و موالیان خود را به بهشت سوق می دهند. یا به برکت وجود شما یا به لحاظ محبت و دوستی و ولایت شما یا به خاطر شما، خدای متعال تابعان و محبان شما را یا کسانی را که برکت وجود شما به آن ها شامل شده یا به خاطر شما به راه رضوان می برد یعنی به بهشت می رساند، یا مراد از رضوان، رضای الهی است یا مراد این است که خدای تعالی محبان و پیروان شما را در بهشت عدن با محمد صلی الله علیه و آله همسایه می کند چون در تأویل آن حضرت صلی الله علیه و آله رضوان می باشد: (رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ).^۱ یا مراد از رضوان همان است که گفته شده که اهل بهشت مقامات و مراتبی در قرب حق دارند در مرتبه ای از مراتب قرب که مستقر شدند تا زمانی که خدای مهربان می خواهد به مقامی بالاتر منتقل می شوند و به همین طور، گفته شده مقام اول ایشان رفرر سبز است از آن به مقام کثیب احمر یا اصفر که زمین زعفران نام دارد و از مقام رفرر سبز خیلی

بالاتر اشرف و اقرب است، تا زمانی که خدای سبحان می خواهد در آن جا ماندند به مقام اعراف منتقل می شوند و این مقام خیلی بالاتر و اشرف و اقرب از مقام کثیب احمر یا زمین زعفران می باشد و وقتی در آن جا تا زمانی که خدای تعالی می خواهد ماندند به مقام رضوان منتقل می شوند و آن بالاتر و اشرف و اقرب از مقامی است که ذکر شد که به وصف نمی آید و در آن می مانند تا زمانی که خدای تعالی بخواهد و این مقام غایت و نهایت ندارد و بالاتر از آن مقامی نیست الا این که درجاتی دارد از درجه ای به درجه ای شریف تر می روند و نهایتی ندارد. قبل از رسیدن به همین رتبه ای که رضوان باشد هر جمعه فرشته ای مقرب با اسب بهشتی از نور پیش مومن می آید و به مومن می گوید خدایت دعوت می کند تا به تو پاداش بدهد یا از فضل و عطایایش به تو زیاد کند، سوار می شود و بالا می رود تا به مقامی برسد که به آن جا دعوت شده است دو برابر آن چه از ممالک بهشت و نعمت هایش دارد به وی عطا می شود و همواره در تمامی جمعه ها از مقامی به مقامی منتقل می شود و در هر مقامی ما فوق مقام قبلی به او داده می شود تا در سیرش در درجات و منتقل شدنش در مقامات قرب به رضوان برسد وقتی دعوت شود و عطا شود عرض می کند خدایا من نیازی به عطا ندارم خدا می فرماید بلی، به رضای من از تو (نیاز است) و همواره چنین است هر چه به قرب خدا وارد شود خدای تعالی بیشتر از او راضی باشد با رضایتی جدید، که در بهشت نعمتی نیست با آن کنار آید می مانند و در مقامات رضوان و درجات قرب خدای رحمن منتقل می شوند بی غایت و بی نهایت، پس معنی فقره این می شود که مومن با شما یا مومن را خدای تعالی با ولایت

شما یا ائمہ مومن را به سوی رضوانی می برند که بالاتر از نعیم آن نعیمی نیست. معنی این گفته همین بود.

معنی رضوان

و آن چه به خاطر من در معنی رضوان یادشده در این جا می گذرد و آن بالاترین رتبه از نعیم اهل بهشت است و تحفه های اهل بهشت در آن ها رضای خدای سبحان است این است که مقام اول بحر حجاب ابیض است و آن بالاترین و شریف ترین و لطیف ترین و شفاف ترین مقام هاست و آن اولین حجاب است که خدای تعالی به وجود آورده است و لذا این در نهایت تقیید است و رای آن غیر از بیان و رفع حجاب نیست و این آخر مقال است برای این که اهل جنت در این مقام که کمال رضوان و نهایت رضوان و موسوم به بیان و عیان و رفع حجاب است و همان است که سید الوصیین امیر مومنان علیه السلام در جواب کمیل بن زیاد به آن اشاره کرده است او از حضرت سؤال کرد حقیقت چیست؟ امام به او فرمود: ای کمیل، تو را چه کار با حقیقت؟ عرض کرد آیا من رازدار شما نیستم؟ جواب داد بلی، ولی نهری پر از من جاری می شود و قطراتی بر تو می چکد، عرض کرد آیا مانند شمایی سائل را نا امید می کند؟ حضرت فرمود: حقیقت پرده های جلال را بی اشاره کنار زدن است، عرض کرد برایم بیشتر توضیح بدهید فرمود: حقیقت محو موهوم و صحو معلوم است، عرض کرد برایم بیشتر بیان کنید فرمود: پاره شدن پرده و ظاهر شدن راز است.

مراد آن حضرت از محو موهوم همانا ما قبل حجاب ابیض است چون به طور مطلق از موهوم نیست ولی برزخ معلوم است و مراد از معلوم همان بیان و عیان و رفع حجاب ابیض است که اشاره کردیم زیرا بیان مقامی است که نه سفید دارد

و نه سیاه است، و آن شیئی است که شیئی مانند او نیست
 آیت و دلیل خدای سبحان است و آن چه با آن خود را به
 بندگان مقربش وصف کرده است و این مقام غایت رضوان و
 اعلاى جنان و نشانه ی رحمن می باشد و اولین چیزی است
 که از فعل خدای تعالی جاری شده است. خدای سبحان او را
 از فعل خودش خلق کرده و آن را اصل اصول و نهایت محصول
 قرار داده و شیئی است که شیئی مانند او نیست و چگونه می
 تواند چیزی مانند او باشد در صورتی که خدای تعالی آن را
 دلیل بر خودش قرار داده تا با آن شناخته شود و اگر چیزی
 مشابه او باشد آن شیئی مثل الله تعالی خواهد بود و حال آن که
 خدای تعالی مثلی ندارد بنا بر این توضیح شیئی مانند این
 شیئی وجود ندارد زیرا این وصف خدای تعالی است برای بنده
 هایش، و اگر چیزی مشابهش باشد خدای تعالی خود را معرفی
 کرده با وصفی که مختص خود او نیست بلکه دیگری با آن
 مشابه است - تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا - و این مقام نیز
 همانا صحو معلوم است زیرا خدای تعالی خود را وصف کرده
 با وصفی که غیر او با آن مشارکت ندارد پس معلوم آشکار و
 روشن شده برای کسی که آن را به وصفش می شناسد چنان
 که خود را وصف کرده است پس بیان رفع حجاب است و اول
 رضوان حجاب ابیض است و آخر رضوان و کمال و غایت آن بیان
 است و آن همان است که امیر مومنان علیه السلام فرموده به
 طوری که جابر بن یزید جعفری از امام باقر علیه السلام روایت
 کرده است: امام باقر فرمود ای جابر بر تو باد بیان و معانی،
 عرض کردم بیان و معانی چیستند؟ گفت علی علیه السلام
 فرمود: بیان این است که بدانی چیزی مانند خدای تعالی
 نیست و او را بپرستی و شریکی برایش قرار ندهی (...).

و این اول مخلوق الهی بعد از مشیت است و خدای سبحان هر چه را خواسته از آن آفریده است و اول مخلوق از آن همین حِجَابِ اِبْيَض و همو دست راست است و خدا فرموده است: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)^۱ و این همان دست است و احدی از خلق الله به این رضوان که اشاره شد نمی رسد مگر به وساطت اهل بیت علیهم السلام.

و امام هادی علیه السلام فرمود: (و علي من جحد ولايتكم غضب الرحمن) غضب الرحمن گفت تا هم وزن جمله ی قبل باشد و به ملاحظه ی معنی دیگری، در این جا سزاوار نبود بفرماید غضب الله، و اگر چه به لحاظ معنی درست است زیرا مراد از رضوان همان رحمت مکتوبه است و خدای سبحان با صفت رحمان بر عرش مستولی است در قرآن است که: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)^۲ و فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسُئِلَ بِهِ خَبِيرًا)^۳ پس رحمتی که صفت رحمن است صفتی که با آن بر عرشش مستولی است و آن عبارت از رحمت واسعه می باشد چنان که فرموده است: (و رَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ)^۴ رحمت واسعه صفت رحمن است به مومن و کافر عمومیت دارد و بر دو قسم است قسمی صفت فضل است و قسمی صفت عدل، فضل چنان که فرموده رحمت مکتوبه است (فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ) یعنی به این زودی آن رحمت را اختصاص خواهیم داد به کسانی که در دنیا پرهیز کارند و زکات مال خود را به مستحقان می دهند. و (فضل) همان صفت

۱ - فتح ۱۰.

۲ - طه ۵.

۳ - فرقان ۵۹.

۴ - اعراف ۱۵۶.

رحیم است که در روز قیامت به مومنان اختصاص دارد فرموده است: (وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا)^۱.

عدل بُرَنده است، از خشم خدای منتقم به او پناه می بریم و غضب از عدل است زیرا خدای تعالی اگر به کسی که گناه می کند غضب کند با عدلش با او رفتار می کند، خدایا، از عدلت به تو پناه می بریم. صفت رحمن به فضل تقسیم می شود که همان رحمت است و به عدل تقسیم می شود که غضب است و خدای رحمن با این دو صفت بر عرشش استیلاء دارد صفت فضل رحمت مکتوبه ای که خاص مومنان می باشد و صفت عدل که همان غضب باشد مجموع این در صفت همان رحمت واسعه است که صفت رحمن می باشد چون غضب و رحمت رحمت واسعه و صفت رحمن هستند و امام فرمود که به سبب اهل بیت می توان به رضوان رسید که همان رحمت مکتوبه است مناسب آن بود و واقعیت هم داشت که بگوید: هر کس انکار کند آن چه را که وسیله ی رسیدن به رحمت است غضب رحمن شامل حال او خواهد شد و مناسب نبود بگوید غضب الله درک کن.

جاحد کسی را می گوئیم که بعد از یقین و شناخت انکار کند خدای تعالی فرمود: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا)^۲ یعنی از روی ظلم و برتری جویی آن آیات را بعد از یقین داشتن به حق بودن آن ها انکار کردند امام علیه السلام رضوان را جلوتر آورد چون اولویت با آن می باشد برای این که رضا بر غضب رجحان دارد و در وجود هم جلوتر از آن می باشد خدای تعالی فرموده است: (سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي)^۳.

۱ - احزاب ۴۳.

۲ - نمل ۴۱.

۳ - کافی ۱/۴۴۲ و بحار ۱۲/۳۶۶ و اقبال ۵۰۶ و تفسیر عیاشی ۱۲۹/۲.

و در مناقب ابن شاذان از فرزند عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمود: (الا و من مات علی بغض آل محمد صلوات الله علیهم کافر مرده است و هر کس با محبت آل محمد سلام الله علیهم بمیرد با ایمان مرده است و من کفیل وی در بهشت هستم).^۱

و در اُمالی طوسی به سندش به صالح بن میثم تمار رحمه الله علیه آمده که در کتاب میثم رضوان الله تعالی علیه، روایت شده که می گوید شبی در نزد امیر مومنان علیه السلام بودیم به ما گفت: هیچ بنده ای نیست که خدای تعالی دلش را با ایمان امتحان کرده باشد مگر این که موقع صبح محبت ما را در دلش احساس می کند و بنده ای که خدای تعالی به او غضب کرده باشد صبح گاه در دل خود بغض ما را می یابد. ما شاد می شویم به دوستی کسی که ما را دوست می دارد و بغض کسی را می شناسیم که با ما دشمنی می کند، دوست ما به دوستی ما غبطه می خورد و هر روز رحمتی از جانب خدای تعالی را انتظار می کشد، و دشمن ما بنای خود را در لبه ی پرتگاه می سازد مانند اینست که لبه ی پرتگاه فرو می ریزد و او را به آتش دوزخ می افکند و مانند این است که درهای رحمت به روی صاحبان آن باز شده اند، رحمت صاحبان رحمت بر ایشان گوارا باد، و مرگ به اهل دوزخ، که پناهگاه آن هاست. بنده ای که در محبت ما کوتاهی نمی کند به لحاظ خیری است که خدای تعالی در قلب او گذاشته است، هرگز ما را دوست نمی دارد کسی که دشمن ما را دوست می دارد زیرا این در یک دل جمع نمی شود و خدای تعالی دو دل برای کسی قرار نداده است با این دل گروهی را دوست بدارد و با دل

دیگر دشمنانشان را دوست بدارد آن که ما را دوست می دارد در دوستی ما خالص است چنان که طلای ناب خالص می باشد، ما نجباء هستیم و فرزندان ما فرزندان انبیاء هستند من وصی اوصیایم من حزب خدا و حزب رسول او هستم، گروه شورشگر حزب شیطان هستند هر کس بخواهد حال خودش را بداند دلش را با محبت ما امتحان کند، اگر در آن محبت کسی را دید که به ما عداوت دارد بداند که دشمن خدا و جبرئیل و میکائیل است و خدا دشمن کافران می باشد.^۱

اگر گفتی: کسی که ولایت ایشان را از روی جهل انکار کند حکمت اقتضاء می کند در برابر عملش مؤاخذة نشود، و اگر کسی اعتقاد دارد که ولایت ایشان برحق است انکار معنی ندارد چون معتقد است. و اگر با اقتضای عقلش مکابره می کند امر او آشکار است چون معنی مکابره با عقل ترک عمل به اقتضای آن است و ترک عمل به مقتضای آن جحود نیست چون جحود کاری قلبی است و از قلب غیر از اعتقاد واقع نشده نه جحود.

می گوئیم: جحود حقیقی همان انکار است و جحود غیر حقیقی قبول نکردن ایشان است نه از روی معرفت، و گاه از کسی سر می زند که عاقبت به خیر است. آنچه آن که جهل سبب شود ایشان را قبول نکنند و وقتی ایشان را بشناسد قبولشان می کند و گاه منکر ایشان از افرادی است که گرفتار وضعیت

۱ - امالی طوسی ۸۴۱ و بشارة المصطفی ۶۸ و کشف الغمہ ۵۸۳/۱ و بحار الانوار ۳۸/۷۲.

۲ - مانند زهیر بن قین، این افراد در درون خود گوهری دارند که از آن بی خبرند و وقتی حقیقی برای آنان ثابت شود به دنبال حق و حقیقت می روند. او میانه ای با علی و اولاد علی نداشت و از طرفداران خلیفه ی سوم بود اما در نشستی کوتاه با امام حسین علیه السلام و با به خاطر آوردن سخنی که از جناب سلمان شنیده بود متحول شد و دستور داد خیمه اش را کنار خیمه ی امام حسین برپا کنند، هم او بود که در شب عاشوراء اظهار داشت اگر هزار بار قطعه قطعه شوم و هر بار سوزانده شوم و خاکسترم را به باد دهند و دوباره زنده شوم و کشته شوم از شما جدا نخواهم شد. رحمت خدا بر او باد. مترجم.

بدتری شده است^۱ مانند افرادی که ایشان را در تکلیف سوم در روز قیامت منکر می شوند.

و اما جحود حقیقی ناشی از جهل نیست و انکار بعد از شناختن است و حکم این ظاهر است پنا بر توضیح جحود غیر حقیقی و آن این است که از جهل ناشی شود در دنیا گمراهی به شمار می آید و صاحبش به ظاهر مسلمان است و روز قیامت تکلیف می شود و به یکی از دو گروه ملحق می شود.

اما (فرد) با اعتقاد داشتن به این که ولایت ایشان برحق است از چند وجه خارج نیست یا در همان اول تحقیق می کند و اعتقادش را ثابت می کند و به اهل ایمان می پیوندد و اگر خلاف حقی از او ظاهر شود از جهت تقیه است چنان که برای خیلی ها پیش آمده است. زیرا اعتقاد به ولایت ایشان اگر ثابت شود مقتضای آن از وی سر می زند از پیروی و تسلیم و ائتمام و رجوع کردن به ایشان و غیره، مگر به موقع تقیه از اظهار لوازم و مقتضیات آن، این مومن گاه ظاهر می کند خلاف آن را که ایمان اقتضاء می کند البته لوازم ذاتی وجود دارند از قبیل محبت و میل قلبی، و معنی ثبوت ایمان همین است که آثارش تخلف ندارند مگر مانعی (مانند تقیه) در کار باشد و قتی مانع عارض شود از اظهار منع می شود نه از استیقرار، خدای سبحان می فرماید: (مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ)^۲.

۱ - مرحوم مولف به مضمون آیه اشاره می کند که بعضی ها در اثر تکرار بسیار گناهان خیره سر می شوند و به جای توبه همه ی حقایق را انکار می کنند خدای تعالی فرموده است: (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاؤُا السُّوَاىِٕ أَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ) (۱۰) روم . مترجم.

اما اگر در اعتقاد خود استوار نشد مانند این که بداند که ایشان ائمه ی هدایتند و ولایتشان از جانب خدای تعالی است اما فقط با او این تصور باشد.

اما لوازم این معرفت به دلش راه نمی یابد مگر با یاد و تصور و دانستن این که حق است، برخلاف تمایلات قلبی که با این معرفت و تصور آن تعارض دارند از قبیل حسد و کبر، چون حسد و کبر لوازم آن تصور و معرفت را حبس می کنند و از تمایل قلبی مانع می شوند و اعتقاد ثابت نمی شود و این تصور و این معرفت اعتقاد نامیده نمی شود مگر با آن چه آن را تحقق ببخشند و با از میان رفتن موانع لوازم اعتقاد را ثابت کنند، همین تصور و همین معرفت را استیقان می نامند چون تصویری که با آن منافات داشته باشد در محلس به وجود نیامده است از فطرتی که خدای تعالی خلق را با آن فطرت آفریده است زیرا فطرتی که خدای تعالی بر اساس آن آفریده است خطوط و حدود و هیئت هایی ندارد مگر همین تصور و منافای و معارض از هیئت تغییر و تبدیل فطرت به وجود آمده است. پس تصورات برحقی که از فطرت الهی حاصل می شوند استیقان نام دارند چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عَلْوًا) و شرط تکلیف و سبب قیام حجت بر ایشان همان استیقان است زیرا اگر نمی شناختند و تصور می کردند مکلف نمی شدند و حجت بر ایشان اقامه نمی شد پس منافاتی بین جحود و استیقان وجود ندارد چنان که خدای تعالی فرموده است برای این که آن معرفت به لحاظ معارض ها و موانع ثابت نکرده آن را که این استیقان ثابت کرده است چنان که اشاره کردیم.

امام هادی علیه السلام فرمود: بابی انتم و امی و نفسی و اهلی و مالی ذکرکم فی الذاکرین و اسماؤکم فی الاسماء

پدرم، مادرم، خودم، خانواده ام و هر چه دارم فدای شما باد
ذکر شما در حلقه ی ذاکران و نام های شما در بین اسامی
دیگران ممتازند

مرحوم مجلسی شارح گفته است: ذکر کنندگان وقتی خدا
را یاد کنند شما در میان یاد کنندگان هستید، یا ذکری که
شما از خدای تعالی می کنید نسبت به یاد کنندگان او ممتاز
می باشد، یا مانند خورشید است وقتی خدا را یاد کنند، اما
چه نسبتی شما با ایشان دارید؟ چون امام در جایی از همین
زیارت فرموده است: فما احلي اسماؤکم.. نام های شما چه شیرین
و زیبا هستند و همین طور باقی فقرات.

و مرحوم سید نعمت الله جزائری در شرح تهذیب گفته است:
ذکرکم فی الذاکرین تا آخر، مبتدا و خبر است، یعنی ذکر
شما بین ذکر دیگران موجود است، چنان که نام های شما
در بین نام های دیگر وجود دارد، اما ذکر شما با ذکر ذاکران
نسبتی ندارد و نام هایتان نیز چنین اند بلکه شیرین و زیبا و

بالاتر از هر ذکری و فراتر از هر نامی هستند، و صفات دیگر شما نیز همین طور، صفات شما در نام با صفات بشر مشارکت دارد ولی در معنی با آن ها متفاوت است.

می گویم: در باره ی (بابی انتم و امی) قبلا صحبت کردیم و گفتیم که (بابی) خبر مقدم و (انتم) مبتدای مؤخر است، و گفتیم که (بابی) معمول دوم و (انتم) معمول اول فدا می کنم است. جمله ی فدا می کنم، با توجه به زیادی استعمال، حذف و معنی آن به خاطر مانده است و مضمون آن در معمول دوم به عنوان نائب مناب، حفظ شده که ثمره ی عاملش می باشد، برای این که نایب مناب، خود فدا می باشد و به تضمن و نیابت از (انتم) سزاوارتر است و به همین لحاظ هم در صدر قرار گرفت و مقدم شد و مبتداء به تأخیر افتاد.

و (ذکرکم) بدل اشتمال از (انتم) است یعنی پدر و مادر و جان و خانواده و مالم را به ذکر شما فدا می دهم. به همان یادی که در زبان یا در جان و روح یاد کنندگان یا در دل های آنان یا در گوش های شنوندگان یا در چشم بینندگان اعمال ایشان وجود دارد، چون پیروی راه ایشان و گرفتن راهنمایی از ایشان و مراجعه به ایشان به موقع بروز اختلاف ها و راضی بودن به حکم ایشان و به امامت و ولایت ایشان و تسلیم بودن در برابر امر ایشان بالاترین یادی است که شیعه و پیروانشان از ایشان می کنند، یا اعتقادات برحقى که شیعیان و پیروان ایشان دارند بالاترین یاد از ایشانست مانند این که مومن عارف، توحید خدا را از طریق تعریف اهل بیت و به روش معرفت ایشان معتقد شود. این ها بالاترین یاد شدن اهل بیت علیهم السلام است جانم به فدای سروران و بزرگانم باد - اگر خواسته باشی لحن ایشان سلام الله علیهم و لحن شیعیان گذشته ی آنان را که به

خواست خدای تعالی در پشت عرش قرار دارند به گوشت می رسانم.

پس می گویم: یا معنی (بابی و امی و نفسی و اهلی و مالی) این می شود که همه ی این ها را قربانی می کنم به یادی که شما برای خدا در بین یاد کنندگان می کنید (به یادی که او را) با باطن و درون و عقل و جان و شبح و جسم و جسد و سخن و کار و حال و وضع خودتان و با هر چه که دارید (از او می کنید). و به یادی فدا می کنم که در این مراتب از خودتان و از شیعیانتان می کنید که در این مراتب چه منفعی دارند و به یادی که از دشمنانتان در برابر کارهایشان می کنید و این که در این مراتب چه عواقبی دارند، و به یادی که از پایین تر از این ها تا به خاک و زمین می کنید.

یا (این همه را فدا می کنم) به یادی که خدا از شما می کند، در آن چه ذکر شد و در آن چه ذکر نشد. در این صورت معنی این خواهد شد: ای سرورانم، این هائی که به ذکر خدا از شما فدا می کنم بعد از خدا و بعد از شما، دوست داشتنی ترین و بزرگ ترین اشیاء نزد من هستند.

ذکر، در ذکر کم به مفعول اضافه شده یا به فاعل؟

بنا بر آن چه گفته شد ذکر، (که) مصدر است (و یاد کردن، بر زبان راندن، مطلب یا موضوعی را به دیگران بازگو کردن معنی می دهد) و محبوب ترین ها (ی من) بعد از خدا و بعد از شما به آن فدا می شوند، امکان دارد به مفعول اضافه شود یا به فاعل اضافه شود.

بنا بر این که به مفعول اضافه شده باشد معنی چنین می

شود:

ذاکر کم (الله) یعنی در هر مرتبه از مراتب وجودتان از حقیقت محمدیه گرفته تا خاک پاک، یاد کننده ی شما خدای سبحانست، از آن چه به باطن شما نسبت دارد و از آن چه به ظاهر شما مربوط است از جهل اول گرفته تا زمین شور و تلخ. و آن یاد کردن زمانی بود که شما را بازو و عامل افعال خود قرار داد و آفرینش را به سبب شما گسترش داد^۱ چنان که در قرآن فرموده است: **أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَيَّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلَالَهُ عَنِ الِیْمِیْنِ وَ الشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَ هُمْ دَاخِرُونَ**^۲ یعنی آیا با دقت نگاه نکردند تا ببینند هر موجودی را که خدا آفریده چگونه آثار وجودی و سایه های آن ها به هر جانب از راست و چپ روان می شوند و همه با کمال فروتنی به سجده ی خدا مشغولند؟ و فرموده است: **(وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ ظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ)** یعنی هر که در آسمان ها و زمین است با تمامی آثار وجودی خودش به رغبت و اشتیاق و به اکراه و الزام، شب و روز به سجده و طاعت خدا مشغول است. یعنی همه ی موجودات توحید و تمجید و تسبیح و تحمید او را آشکار کردند به همین جهت یاد کننده ی شما (که خدای تعالی باشد) بهترین یاد کننده هاست. وقتی به

۱ - در دعای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در ماه رجب می خوانیم بحار الأنوار ۹۵

۳۹۲/
أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ أَرْكَانًا لِتَوْحِيدِكَ وَ آيَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تُعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقَهَا وَ رَنَقَهَا بِبِدِكَ بَدْوَهَا مِنْكَ وَ عَوْدَهَا إِلَيْكَ أَعْضَادًا وَ أَشْهَادًا وَ مَنَاءً وَ أَزْوَادًا وَ حَفْظَةً وَ رُؤَادًا فِيهِمْ مَلَاتِ سَمَاءُكَ وَ أَرْضُكَ حَتَّى ظَهَرَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَبِذَلِكَ أَسْأَلُكَ وَ بِمَوَاقِعِ الْعِزِّ مِنْ رَحْمَتِكَ وَ بِمَقَامَاتِكَ وَ عِلَامَاتِكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلِهِ مصباح كفعمی ۷۲/۲ و مصباح متعهد طوسی ۸۰۳ و اقبال الأعمال سید بن طاوس ۲۱۴/۳.

۲ - نحل ۴۸.

۳ - رعد ۱۵.

این نحو او را یاد کردید، در شأن شما و برای شما نازل فرمود:
(فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ^۱ مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

یا این که (ذکر، در ذکرکم) باز به مفعول اضافه شده، یعنی یاد کنندگان، شما را یاد کردند و خدا نیز شما را یاد کرد با آن چه خود را با آن یاد کرد، او اطاعت شما را اطاعت خودش و مخالفت با شما را مخالفت خودش و خشنودی شما را خشنودی خودش و خشم شما را خشم خودش قرار داد و دیگر خلق خود را به وسیله ی شما یاد کرد.

و یاد کنندگان، شما را یاد کردند و به وسیله ی شما یاد کردند کسی را که می شناختند، به همین جهت محبوب ترین هایم را فدا می کنم به یادی که خدای تعالی از شما می کند از میان آن چه وی دیگران را یاد می کند، و فدا می کنم به یادی که یاد کنندگان از شما می کنند از بین آن چه از شناخته هایشان یاد می کنند.

و به ذکر خدای تعالی فدا می کنم که به وسیله ی شما از دیگران می شود، از بین ذکری که دیگران می کنند، و فدا می کنم به ذکری که یاد کنندگان به وسیله ی شما از غیر شما می کنند از بین ذکری که ایشان به وسیله ی غیر شما از دیگران می کنند.

و فدا می کنم به ذکر خدای تعالی برای شما در آن چه از ملک خود دوست می دارد، و به آن چه از ملکش دشمن می دارد، و فدا می کنم به ذکری که یاد کنندگان برای شما در بین خود می کنند در تمامی مراتب وجوداتشان، از فؤاد و عقل و روح و نفس و طبیعت و ماده و شبیح و جسم و جسد و عقیده و یقین و علم و عمل و گفتار و حال.

و بنا بر این که به فاعل اضافه شده باشد معنی این می شود که دوست داشتنی ترین ها در نزد خودم را از بین ذکر یاد کنندگان خدای تعالی، به ذکر می کنم که شما از خدا کردید با ذکر می که در هر مقامی و با هر کلامی خدای تعالی به وسیله ی خودتان برای شما و برای دیگران ظاهر کرد. و از میان یاد کنندگان خدای تعالی، برای هر کسی، با هر چه که خواست و چنان که خواست محبوبان خودم را فدا می کنم به ذکر می که شما برای خدای تعالی داشتید در هر چه که از خلق خود می خواست، یاد کنندگان نعمت های باطنی او و سپاسگزاران نعمت های ظاهری او . و فدا می کنم به ذکر می که شما از خدای تعالی کردید در آن چه از خلق خود می خواست خلقی که نعمت های باطنی او را یاد می کنند و بر نعمت های ظاهریش سپاسگزارند. این ها را که گفتم صورت شاخه های سدرۃ المنتهی و شاخه های شجره ی طوبی در جنت مأوی هستند و مرغان طاووس مانندی در قالب صافین و کروبیین و مسبحین در شاخسار آن ها نشسته اند نمی توانم آن ها را به نام معرفی کنم و قلمم هیئت و حال و وضع آوای آن ها را نمی تواند بنگارد تا دو گروه آن ها را نشنوند گروهی که هلاک می شوند و گروهی که مدهوش می افتند، و جناب سلمان فارسی علیه سلام الله به امیر مومنان صلوات الله علیه عرض کرد: (یا قتیل کوفان لولا ان تقول الناس وا شوقاه رحم الله قاتل سلمان، لقلت فيك مقالا تشمئز منه القلوب یا محنة ایوب)^۱ ای شهید کوفه، اگر مردم نمی گفتند خدای تعالی بکشد کسی را که سلمان را بکشد در باره ات سخنی را می گفتم که دل ها از آن می رمیدند ای محنت ایوب.

می گوئیم: اگر این علت نبود آن مرغ ها را بیان می کردم و رنگ های طاووس و ارشان را نشانت می دادم و بعضی آواهای دلنشین و نغمه های زیبا و موزون و در عین حال هلاکت بار و یا دلربای آن ها را برایت می شنوادم با این حال کاغذها در مقام بیان کفایت نمی کنند، و چون جناب سلمان ایرانی - خدای تعالی به سببش و با محبتش به ما رحمت آورد - به این مرغ ها و به آواها و نغمه های آن ها در شاخسارهای (درخت طوبی و سدرۃ المنتهی) اشاره کرده، من نیز با قلمم در این شرح، خیلی از آن شاخه ها و درختان و برگ ها و مرغ های آن ها را برایت به رشته ی تحریر در آوردم.

نکته ای در رابطه با بدل

باید بدانیم که: در خطاب های اهل بیت علیهم السلام با دیگران و در خطاب هایی که دیگران از ایشان آموخته اند (معناهایی وجود دارد که آن معانی) با ظاهر زبان عربی همخوانی ندارند، معروف است که فرموده اند: یک کلمه به هفتاد معنی برمی گردد^۱ گاه به چیزی نامی را می دهند که با معنی اصطلاحی آن مخالف می باشد.

در مثل آن چه ما در این جا در صدد بیانش هستیم گفتیم که فرمایش امام هادی علیه السلام ذکر کم فی الذاکرین) بدل اشتمال است، در صورتی که ایشان به آن، بدل جزء از کل می گویند، حال بگویی که تنها یک اصطلاح است یا مناسبتی قوی تر دارد.

وقتی گفتی: (نفعنی زید) یعنی زید به من نفع داد و اضافه کردی (علمه) معنی این می شود که علم زید به من نفع

داد. و در این جا می گویند: علم او بدل اشمال از زید است، و حال آن که اهل بیت علیهم السلام حکم بدل جزء از کل را بر آن اطلاق می کنند.

چنان که در روایت حمران بن اعین از امام صادق علیه السلام می خوانیم، حضرت از حمران سؤال کرد: مدعیان تشیع را چگونه پشت سر گذاشتی؟ جواب داد: مُغیره و بُنَانُ البیان را ترک کردم در حالی که یکی معتقد بود: علم، خالق است! و دیگری می گفت: علم، مخلوق است. حضرت به حمران گفت: ای حمران، تو چه گفتی؟ عرض کرد: چیزی نگفتم. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا نگفتی نه خالق است و نه مخلوق؟ حمران از این گفته به تعجب افتاد و پرسید پس علم چیست؟ فرمود: از کمال اوست کَیْدِکَ مِنْکَ، مانند دست تو نسبت به تو.^۱

امام علیه السلام علم را جزئی از یک چیز قرار داده است بر این مبنا وقتی گفتی: نفعی زید علمه، علم زید به من نفع داد، یعنی که علم او جزئی از کل می باشد، و این معنی درستی است اما ادبای زبان عرب آن را بدل اشمال نامیده اند برای این که زید بر علمش هم شامل است بر مبنای قول آن حضرت علیه السلام، زید یک کل است بخشی جسم اوست و بخشی علم و بخشی عقل و بخشی حواس ظاهری و باطنی و غیره ی او هستند.

و منظور از بدل جزء، نیست مگر این که بدل، جزئی است از کلی که عامل، به آن نسبت دارد، شنونده ابتداء گمان کرده که حکم عامل، به کل نسبت دارد گوینده بیان کرده است که عامل به بعضی از آن کل نسبت دارد و به این علت کل را آورده

ایم که مسند الیه با آن برپاست بر خلاف بدلِ اشمال، گر چه آن هم به همین نحو است. یعنی که به کل نسبت ندارد ولی جمله مقوم مسند الیه نیست بلکه ظرف آن می باشد، و این اختلاف به معنی برمی گردد نه به لفظ، پس وقتی علم، بدل بعض باشد مراد این نیست که صورتی انتزاعی است تا مظروف شود و اشمال تحقق یابد، بلکه رکن ذات است و حال آن که صورت، علامت است چنان که در باره ی اعراب گفته اند: اعراب، عبارت از تغییر آخر کلمه است، و حرکات، علامت هستند، و آن چه ما در صدد بیانش هستیم در ظاهر به معنی بدل اشمال است ولی در باطن و تأویل، رواست بدل جزء از کل یا بدل کل از کل باشد. بنا بر معنی ظاهری و قول به اشمال، مراد از ذکر، چیزی است که یاد کننده از ذات یا صفت مذکور در نظر می گیرد و از ذات یا صفت مذکور از قبیل گفتار یا کردار یا تصور حضور ذهنی یا عند الاقتضاء حسی برایش حاصل می شود.

و بنا بر باطن و تأویل و مراد بودن بدل جزء می گوئیم که: ذکر کننده ی ائمه علیهم السلام (اگر غیر از خدای تعالی باشد) به همه ی مواردی که مذکوریت ایشان ایجاب می کند احاطه ندارد، بلکه به بعضی از جهات مذکوریت ایشان علیهم السلام احاطه دارد و بهتر این است که جزئی از یک جهت از جهات زیادی مراد باشد که در مجموع، کل یک چیز است، نه که مراد صفات بوده باشد تا گفته شود که این اشمال است، بلکه منظور از جهات بعض ها هستند، چنان که به اجزاء ماهیت شیئی، جهات شیئی می گویند مثلاً انسان دو جهت دارد جهت حیوانیت او و جهت ناطقیت او.

می گویی: (الآن عرفت زیدا، حیوانیته او ناطقیته) حالا به زید

شناخت پیدا کردم (و برای این که شنونده به اشتباه نیفتد می گویی) به حیوانیت او پی بردم یا از ناطقیت او اطلاع یافتیم، این که گفتیم وقتی است که به مفعول اضافه شده باشد و یاد کننده ی ایشان خلق نباشند، پس اگر یاد کننده خدای تعالی باشد بدل کل از کل خواهد بود زیرا خدای سبحان به هر مرتبه ای از وجودشان احاطه دارد. پس اول مرتبه ی ذکرشان در آن مراتب ذکر ایشان با خود ایشان است، با این توضیح همه ی چیزهایی را که برایم عزیز هستند از بین ذکرش از همه ی مخلوقاتش به ذکری فدا می کنم که خدای تعالی از شما با خود شما کرده است. و اگر معنی ذکر الله را منحصر کنیم به این که خدای تعالی اوصاف و احوال ایشان را اراده کرده بدل اشتمال خواهد بود چون خدای تعالی چنان که کل ایشان را یاد می کند اوصاف و احوالشان را هم یاد می کند.

و آیا با در نظر گرفتن این که به فاعل اضافه شود همخوانی دارد که بدل کل از کل باشد (یا نه) معلوم از ظاهر مذهب چنین است که نه، و ظاهر روایات آن را نفی می کنند.

کشی در رجالش با سندش از علی بن حسان از عمویش عبد الرحمن بن کثیر روایت کرده که امام صادق علیه السلام روزی به اصحابش فرمود: خدای تعالی مغیره بن سعید را لعنت کند و لعنت کند به آن زن یهودیه ای که مغیره به نزد وی می رفت و از او سحر و شعبده و دروغ یاد می گرفت، مغیره به پدرم دروغ گفت و خدای تعالی ایمان را از وی گرفت و جماعتی به من دروغ گفتند، به ایشان چه شده؟ خدای تعالی گرمی آهن را به ایشان بچشانند، به خدا سوگند ما نیستیم مگر بنده هایی که خدای تعالی ما را خلق کرد و ما را برگزید، ما توانایی نداریم ضرری را دفع کنیم یا نفعی را به خود جلب کنیم،

اگر به ما رحم کند از رحمت اوست و اگر ما را عذاب کند به لحاظ تقصیرات ماست، به خدا سوگند ما بر خدای تعالی هیچ حجتی نداریم و با ما از خدای تعالی برائتی نیست ما می میریم و در قبر قرار می گیریم و در قیامت مبعوث می شویم ما را نگه می دارند ما مورد سؤال قرار می گیریم، وای به کسانی که به ما دروغ و تهمت می زنند خدای تعالی به ایشان لعنت کند، خدا را اذیت کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در قبرش اذیت کردند، و امیر مومنان و فاطمه و حسن و حسین را و علی بن الحسین و محمد بن علی صلوات الله علیهم را اذیت کردند، و اینک من در بین شما هستم گوشت و پوست رسول الله صلی الله علیه و آله (با من است)، من در رختخوابم با حال ترس و لرز و وحشت می خوابم و ناله می کنم. ایشان می خوابند و حال آن که من بیدارم می ترسم و در بین کوه ها و در بیابان ها می گردم، از آن چه اجدع براد غلام بنی اسد ابو الخطاب گفته است من به خدای تعالی بیزاری می جویم، خدا او را لعنت کند به خدا سوگند اگر به وسیله ی ما امتحان می شدند و ما به ایشان چنین امر می کردیم واجب بود از ما نپذیرند، ادعای ایشان چگونه امکان دارد؟ و حال آن که می بینند می ترسم، مضطربم، از ایشان به خدا شکایت خواهم کرد و از ایشان به خدا بیزاری می جویم، شما را گواه می گیرم که من فرزند رسول الله هستم و از جانب خدای تعالی با من برائتی وجود ندارد اگر از او اطاعت کنم به من رحم می کند و اگر به او عاصی شوم با عذابی شدید عذابم می کند یا با شدیدترین عذابش معذب می نماید.^۱ و مانند این خبر در روایات اهل بیت فراوان است و اما باطن اخبارشان به صراحت

و اشاره بر آن دلالت دارد.

اشاره مانند روایتی که در اختصاص با سندش به حسن بن عبد الله از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که امیر مومنان علیه السلام در خطبه ای فرمود: ای مردم قبل از این که مرا نیابید از من سؤال کنید، من قلب حفظ کننده ی خدا و زبان گویا و امین بر راز او هستم، من حجت او بر خلق او و خلیفه ی او بر بندگان او و چشم بینای او در میان مخلوقات او هستم، من دست باز او به رحمت و رأفتم، من دین او هستم تنها مومنین محض مرا تصدیق می کند و فقط کافر محض مرا انکار می کند^۱. و مانند این خبر زیاد است. اما تصریح، ممنوع منه است و من در این شرح فراوان در این باره نوشته ام.

بنا بر این که (ذکر) به مفعول اضافه شده و یاد کننده، خدای تعالی باشد چیزی از علم مکنون باقی مانده و آن این است:

* ذکر خدای تعالی برای شماست با خلق کردنش.

* ذکر خدای تعالی است برای خلقش به وسیله ی شما.

در صورت اول، مذکور از ذکر، افضل می باشد، و در صورت دوم ذکر از مذکور افضل است.

و اگر مراد از ذکر مصدر باشد بدون این که به مفعول تأویل شود معنی این می شود: همه ی محبوبانم را فدا می کنم به ذکر خدای تعالی با خلق کردن شما، از بین ذکر خدای تعالی به خلق کردنش به سبب شما. و اگر مراد از مصدر مفعول باشد معنی این می شود: تمامی محبوبان خودم را فدا می کنم به ذکر خدای تعالی برای شما با خلق کردنش، از میان

ذکر خدای تعالی بر خلقش به و سیله ی شما. این زمانی است که منظور از ذکر، ذکر ظاهر باشد و ذکر ظاهر همان است که در نزد یاد کننده حضور دارد و برای ذاکر از ذات مذکور یا صفت او حاصل می شود یا از ذات مذکور یا صفت آن از گفتار یا کردار یا تصور یا حضور ذهنی یا عند الاقتضاء حضور حسی برایش حاصل می شود.

و اگر چنان که قبلاً گذشت مراد از ذکر، ذکر باطن و تأویل باشد مانند وجه اول می شود و آن این است که مصدر به مفعول تأویل نشود، الا این که در فهم مراد از قول من (ذکر الله تعالی لکم) برای شما با خلق کردن، اشکالی وجود دارد و در قول من (ذکر الله تعالی لخلقکم) ذکر خدای تعالی برای خلقش به وسیله ی شما دقت و غموضی است، و در جاهای زیادی در این شرح آن را توضیح دادم ولی چنان که به تکرار بیان و شرح عادت دارم در این جا اشاره می کنم:

اما اشکال: باید بدانی که منظور ما از ذکر در باطن و تأویل همان به وجود آوردن با مشیتی است که ذکر اول مشاء است. چنان که در حدیث یونس بن عبد الرحمن از حضرت امام رضا علیه السلام عنوان شده است، یونس گفته است: وقتی از آن حضرت در باره ی مشیت و اراده و قدر و قضاء و امضاء سؤال کردم فرمود: (تعلم ما المشیة؟ آیا می دانی مشیت چیست؟ گفتم نمی دانم، آن حضرت فرمود: مشیت ذکر اول است. می دانی اراده چیست؟ عرض کردم: نه، فرمود: تصمیم گرفتن بر چیزی است که می خواهد...^۱

منظور امام علیه السلام از (ذکر اول) این است که مشاء قبل از این، به وجود امکانی، وجود دارد و شیئی نیست که با

۱ - کافی ۱/ ۱۵۷ و وافى ۵۴۲/۱ و مرآة العقول ۲/ ۱۸۴ و بحار الانوار ۵/ ۱۱۶. تفسیر قمی ۱/ ۲۴.

هستی ذکر شود یعنی ممکن بود (باشد و ممکن بود نباشد) ولی هستی نداشت، بنا بر این اولین چیزی که با ایجاد ذکر می شود این است که خدای تعالی هستی او را بخواهد، وجود او یعنی هستی او بدون ماهیتش، اولین چیزی است که با آن ذکر می شود. پس ایجاد کون در مشیت است و ایجاد عین در اراده، آن چه به مشیت حادث می شود کون یعنی وجود است و آن چه با اراده حادث می شود عین (شیئی) است یعنی با ماده و صورت برپاست، خواه مجرد از جسم باشند و خواه دارای جسم باشند، و وجود، همان ماده ی بسیط می باشد ولی با ماهیت و متممات مشخص کننده ظاهر می شود، وقتی که گفتیم: مراد از قول امام علیه السلام ذکر در (ذکرکم فی الذاکرین) عبارت از ایجاد شماسست و وقتی گفتیم: (ایجاد الله لکم بخلقه) معنی این می شود که خدای تعالی ایشان را با خلق کردنش به وجود آورده است و این در غایت اشکال است.

و در رفع اشکال می گوئیم: خدای تعالی ائمه علیهم السلام را خلق کرده است هزار دهر پیشتر از آن که خلق را بیافریند و در روایتی آمده است: پیش از هزار هزار دهر، و آن چه از جمع این دو روایت فهمیده ام این است که خلق در هزار دهر اول، انبیاء علیهم السلام بوده اند و موجودات دیگر در هزار دهر دوم خلق شده اند، (ائمه علیهم السلام) خدای تعالی را عبادت می کردند و تسبیح او را به جای می آوردند و در وجود کونی غیر ایشان نبود، نزد خدای تعالی بودند و ظهورشان در وجود همزمان با تحقق امکان راجح در حجاب های غیب بود، و به این عالم فرود نیامده و در آن ظاهر نشده بودند برای این که عالم خلق نشده بود و ظهورشان در لا شیئی امکان نداشت وقتی خدای تعالی این عالم را خلق کرد ایشان را در آن ایجاد فرمود و

در این عالم موجود نبودند مگر با وجود این عالم و این خلق، با این توضیح خدای تعالی موجد ایشان بود در این خلق با این خلق کردن.

مثالی را برایت می‌زنم تا با آن مراد را بدانی و این از مثال‌هایی است که خدای تعالی به بندگان نشان داده است: و آن این است که خورشید وقتی طلوع کند با نورش و تابیدنش طلوع می‌کند و از آن جدا نیست، و بدون آن هم نیست، و اگر زمین تیره‌ی متراکم در برابرش قرار نگیرد نور آن ظاهر نمی‌شود چنان‌که در شب (آن را ن)می‌بینی (موقع شب) خورشید، رو به سمت آسمان هاست ولی نور آن به لحاظ شفافیت آسمان‌ها ظاهر نمی‌شود در صورتی که در ماه و در ستارگان به خاطر تیره‌ی متراکم بودن آن‌ها ظاهر می‌شود، با این توضیح فرض می‌کنیم به هنگام طلوع خورشید زمین نباشد، یا باشد ولی تیره‌ی متراکم نباشد خورشید را اخگری بی‌نور خواهی دید، اما وقتی زمین در مقابلش باشد نور خورشید ظاهر می‌شود، معنی این می‌شود که خدای تعالی نور خورشید را به وسیله‌ی زمین ایجاد کرده است در صورتی که نور خورشید همواره با آن می‌باشد.

و مثال دیگر این است که تو ذاتاً شنوایی، اما اگر در نزدیکی تو صدایی نباشد شنوایی تو ظاهر نمی‌شود، وقتی شخصی در نزد تو سخن بگوید شنوایی‌ات با وجود صدا ایجاد می‌شود و حال آن‌که شنوایی تو در نفس الامر معدوم نیست ولی با سخن غیر، احداث شده است بلکه وجود صدا در ظاهر و ربط پیدا کردن آن با حس شنوایی (مُدْرَک) شرط شده است، تا شنیده شدن (مُدْرَک) به وجود بیاید و شرط وجود نور خورشید در زمین، وجود زمین است با این‌که (قبل از مقابله

ی زمین با آن) خورشید فاقد نور نیست. و مانند این زیاد است مانند شکستن و شکسته شدن، و مانند عکس تو در آئینه، و غیر این مثال ها. این است معنی (اوجدهم الله بخلقه) یعنی خدای تعالی ایشان را با خلق کردنش به وجود آورد. و شکی نیست که ایجاد کردن ایشان به فعل خدای تعالی به خلق او، چنان که شنیدی، با ایجاد کردن خلق به وسیله ی ایشان، برابر نیست زیرا برایشان فضیلتی در ایجاد کردنشان به خلق وجود ندارد بلکه به خیال می رسد از این جهت نقصی حاصل می شود که در ظاهر به موجود پایین تر از خود نیاز دارند بر خلاف این که خلق را به وسیله ی ایشان ایجاد کند که کمال فضیلت در آن وجود دارد. و معنی ایجاد خلق به وسیله ی ایشان این است که خدای تعالی مواد همه ی خلق را از فاضل اشعه ی انوار ایشان به وجود آورده است و صورت همه ی انبیاء و مومنان و فرشتگان و آن چه را مربوط به این ها می شود از هیأت احوال و اعمال ایشان علیهم السلام خلق کرده است.

اما صورت کافران و شیاطین و منافقان و آن چه را که به این ها مربوط می شود از هیأت خلاف احوال و اعمال ایشان خلق کرده است و این معنی در جاهایی از این شرح گذشت. اگر بگویی: چگونه فرض می کنی چیزی را که در واقع نبوده است؟ و آن این است که ایشان را با خلق کردنشان ایجاد کرده است، چنین چیزی نمی شود زیرا لازم می آورد با پایین تر از خودشان کامل شوند با این که دلیلی بر آن وجود ندارد.

اهل بیت علیهم السلام به پایین تر از خودشان نیاز دارند

می‌گوییم: بلی چنین است، و ایشان به پایین تر از خودشان نیاز دارند و با آن‌ها کامل می‌شوند الا این که نیازشان به آن‌ها و کمالشان با آن‌ها به ذاتشان مربوط نمی‌شود زیرا ذات ایشان کامل است بلکه پایین ترها به ایشان نیاز دارند و به وسیله‌ی ایشان به کمال می‌رسند.

در واقع این کمال طلبی و این نیاز، به موجودات و به چیزهای منتسب به آن‌ها مربوط است مثل درخت که به برگ نیاز دارد برگ‌گی که تنها به مدد درخت پیدا می‌شود و بی مدد آن نمی‌ماند، و در عین حال زیبایی ظاهر درخت با برگ‌ها می‌باشد. مانند وزیر که اگر حال رعیت خوب باشد در نزد پادشاه محبوب می‌شود و اگر رعیت بر وزیر عاصی شوند موقعیت او در نزد شاه متزلزل می‌شود گرچه تقصیری هم نداشته باشد. چنین‌اند اهل بیت علیهم السلام، از صلاح حال شیعیان‌شان، بهره می‌برند در آن چه داشتن پیروانی شایسته، به صلاح ایشان مربوط می‌شود، و این بر حسن ظاهری ایشان می‌افزاید و برایشان فضیلتی نسبی می‌شود نه ذاتی، چنان که در درخت و برگ‌های آن مثل زدیم، از این لحاظ به شیعیان‌شان سفارش کرده و گفته‌اند: اعیوننا بورع و اجتهاد) یعنی ما را در آن چه از ما می‌خواهید از شفاعت و عفو و ترک کردن حقوقمان، با تقوی و پرهیزکاری و کوشیده در انجام وظائف به ما یاری کنید اگر شما پرهیزکار باشید و در عبادت بکوشید نیازی نخواهید داشت در باره‌ی شما شفاعت طلب کنیم.^۱

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

(تناكحوا تناسلوا فاني مباه بكم الامم الماضية و القرون السالفة يوم القيامة و لو بالسقط) یعنی ازدواج کنید فرزند به دنیا بیاورید، زیرا من در روز قیامت به وسیله ی شما به امت ها و مردم زمان های گذشته مباحات خواهم کرد و اگر چه با فرزندی سقط شده باشد^۱

قول آن حضرت صلی الله علیه و آله: (مباه بكم الامم الماضية...) یعنی در روز قیامت به وسیله ی شما بر امت های گذشته ... مباحات می کنم اشاره به بهره وری دارد ولی چنان که گفتیم به کمال خواهی ذاتی ایشان مربوط نمی شود بلکه به بعضی از حالات ظاهری ایشان مربوط می شود.

۱ - مستدرک سقینه ۴/۳۴۰ و تفسیر المیزان ۱/۱۷۶.

قول آن امام همام علیه السلام :

واسماؤکم فی الاسماء

با آن چه ذکر کردم مراد همان است، یعنی آن ها را که برایم عزیز هستند از بین همه ی اسامی به اسامی شما فدا می کنم. اسم، علامت و نشانه ی یک چیز است. در قاموس گفته است: اسم شیء با کسره و ضمه و سمة و سمة سین هر دو با حرکات سه گانه، یعنی نشانه ی آن چیز. و ذکر آن در ماده ی (سما) اشاره به این است که از ماده ی (سمو) است و نه از (وسم). و تفسیرش با تنبیهش منافات ولی تنبیهش به اختیارش دلالت دارد چنان که در باب مشتقات اختیار بصری هاست و تفسیرش به اقتضای معنی اسم است و لذا طبیعتش چنان جاری شده که کوفیان اختیار کرده اند، و مختار کوفی ها با معنی اشتقاق مطابقت دارد، برای این که اسم، به یک چیز گذاشته شده که از چیزهای دیگر متمایز شود در واقع برای آن علامت است و علامت به (وسم) سزاوارتر است از (سمو)، که به معنی رفعت و بلندی می باشد.

برای این که بلند و بالا بودن مورد نظر مسمی نیست، و فائده ندارد که مراد از بلند و بالا بودن الفاظ باشند و دلیل طرفداران این نظر با جمع و تصغیر حجت را قوی نمیکند، برای

این که وقتی احتمال پیش بیاید استدلال است و احتمال پیش آمده برابر بلکه راجح صحت معنای آن این است که علمای علم صرف گفته اند: جمع و تصغیر غالب اسامی را به اصل برمی گردانند و غیر غالب باقی می ماند، و نباید گفت: غیر غالب با دلیل معارض نمی شود، زیرا می گوئیم: وقتی به معنی رجوع کنیم و دلیل با ما باشد نه با بصریین، و به جمع و تصغیر بنگریم که سبب می شوند اسامی به اصل برگردند غیر غالب گواه صادقی خواهد بود و غالب در مورد خود باقی خواهد ماند.

مثلاً شَوِیکِی، تصغیر شاک مقلوب شائک است تصغیر آن را به اصلش نبرده برای این که معلوم بوده که اصلش شائک است زیرا تصغیر به اصل بر می گرداند آن را که غالباً معلوم نیست، و اگر با معلوم نبودن اصل در تصغیر یا در تکسیر به اصلش بر نگشت، بر خلاف آن که اصلش معلوم باشد زیرا با یکی از این دو رد آن واجب نیست و اگر چه با توجه به اسراری که در وضع (لغات است) جایز می باشد و بیان آن رازها به طول می انجامد زیرا بیان آن ها امکان ندارد مگر این که مثال های زیادی ذکر شود تا وضعیت روشن شود.

و چون اسم در سخن و در بحث ها زیاد به کار می رود و به گواهی معنی اش اصل آن معلوم است. و نشانه ای بر مسمی است نشانه ای که با معنی اش مناسب نمی شود مگر موقعی که از (وسم) مشتق باشد و نه از (سمو) تصغیر و تکسیر آن را تغییر نمی دهد، زیرا تغییر با این هیئت بر خلاف اصل و بر خلاف استعمال و بر خلاف مأنوس بودن به کار می رود، و اگر اصلش مجهول باشد به طوری که اگر به اصل برگردد حفظ اصل ممکن نمی شود در این صورت تصغیر و تکسیر واجب

می شود تا به اصلش برگردد، و اگر غالب بر خلاف استعمال باشد به طوری که رد بر اصل با غالب استعمال تصادم داشته باشد و از برگشتن به اصل گر چه در بعضی حالات مجهولیت استعمال معلوم شود برای رفع این اختلال واجب است قرینه ای نصب شود، حال که محذور حاصل از جهل اصل اسم از بین رفت و محذوری از تغییر اصل سلاست استعمال و خلاف مأنوس حاصل شد با معلوم بودن اصل وضع در اصل استعمالش می ماند، و این کار علاوه بر حسنش و ظهور دلیلش با معنایش موافق است بنا بر این برگشتن به آن واجب است و شهرت در مانند این که با اصل معنی مخالف است دلیل نمی شود، چون چیزهای مشهوری وجود دارند که اصل ندارند رب مشهور و لا اصل له.^۱

در عیون الاخبار و معانی الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در تفسیر بسم الله آمده است که فرمود: (اسم نفسی بسمه من سمات الله و هی العبادة) یعنی خودم را با یکی از نشانه های خدای تعالی علامت می گذارم و آن بندگی اوست. در این حدیث که از حجت الهی وارد شده تدبر کن آیا رسم و اثری برای سمو مدعی باقی گذاشته است؟

باز از اسم سؤال شد فرمود: (صفة لموصوف) یعنی اسم صفتی برای موصوف است.^۲ و شکی نیست که علامت صفت یک شیء است و سمو (در این جا) معنی ندارد اما در مسمی ظاهر است و اما در لفظ که بگوییم اسم نسبت به فعل و حرف رفعت دارد باطل بودنش ظاهرتر است.

حال دانستی که اسم علامت مسمی است و آگاه شدی به

۱ - بحار الانوار ۳۱۶/۸۵.

۲ - بحار الانوار ۸۹ ص ۲۳ و تفسیر صافی ۸۰/۱.

آن چه در اصول فقه بیان کردیم یعنی که بین اسم ها و معانی آن ها مناسبتی ذاتی است برای این که علامتِ مسمی و مشخص کننده ی آنست.

واضع لغات کیست؟

اگر واضع به مناسبت، علم و توانایی داشته باشد عدول از آن (یعنی از مناسبت، بین اسم و معنی) به نبود مناسبت در آن چه می خواهد از دچار شدن به اشتباه پرهیز کند با حکمت و با محکم کاری مخالف است، برای این که علامت وقتی با صاحب علامت در ماده و صورت مناسب باشد دلالتش ذاتی و ارتباطش ارتباطی موافق است، در این صورت، دلالت بهتر، و تشخیص روشن تر است، اگر مخاطب به این مناسبت آگاهی یافت که چه خوب، و اگر آگاهی نیافت واضع، حکمت را مراعات کرده و در حق آن ستمی نکرده و آن را در جایی قرار داده که اقتضاء کرده است، بنا بر این خدای تعالی، هر کس را بخواهد به علل و اسباب اشیاء مطلع کند از راه تفهیم یا با وضع قرینه ها و نشانه ها به او می آموزد، در غیر این صورت دوست می دارد مخاطب با حال تسلیم و اطاعت از امر، کارهای خود را انجام بدهد.

و از همین باب است که (خدای تعالی فرموده است: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ)^۱ از آن چه می کند سؤال نمی شود ولی همه ی آنان مسؤل کارهایشان هستند، و چنان که (مشاهده می شود) خیلی از خلقش را شناسانده است و خیلی ها را برای اغلب مکلفین، مبهم و ناشناخته گذاشته است برای این که این گونه اطاعت کردن آن ها و تسلیم محض بودن، به خیرشان می باشد از این که همه ی اشیاء را بشناساند، زیرا خدای تعالی

بندگان خود را مختلف آفریده است فهماندن بعضی‌ها خوب است چنان‌که تکلیف کردنشان خوب است فهماندن بعضی‌ها خوب نیست گرچه تکلیف کردن آن‌ها خوب می‌باشد. اگر بگوییم: این سخن وقتی کامل است که بگوییم واضع خدای تعالی است اما بنا بر این که بگوییم واضع غیر خداست کامل نمی‌باشد.

می‌گوییم: اگر بگوییم واضع غیر خداست محذوری پیش نخواهد آمد که بین الفاظ و معانی مناسبت ذاتی باشد (یا نباشد) برای این که وضع ممکن نیست مگر به وسیله‌ی فردی که قدرت شناخت داشته باشد و در شناخت و ارزیابی مناسبت‌ها، نقص نداشته باشد، به این گفته دلالت دارد آن چه که ما در لغت و اشتقاق بعضی از کلمات از بعضی دیگر و در نظم آن‌ها می‌بینیم به قدری با حکمت منطبق اند که عقل‌ها حیران می‌شوند با این که ما مشاهده می‌کنیم از درک اسرار خیلی از آن‌ها قاصر هستیم، و انجام این کار امکان ندارد مگر از جانب کسی که به مناسبت‌ها توانایی دارد و کمال زیبایی آن‌ها را می‌داند و بودن آن‌ها را از نبودنش اشرف می‌بیند.

زمانی که به مناسبت، علم، و به عمل، توانایی دارد و می‌داند که این کامل‌تر است و بیشتر به مطلوب دلالت می‌کند و با حکمت موافق می‌باشد عدول کردن از آن نقص (و نقض) کمال و بیهوده انگاشتن حکمت است، برای این که اسماء در حقیقت، صفات مسمیات هستند و اگر بین صفت و موصوف آن، مناسبت ذاتی و مطابقت حقیقی وجود نداشته باشد در این صورت صفتی که می‌خواست زید را مشخص کند برای عمرو هم صالح خواهد بود و اگر برای عمرو صالح باشد، وصف زید،

با آن صفت برای تشخیص دادن او از عمرو، شباهت او به عمرو را بیشتر خواهد کرد، در این نکته تأمل کن.

و اگر واضع غیر خدا و مناسبت مراد باشد لازم نمی آورد غیر او آن را بشناسد، برای این که همانند آن وجود دارد، با این توضیح مراد او معلوم (نخواهد) شد، زیرا وقتی شخص، چیزی را بسازد خواسته ها و ملاحظاتی و مناسباتی برای آن دارد که دیگری آن ها را نمی شناسد حتی در بعضی اوقات خود او آن ها را نمی داند. و این سخن آشکار است و شکی در آن نیست. وقتی این موضوع ثابت شود می گوییم: اگر فرض کنیم واضع غیر خداست و مناسبات را در نظر گرفته، دیگری به غالب خواسته های او آگاه نخواهد شد، و لازم می آید واضع، مقصود خودش از اسامی و مسمیات را به دیگری آن هم مکرراً بشناساند تا مقصودش را بداند. و فهماندن مناسبات وی را ملزم نمی کند زیرا مطلوب او که همان فهماندن است بی آن که مناسبات تعریف شوند حاصل می شود، و شناخت مناسبات گر چه برای اغلب مخاطب ها کمال به حساب می آید اما اگر آن ها را به تفهیم معانی ملزم کند برای غالب مخاطب ها مشکل خواهد شد. چون همه ی مخاطب ها دارای فهم کامل و دقیق نیستند، و باب زبان ها وسیع و گسترده است.

بنا بر این ما واضعی غیر از خدا را اراده نمی کنیم چون خود او در کلام صِجِح و صرِیحش به این اشاره فرموده است: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)^۱ یعنی خدای تعالی همه ی اسامی را به آدم یاد داد و سپس مسمی ها را به فرشتگان نشان داد و فرمود: اگر راست می گویند اسامی این ها را به من خبر بدهید.

اسماء جمع اسم است، و با الف و لام زینت یافته و عموم اسم‌ها را شامل می‌شود و با کلمه ی (کلها) اشاره فرموده که مراد همه ی اسم‌هاست تا به نظر نیاید عموم عرفی منظور است، در ضمن اسماء جمع اسم در (بِاسْمَاءِ هُوَلَاءِ) به (هُوَلَاءِ) اضافه شده و جمعی که به مضاف الیه اضافه شود به عموم دلالت می‌کند تا عمومیتی که در (الاسماء) و (در کلها) و در (بِاسْمَاءِ هُوَلَاءِ) وجود دارد با هم مطابق باشند و احتمال (تخصیص) از بین برود، در آن زمان هیچ کدام از انسان‌ها وجود نداشتند تا یکی از آن‌ها لغات را وضع کند.

(وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) لغات همه ی زبان‌ها را شامل می‌شود در غیر این صورت، خدای تعالی، به حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام، همه ی اسم‌ها را یاد نداده است. در مجمع البیان و تفسیر عیاشی روایت شده که از امام صادق علیه السلام سؤال شد چه چیزی را به آدم یاد داد؟ فرمود: زمین‌ها، کوه‌ها، دره‌ها و بیابان‌ها را به او یاد داد، آن‌گاه به زیر اندازی نگاه کرد که رویش نشسته بود و فرمود: این فرش هم از آن‌ها بود که به وی یاد داد.^۱

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امام سجاد علیه السلام روایت شده که فرمود: (علمه اسماء کل شیء) یعنی خدای تعالی اسم همه ی اشیاء را به او یاد داد.^۲

خلاصه، هر کس بخواهد بداند نباید شک کند که واضع خدای تعالی است، برای این که او خالق همه ی چیزهاست ما همه ی این‌ها را در فوائد الاصول بیان کرده ایم هر کس بخواهد به آن‌جا مراجعه کند.

۱ - تفسیر عیاشی ۳۲/۱ و تفسیر مجمع البیان ۱۵۲/۱ و تفسیر الثقلین ۵۵/۱.

۲ - تفسیر امام حسن عسکری ۲۱۹. س

و نتیجه این می شود که: وقتی با اشاره ثابت شود که مراد از اسامی، علامت های ممیزه و صفت های معینه ی مسمیات می باشد، برای کسی که مراد را بداند واضح می شود که مراد از اسامی هم لفظی و هم معنوی است. برای این که علامت و تمییز، با هر یک از آن دو حاصل می شود. و چنان که اسم، صفت نامیده می شود چنان که در قول امام رضا علیه السلام (الاسم صفة لموصوف)^۱ گذشت به همین نحو صفت، اسم نامیده می شود چنان که حسن بن سلیمان حلی در کتاب المحتضر از امیر مومنان نقل کرده و گفته است: بعضی از علماء امامیه در کتاب منهج التحقيق الی سواء الطریق با اسنادش از سلمان فارسی در حدیثی طولانی معروف به حدیث سحابه از آن حضرت صلوات الله علیه نقل کرده است: سلمان و دوستانش عرض کردند: ای امیر مومنان، چگونه فرمان می رانی و این چیزها را می دانی؟ فرمود: آن ها را با اسم اعظمی می دانم که اگر به برگ زیتون بنویسند و به آتش بیندازند نمی سوزد، و با اسامی خودمان که به شب نوشته شد تیره و تاریک گشت و به روز نوشته شد روشن و نورانی شد، من محنتی هستم که بر دشمنان فرود می آید، و من طامه ی کبرایم، اسامی ما به آسمان ها نوشته شد برقرار گشت و به زمین نوشته شد مسطح گردید، و بر بادهای نوشته شد پرواز در آورد، و بر برق نوشته شد درخشید، و به نور نوشته شد انتشار یافت، و به رعد نوشته شد فروتنی کرد.^۲

در این حدیث مراد از اسم صفت است چنان است که بگویی: اسم خورشید به روی زمین نوشته شد نورانی گشت، یعنی نور

۱ - عیون اخبار الرضا ۱۱۸/۲.

۲ - بحار الانوار ۹۲ ۳۷۰ و اقبال الاعمال ۵۲/۲ و مجمع النورین مرندی ۲۱۵.

خورشید را که صفت آن است وقتی خدای تعالی به روی زمین تاباند و آن را در روی زمین به وجود آورد نورانی شد و نوشتن به معنی به وجود آورد و به معنی خلق کرد است، چنان که خدای تعالی فرموده است: (أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ) یعنی خدای تعالی بر دل های آنان نور ایمان نگاشت و با روحی از جانب خود آن ها را یاری کرد.

از امام باقر سلام الله علیه در باره ی این گفته ی رسول خدا صلی الله علیه و آله (اذا زني الرجل فارقه روح الايمان) وارد شده که فرمود: این قول خدای تعالی است که فرموده است: (وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ) این روح است که از او جدا می شود.

پس با حضور این فرشته که روح ایمان است با انجام طاعت خدای تعالی در قلب مومن ایمان را می نویسد یعنی ایمان مومن را در قلبش تقویت می کند و دلش سفید و نورانی می شود و با غایب شدنش، شیطان مقیض حضور می یابد و با آمدن او و با انجام گناهی که موجب (رفتن به دوزخ) است خدای تعالی در دل کافر و منافق، کفر و نفاق می نویسد.

در کافی و در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: هیچ بنده ای نیست مگر این که در دلش نکته ای سفید وجود دارد وقتی گناهی را انجام دهد در همان نقطه، نقطه ی سیاهی پیدا می شود، اگر توبه کرد آن سیاهی از بین می رود، و اگر در گناه اصرار بورزد آن سیاهی اضافه می شود تا روی نقطه ی سفید را بپوشاند وقتی نقطه ی سفید پوشیده شد صاحب آن دل هرگز به سوی خیر پرنمی گردد و این قول خدای تعالی است: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ

ما كانوا يَكْسِبُونَ^۱) یعنی نہ چنیں است، بلکہ ظلمت ظلم و بدکاری ہایشان بر دل های آن ها غلبہ کردہ است۔
 اما نوشتہ شدن بہ وسیلہ ی فرشتہ است بہ هنگام طاعت و بہ وسیلہ ی شیطان است بہ هنگام معصیت روایت کافی است در تفسیر (وَ أَيْدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ) از آن دو بزرگوار وارد شدہ است کہ آن ایمان است۔

یعنی روح، روح ایمان است همان کہ نوشتہ شدہ است و از امام صادق علیہ السلام روایت شدہ کہ هیچ مومنی نیست مگر این کہ در درون دلش دو گوش دارد گوشی کہ وسواس خناس در آن می دمد و گوشی کہ فرشتہ می دمد و خدای تعالی با فرشتہ مومن را تایید می کند و این است قول خدای تعالی :
 (وَ أَيْدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ)۔

فعل خدای تعالی بہ اقتضای اسباب انجام عمل است از آمادہ شدن مکلف و تمایل آن و ترجیح دادن عمل و شروع بہ انجام آن۔ در مجمع روایت شدہ است کہ در روایت صحیح وارد شدہ کہ وقتی این آیہ (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ)^۲ نازل شد از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ از شرح صدر سؤال کردند حضرت فرمود: نوری است کہ خدای تعالی بہ دل مومن می افکند و با آن نور دل مومن باز شدہ و وسعت می یابد۔ عرض کردند: آیا این وضع نشانہ ای دارد؟ فرمود: آری (الانابة الي دار الخلود و التجافي عن دار الغرور و الاستعداد للموت)^۳ یعنی بازگشت با توبہ کردن بہ سرای آخرت و جدا شدن از خانہ ی غرور و آمادہ شدن بہ مرگ قبل از این کہ مرگ بیاید۔
 در توحید و تفسیر عیاشی روایت است کہ آن حضرت گفت:

۱ - مطففين ۱۴ .

۲ - انعام ۱۲۵ .

۳ - بحار الانوار ۲۳۶/۶۵ و میزان الحکمه ۲۶۰۷/۳ .

(وقتی خدای تعالی برای بنده ای خیر بخواهد در دلش نقطه ای از نور ایجاد می کند و گوش های دلش را باز می گذارد و فرشته ای را بر وی می گمارد که او را تسدید می کند، و اگر برای بنده ای بدی بخواهد در دلش نقطه ی سیاهی ایجاد می کند و گوش های دلش را می بندد و شیطانی را بر او می گمارد که گمراهش می کند، آن گاه امام علیه السلام همان آیه را تلاوت کرد.^۱

این خبرها را که بفهمی برایت معلوم می شود که ایمانی که خدای تعالی در قلب مومن می نویسد نوری است که دلش با آن نورانی شده و سبب انجام طاعت رحمن می شود و با آن بهشت کسب می کند، و آن همان نقطه ی سفیدی است که خدای تعالی با دست آن فرشته و به سبب اطاعت مکلف نوشته و در نتیجه دلش سفید گشته و با آن وصف شده است و آن همان ایمانی است که خدای تعالی در دل مومن نوشته است. وقتی این نکته ها را فهمید می دانی که معنی (و باسمائنا التي كتبت علي الليل فاطلم و علي النهار فاضاء و استنار)^۲ و با نام های ما که به شب نوشته شد تاریک گشت، و به روز نوشته شد نورانی گشت، چیست؟ در شب نام علی و فاطمه و حسن و حسین و دیگر امامان نوشته نشده و هم چنین در روز نوشته نشده است، در واقع اسامی ایشان که صفاتشان باشد نوشته شده است و هم چنین به قلب مومن نوشته شده و نورانی شده است و در دل کافر و منافق نوشته شده و تیره و تاریک شده است.

اگر گفتی: دل کافر و منافق چگونه با نوشته شدن نام ائمه

۱ - کافی ۱/۱۶۶ و التوحید ۴۱۵.

۲ - کافی ۲/۷۶ و مصباح المتعجد ۸۰۴.

علیہم السلام تیرہ و تار می شود در صورتی کہ اسامی آن حضرات نور است؟

می گویم: روشنائی قلب زمانی است کہ آن ہا را قبول داشته باشد و تیرگی آن زمانی است کہ آن ہا را نپذیرد، برای این کہ منظور از آن اسامی، ولایت و محبت و اطاعت ایشان می باشد مثلاً وقتی محبت و ولایت ایشان بر دل ہا و شب و روز و غیر آن ہا عرضه شود قلب مومن و روز می پذیرد و روشن و نورانی می شود و قلب کافر و منافق نمی پذیرد تیرہ و تاریک می شود و این همان است کہ خدای تعالی بہ آن اشارہ کردہ است: (لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ)^۱ برای آن دری است کہ باطن آن رحمت و جانب ظاہری آن عذاب می باشد باب، علی علیہ السلام، دروازہ ی شہر علم (پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ) است باطن آن ولایت است اگر کسی کہ ولایت بہ او عرضه می شود آن را می پذیرد، و ظاہرش عذاب است برای کسی کہ ولایت بہ او عرضه می شود و او انکار می کند.

اگر گفתי: نور چگونه ظلمت می شود؟ و رحمت چگونه عذاب؟

می گویم: موضوع آشکار است، قبول کردن نور، نور است و قبول نکردن آن تاریکی است، قبول رحمت، رحمت است و نپذیرفتن آن عذاب، برای این کہ این دو با ہم ضد هستند و مثالش این شعر است:

اري الاحسان عند الحر دينا و عند النذل منقصة و ذما
كقطر الماء في الاصداف در و في بطن الافاعي صار سما^۲

۱ - حدید ۱۳ .

۲ - الخصائص الفاطمیہ ۲ / ۳۷۳ و دیوان امیر مومنان علیہ السلام . س

احسان کردن بر آدم‌های آزاده، آن‌ها را وامدار می‌کند که می‌خواهند روزی آن‌ها را بپردازند در صورتی که آدم‌های فرومایه آن‌ها را نقص طرف دانسته و او را ملامت می‌کنند. مانند قطرات باران که در دریاها در دهان صدف‌ها به دُرّ گران‌قیمت، و در شکم افعی‌ها به زهر کشنده تبدیل می‌شوند. و حقیقت ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، امثال اوامر الهی و اجتناب از نواهی است و همین رحمت است و سبب رحمت، و بهشت است و سبب بهشت، و نور است و سبب نور، و همه‌اش خیر است. و انکار ولایت ایشان سلام‌الله‌علیهم، ترک اوامر الهی و انجام نواهی او عذاب است و سبب عذاب، و آتش است و سبب آتش، و تاریکی است و سبب تاریکی، و همه‌اش شر است.

ولایتی که به آن اشاره کردیم قبول و انکار آن در اعمال و اعتقادات و اقوال جریان دارد، قبول آن همه‌اش خیر است خدای تعالی آن‌ها را خلق کرده است خوشا به حال کسی که آن‌ها را با دست او جاری می‌کند، و انکار آن همه‌اش شر است خدای تعالی آن‌ها را خلق کرده است بدا به حال کسی که آن‌ها را با دست او جاری می‌کند، هر چه از هر گونه خیر می‌شنوی و هر چه از هر گونه خیر می‌بینی و هر چه از هر گونه خیر به دست می‌آوری یعنی ولایت ایشان، یا همان اسامی ایشان است که خدای تعالی، بر حسب اقرار دوستان مکلف، با انواع ولایت محمد و آل محمد علیهم‌السلام، از اعتقادات صحیح، معارف و معانی و صور و امثال آن‌ها بر لوح دل و نفس و صورت و شبیح اولیائش نوشت.

و (هم‌چنین از طریق انجام) کارهای شایسته، صورت آن‌ها را در اعضای مومنان و مثال آن‌ها در جان‌هایشان و معانی آن

ہا را در دل هایشان نوشت.

آوای گفته های پاکیزه را در لوح زبان ها و گوش ها و خیال هایشان، به نحوی نگاشت که قلم های حق، از جانب اسامی ائمه علیہم السلام به جریان می افتاد، و این تأویل آیه ی (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ)^۱ است. یعنی زمین با نور پروردگار خود روشن گردید و نامه ی اعمال خلق نهاده شد.

هر شری از هر گونه را بشنوی و هر شری از هر نوع را ببینی و هر شری از هر گونه ای را بیابی، مرادم ترک ولایت ایشان است و آن ولایت دشمنانشان، و اسامی دشمنانشان می باشد، خدای تعالی آن ها را بر حسب انواع انکار، در الواح دشمنان ولایت محمد و آل محمد علیہم السلام نگاشته است، از اعتقادات باطل و ناروا و اعمال و کردارهای زشت و گفتارهای نادرست و نا به جا، با همان تفصیلی که در باره ی اهل حق گفتیم.

و هر خیر یا شر، شیرین یا تلخ، نورانی یا ظلمانی و زشت یا زیبا را، که بشنوی و ببینی و پیدا کنی، در همه ی خلق، از آن ها که مکلفند یا نیستند، از حیوان و نبات و معدن و جماد و برزخ های بین آن ها، در هر چیز دوست داشتنی (اثر و نشانه ی) اسامی ایشان علیہم السلام است و در هر چیز ناپسند اسامی دشمنان ایشان است، آن ها را خدای عادل و حکیم با قلم های حق و درست بر حسب قابلیت ها نگاشته است، و قول خدای تعالی این است. اَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^۲ یعنی ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه

۱ - زمر ۶۹.

۲ - احزاب ۷۲.

ها، عرضه کردیم همه از تحمل آن خودداری کردند و از سنگینی مسئولیت آن ترسیدند و انسان ناتوان آن را بر عهده گرفت و او بسیار ستمکار و نادان بود.

در بصائر از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن امانت، ولایت بود همگی از حمل آن از (ترس) کفر خودداری کردند و انسان آن را پذیرفت و انسان عبارت از ابو فلان بود.^۱

و در معانی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امانت ولایت بود و انسان ابو الشرور منافق بود.^۲

و این که علی علیه السلام امانت را به نماز تفسیر کرده به این جهت است که نماز صورت ولایت و رکن اعظم ظاهر آن می باشد. پس هر چه زیبایی یافتی یا دیدی یا شنیدی اسم ایشان و اسم ولایت ایشان است که به آن زیبا نوشته شده است، هم چنین هر چه نور و شیرینی و قوت و اعتدال و شفاء و دواء و صواب و توفیق و غیره را در هر شیئی نیکو شنیدی یا دیدی یا پیدا کردی اسامی و ولایت ایشان است که با قبول کردن آن چیز در آن نوشته شده است، و هر چه از ضد این ها را در هر چیزی شنیدی یا دیدی یا یافتی آن هم اثر اسم و ولایت و عداوت دشمنان محمد و آل محمد علیهم السلام است بر حسب انکار آن حضرات و قبول ولایت دشمنانشان در آن شیئی نوشته شده است، پس شیرینی شکر از اسم ایشان و تلخی حنظل از اسم دشمنانشان می باشد.

از انس بن مالک نقل شده که گفت: امیر مومنان علیه السلام، درهمی را به بلال داد تا خربزه بخرد او خربزه ای خرید و برید، تلخ بود امام علیه السلام فرمود: بلال این را به فروشنده

۱ - بصائر الدرجات ۹۶ و بحار الانوار ۲۸۱/۲۳

۲ - بصائر الدرجات ۹۶ و بحار ۵۸۷/۳۲.

برگردان و و درهم ما را پس بگیر. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی، از بشر، درخت، میوه و تخم، خواست که تو را دوست بدارند آن چه محبت تو را قبول کرد گوارا و پاکیزه شد و آن چه دوستت نداشت خبیث و تلخ شد، من گمان می کنم این از آن هاست که مرا دوست نمی دارد. این حدیث را ملا در کتاب السیره ی خود آورده و گفته است: در این خبر دلالت هست به این که عیب جدید، مانع از آن نیست که معامله را به هم بزنند در صورتی که عیب قدیمی از قبل معلوم نباشد.^۱

و در اختصاص با سندش از قنبر غلام امیر مومنان علیه السلام، روایت کرده است که در حضور آن حضرت بودم، مردی وارد شد و گفت: ای امیر مومنان میل دارم خربزه بخورم، امیر مومنان علیه السلام به من امر کرد خربزه بخرم. من یک درهم پول دادم که برایمان خربزه بیاورند، سه خربزه برای ما آوردند، یکی را بریدم دیدم تلخ است عرض کردم یا امیر مومنان تلخ است فرمود دورش بینداز از آتش است و به آتش می رود. دومی را بریدم ترش بود، گفتم یا امیر مومنان ترش است فرمود: دورش بینداز از آتش است و به سوی آتش می رود، سومی را بریدم کرمو بود گفتم: کرموست فرمود دورش بینداز از آتش است و به سوی آتش می رود. درهم دیگری را دادم برای ما سه خربزه ی دیگر آوردند من از جای خود بلند شدم و عرض کردم: یا امیر مومنان مرا از بریدن این ها معاف بدار، قنبر پیش خودش این احساس را کرده بود که گناه از او بوده است! امام علیه السلام فرمود: قنبر بنشین، این ها مأمور هستند، نشستیم و یکی را بریدم شیرین بود گفتم: یا امیر مومنان شیرین است،

فرمود: خودت بخور و به ما هم بده بخوریم. من قسمتی را خودم خوردم و قسمتی را به امیر مومنان دادم و قسمتی را به همنشینان خوراندم، امیر مومنان علیه السلام رو به من کرد و گفت: ای قنبر، خدای تعالی ولایت ما را به اهل آسمان‌ها و زمین از جن و انسان و میوه و غیر آن‌ها عرضه کرد هر چه ولایت ما را قبول کرد پاک و پاکیزه و گوارا شد و هر چه نپذیرفت خبیث و بی فایده و بدبو شد.^۱

و مانند این حدیث در بشارة المصطفی به سندش از ابوهریره آمده است و در علل به سندش از سلیمان بن جعفر از حضرت امام رضا علیه السلام.^۲

این شیرینی، اسم و صفت ولایت ایشان است و آن تلخی و ترشیدگی و کرم گرفتگی اسم ولایت دشمنان ایشان، یعنی انکار ولایت ایشان می باشد.

مراد از این فقره ی زیارت (و اسماؤکم فی الاسماء) مانند عبارت قبل است یعنی همه ی آن چه را برایم عزیز هستند از بین همه ی اسامی به اسامی شما فدا می کنم چون اسامی شما در بین همه ی خلق دوست داشتنی اند چه در میان دوستانتان و چه در بین دشمنانتان، خواه بدانند و خواه ندانند، اگر ندانند ظاهر است، چون شکر را به جهت شیرینی آن و غذاهای لذیذ و خوردن آب خنک در تابستان و پوشیدن لباس زیبا و طلا و نقره و جواهر گرانبها و مانند این‌ها را دوست می دارند، همه، صفات نیکو مانند علم، شجاعت، کرم، بردباری، خرد و مانند این‌ها را دوست می دارند، و از ماهیت این صفات، که از کجا پیدا شده و به چه کسی نسبت دارند مطلع نیستند و ضد آن

۱ - مستدرک الوسائل ۴۱۳/۱۶ و الاختصاص ۲۴۹ و مدینة المعاجز ۱/ ۴۲۰ .

۲ - امالی مفید از امام صادق ع ۱۴۲ و بحار الانوار ۴۳/۴۸۰ .

ہا را نمی پسندند با این کہ اسامی بزرگانشان هستند و بعضی بعضی دیگر را لعنت می کنند و اگر چه بدانند، هیچ صفتی و حالی از امامان ما را نمی بینند مگر این کہ آن را دوست می دارند ولی از روی حسادت با ایشان دشمنی می کنند (حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مَنْ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ) با این کہ حقیقت برای ایشان روشن شده است.

خلاصه، اسامی ایشان کہ به آن ها اشاره فرموده، بعضی از آن اسامی صفاتیہ هستند کہ ذکر کردیم و ذکر نکردیم و بعضی اسامی لفظیہ اند، و از اسامی خدای تعالی مشتق شده اند یعنی خدای تعالی آن ها را از اسماء خود خلق کرده است چنان کہ صفاتشان را آفریده است. و چنان کہ انوارشان را یعنی وجوداتشان را از نورش آفریده است یعنی نوری کہ به خود مشیئتش بدون واسطه احداث فرموده و به خودش نسبت داده و در سایه اش مستقر کرده و از آن به غیر بیرون نمی رود.

و این سخن معنی روایتی است کہ از علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده است آن حضرت گفت: پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد کہ خدای تعالی فرمود: ای آدم این اشباح برترین خلق من هستند این محمد است و من در کارهایم حمید محمود هستم، از اسمم برایش اسمی مشتق کردم، و این علی است و من علی عظیم هستم برایش اسمی از اسم خودم مشتق کردم و این فاطمه است و من فاطر السموات و الارض هستم (یعنی آسمان ها و زمین را آفریده ام) در روز قیامت دشمنانم را از رحمتم مانع می شوم و دوستانم را از آن چه آنان را پریشان و ناراحت می کند باز می دارم، از اسم خودم برایش اسمی مشتق کرده ام، و این دو حسن

و حسین اند و من محسن مجمل هستم اسم آن دو را از اسم خودم مشتق کردم.^۱

در این حدیث تأمل کن، معلوم می‌شود که مراد خدای تعالی از اسم، اعم از لفظی است، برای این که اگر خصوص لفظ بود نمی‌فرمود: و هذه فاطمة و انا فاطر السموات و الارض) و اگر مرادش معنی خاص بود با لفظ‌های دیگر مربوط نمی‌ساخت، مراد خدای تعالی، اسماء معنوی و اسماء لفظی است و از احادیث فراوان ایشان، همین فهمیده می‌شود که ذکر کردیم و ذکر نکردیم، بنا بر این مراد از (و اسماؤکم فی الاسماء) بنا بر آن چه که در (ذکرکم فی الذاکرین) گفتیم، دو معنی دارد یکی همان که آن جا ذکر کردیم و یکی ظرف بودن که از (فی) ظاهر می‌شود.

حال اگر لفظیه در لفظیه را در نظر بگیریم اسماء حضرات معصومین علیهم السلام در سایر اسم‌ها مانند یک در اعداد خواهد بود و مانند فعل خواهد بود در آن چه از آن مشتق می‌شود مانند ضَرَبَ در ضَرْب، و مانند صوت خواهد بود در صدا و (مانند صورت مقابل در آینه و) امثال آن‌ها، چون اعداد با همان یک برپاست که در اعداد تکرار می‌شود و مصدرها (و دیگر مشتقات) با مواد فعل‌ها یعنی با حروف آن‌ها برپاست، مانند ضاد در مصدر که مثال ضاد فعل است و راء مثال راء و باء مثال باء، و صداء مثال صوت است و مانند صورت در مقابل صورت آینه. تو یک را در چهار مانند یک در اعداد و ماده در مصدر را مانند ماده ی فعلش و صداء را مانند صوت (و صورت در مقابل آینه را مانند صورت) می‌بینی.

اسامی نیز مانند صورت در مقابل آینه می‌باشند، و به یک

نگاہ چنین است اگر معنویه با معنویه را در نظر بگیریم، و اصل این است که با دلائل قطعی ثابت شده که ظاهر، صفت و نشانه و دلیل ظاهر می باشد، پس مطابقند و عالم شهادت گواه و سفیر عالم غیب است، حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است: (العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد من العبودية وجد في الربوبية و ما خفي من الربوبية اصيب في العبودية، قال الله تعالى: (سَرَّيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) ^۱ (ای موجود فی غیبتک و حضرتک). بندگی خدای تعالی گوهری است که انسان را به مقام ربوبیت می رساند، آن چه در عبودیت مفقود شود در ربوبیت پیدا می شود و آن چه در ربوبیت مخفی شود در بندگی به دست می آید خدای تعالی فرموده است: نشانه های خودمان را در آفاق و در خودشان به ایشان نشان می دهیم تا برایشان روشن شود که آن حق است آیا برای خدایت کفایت نمی کند این که به همه چیز شاهد می باشد یعنی در غیبتت و در حضرتت موجود است.

و اگر لفظیه را در معنویه در نظر بگیریم با این نظر که لفظیه محل معنویه است به منزله ی کن در مُکَوَّنَات خواهد بود. و اگر معنویه را در معنویه در نظر بگیریم مانند لفظیه در لفظیه خواهد بود و اگر (معنویه) را در لفظیه در نظر بگیریم این نظر فقط به لحاظ مجازی صحیح خواهد بود یعنی با در نظر گرفتن این که اسباب گوناگون واسطه می شوند و گرنه لفظیت محو می شد، در حدیث است که: برای خدای تعالی (نود هزار) هفتاد هزار و روایت است هفتصد و روایت شده هفتاد حجاب وجود دارد و غیر این، و روایت شده (من نور و ظلمة لو كشف حجاب

منها او لو کشفتم لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه). هر حجابی از نور و ظلمت، اگر حجابی باز شود جلوه های صورتش تا آن جا که چشم مخلوق به آن می افتد حتما می سوزد.

به این جهت همه ی این ها را گفتیم که خدای آفریننده یکی است و فعل آفریننده یکی است مصنوع نیز یکی یا مانند یکی است خدای تعالی فرموده است: (ما خَلَقُکُمْ وَ لا بَعَثُکُمْ اِلاَّ کَنْفَسٍ وَّاحِدَةً)^۱ خلق کردن شما و دو باره به وجود آوردن شما (با این که بی شمار و زیاد هستید) مانند به وجود آوردن یک تن می باشد. از این باب است که گفتیم هر کس چیزی را از هر لحاظ شناخته باشد همه ی اشیاء را شناخته است و خدای سبحان یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ^۲. هر کسی را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

۱ - لقمان ۲۸.

۲ - بقره ۲۱۲.

امام هادی علیه السلام فرمود: واجسادکم فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح وانفسکم فی النفوس و آثارکم فی الآثار و قبورکم فی القبور

و جسدهای شما در بین اجساد و روح هایتان در بین ارواح
و نفس هایتان در بین نفس ها و آثار شما در بین آثار
و قبرهایتان در بین قبرهاست
می گوئیم: جسد در لغت به معنی جسم یا اخص از آن
هاست، و در قاموس گفته است: جسد به جسم انسان و جن و
فرشته و زعفران و گوساله ی بنی اسرائیل و به خون خشکیده
اطلاق می شود.
و در مجمع البحرین در تفسیر (عجلا جسدا)^۱ گفته است:
یعنی گوساله ای که دارای جسد است، یعنی دارای صورت است
حرکت ندارد، یعنی فقط جسد است، یا جسد، بدن دارای
گوشت و خون است، بعد گفته است: جسد انسان، بدن و جثه
ی اوست و جمع آن اجساد است. در کتاب خلیل است که: از
مخلوقات زمینی به استثنای انسان، به چیزی جسد گفته نمی

شود و به هر مخلوقی که نخورد و نیاشامد مانند فرشته و جن، جسد گفته می شود. از صاحب البارع نقل شده که جسد گفته نمی شود مگر به حیوان عاقل، و آن انسان و فرشته و جن می باشد و به غیر آن ها جسد اطلاق نمی شود.

در قاموس گفته است: جسم مجموعه ی بدن یا اعضای انسان و دیگر انواع (مانند شتر و غیره) در حجم بزرگ است جمع جسم و جُسمان، اجسام و جُوم است.

در مجمع البحرین آورده که ذکر جسم در حدیث مکرر آمده، و گفته شده که آن هر شخصی است که درک می کند. و در کتاب خلیل به نقل از اوست که: جسم به بدن انسان و حیوان و اعضاء آن ها و مثل آن که بزرگ باشد اطلاق می شود. و از ابو زید نقل شده که گفته است: جسم همان جسد است و همین طور جسمانی و جثمانی، و فرق بین آن ها در سخن اصمعی در جثم گذشت. و در عرف متکلمین، جسم طول و عرض و عمق (یا ارتفاع) دارد و ابعاد سه گانه ی آن قابل تقسیم می باشد. و در کلام اصمعی که به آن اشاره کرده جثمان به شخص و جسمان به جسم گفته شده است.

می گویم: این ها بعضی از گفته های اهل لغت است و گفته های دیگران هم از این نوع است و حاصل سخن اهل لغت و مفسران این است که: جسد، جسم ظاهری حیوان است که دیده می شود. در زبان و اصطلاح کیمیا گران، جسد، یعنی معدن، مانند فلزات هفت گانه: طلا و نقره و قلع و سرب و مس و مفرغ و جیوه. به نظر می رسد جسد، در زبان عرب، یا در زبان متأخران اغلب به جسم بی روح حیوان، اطلاق می شده و حال آن که به گفته ی صاحب قاموس به غیر آن ها هم مانند

زعفران اطلاق می شود، و چنان که در جاندار هم به کار می رود می گویی: جسد زید، و از همین باب است در همین زیارتنامه، مگر این که گفته شود اطلاقش به جاندار از آن جهت است که روح ندارد، یعنی به موقع اطلاق بدون روح منظور می شود و نه دارای روح و یا مرکب از آن دو، و شاید اختصاص کیمیاگران در معادن از این قبیل باشد، یا به این اعتبار که روح ندارند و یا از این نظر که آن ها را ناقص و متوسط و تام فرض کرده اند، ناقص مانند قلع و سرب، و مس و مفرغ و متوسط مانند نقره و جیوه و تام مانند طلا و اکسیری که شش تای اول را تکمیل و یا مکمل غیر آن هاست مانند طلا، مانند اجساد بدون روح، و روح اکسیر آن هاست. و شاید ستاره شناسان، به لحاظ لطافتی که در افلاک معتقدند جسم را اصطلاح کرده اند یا فرض را بر این گرفته اند که دائما با ارواح ملازمت دارند چنان که اهل طبیعت نظر دارند، و مسلمانان اصطلاح ایشان را به کار گرفته اند چون در مطلق اجرام کلامشان با آن ها یکی است. اما جسم به قول مطلق (اولا) جایی را اشغال می کند (و ثانیاً) از سه جانب قابل تقسیم است (و انواعی دارد) :
یا مطلق و بسیط است یعنی ترکیبی ندارد، و این را به اعتبار جوهر و ذاتش، جسم می گویند و از این نظر که صورت نوعی را می پذیرد به آن هیولی گفته می شود.
یا تعلیمی می باشد و آن همان است که فقط اندازه در آن مطرح می شود و تعلیمی گفته اند چون به این وسیله به بچه ها هندسه می آموزند و غیر از حدود و خطوط چیزی نیست. یا طبیعی است از این لحاظ که به طبیعت مربوط می شود.
و در احادیث و دعاهای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، گاه اجسام ایشان و گاه اجسادشان و گاه اجساد و اجسامشان و گاه

اجسامشان به جای اجسادشان به کار رفته است و در خطاب های اهل بیت علیهم السلام با مکلفین نگرش هایی وجود دارد که غیر خودشان از همه ی آن ها اطلاع ندارند . و معروف در نزد کسی که از لغاتشان علیهم السلام چیزی می داند این است که اجساد، مطلقاً در مقابل مطلق ارواح به کار می رود و اجسام در حال اطلاق اعم از آن می باشد و اشباح مانند اجساد و ارواح مانند اجسام می باشد.

به نظر مولف، انسان دو جسد و دو جسم دارد

خدای تعالی بر تو توفیق دهد بدان که انسان دو جسد و دو جسم دارد
اما جسد اول، جسدی است که از مواد زمانیه ترکیب یافته، و به لباسی می ماند که انسان آن را می پوشد و در می آورد نه لذتی را می فهمد و نه دردی را احساس می کند، نه طاعت به او مربوط می شود و نه معصیت، آیا نمی بینی زید را که مریض می شود و همه ی گوشت بدنش می رود و در بدنش حتی چند کیلو گوشت نمی ماند؟ در حالی که همان زید است و هیچ تغییری نکرده و تو به یقین می دانی که این همان زید عاصی است و از گناهانش هیچ کدام نرفته است، و اگر در آن چه از وی رفته، در رفتن معصیت ربطی بود اغلب گناهانش با رفتن محل آن ها رفته بود، و در مثل این همان زید مطیع است از طاعتش چیزی نرفته، چون طاعات او هیچ ربطی با آن چه از وی رفته ندارد، نه علت آن ها، و نه سبب صدور آن ها بوده و نه وابسته به آن هاست، و اگر آن چه از وی رفته، به (ذات و کنه یعنی خود) او مربوط می شد خیر و شری که به او اختصاص داشت از بین رفته بود، و همین طور

است: اگر چاق شود باز همان زید است نه با چاق شدن زیاد شده و نه بالاغر شدن در ذات یا صفات و یا در طاعت و معصیت کاستی پیدا کرده است.

حاصل که این جسد (اول) مال زید نیست به سان کثافتی است که در سنگ و قلی وجود دارند وقتی ذوب شوند از آن ها جدا می شود و باقی شیشه می شود این شیشه به عینه همان سنگ و قلی است که کثیف هستند وقتی ذوب شدند کثافت از آن ها کنار شد این کثافت از زمین نیست چون زمین شفاف است و کثافتش از به هم خوردن مواد است، آیا آب را وقتی ساکن و بی حرکت است می بینی که صاف است و هر چه در داخل آن در پایین وجود دارد دیده می شود؟ اما وقتی آن را به حرکت در آوری آن چه در داخل است دیده نمی شود برای این که ذرات آب با همان حرکت با مقداری هواء به هم می خورند، در نظر بگیر طبایع چهارگانه به هم بخورند چه می شود؟ این جسد (اول) مانند کثافت و تفاله ی سنگ و قلی است و از ذات آن ها نیست.

مثال دیگر لباس است که از تار و پودهای گوناگون بافته شده ولی رنگ، جزء عوارض آن ها می باشد می شود رنگی برود و رنگ دیگری بیاید در حالی که لباس همان لباس است، و شاید فرمایش امیر مومنان علیه السلام در جواب اعرابی در باره ی نفس حسیه ی حیوانیه به این معنی اشاره داشته باشد حضرت می فرماید: (فاذا فارقت عادت الی ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها و یبطل فعلها و وجودها و یضمحل ترکیبها)^۱ یعنی روح حیوانی وقتی از بدن خارج شد به همانی بر می گردد که آغازش از آن بود، و با آن ممزوج می

شود نه که در کنارش باشد، بنا بر این صورتش از بین می رود و عمل و خودش باطل می شود و ترکیبش نابود می گردد. اما جسد دوم، جسدی است که می ماند، و این جسد همان طینتی است که از آن خلق شده است و زمانی که زمین جسد (اول) مادی را خورد (این جسد) در قبرش باقی می ماند (جسد اول) پراکنده می شود و هر جزئی از آن به اصل خود می پیوندد، جزء آتشی به آتش، جزء هوایی به هواء، جزء آبی به آب و جزء خاکی به خاک می آمیزد، امیر مومنان علیه السلام در باره ی نفس نامیه ی نباتیه فرمود: وقتی جدا شد به آن برمی گردد که از آن آغاز شده بود و با آن در می آمیزد نه که در کنارش باشد، و با این سخن، به همان جسد اول مادی اشاره کرده که ما گفتیم (بر نمی گردد. ولی جسد دوم) چنان است که حضرت صادق علیه السلام فرموده به حالت مستدیر باقی می ماند، فرموده (طینتی که از آن خلق شده در قبرش به صورت مستدیر باقی می ماند) یعنی به ترتیبی که به آن صورت بود، یعنی اجزاء سرش در محل سرش و اجزاء گردنش در محل گردنش و اجزاء سینه اش در محل خودش، و این است تاویل آیه ی (وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ) یعنی هر جزئی از ما مقامی دارد، این جسد (دوم)، همان انسانی است که نه زیاد می شود و نه کم، و پس از جدا شدن جسد (اول) مادی از آن در قبرش باقی می ماند، (جسد اول که گفتیم) کثافت و عوارضست.

عوارض که (ما آن را) جسد عنصری نامیدیم زمانی که (از بدن اصلی) جدا شدند، چشم ها آن را (یعنی جسد دوم را) نمی بیند به همین جهت وقتی جسد به طور کلی می پوسد و

(به ظاهر) از بین می رود چیزی در قبر یافت نمی شود، حتی بعضی می گویند وجود ندارد در صورتی که چنین نیست، جسد دوم در قبر است اما چشم اهل دنیا آن را نمی بیند برای این که کثافت عارض آن ها شده است، چشم هایی می توانند آن را ببینند که از نوع آن باشند.

از این لحاظ است که امام صادق علیه السلام آن را مثال زده به این که مانند براده های طلا در دکان ریخته گر است، براده ها را چشم نمی بیند ولی وقتی با آب شست و صاف کرد آن را بیرون می آورد. چنین است این جسد (دوم) که در قبرش باقی می ماند، وقتی خدای تعالی بخواهد مرده ها را برانگیزد بارانی می باراند از دریایی در زیر عرش به نام صاد، که از یخ سردتر است و بوی آن مثل بوی منی است و صاد در قرآن ذکر شده است.

روی زمین دریایی پر از موج می شود، با وزش بادهای اجزاء هر شخصی صاف (و در عین حال اگر در اثر عواملی پراکنده شده جمع) می شود و اجزاء جسد هر شخصی که در قبرش به حالت مستدیره است با همان حالت مستدیره به هم می پیوندند یعنی اجزاء سر به اجزاء گردن و اجزاء گردن به اجزاء سینه و اجزاء سینه به اجزاء شکم و همین طور اجزاء سایر اجزاء به هم متصل می شوند و اجزائی از همان زمین با آن ها ممزوج می شود و در قبرش مانند روییدن دنبلان می روید و زمانی که اسرافیل در صور دمید روح ها به پرواز در می آیند و هر روحی در قبرش به جسدش داخل می شود و زمین شکافته می شود چنان که قارچ آن را می شکافد و از آن بیرون می آید (فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ)^۱. و این جسد باقی از زمین هورقلیاست و

جسدى است كه با آن محشور مى شوند و با آن به بهشت يا به جهنم مى روند.

اگر بگويى ظاهر سخن تو اين است كه اين جسد محشور نخواهد شد و اين مخالف است با آن چه مسلمانان بر آنند چنان كه خداى تعالى فرموده است: (وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ) يعنى كه خداى تعالى جسدهاى را كه در قبرها هستند زنده مى كند.

مى گويم: آن چه من گفتم همه ي مسلمانان، همان را مى گويند، چون همه ي مسلمانان مى گويند: اجسادى كه در قيامت محشور مى شوند همان جسدهاى هستند كه عينا در دنيا هستند ولى از عوارض و فضولات پاكَ مى شوند، چون مسلمانان اجماع دارند كه با اين كثافات محشور نمى شوند بلكه صاف مى شوند و همان به عينه همان است، من همين را گفتم و همين را اراده كردم، براى اين كه اين كثافت فانى مى شود يعنى به اصلش مى پيوندد و به روح و طاعت و معصيت و لذت و درد وابسته نيست و احساس ندارد و شبيه لباس انسان است، و اين كثافت، همان جسد مادى است كه قصد كردم، درك كن.

و آن چه از اهل بيت عليهم السلام وارد شده كه جسدهاى ايشان الان به آسمان رفته است و اگر قبر حسين عليه السلام را پس از دفن مى شكافتند ديده مى شد ولى الان ديده نمى شود، و الان به عرش معلق است به زايرانش نگاه مى كند تا پايان آن چه به اين معنى روايت شده است، محمول است به اين كه جسد مادى بشرى از جسد اصلى جدا شده و چشم

اهل دنیا پس از مفارقت لباس بشریت آن ها را نمی بینند و این معنی قبلا گذشت مراجعه کن.

و اما دو جسم، (جسم) اول همان است که با روح بیرون می رود و با روح می باشد و از جسد باقی جدا می شود و مرگ بین آن دو حایل می شود و نزدیک مغرب با روح در بهشت دنیاست، و روح با همان جسم به وادی السلام می آید و با همان جسم خانه اش و خانواده اش و قبرش را زیارت می کند، و روح منافق با آن جسم در محل طلوع خورشید در آتش دنیاست و به موقع غروب به برهوت می رود و با همان جسم به وادی کبریت در مرکبات می رود که مورد خشم و لعن قرار گرفته است.

حال دو گروه، تا بار اول در صور دمیده شود که همه بی هوش بیفتند همین است، با دمیدن صور همه از هوش می روند، ارواح بین دم صعق و دم بعث، باطل می شوند و افلاک از حرکت باز می مانند، و همه ی جانداران اعم از حیوان و نبات می میرند، چهار صد سال می گذرد و (بار دوم در صور دمیده می شود و همه زنده می شوند) این بار چنان که در اجساد گفتیم بی هیچ مغایرتی (جسم اول تصفیه شده و صاف آن یعنی) جسم دوم و جسد دوم محشور می شوند همان که بعینه در دنیا بودند و نه غیر آن، و گر نه ثواب و عقابشان از بین می رفت.

ولی این جسمی که در دنیاست بعینه همین است که دیده می شود لطیف و کثیف دارد، اما کثیف، صاف می شود و از بین می رود کثافتی که ما آن را جسد اول عنصری نام گذاشتیم و لطیفش باقی می ماند و آن همان جسد دوم باقی است. و اما (لطیف) در برزخ با آن ظاهر می شود و آن جسم تا نفخ صور، مرکب روح است صاف شده و کثافتش که آن را جسم اول

نامیدیم از بین می رود، و لطیفش در سه مخزن از مخزن های صور باقی می ماند و کثافت از راه تصفیه از سه مخزن دیگر صور از بین می رود، مخزن های ششگانه، روزن این روح است، در دم بعث و نشور، روح از سه مخزن بالای صور می آید و به قبر نازل می شود و با آن به این جسد لطیف وارد می شود و محشور می شوند.

باید بدانی که اگر این جسد را در دنیا وزن کنی و بعد از وزن صاف شود تا این که جسد عنصری از آن برود و جسد دوم باقی بماند که از هورقلیاست و سپس آن را وزن کنی می بینی از وزن اولش به وزن دانه ی خردلی کم نشده، برای این که کثافتی که جسد عنصری است عرض است و اعراض وزنی ندارند بودن و نبودنش وزن را افزایش نمی دهد.

نباید توهم کنی آن که به محشر آمده و پاداش می گیرد یا مجازات می شود غیر این شخصی است که در دنیا وجود دارد و اگر چه تغییر یافته و صاف شده، بلکه به خدای تعالی سوگند، آن بعینه همین است، و به لحاظ صاف شدن و شکسته شدن و ریخته شدن غیر آن می باشد، چنان که امام صادق علیه السلام در بیان آیه ی (كَلِمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ^۱) هر چه پوست تن آن ها بسوزد، برایشان پوست دیگری جایگزین می کنیم تا سختی عذاب را بچشند فرموده است.

در احتجاج طبرسی از حفص بن غیاث روایت شده که گفت: در مسجد الحرام بودم که دیدم ابن ابی العوجاء از حضرت امام صادق علیه السلام در باره ی این آیه می پرسد و می گوید: گناه غیر چیست؟ حضرت در جوابش گفت: وای بر تو همان

همان است و غیر آن می باشد، ابن ابی العوجاء گفت: در این باره برایم مثالی از امر دنیا بزن، حضرت فرمود: بلی، آیا دیده ای که مردی خشتی را بردارد و آن را بشکند و سپس آن را در قالب بریزد، این خشت همان خشت است و غیر آن خشت هم است.^۱

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که به حضرت صادق علیه السلام گفته شد: چگونه خدای تعالی پوست های بدن های کفار را عوض خواهد کرد؟ حضرت فرمود: فکر کن خشتی را بر داشتی و آن را شکستی، و به خاک تبدیل کردی، (سپس به آن آب زدی و گل ساختی) و در قالب ریختی، آیا این همان نیست؟ در واقع این همان است و تغییری دیگر در آن حاصل شده و اصل یکی است.^۲

پس امام علیه السلام بیان کرده که این پوست ها، غیر آن پوست ها هستند، و در عین حال همان پوست ها هستند، مغایرت در صفت است (ولی در اصل و ذات، هیچ تغییری صورت نگرفته است) همین طور است آن چه ما گفتیم که جسدی که در دنیا دیده می شود عینا همان محشور می شود ولی بعد از تصفیه، که به تکرار ذکر کردیم.

اگر آن چه را که ذکر کردیم دریافتی، می دانی که مراد از اجساد (در فقره ی و اجسادکم فی الاجساد) جسدهای باقی هستند و نه جسدهای مادی، که همان کثافت ها باشند زیرا این ها اعتبار و ارزشی در حقیقت اجساد ندارند، مانند غلافی هستند که دانه را در بر گرفته اند، خدای تعالی فرموده است: (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ)^۳ از آیات

۱ - احتجاج ۲/ ۱۰۴ و بحار الانوار ۷/ ۳۸.

۲ - بحار الانوار ۸/ ۲۸۸ و مستدرک سفینه ۱/ ۳۰۶.

۳ - روم ۲۰.

قدرت خدای تعالیٰ است که شما را از خاک آفرید و آن گاه از راه توالد و تناسل به صورت نژادهایی گوناگون بشری در روی زمین پراکنده شدید. منظور این است که خدای تعالیٰ انسان را از نطفه ی آمیخته ی پدر و مادر آفرید، و این نطفه را از شیرہ ی غذاها خلق کرد و غذاها را از خالص خاک آفرید. در واقع همین خاک ظاهر و معروف، محل نیروهای مواد و مرکز تابش انوار ستارگانی است که نیروهای طبیعت مواد و انوار خود را حمل می کنند، بنا بر این وجود، به فعل خدای تعالیٰ از نهان غیب امکان فیض گرفته و در گوهرهای هستی مخفی است و در واقع این گوهرها مجموعه ی هستی هستند که با قابلیت ها و انفعالات خود فیض می گیرند، و این گوهرها در رقایق تنزلات وجود مخفی اند که از آن ها به ورق آس سبز تعبیر می کنند و آن ها هم در صور نفسانی نهان شده اند که از آن ها به ذر و عالم اظله تعبیر می شود، و این ها نیز در طبیعت ها و ماهیت هایی نهانند که در ظهور خود با اشباح قائمند و این ها هم در طبیعت ستارگان و نفوس آن ها هستند، ستارگان آن چه را به امانت در اختیار دارند به کسی تقدیم می کنند که خدای سبحان قرار داده با آن امانت قائم باشد، این ها تدبیر آن امانت ها را، و وکالت بر امور و افعال و حرکات خود را، و همه ی چیزهایی را به عهده دارند که از آفرینش آن ها مراد می باشد، از فرشتگانی که امر آن ها را در احکام علیت تدبیر می کنند و تدبیر آن ها در این که انوارشان را به کجا (و به کی و به چی) بتابانند و تدبیر آن ها در احکام سببیت یا امر مسببات موالیدشان تا محل های تابش از خاک و معدن و نباتات و حیوانات و هم چنین غذاها و نطفه ها، تا اجساد، از مواد ساخته شوند، اجسادی که غلاف اجساد باقی و مرکب

های اجسام ارواحی هستند که آن ها را حمل می کنند. وقتی اجساد گفته شد مراد اجسادی است که باقی می مانند نه آن ها که فانی و عرضی هستند، این جسدها به هنگام فرود آمدن حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از بهشت، با او مصاحب شده و به لحاظ خطاها و تقصیراتی که از فرزندانش رخ می دهد لازم عارضی آن ها شده اند.

اما لحوق این اجساد به ائمه علیهم السلام، با توجه به (این که با) اهل تقصیر (معاشر هستند تا آن ها را هدایت کنند) به صورت مجازی است خدای تعالی فرمود: (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِ مَا يَلْبَسُونَ^۱) اگر رسول را فرشته ای قرار می دادیم او را به صورت مردی و با همان لباس بشریتی می فرستادیم که انسان ها با آن لباس هستند. و از همین جا برایت معلوم می شود جواب این (اشکال که به قول امام صادق علیه السلام وارد کرده اند) آن حضرت گفته است: (مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ إِلَّا بَتَرَكَ الزَّكَاةَ وَ مَا صِيدَ صَيْدٌ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ إِلَّا بَتَرَكَهُ التَّسْبِيحُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ^۲) مالی در خشکی و یا دریا ضایع نشده مگر به جهت ترک زکات، و حیوانی در خشکی یا در دریا صید نشده مگر به این خاطر که در آن روز ذکر خدا را ترک کرده است، (گفته اند:) چگونه این سخن درست درمی آید و حال آن که ائمه علیهم السلام به شهادت رسیده اند و اموال ایشان به غارت رفته است؟

جواب همان است که ما اشاره کردیم و گفتیم آن چه به ایشان رسیده در حقیقت مال ایشان نیست بلکه به صورت مجازی به ایشان منضم شده و از جانب ضعفای شیعه و دوستانشان بوده که

۱ - انعام ۹.

۲ - عوالم اللالی ۳۷۰/۱ و الحدائق الناضره ۱۱/۱۲.

مرتکب گناه و معصیت شده اند، آن چه شنیدی (از شهادت و غارت شدن اموال ائمه علیهم السلام) لازمه ی دوستانشان است که ایشان به عهده گرفته اند.

و احتمال دارد مراد از اجساد اعم باشد و مراد بودن جسد فانی به این لحاظ باشد که حامل جسد باقی است.

حاصل این که امر جامع در این فقرات یک شیئی است و آن این است که: اجساد ائمه علیهم السلام، نسبت به اجساد دیگر، مانند چراغ و انوار آن می باشد (نسبت به دوستان) و سایه هایی که لازمه ی انوار چراغ است نسبت به دشمنانشان. و هم چنین است ارواح آن بزرگواران در مقایسه با ارواح دیگران، و نفوس آنان علیهم السلام در انتساب به نفوس دیگران، با نسبتی یکسان.

ظاهر حال چنین است اما در باطن، موضوع بالاتر از این می باشد، برای این که بارها تذکر داده ایم که در روایاتشان فرموده اند: دل های شیعیان نشان، از فاضل اجسام ایشان خلق شده است. یعنی قلب های شیعیان ایشان از پرتو اجسام آنان خلق شده است، هر کس این موضوع را دریابد و توفیق داشته باشد برایش روشن می شود که: نسبت نورانیت دل های شیعیان نشان در جهت درک کلیات، نسبت به نورانیت اجسام آن حضرات علیهم السلام، مانند نسبت یک به هفتاد می باشد، و این نسبت شعاع به منیر است، اگر درک آن چه گفتیم برایت مشکل شود در نظر بگیر که (چگونه) سر همایون حضرت سید الشهداء علیه السلام (خدا بر قاتل و ظالمانش لعنت کند) در بالای نیزه قرآن می خواند؟ شنیدند می خواند: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) آیا گمان کرده ای

اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت آور ما بوده اند؟. تو را به خدای تعالی سوگند می دهم آیا خود را به کتاب خدای تعالی، به تفسیرش، به تأویلش، به ظاهر و باطنش، داناتر از سر امام حسین علیه السلام می دانی و حال آن که سر وی جزئی از جسمش می باشد؟ اگر بگویی چنین فکر می کنم، پناه بر خدا، از شیعیان و دوستان او نیستی. و اگر گفتی: نه، این چنین فکر نمی کنم، این همان است که برایت گفتم: که مخاطبات و امثال آن ها از زیارت نامه ها و دعاها بر مبنای متعارف جاری شده و به این جهت گفتیم: اجساد ائمه علیهم السلام، نسبت به اجساد دیگران مانند چراغ است و انوار آن، و واقع امر این است که اجساد ایشان در اجساد غیر ایشان، مانند جرم خورشید است به پرتو ماه، یعنی مانند نسبت ۴۹۰۰ به ۱. باز معنی فدا کردن در این جا مانند گذشته است، یعنی پدرم و مادرم و جانم و خانواده ام و مالم را فدای اجساد شما می کنم که در بین اجسادند، یعنی آن چه برایم عزیز است برای حفظ اجساد شما از هر گونه محذور و مکروه فدا می کنم، به هر حال (عمل من) با مراد شما موافق می باشد، بنا بر این هر کس از شیعیان و زائرانشان به آن چه امر کرده اند عمل نکنند (و در عین حال ادعاء کند که همه ی عزیزانش را به ذکر ایشان یا اجساد ایشان یا ارواح ایشان و... و... فدا می کند او را تکذیب می کنند، مگر این که از حقوق خودشان بگذرند، امر این مسأله به اختیار ایشان می باشد، چون اعمال شایسته به نیت خالص بستگی دارد هم چنین به روش ولایت ایشان و ولایت دوستان ایشان و به برائت از دشمنان ظاهری و باطنی ایشان و دوری از کسانی که از رفتار و گفتار آنان راضی هستند (و این وابستگی عمل صالح به نیت، به اخلاص، و به

خصوص ولایت و برائت) تا روز قیامت (ادامه دارد) بلکه ولایت و برائت، همه، نصرت ایشان و حفظ ایشان به شمار می رود از آن چه که نمی پسندند، آری اگر این سخن را به نیت توبه یا توأم با پشیمانی و یا از روی تواضع و از روی شرمندگی بگویند و در پیش خود به تقصیراتی که داشته اعتراف کند قربانیش را می پذیرند، یک سوم قربانی خود را به شیعیانی که استحقاق دارند صدقه بدهد و مطلوب نهایی این است که آن ثلث را از باب برادری به شیعیان صدقه دهد و گر نه تعارف خواهد بود، و این کفایت کردن به حد اقل است، یک ثلث دیگر قربانی را به ایشان صلوات الله علیهم هدیه می دهد و این همان تسلیم بودن به ایشان و رجوع به ایشان و تفویض امر به ایشان است و این همان مضمون است که شیخ در مصباح در زیارت رجبیه آورده اولش چنین است: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ، حمد و سپاس خدایی را سزاوار است که در ماه رجب حضور در محل شهادت اولیائش را به ما ارزانی داشت، تا این که می گویند: (أَنَا سَائِلُكُمْ وَ أَمْلِكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ فِيهِ التَّفْوِضُ وَ عَلَيْكُمْ التَّعْوِضُ فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ وَ عِنْدَكُمْ مَا تَزِدَادُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَغِيضُ إِنِّي بِسِرِّكُمْ مُؤْمِنٌ وَ لِقَوْلِكُمْ مُسْلِمٌ وَ عَلَى اللَّهِ بِكُمْ مُقْسِمٌ)^۱ و اعتماد و اتکال نیز از همین باب است چنان که در دعاء از سید رضی الدین بن علی بن موسی بن طاووس قدس سره از حضرت حجت علیه السلام نقل شده است: خدایا شیعیان ما از فاضل طینت ما خلق شده اند و با آب ولایت ما سرشته اند خدایا گناهانشان را که با اتکال به محبت ما انجام داده اند مورد عفو قرار بده و امورشان را در روز قیامت به ما بسپار، و برای گرامی داشتن ما آنان را با بدی هایی گرفتار

نکن که انجام داده اند، در روز قیامت در برابر دشمنانمان از ایشان قصاص مکن، اگر ترازوی اعمالشان سبک آمد آن را با فاضل حسنات ما سنگین کن.^۱ اشاره را به فهم و بشارت را بگیر.

با آن چه شنیدی این را هم بدان که در اخبار صحیح از ایشان وارد شده که فرمودند: خدای تعالی از ظلم ظالم نمی گذرد و وارد شده که جز عمل صالح با عفو الهی نجات نمی دهد. و غیر این ها. بنا بر این بدون انکار خود را خالص کن از اعمالی که (با خدا پرستی و ولایت اهل بیت علیهم السلام) منافات دارد، زیرا انکار کفر است و در کاری که حل آن بر تو مشکل باشد به ایشان مراجعه کن زیرا نصف مراجعه به ایشان اعتماد و اتکال است و نصف دیگرش از ثلث باقی قربانی است، و این ثلث همان است که از آن می خوری ولی نخور تا بسم الله الرحمن الرحیم بگویی، اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.^۲

محبوب ترین و عزیزترین اشیاء مربوط به خودم را از بین اجساد به اخص اجساد به لحاظ شرف و علیتی که دارند و بقاء و اصالت و تقدس و طهارتشان، یعنی به اجساد شما فدا می کنم برای این که ما سوای اجساد شما بلکه همه ی نفوس در رتبه از هر لحاظ پایین ترند این ظاهر قضیه است.

و اگر راه تأویل و ظاهر ظاهر را برویم برایت جایز است مرادت از جسدهایی که عزیزترینت هایت را به آن ها فدا می کنی اجسادی باشد که دیگران دارند چون حقایق اجساد دیگران مال و ملک آن هاست و ایشان علیهم السلام به آن ها از صاحبان

۱ - بحار الانوار ۳۰۳/۵۳.

۲ - الانوار النعمانیة ۱۳۲/۱ و جامع احادیث الشیعة ۴۷۸/۱۵.

ظاہریشان سزاوارترند چون ہر چہ را بخواہند می پوشند و ہر چہ را بخواہند کنار می گذارند، بنا بر این توضیح، ایشان بہ جسد زید از خود او اولویت دارند برای این کہ این جسد از شعاع ایشان می باشد، آن را بہ زید بہ عاریت بخشیدہ اند، و بہ آن از او اولی ترند برای این کہ مادہ برای ایشان و از ایشان است و بارہا بہ این اشارہ کردیم مراجعہ کن.

این رواست بہ این معنی کہ بعضی از اجساد و نہ ہمہ ی اجساد بہ ایشان اختصاص دارند بلکہ ہمہ ی اجساد مال ایشان می باشند ولی بہترینش را می پوشند کہ از تغییر بہ دور باشد یا تغییر اندک باشد، برای این کہ آن را بہ کسی پوشاندہ اند کہ طبیعتش استقامت بیشتر دارد یا بہ این لحاظ کہ شایستگی دارد یا از این نظر کہ عملش با روش ایشان موافق می باشد، تغییرش اندک است و صورتش بہ حال او در حال بروزش از ایشان نزدیک تر است، لذا بہ لحاظ شرف آن ہا و ارادتی کہ دارد نیکوست کہ بہ آن ہا قربانی بدهد با این کہ این معنی بر خلاف ظاہر است اما بہ لحاظ این کہ اجساد اصلی ایشان فراتر از ذکر است یا این کہ دیگران از آن ہا اطلاعی ندارند، ارادہ کردن امثال آن ہا سزاوارتر است، مثالش استشہاد بہ شعر قیس بن ملوٰح مجنون لیلی است:

سلامی علی جیران لیلی فانہا اعز علی العشاق من ان یسلما

فان ضیاء الشمس نور جبینہا نعم وجہہا الوضاح یشرق حیثما^۱

سلام من بر ہمسایگان لیلی باد چون خود او پیش عاشقان عزیزتر از آن است کہ بر وی سلام کنند، نور خورشید نور پیشانی اوست، بلی رخسار روشنش ہر جا بخواہد نور می افکند.

گفتیم: بہترینش را می پوشند اگر مانعی از پوشیدن احسن

نباشد چنان که جبرئیل در هر وقتی که به یکی از پیامبران ظاهر شده، یا زمانی که به مریم ظاهر شده، به صورت زیباترین اهل زمانش ظاهر شده است، چنان که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله در صورت دحیه بن خلیفه ی کلبی ظاهر می شد که یکی از زیباترین های زمان حضرت صلی الله علیه و آله بود. برای این گفتیم: زیباترین صورتی را می پوشند که در زمان ظهور است از این نظر که مزاجش معتدل است و به حقیقت طاهره نزدیک تر می باشد گرچه در اعتدال به حقیقت طاهره نمی رسد، و اگر حضرت محمد و یا اهل بیت او علیهم السلام با آن زیبایی و نورانیتی که با حقیقت ایشان مطابقت دارد ظاهر می شدند کسی از فرشتگان یا پیامبران یا دیگران، ایشان را نمی دید مگر این که در همان لحظه بی هوش می شد، ولی خدای تعالی، ظهور ایشان را به اندازه ای مقدر کرد که برای رتبه های پایین تر قابل تحمل باشد (زیرا) چنان که در گذشته اشاره کردیم نور ایشان در مقایسه با خورشید، نسبت یک میلیارد و چهار میلیون و هفتصد و ده هزار به یک می باشد.

و گفتیم: از نظر قابلیت اگر مانعی از به کارگیری بهتر و زیباتر نباشد. یعنی اگر مانعی وجود داشت لباسی را می پوشند که قابلیت متغیره ایجاب می کند با این تفاوت که در ظاهر آن را دارند یعنی ظاهر ایشان، در آن دیده می شود، و هر کس پرده در چشمش نباشد ایشان را در آن حال طوری می بیند که هستند، چنان که نور خورشید از پشت شیشه های رنگی، مانند سبز و سرخ و زرد یا در آئینه های کج و معوج و کوچک ظاهر می شود ولی بیننده این تغییر را از قابل می بیند و نه از نور خورشید.

از این باب است آن چه ابن ابی جمهور احسائی در المجلی و صاحب کتاب انیس السمراء و سمیر الجلساء در کتابشان از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است، جابر گفت: در جنگ جمل در بصره با امیر مومنان علی علیه السلام بودم و هفتاد هزار نفر دور آن زن جمع شده بودند، به وقت فرار کسی را ندیدم مگر این که می گفت: علی مرا شکست داد، مجروحی را ندیدم مگر این که می گفت: علی مرا زخمی کرد، کسی در حال جان دادن نبود مگر این که می گفت: علی مرا کشت، به راست و چپ سپاه نرفتم مگر این که صدای علی را شنیدم، طلحه را در حال جان دادن دیدم به سینه اش تیری خورده بود، گفتم: این تیر را چه کسی به تو پرتاب کرد؟ جواب داد: علی بن ابی طالب، گفتم: ای حزب بلقیس و ای قشون ابلیس، علی تیر نینداخته است، در دست او غیر از شمشیر چیز دیگری نیست، گفت: ای جابر، نمی بینی علی گاه به هوا بالا می رود و گاه به زمین فرود می آید، یک بار از طرف شرق می آید و یک بار از جانب مغرب، مشرق ها و مغرب ها را یکی کرده است، به سواری نمی رسد مگر این که نیزه ای به او می زند و با کسی رو به رو نمی شود مگر این که او را به قتل می رساند، یا وی را می زند و به رو می افکند، یا می گوید: ای دشمن خدا بمیر می میرد، هیچ کس از دست وی نجات نمی یابد، از آن چه او گفت: تعجب کردم. از اسرار غریب امیر مومنان علیه السلام و از غرایب فضائل آن حضرت و از معجزات حیرت آورش نباید تعجب کرد.^۱

باز در المجلی از مقداد بن اسود کندی روایت کرده که گفت: در جنگ احزاب کنار خندق ایستاده بودم، علی علیه السلام

۱ - الامام علی بن ابی طالب نوشته ی همدانی ۶۰۴ و المجلی ۴۱۰.

عمرو را به هلاکت رساند، شیرازه ی قشون احزاب از هم پاشید به هفده گروه تقسیم شدند من در پشت سر آن گروه ها، علی را می دیدم که با شمشیرش آن ها را درو می کرد و حال آن که در جایش ایستاده بود و کسی را تعقیب نمی کرد زیرا از اخلاق کریمانه ی او این بود که کسی را در حال گریختن تعقیب نکند.^۱

این دو حدیث صراحت دارند که آن حضرت علیه السلام ظاهر شده با صورتی که می خواسته و محل های ظهورش به خصوص در دومی متعدد بوده است، که می گوید: با شمشیرش آن ها را درو می کرد و حال آن که در جای خود ایستاده بود. اما استشهاد به حدیث اول ظاهر است به طوری آن حضرت در صورت قبیحه یعنی در صورت مروان بن حکم، ظاهر شده است، چون اتفاق است (بین مورخان) که طلحه را مروان بن حکم تیر زده است، چون طلحه در آن لحظات جان می داده فرشتگان را مشاهده کرده (یعنی در آن لحظه) پرده از جلوی چشم برداشته شده و دید چشمش قوی بوده است، بنا بر این، حقیقت را ملاحظه کرده که: مروان بن حکم آلت هلاکت طلحه در دست علی علیه السلام بوده است در واقع قابلیت طلحه به موقع هلاکت اقتضاء کرده که ظهور علی علیه السلام را در صورت مروان ببیند، زیرا قابلیت های افعال الهی اقتضاء می کند اسباب تعلقات آن ها را به وسیله ی مفعولات ظاهر سازد بدانسان که قابلیت ها اقتضاء می کنند تا احکام حکمت الهی بر مبنای نظم طبیعی پیش رود.

رضوان، خازن بهشت با بهترین صورت ها ظاهر می شود چون نعمت ها و متنعم بودن ها همین را اقتضاء می کند، و

مالک، خازن جہنم به دشمنان خدای تعالی، با بدترین صورت ها ظاهر می شود چون عذاب و احساس درد، همین را اقتضاء می کند، علی (و ائمه) صلوات الله علیهم (به هنگام جان دادن افراد) برای دوستان در بهترین صورت ها و برای دشمنان در وحشتناکترین قیافه ها ظاهر می شوند، و این مقتضی حب و بغض می باشد، طلحه که در حال جان دادن بوده و در آن حال دیده اش باز و پرده ها برکنار بوده، مروان بن حکم را ندیده بلکه علی را دیده است، و آن کس که به حد کمال نرسیده یا به حال احتضار نیفتاده علی علیه السلام را نمی بیند بلکه مروان بن حکم را می بیند، و در صورتی که مانعی از صورت احسن نباشد اشکالی وجود ندارد که فدا کردن ها برای آن اجساد باشد که به سبب اهل بیت علیهم السلام شرافت یافته اند و به همین جهت هم ما به کلام مجنون لیلی استشهاد کردیم که می گفت: سلام من بر همسایگان لیلی باد تا آخر که گذشت.

اما در صورتی که مانعی باشد و ایجاب کند که صورتی غیر زیبا بپوشند راه چنان است که خدای تعالی را به جهت اجرای عدالت و حکمت خلق کردن ابلیس و خلق کردن شر با انجام گناه ها و خلق کردن کفر با عمل کافر، ستایش می کنیم.

قول امام هادی علیه السلام:

وارواحکم فی الارواح

مراد از روح در فرموده ی امام علیه السلام غیر از نفس است به همین جهت نفوس را بعد از این فقره ذکر کرده است. آری گاه مراد از روح اعم بوده و عقل را شامل می شود، مگر این که در باره ی عقل ایشان علیهم السلام گفته شود که متعدد نیست، بلکه عقل ایشان یکی است که همان عقل کلی باشد و (این گفته) چیز مهمی نیست چنان که عقل ایشان متعدد نیست روحشان هم متعدد نیست بلکه یک روح است. جواب از این دو احتمال معارض این است که تعدد ارواح در حق ایشان از حیث ظهورش در متعدد واضح است و همین طور است عقول، و اتحاد در عقل و روح، از وحدت حقیقت عقل و وحدت حقیقت روح ایشان است از این نظر اطلاق ارواح شامل عقول هم می شود.

اما مراد از ارواح، نفوس نیست برای این که نفوس (چنان که قبلا هم گفتیم جداگانه) ذکر شده است. برای این که گاه روح اطلاق می شود و مراد از آن نفس است چنان که گفته می شود (قبض روحه ای نفسه) روحش را گرفت یعنی جانش را، و گاه مراد از ارواح عقول است چنان که رسول الله صلی الله علیه

و آله فرموده است: اول چیزی که خدای تعالی خلق کرده روح من است^۱ یعنی عقل من. این آن چیزی است که از نظر لفظ به اعتبار استعمال لفظ از معنی روح اراده می کنند. (یعنی روح به اعتبار این که کجا استعمال شده به معنی عقل و به معنی نفس می آید.

تعریفی مختصر از عقل و نفس و روح

و اما از حیث وضع، مراد از عقل، کون جوهری است، و آن معانی مجرد از ماده ی عنصری و مدت زمانی و صورت نفسی و مثالی است. محل معانی هم هست. و همین طور معانی را خود به خود درک می کند. و صورت های نفسانی را با نفس و مثالی را با خیال و اشباح مادی را با حواس ظاهری درک می کند، پس وقتی معانی را خود به خود دریابد (مانند) نوشته ی روی کاغذ است که معانی در پرتو آن وجود دارند. ولی نفس، صورت مجرد از ماده ی عنصری و مدت زمانی است و مجرد از صورت نفسی نیست، و در حقیقت از صورت مثالی مجرد می باشد، بنا بر این زید:

در عقل معنایی است که صورت ندارد بلکه مانند نطفه می باشد، یعنی آن چنان که در نطفه و علقه است. و در نفس مانند آن است که با گوشت پوشیده شود و خلق جدیدی بشود.

اما روح، واسطه ی بین عقل و نفس است زید در آن حال مانند مضغه و استخوان می باشد.

با این توضیح، شکل عقل، الف (ا) عمودی است و شکل نفس، الف (—) افقی است و شکل روح، الف نشسته (یا افقی

۱ - شرح اسماء الحسنی ۲۰۳/۱ و بحار الانوار ۳۳ ص ۵۸. و نظم المتناثر ۱۸۵ و منابع الموده ۱۰/۱.

و الف قائم یعنی) به صورت (ا __) زاویه ی قائمه است قیام (با عمودی بودن) عقل کنایه از سادگی و گستردگی آن، و افقی بودن نفس به لحاظ فراوانی صورت‌ها و کنایه از انتشار آن، و نشستن روح (و قیام آن) کنایه از برزخ و واسطه بودن آن است روح (از طرفی الف قائم و از طرفی الف افقی است یعنی) بین ا بین است سادگی عقل را ندارد چون هیئت آن فقط معنوی است و مانند نفس کثرت ندارد، بلکه به شکل برگ آس است. مراد از برگ آس در اخبار رقایق روحی است یعنی مضغه‌های مجرد، و آن‌ها ارواح هستند.

اما (زید و دیگران در عالم) ذر (به) صورت‌های نفسانی (بودند با هم) این صورت‌هایی که در این دنیا هستند.

و علت این که روح به شکل برگ آس است این است که در نوع خود کامل است و هر کاملی گردش صحیح و مرتب دارد، و چون مجرد تام ندارد و در بعضی کارهایش به نوعی با جسم ارتباط دارد و (چون) بذاته و با تمامی وجودش در بعضی از کارهایش مجرد مفارق دارد وجه اعلایش با عقل رو به روست و با بعضی کارهایش به سمت بالای آن مربوط است یعنی آن قسمت روح که به سوی عقل است به لحاظ لطافت نازک است، و قسمت پایینش غلیظ و پهن است و با اجسام ارتباط دارد.

توضیح دیگر این که وقتی با بعضی از کارهای پایینش با اسفل که جسم است ارتباط دارد و با طبعش به عقل متمایل است و به سمت آن بالا می‌رود، کشیده می‌شود به این‌تر تیب به اعتبار دو گونه‌گی کارش (یکی) بالای مفارق و (دیگری) پایین مقارن شکلش مانند برگ آس است.

و روح، کون هوایی است و نفس، کون مائی (یعنی آبی) است

چنان کہ امام جعفر صادق علیہ السلام فرموده است: (و العقل
فی انوار العرش هو الابيض و الروح هو الاصفر و النفس هو
الاخضر، در انوار عرش عقل سفید و روح زرد و نفس سبز می
باشد.
و مانند این است

قول حضرت امام هادی علیه السلام :

و انفسکم فی النفوس

قبل از این به معنی نفس اشاره کردیم و در این جا به جهت ذکر آن با روح به بعضی احوال آن اشاره می کنیم، و می گوئیم: مراد از نفسی که ذکر شده صدر عقل و مرکب آن است برای این که نفس به صورت مطلق یکی از امور زیر می باشد:

اول: کلیه ی اولیه، و به قول مطلق به معنی حقیقت شیئی است: از آن نظر که از خدای تعالی است و مراد از آن وجود و نوری است که از آن خلق شده است، فؤاد و نفسی که هر کس آن را بشناسد خدایش را شناخته است.

و از نظر حقیقتی که از خود اوست و به آن ماهیت می گویند و این از نفس اولی خلق شده از جهت انفعال خودش، و از این جهت که به وجود آمدن را قبول کرده است و حقیقت ظلمت و اصل شرور و معاصی می باشد چنان که نفس اولی، حقیقت نور و اصل خیرات و طاعات و مطلقا حقیقت آن می باشد و آن عین و ماهیت و مجمع البحرین و نفس ناطقه ی قدسیه ای است که در تمییزش به آن با (انا) اشاره می شود. و این قول امیر مومنان علیه السلام است چنان که شیخ عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد آمدی در کتاب غرر و درر نقل کرده

است کہ فرمود: (و خلق الانسان ذا نفس ناطقه ان زكاهها بالعلم و العمل فقد شابته جواهر اوائل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد).^۱ انسان دارای نفس ناطقه خلق شده است اگر با علم و عمل به تزکیه ی آن پردازد به علل اولیه ی خود شبیه می شود و اگر مزاجش معتدل بود و ضدها از آن جدا گشت می تواند به وسیله ی آن با سبع شداد مشارکت کند.

می گویم: اعتدال مزاجش وقتی به حد تمام و کمال می رسد که نیمه ی پایین آن نفس کامله باشد چنان که خواهد آمد، همین طور وقتی که اعلی، آبی باشد که عرش بر فراز آن قرار گرفته است، وقتی چنین شد قلب بنده ی مومنی می شود که خدای تعالی در باره اش فرموده است: (لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِي وَ لَا اَرْضِي وَ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ).^۲ آسمانم و زمینم مرا در خود نگنجانند و قلب بنده ی مومنم مرا در خود جای داد.

دوم: نفس اماره بالسوء، نفسی است که همیشه به بدی ها می خواند، و از آن به جهل تعبیر می شود. نفس، هفت مرتبه دارد:

مرتبه ی اول: نفس اماره بالسوء، نفسی است که به بدی ها دعوت می کند و کارش بیرون رفتن از حال اطاعت و انجام دادن معصیت هاست.

مرتبه ی دوم: نفس ملهمه، با این که حالت قبلی را دارد اما پس از یاد گرفتن بعضی از خوبی ها نوعی نشاط و بیداری یافته است (به کار های خیر میل دارد).

مرتبه ی سوم: نفس لوامه، این نیز همان نفس اماره است

۱ - مناقب آل ابی طالب ۱/۳۲۷ و مصباح البلاغه ۲/۲۴۴ و صراط مستقیم عاملی ۱/۲۲۲ و بحار الانوار ۴۰/۱۶۵.

۲ - عوالی اللالی ۴/۷ و بحار الانوار ۵۵/۳۹.

پس از آموختن بعضی از خوبی ها، به آن ها عمل می کند و دو حالت در آن به وجود می آید با حالتی به حقیقت و طبیعت خود میل دارد که همان امر کردن به بدی هاست، و با حالت دوم به خوبی ها میل دارد، بر حسب حقیقت و طبیعتش، خوبی را و بر حسب عادتش بدی ها را ملامت می کند.

مرتبۀ ی چهارم: نفس مطمئنۀ، وقتی نفس اماره طبیعت خود را رها کند و به طبیعت عقل عادت کند به مانند خواهر او می شود عقل به وی یاد داده آن چه را که خدایش یاد داده است و او نیز آن را فراگرفته و به کارهای خیر متخلق شده است، و این است تأویل (فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَأَخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفِصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ^۱) یعنی اگر مشرکان توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند در این صورت برادران دینی شما هستند. در این حالت است که عقل از کار او راضی است و از صید او میل می کند چنان که در تأویل (تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ^۲) آمده است یعنی به سگ ها می آموزید از آن چه که خدای تعالی به شما آموخته است.

خدای تعالی به عقل آموخته است که بنده، مالک چیزی نمی شود، بلکه هر چه به دست آورد مال صاحب اوست و از آن چه صید می کند نمی خورد مگر همان را که صاحبش می خوراند، و دنبال شکاری نمی رود تا صاحبش اجازه بدهد و ترک می کند وقتی صاحبش امر می کند ترک کند، این حال عقل است در برابر خدای تعالی، و همین هم حال بنده است در برابر صاحب خود. به این جهت خدای تعالی در باره ی سگ های دست آموز فرموده است: به سگ هایتان به طوری

۱ - توبه ۱۱ .

۲ - مائده ۴ .

که خدا به شما یاد داده، یاد دهید از صیدی که می گیرند چیزی را نخورند و زمانی که شکار را ببینند به سمتش نروند تا این که شما اجازه بدهید، و وقتی دستور دادید ترک کنند رها کنند، وقتی چنین بودند تعلیم یافته اند در قرآن فرموده است: (وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكَلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ) یعنی برای شما هر چیز پاکیزه ای حلال شده، همین طور صیدی که سگان برای شما شکار می کنند و نگه می دارند سگانی که به آن ها یاد داده اید آن چه را خدا به شما یاد داده است، بخورید از آن چه برای شما نگه داشته اند و نام خدا را به آن شکار یاد کنید. خدا به شما یاد داده است که بنده، با صاحبش رو راست نمی باشد مگر به طریقی که به شما یاد دادیم.

نفس نیز چنین است وقتی عقل به او بیاموزد، که به دلخواه عمل نکند مگر به نحوی که او امر می کند و وقتی به ترک امر کند ترک کند و زمانی که (نه) به دلخواه (بلکه) با امر او عمل کند در واقع برای او عمل کرده است، و چنین است این نفس، وقتی به دستور عقل و بر حسب تعلیم او عمل کند این نفس به اخلاق عقل عادت کرده و در آن ثابت مانده و مطمئن است.

مرتبه ی پنجم: نفس راضیه، خدای تعالی پس از آن که نفس به مرتبه ی اطمینان رسید در رضا را به روی آن باز می کند در آن حالت، هر چه از عدل یا فضل بر او برسد راضی می شود و این حال رو راست بودن در بندگی است و پایدار ماندن در این وضع یعنی راضی بودن به احکامی که از قدر جاری می شود سبب می شود خدای تعالی از وی راضی باشد، که مرتبه ی

ششم می باشد.

مرتبۀ ی ششم: نفس مرضیه ، حالتی که از راضی بودن خدا از آن یاد کردیم). حالتی که خدای تعالی آن را برای خود اختصاص داده است.

مرتبۀ ی هفتم: نفس کامله، نفسی است که مزاجش به اعتدال رسیده و از اضداد جدا شده چنان که از علی علیه السلام رسیده است، در این مرتبه نفس در هر دو سرای مظهر رحمت الهی است رحمتی که همه را فرا گرفته است.

سوم: نفس لاهوتیه ی ملکوتیه ی کلیه، این نفس قوه ای لاهوتی و گوهری بسیط و ذاتا زنده است، اصل آن عقل است از آن شروع کرده و از آن فرا گرفته و به آن دلالت و اشاره کرده است، و وقتی کامل و شبیه او شد به سویش برمی گردد، موجودات از آن سرچشمه گرفته اند و وقت تکامل به او برمی گردند. او ذات والای الهی و شجره ی طوبی و سدره المتهی و جنة المأوی است هر کس آن را شناخت شقی نشد و هر کس به آن جاهل ماند گمراه گشت^۱. چنان که امیر مومنان علیه السلام علیه السلام در جواب اعرابی گفت وقتی از وی در باره ی نفس پرسید، این نفس لوح محفوظ نام دارد، نفس فلک البروج است و کتاب نیکان که علیون باشند در آن است، در کتاب نیکان صورت های ایشان و صورت گفتار و رفتار و بسیاری از اعتقاداتشان در آن، یعنی در سایه و پرتو آن وجود دارند، و آن در حقیقت نفس امام علیه السلام و نفسی است که خدای تعالی آن را به خود نسبت داده و آن را نفس خود نامیده است، و به این جهت امام علیه السلام فرموده است: (ذات الله العلیا).

۱ - شرح الاسماء السنی از سبزواری ۴۶ / ۲ و و التعلیقہ علی الفوائد قمی ۱۱۱ و شرح الاربعین قمی

و این که فرموده (اصل آن عقل است) به آن چه ما گفتیم دلالت دارد (هم چنین به گفته ی ما دلالت دارد) گفته ی حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام (تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ) تو از نفس من آگاهی ولی من از نفس تو آگاه نیستم. و در تفسیر تأویل این همان نفسی است که عیسی از آن اطلاع ندارد. و از این کلام حضرت (وقتی کامل شد به سوی او برمی گردد) ظاهر می شود که مراد از این نفس همان می باشد که رحمانیت را فراگرفته است، و همان است که در نفس کامله، نفس در برابر عقل گفتیم، و این مرکب عقل است، پس این نفس از آن عقل است برای این که از اولین مظاهر و از تنزلات او می باشد به دلیل قول آن حضرت که فرمود: موجودات (از آن سرچشمه گرفته اند). و در این اشکالی نیست الا این که این، رکنی از مظهر رحمانیت از چهار رکن است بنا بر این، مجموع چهار رکن همان عرش است بر خلاف این، زیرا همه با هم (یعنی این رکن با ارکان دیگر) مظهر تام هستند. این نفس به علاوه ی آن چه با آن قائم است در مثل مانند زید می باشد، و این چهار رکن مانند جاذبه و هاضمه و دافعه و ماسکه در زید هستند در واقع حقیقت زید از همین چهار قوا، مرکب می باشد.

و این نفس همان است که امیر مومنان علیه السلام در جواب سؤال کمیل گفته است: (و کلیه ی الهیه، پنج نیرو دارد: زیبایی در نابودی، نعمت در بدبختی، عزیز بودن در خواری، نداری در بی نیازی و صبوری در گرفتاری و دو خاصیت دارد رضا و تسلیم. این نفس مبدئش از خداست و به او برمی گردد خدای تعالی فرمود: (و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) و روحم را در او دمیدم، و فرمود:

(أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً)^۱ ای روح مطمئننه به سوی خدایت راضی برگرد.

چهارم: نفس ناطقه ی قدسیه و آن قوه ای لاهوتی است آغاز ایجادش زمان ولادت دنیویه و مقرش علوم حقیقیه ی دینیّه و موادش تأییدات عقلی است، فعلش معارف ربانی و سبب فراقش موقعی است که آلات جسمانی خلل می پذیرند، وقتی جدا شد به آن بر می گردد که از آن آغاز شده، برگشتنش به صورت مجاورت است نه ممازجت، امیر مومنان علیه السلام این را در جواب اعرابی گفت^۲ و در جواب به کمیل بن زیاد نخعی گفت: (برایش پنج قوا وجود دارد فکر و ذکر و علم و حلم و هوشیاری، و انگیزه ای برایش نیست و شبیه ترین اشیاء به نفوس فلکی است و دو خاصیت دارد یکی پاکیزگی و دومی حکمت.^۳

می گویم: جایز است بین این و بین ماهیتی که گذشت و از آن به (انا) تعبیر می شود یگانگی باشد، و جایز است بین ماهیت و بین این مغایرت باشد چون مراد از آن عین، یعنی حقیقت جامعه برای این و برای وجود است، و مراد از این قوه ی متقومه به آن وجودی است که از آن به ماده تعبیر می شود، یعنی حصه ی حیوانیه ای که عبارت از صورت اجابت دعوت حق همان حصه و هیئت ممیزه ی آن با حدود شریفه و مشخصات کریمه ی لطیفه است مانند علم و حلم و صدق و تقوی و مروت و اطاعت و سخاوت و غیر این ها از حدود تقدس و حکمت.

پنجم: نفس حیوانی، این نفس قوه ای فلکی و حرارتی غریزی است اصلش از افلاک می باشد و آغازش از زمان ولادت جسمانی

۱ - فجر ۲۷ و ۲۸.

۲ - الکلمات المکتونه ۷۶ و شرح اسماء الحسنی ۴۶/۲. و التعلیقہ علی الفوائد الرضویه ۱۰۷.

۳ - التعلیقہ علی الفوائد الرضویه ۱۰۷ و همان منابع قبلی.

است فعلش زنده بودن و حرکت داشتن و ظلم کردن و غضب کردن و غلبه جستن و به دست آوردن مال و منال و شهوات دنیوی است، مقررش دل است و سبب جدا شدنش اختلاف متولدات است و وقتی جدا شود به آن جا که از آن آغاز کرده برمی گردد برگشتنش مماجبت است و نه مجاورت، صورتش معدوم و وجود و فعلش باطل و ترکیبش مضمحل می شود.

این کلام آن حضرت است در حدیث اعرابی، و در جواب کمیل گفته است: روح حسی حیوانی، پنج قوه دارد شنیدن، دیدن، بوییدن، چشیدن و لمس کردن و دو خاصیت دارد رضا و غضب، و مرکز انبعاثش قلب است.^۱

این گفته ی حضرت علیه السلام (اصل آن افلاک است) یعنی اصل حرکت و جرمش، از آن است چون بخاری است که از طبایع چهارگانه ی وابسته به خون زرد در بخش داخلی قلب صنوبری از جانب چپ وجود دارد، این بخار از بخار گرم و خشک یک جزء، و از بخار گرم و تر یک جزء، و از بخار سرد و تر دو جزء، و از بخار سرد و خشک یک جزء گرد آمده و ممزوج شده است، حرارت و رطوبت به یاری تاثیرات اشعه ی ستارگان و عناصر به حال اعتدال پخته و آماده شده است حتی در تلطف و اعتدال با فلک قمر برابری می کند و در آن اثر کرده و با حرکتش به حرکت در می آید.

مثالش تخته ی خشکی است که آن را با فاصله ای در نزدیکی آتش قرار می دهی، حرارت آتش ابتداء رنگ آن را زرد و سپس از شدت حرارت سیاه می کند تا به درجه ای که زغال شود آن گاه آتش بگیرد گرچه آتش با آن تماس نداشته و تنها نزدیک آن بوده است، وضع این بخارها نیز چنین است، چنان که روی

نزدیک این تخته به حرارت، بالاخره مانند آتش شعله ور می شود، این بخارها هم وقتی تلطیف شوند و بپزند به کره ی ماه شبیه می شوند و با حرکت ماه به حرکت می آیند. امام علیه السلام در باره ی نفس ناطقه فرمود: (و بدو ایجادش از زمان ولادت دنیوی است) و در باره ی نفس حیوانی فرمود: (ابتدای ایجادش زمان ولادت جسمانی است) زیرا نفس ناطقه هیئت ادراک و معرفت و علم و فهم می باشد بنا بر این وقتی به وجود می آید که مبادی اسباب تمییز پیدا می شوند یعنی زمان ولادت دنیوی.

و اما روح حیوانی حسی، از لوازم جسم است، زیرا جسم حیوانی عموماً از حرکت حسی خالی نیست به این جهت حضرت علیه السلام آن را همراه جسم بیان کرد و گفت: (ابتدای ایجادش ولادت جسمانی است.

ششم: روح نباتی، این روح قوه ای است که اصل آن طبایع چهار گانه است ابتدای ایجادش زمانی است که نطفه بسته می شود مگر آن کبد است و ماده اش شیره ی غذاهاست، کارش رشد و نمو و زیاد شدن و سبب جدایی اش گوناگونی متولدات می باشد، وقتی برگشت به همان می پیوندد که از آن آغاز شده و با آن ممزوج می شود نه این که در کنارش باشد. این سخن حضرت به اعرابی است. و جواب آن حضرت علیه السلام به کمیل این است: (این روح پنج نیرو دارد ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه و مربیه، و دارای دو خاصیت است افزایش و کاهش، و محل بروزش کبد می باشد.^۱

می گویم: به نحوی که یاد کردیم روح حیوانی حسی، از

۱ - بحار الانوار مجلسی ۵۸ / ۸۵ و مستدرک سفینه ۱ / ۱۱۳ و تفسیر صافی ۳ / ۱۱۱ و مجمع النورین مرندی ۴ / ۳۴۸.

موادی ترکیب یافته است. از داشتن جزئی حرارت، و جزئی هواء و جزئی خاک و دو جزء آب ناگزیر است، اجزاء در زمینش جمع می شوند و با حرارت و رطوبت فصل حل می شوند و هر چهار یک غذا می شوند، و در اثر حرارت و رطوبت نمو را شروع می کند و زمانی که جدا شود به همان جا برمی گردد که از آن آغاز شده و با آن ممزوج می شود نه که در مجاورت آن باشد، یعنی اجزاء آتشی به عنصر آتش مخلوط می شود و اجزاء هوایی با عنصر هواء در می آمیزد و اجزاء آب به آب و اجزاء خاک به خاک آمیخته می شود. مشخصات و وجه تمایز اجزاء نابود می شود و هر جزء به اصل خود درمی آمیزد. و به ظاهر نفس مورد نظر در این جا، سومی است یعنی نفس لاهوتیه ی ملکوتیه ی کلیه که لوح محفوظ نامیده می شود، این نفس چنان که مولی الموحدین امیر مومنان علیه السلام وصف کرده نفس شریف خودشان است و به این جهت فرموده است: (فهي ذات الله العليا و شجرة طوبى و سدرة المنتهى و جنة المأوى)^۱

و علت این که فرمود: (فهي ذات الله) این است که آن ذات را خدای تعالی خلق کرده و به لحاظ شرف دادن آن را به خود نسبت داده است برای این که در هیچ حالی از حالاتش برای غیر خدای تعالی نیست و این قول خدای تعالی است که فرمود: (وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي)^۲ و در انجیل است که فرمود: (خلقتك لاجلي و خلقت الاشياء لاجلك) و امیر مومنان علیه السلام (در نامه اش به معاویه نوشت: (نحن صنائع الله و الخلق بعد

۱ - در زیارت امیر مومنان و امام حسین علیهما السلام علی شجرة طوبی و سدرة المنتهى و در زیارت

امام عصر علیه السلام یا ناظر شجرة طوبی و سدرة المنتهى در بحار ج ۹۸ -

۲ - طه ۴۱.

صنائع لنا)^۱ یعنی که ما برای او خلق شده ایم و خلق برای ما خلق شده اند، و همه ی جان ها از این نفس، به پرتوی از منیر میمانند بنا بر این، جان جان هاست چنان که از آن حضرت نقل شده که (انا ذات الذوات و الذات فی الذوات للذات. خلاصه مثل آن چه در وجه اول گذشت معنی این می شود که آن چه برایم عزیز است به نفس شما فدا می کنم از بین نفس های دیگر مخلوقات، یا فدا می کنم به نفوسی که در دیگران دارید چنان که می گویی فدا می کنم عزیزانم را به روحی که در بدنت داری، بنا بر وجه اول مغایرتی صدق می کند که به لحاظ تخصیص به همانندی شایسته است و بنا بر وجه دوم ظرفیت تکمیل می شود هرگاه ربوبیت را در نظر بگیری.

اگر نفوس دیگران ظرف فرض شود از این نظر که (نفس ایشان) مربی آن ها می باشد مفروض ظرف افعال نفوس ایشان علیهم السلام خواهد بود و ظرف آثاری که به نفوس خلق مربوطند با صنع و با مواد و با صورت های شئون آن ها، یعنی عزیزانم را فدا می کنم به افعال نفوس ایشان و به مدد رسانی هایشان و اثر گذاری هایشان در جان های دیگران، زیرا به امر خدای تعالی یا به یاری وی سبحانه، صنع را به غایت محکم ساختند چنان که خدای تعالی گفته است: (فاسْأَلُكَ سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا)^۲ زنبور عسل به نحوی که خدای تعالی به وی الهام کرده و آموخته است کار خود را در نهایت اتقان انجام داده و راه های او را به خواری رفته و عسل و موم را گرد آورده است، و این مثال اهل بیت علیهم السلام و مثال کار ایشان می باشد با تسبیح و تهلیل و تمجید ایشان، فرشتگان تسبیح و تهلیل و تمجید حق

۱ - رسائل کرکی ۱۶۲/۳ و مشارق انوار الیقین ۲۸۳.

۲ - نحل ۶۹.

را گفتند و همین طور دیگر مخلوقات الهی، و اگر ایشان علیهم السلام نبودند خدا شناخته نمی شد و اگر نبودند خدای تعالی عبادت نمی شد و اگر نبودند خدای تعالی خلقی را نمی آفرید، حال که خلق شده اند به سبب ایشان خلق شده اند و به سبب ایشان روزی داده شده اند، خدای تعالی به سبب ایشان آسمان را نگه داشته که به غیر اذن او بر زمین نیفتد به سبب ایشان زنده می کند و به سبب ایشان می میراند و به سبب ایشان مردگان را محشور می کند به سبب ایشان گیاهان و درختان را می رویاند و به سبب ایشان از آسمان باران می باراند و به سبب ایشان خلقت را آغاز کرده و به سبب ایشان به پایان می برد ولی ایشان را سر خود نگذاشته تا خودسرانه عمل کنند بلکه به مدد او عمل می کنند (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) در گفتن هم از خدا پیش نمی افتند و ایشان به فرمان او و بر طبق آن عمل می کنند، خدای تعالی غیر ایشان را برای خلقت بازو قرار نداده تا بی ایشان عمل کند، بلکه هر چه را بخواهد به سبب ایشان عمل می کند و کاری را نمی کند مگر به سبب ایشان، زیرا ایشان محل های مشیت و زبان های اراده ی وی سبحانه و تعالی هستند.

و قول آن حضرت علیه السلام : و آثارکم فی الآثار و قبورکم فی القبور

می‌گوییم: خدای تعالی گفته است: (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) یعنی آن چه پیشاپیش انجام داده‌اند و آثارشان را می‌نویسیم، مراد از آثار، اعمال انسان‌ها و رسوم آن‌هاست یا رد پاهای آن‌هاست زمانی که در انجام اعمالشان برمی‌دارند یعنی ما چیزی از احوال ایشان را ترک نمی‌کنیم حتی رد پاهای آن‌ها را می‌نویسیم، یا منظور اثرهای اعمالی است که در روزی هایشان، اجل هایشان، عمرهایشان، دل هایشان، در روح و جان و جسمشان، و در همه‌ی حالاتشان می‌گذارند، حتی چیزهای ریز و درشت را نمی‌اندازیم همه‌ی آن‌ها را ثبت و ضبط می‌کنیم، یا آثار هدایت یافتنشان، آموختنشان، علومشان، هدایت کردنشان و گمراه کردنشان و غیره را می‌نویسیم.

بنا بر این مراد از آثار ائمه‌علیهم‌السلام با توجه به این که از آیه اقتباس شده عبارت است از: عزیزانم را فدا می‌کنم از بین اعمال و اقوال و احوال و علوم و امثال این‌ها به اعمال و اقوال و احوال و علوم و... شما، زیرا آثار گفته می‌شود به تمامی آن چه که کارهای باطنی ایشان مانند اعتقادات و معارف

توحیدی مثل شناختن صفات افعال حضرت حق و اثرات آن‌ها و نبوت پیامبران و ولایت اولیاء و آن‌چه در دنیا و آخرت بر آن‌ها مترتب است، و به همه‌ی آثار ی که افعال ظاہری ایشان گذاشته است از امر و نہی و آداب و ہر چہ کہ ثواب یا عقابی را سبب شدہ است یا دل‌ہایی را با اعمال شایستہ روشن نمودہ یا سبب سیاهی دل‌ہایی با کردارہای ناپسند گذشتہ است. و بہ آثاری کہ علوم و سنن و کلمات حکمت آمیز و رفتار پسندیدہی ایشان گذاشتہ و سبب حرکت و سکون در اعمال و اقوال دنیوی و اخروی دوستانشان شدہ است و یا در ظاہر و باطن موجب تحریک و تسکین دل‌ہای آنان بودہ است. چون در ہمہ‌ی این امور ایشان مبدء و معاد بہ شمار می‌روند، علت فاعلیہ بہ سبب ایشان است و علت مادیہ از شعاع و ظل ایشان است و علت صوریہ بر حسب قابلیت‌ہای اشیاء (و اشخاص) در خیر و شر بہ سبب ایشان است و با توجہ بہ این کہ خدای تعالی ہمہ را بہ خاطر ایشان آفریدہ علت غایی ہم ایشان ہستند. اما (آن چہ گفتیم) در دوستان و پیروانشان و در طاعات و خیرات ظاہر است، اما در دشمنان و پیروان دشمنانشان و انواع شرہا و معصیت‌ہا (نیز مسئلہ بہ ہمین صورت است) زیرا وجود این‌ہا مشروط بہ وجود اضداد آن ہاست، چنان کہ اصل ائمہ علیہم السلام نور است و اصل شیعیان و دوستان و پیروانشان و ہم چنین اصل طاعات و خیرات ہمہ نور است و اصل نور شیعہ و دوست و تابع ذات مقدس ایشان می‌باشد و نور طاعات و خیرات آن‌ہا فرع نور اعمالشان علیہم السلام می‌باشد. ہم چنین اصل دشمنان ایشان ظلمت است و ریشہ‌ی ظلمت پیروان دشمنانشان، فرع و اثر دشمنانشان می‌باشد و اصل و ریشہ‌ی انواع شرہا و گناہان، اثر و فرع اعمال دشمنانشان است

مثلا امام علیه السلام نور است و ریشه ی نور شیعیانشان فرع و اثر نور ذات امام علیه السلام است، و اصل نماز نور است که فرع و اثر ولایت و اعمال امام می باشد، اصل دشمنانشان، ظلمت است و اعمال زشت (پیروان ایشان) فرع و اثر اعمال دشمنانشان می باشد که مقام ائمه را غصب کرده اند، پیروانشان از این نظر در کارهای زشت از ایشان پیروی می کنند که اصلشان ظلمت است ظلمتی که فرع و اثر متبوعانشان می باشد.

بعضی از آن را که ذکر کردم امام جعفر صادق علیه السلام در نامه ای طولانی به مفضل بن عمر نوشته است، چنان که حسن بن سلیمان حلی در مختصر بصائر سعد اشعری با سندش به مفضل نقل کرده است، مفضل به امام علیه السلام نامه ای نوشته و در آن سؤال کرده است از عقیده ی گروه هایی که گمان می کنند: (دین شناختن رجال است اگر کسی بشناسد که نماز مردی است نماز را برپا داشته است، حتی اگر نماز نخواند! و همین طور اگر کسی بشناسد که زنا مردی است دین را برپا داشته است و اگر چه مرتکب زنا بشود! و نامه در این باره طولانی است.

امام علیه السلام جواب مفصلی نوشته که بخشی از آن چنین است: (به تو خبر می دهم هر کس به این صورت معتقد باشد که نوشته ای و سؤال می کنی او در نزد من به خدای تعالی شریک قرار داده و شرکش واضح است و شکی در آن نیست و برایت خبر می دهم که این قول از قومی است که در باره ی آن چه شنیده اند از اهلش نیندیشیده اند، و خود نیز نتوانسته اند معنی آن را بفهمند، و حدود شنیده ی خود را نشناخته اند و طبق نظر خود و به اندازه ای که عقلشان می رسیده برای این اشیاء حدودی را تعیین کرده اند، و به خدا و

پیامبرش دروغ گفته و افتراء بسته اند و نسبت به وصی جسارت کرده اند در ثبوت نادانی ایشان همین کفایت می کند). تا این که نوشته است: (حقایقی را به تو خبر می دهم، خدای تعالی برای خودش اسلام را به عنوان دین اختیار فرمود و با آن از خلقش راضی شد و از کسی غیر آن را نمیپذیرد و پیامبرانیش را با همین دین برانگیخت و فرمود: (و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّل) ^۱ بر این مبنا و با همین دین پیامبرانیش و محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد، بخش برتر دین، معرفت پیامبران و قبول ولایت ایشان می باشد و برایت خبر می دهم که خدای تعالی تا روز قیامت حلال را حلال و حرام را حرام کرد معرفت پیامبران و ولایت ایشان و اطاعت کردن از ایشان حلال است، پس حلال همان است که حلال کردند و حرام همان است که حرام کردند، اصل دین ایشان هستند، و فروع حلال از ایشان می باشد و آن سعی ایشان است، و از فروع ایشان است که شیعیان و اهل ولایت خود به حلال امر می کنند از خواندن نماز و دادن زکات و گرفتن روزه ی ماه مبارک رمضان و حج و عمره ی خانه ی خدا و تعظیم حرمت و شعائر و مشاعر الهی، مسجد الحرام، ماه حرام، طاهر بودن، غسل جنابت، مکارم و محاسن اخلاق، و همه ی کارهای نیکو) و سپس از این ها نوشته است: خدای تعالی در قرآن فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يُعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ^۲ خدای تعالی به عدل و نیکوکاری و به بذل به خویشان امر می کند و از کارهای زشت و ناپسند و ظلم باز می دارد و شما را موعظه می کند شاید متذکر شوید.

۱ - اسراء ۱۰۵.

۲ - نوحی ۹۰.

پس دشمنانشان همان حرام است و دوستان ایشان تا روز قیامت در امر ایشان داخل هستند بنا بر این، آن‌ها زشتی‌های ظاهر و باطن می‌باشند شراب و قمار و زنا و ربا و خون و مرده و گوشت خوک‌اند، حرامی که حرام شده و اصل و ریشه‌ی همه‌ی حرام‌ها آن‌ها هستند، اصل و ریشه‌ی شرند و همه‌ی شاخه‌های شر از ایشان است، و حرام از این شاخه هاست و حلال دانستن حرام‌ها نیز از ایشان می‌باشد، تکذیب پیامبران و قبول نکردن اوصیای ایشان و انجام دادن کارهای زشت مانند زنا و دزدی و شرابخواری و خوردن مال یتیم و ربا خواری و نیرنگ و خیانت و ارتکاب حرام‌ها و انجام انواع گناهان، از شاخه‌های ایشان می‌باشد. و خدای تعالی به عدل و احسان و نیکی به خویشان یعنی دوست داشتن اقربای پیامبر صلی الله علیه و آله و اطاعت کردن از ایشان امر کرده، و از زشتی و ناپسند و ظلم نهی فرموده و این‌ها دشمنان پیامبران و دشمنان اوصیای ایشان هستند؛ از دوستی و اطاعت کردن ایشان نهی کرده (يَعْظِمُ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^۱ و شما را نصیحت می‌کند شاید به یاد داشته باشید. و به تو خبر می‌دهم که اگر به تو بگویم فاحشه و خمر و میسر و زنا و مرده و خون و گوشت خوک مرد است و من می‌دانم که خدای تعالی این اصل و فرع آن را حرام کرده و از آن نهی کرده است و ولایت او را چنان قرار داده که کسی بتی و شریکی غیر خدا را بپرستد، هر کس مردم را به عبادت خود فرا بخواند مثل فرعون است که می‌گفت: (اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)^۲ من پروردگار شما هستم. همه‌ی این‌ها به وجهی است که اگر بگویم وی مردی است او و کسی

۱ - نحل ۹۰.

۲ - نازعات ۲۴

کہ از وی تبعیت می کند به سوی جهنم می رود و ایشان مَثَلِ قبول خدای تعالی هستند که فرموده است: (إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ) خدای تعالی خوردن مرده و خون و گوشت خوک را به شما حرام کرده است، راست گفته ام.^۲ می گویم: این حدیث، مضمون هایی از این نوع و غیر آن را در بردارد، و صریح است در آن چه در این شرح گفتیم و خواهیم گفت، چیزهایی از اسرار آل محمد علیهم السلام، که دل ها از آن ها متنفر هستند، البته تنفر از ضعف ایمان ناشی می شود و اما دوستی که ادعا می کند ایشان را امام می داند و قبول دارد که اطاعت کردن از ایشان واجب می باشد و پذیرفته است که ایشان علیهم السلام نسبت به مومنان اولویت یعنی ولایت دارند، بر وی واجب است وقتی خبری از ایشان رسید با همان روشی که خبر وضوء در همان یک کتاب رسیده و به عنوان واجب به آن عمل می کند آن را قبول کند و به مضمونش معتقد شود و اگر عقلش بنا به دلیلی آن را نمی پسندد به اهلش برگرداند و بگوید: ایشان به آن چه فرموده اند داناترند و اگر بدون هیچ دلیلی آن را نپسندد با هوای نفس خود مخالفت کند چون واجب است اعتقاد کند که ایشان از وی داناترند و (و آن چه را می گویند) به نظر و رأی خود نمی گویند بلکه (هر چه بگویند به نقل) از رسول الله صلی الله علیه و آله می گویند. و در بصائر بسندش از عنبسه روایت کرده که مردی از امام صادق علیه السلام مساله ای را سؤال کرد و امام علیه السلام جواب داد. آن مرد گفت: اگر چنین باشد و چنان باشد حکمش چه خواهد بود؟ امام فرمود: هر گاه در باره چیزی به تو جواب

۱ - مائده ۳ و بقره ۱۷۳.

۲ - بصائر الدرجات ۵۴۹ و خاتمه مستدرک ۱۱۸/۴ و بحار ۲۴/۲۸۹.

دادم آن چه گفتم از رسول الله صلی الله علیه و آله است به رأی و نظر ما ن چیزی نمی‌گوییم.^۱

و در بحار از کتاب سلیم بن قیس نقل شده که امام زین العابدین علیه السلام به ابان بن ابی عیاش گفت: ای برادر عبد قیس، اگر امری برایت روشن بود آن را بپذیر در غیر این صورت سکوت کن تا سالم بمانی، و علم آن را به خدای تعالی موکول کن، زیرا در این صورت از بین آسمان و زمین وسیع تر هستی.^۲

و احادیث در این مورد در حد استفاضه است و اگر از ایشان نپذیری مگر چیزی را که عقلت قبول دارد از رسول الله صلی الله علیه و آله نپذیرفته‌ای و نه از خدای تعالی پذیرفته‌ای، و با ادعای تشیع هیچ عذری در نپذیرفتن نداری، مگر این که احتمال بدهی خبر از ایشان نرسیده است یا با ضعیف بودن سندش یا با مخالف بودن با مذهب یا مجهول بودن کتاب، و این مورد گاه برایت اتفاق می‌افتد و نه همیشه، بنا بر این توضیح، اگر حدیثی را در کتاب کافی مثلاً در باره ی وضوء دیدی و معارضی داشت الا این که سند اولی مثلاً صحیح تر بود به همان اولی عمل می‌کنی و در آن توقف نمی‌کنی و مرجحی غیر از صحت سند نداری و حال آن که صحت را با عقلت درک نمی‌کنی تا خبری را که رد می‌کنی غیر موافق عقلت باشد. و اگر حدیثی یا ده حدیث در کافی با سند صحیح بود و معارضی غیر از عقلت نداشت چون معنای آن را درک نمی‌کنی در این صورت برایت سزاوار است چنان که می‌پذیری حدیثی را که معارض داشت با این که معنی آن را درک نمی‌

۱ - بصائر الدرجات ۳۲۱ و جامع احادیث الشیعه ۱۲۹/۱ و بحار الانوار ۲/۱۷۳ .

۲ - جامع احادیث الشیعه ۳۲۹/۱ و بحار الانوار ۲/۲۱۱ و وسائل الشیعه ۲۷/۱۶۶ .

کنی فقط برای این که سندش صحیح بود ده حدیث صحیح را بپذیری که مانعی غیر از عدم درک آن ها نداری، و این مانند حدیث وضوء است که معارض دارد و درک نمی کنی ولی می پذیری، بلکه پذیرفتن این ده حدیث اولویت دارد که معارض هم ندارد و حال آن که در حدیث وضوء معارض وجود دارد، تو در احکام شریعت که عقل چیزی از آن را درک نمی کند حکم را با یک حدیث که معارض دارد می پذیری و با آن به خدای تعالی عبادت می کنی و می گویی در حق من و در حق مقلدین من این حکم خدای تعالی است و حکمی را تأسیس می کنی و آن را برای خودت و برای دیگران اجرا می کنی ولی احادیث زیاد بخصوصی را انکار می کنی. اگر بگویی: عقل آن ها را انکار می کند.

می گویم: اگر عقل خودت و عقل امثالت را می گویی بگو: من نمی دانم، نگو آن ها را به دیوار بزنید، یا نگو: این ها از احادیث غالیان یا از احادیث اهل تفویض است، برای این که مومن و عارف به آن ها زیاد و بی شمار هستند، اگر بخواهی بفهمی از ایشان پرس و از ایشان یاد بگیر و خیال نکن بزرگی و از یادگیری بی نیاز هستی چنان که عوام در باره ی تو چنین فکر می کنند، و تو در پیش خودت و در نزد خدای تعالی کوچکی و به یادگیری نیاز داری، زیرا به اجمال این احادیث اقرار داری و هر حدیثی را که آن ها را به صورت اجمال تأیید کند تصدیق می کنی اما آن چه اجمالش را می پذیری وقتی تفصیل داده شوند انکار می کنی، چون احادیث صحیحی را می شنوی که در کتاب های معتبر آمده اند و هیچ کس مجمل آن ها را منکر نمی باشد بلکه همه اجمال آن ها را بدون شیک و تردید می پذیرند، مانند این سخنشان که گفته اند: (إِنَّ أَمْرَنَا هُوَ الْحَقُّ وَ حَقُّ الْحَقِّ وَ هُوَ الظَّاهِرُ وَ بَاطِنُ الظَّاهِرِ وَ بَاطِنُ البَّاطِنِ وَ

هُوَ السِّرُّ وَ سِرُّ السِّرِّ وَ سِرُّ الْمُسْتَسِرِّ وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ^۱) امر ما حق است، حق حق است، و آن ظاهر است و باطن ظاهر و باطن باطن، و آن سر است و سر سر و سر مستسر و سر پوشیده با سر. و احادیث در این معنی زیاد است و مانند قول آن حضرات علیهم السلام: (إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ^۲) امر ما مشکل است مشکل آفرین است، آن را غیر از فرشته ی مقرب یا نبی مرسل یا مومنی که دلش با ایمان امتحان شده تحمل نمی کند. و باز گفته اند: (إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ وَعَرٌّ^۳) حدیث ما مشکل است مشکل آفرین و سخت است. (إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ أَوْ مَدِينَةٌ حَصِينَةٌ قَالَ عَمْرُو فَقِيلَتْ لَشُعَيْبٍ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ أَيُّ شَيْءٍ الْمَدِينَةُ الْحَصِينَةُ قَالَ فَقَالَ الصَّادِقُ ع عَنْهَا فَقَالَ لِي الْقَلْبُ الْمُجْتَمِعُ^۴) حدیث ما مشکل و مشکل آفرین است، آن را تحمل نمی کند مگر فرشته‌های که مقرب باشد یا پیامبری که مرسل است یا بنده ای که قلبش با ایمان امتحان شده باشد و در روایتی است یا کسی که ما بخواهیم یا شهری که دارای حصار محکم باشد. عرض شد؟ شهر دارای حصار محکم چیست؟ فرمود: دلی که مطمئن باشد.

و در حدیث دیگری است که (إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ خَشِنٌ مَخْشُوشٌ فَانْبِذُوا إِلَى النَّاسِ نَبِيذًا فَمَنْ عَرَفَ فَرِيدُوهُ وَ مَنْ أَنْكَرَ فَأَمْسِكُوا لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا ثَلَاثٌ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ

۱ - بصائر الدرجات ۴۹ و مختصر آن ۲۹۱ و بحار الانوار ۲/ص ۷۱ و مکیال المکارم اصفهانی ۲۹۵/۲ و العوالم ۳/۳۱۴.

۲ - قرب الاسناد ۲۱ و کافی ۱/۴۰۱ و نهج البلاغه خ ۱۸۹ و الاصول الستة ۹۱.

۳ - مختصر بصائر ۲۸۸ و خود بصائر ۲۲ و بحار ۲/۱۹۲ و العوالم ۳/۵۰۶.

۴ - امالی صدوق ۵۲ و معانی الاخبار ۱۸۹ و مختصر البصائر ۱۲۸.

امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ^۱۔ حدیث ما مشکل و مشکل زاست (به شتری می ماند که) خشونت دارد (و با وارد کردن چوبی در بینی آن باید آن را) لگام دار (کرده) به مردم بگویند اگر دیدید طرف قبول می کند زیادش کنید و اگر دیدید انکار کرد امساک کنید، آن را تحمل نمی کند مگر سه تن، یا فرشته ی مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده ای که خدای تعالی دل وی را با ایمان آزموده است.

و در حدیث دیگری است که: (حَدِيثٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْوِيهِ وَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ فَفِيهَا حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا وَ أَنْ الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا لَتَنْصَرِفَ عَلَيَّ سَبْعِينَ وَجْهًا لَنَا مِنْ جَمِيعِهَا الْمَخْرَجُ^۲) حدیثی را بفهمی بهتر از آن است که هزار حدیث را روایت کنی، و مردی فقیه نمی شود مگر این که معاریض کلام ما را بشناسد، کلمه ای از سخنان ما به هفتاد وجه برمی گردد، که برای ما از همه ی آن ها راه بیرون رفتن وجود دارد.

در بصائر الدرجات از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام فرمود: لَا تُكْذِبُوا بِحَدِيثِ آتَاكُمْ أَحَدٌ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ مِنَ الْحَقِّ فَتُكْذِبُوا اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ^۳) تکذیب نکنید حدیثی را که یکی بر شما می آورد، چه می دانید شاید از حق رسیده باشد و خدای تعالی را در بالای عرشش تکذیب کرده باشید.

و در همان کتاب از امام ابو الحسن امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که حضرت در نامه ای نوشت: (وَلَا تَقُلْ لِمَا بَلَغَكَ عَنَّا وَ تُسَبِّبِ الْإِنْيَا هَذَا بَاطِلٌ وَ إِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ مِنَّا خِلَافَهُ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لِمَا قُلْنَا وَ عَلَيَّ أَيُّ وَجْهِ وَ صَفْنَا^۴) و به آن چه از ما به تو

۱ - بصائر الدرجات ۴۱ و بحار الانوار ۱۹۳/۲ و ۲۵۳۴۶ و ۳۴۷ و مکمال المکارم ۴۲۵/۱.

۲ - معانی الاخبار ۳ و بحار الانوار ۱۸۴/۲.

۳ - بصائر ۵۵۸ و بحار الانوار ۱۸۶/۲.

۴ - کافی ۱۲۵/۸ و بحار ۱۸۶/۲ و جامع احادیث الشیعه ۵۵۵/۱۴.

رسیده و به ما نسبت دارد نگو این باطل است و اگر چه خلاف آن را از ما می‌دانی، چون نمی‌دانی برای چه آن را گفته ایم و به چه صورت توصیفش کرده ایم.

و از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: (وَ اللَّهُ إِنَّ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْرَعَهُمْ وَ أَفْقَهُهُمْ وَ أَكْتَمَهُمْ لِحَدِيثِنَا وَ إِنَّ أَسْوَأَهُمْ عِنْدِي حَالًا وَ أَمَقَّتَهُمْ لِلذِّي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسِبُ إِلَيْنَا وَ يُرَوِّي عَنَّا فَلَمْ يَقْبَلْهُ إِشْمَازَ مِنْهُ وَ جَحَدَهُ وَ كَفَرَ مِنْ دَانَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَ إِلَيْنَا أَسْنَدَ فَيَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجًا عَنَّا وَ لَا يَتَنَا^۱) به خدا سوگند، محبوبترین یارانم در پیش من کسی است که از همه پرهیزکارتر فهمیده تر و رازدارتر به حدیث ما باشد، و بد حالترین و میغوضترینشان در نزد من کسی است که وقتی بشنود حدیث از ماست و به ما نسبت دارد آن را قبول نکند و نفرت نشان دهد و آن را انکار نماید و کسی را تکفیر کند که به آن اعتقاد داشته باشد، و نمی‌داند شاید حدیث از ما صادر شده و به ما مستند است و با این کارهایش از ولایت ما بیرون شود.

و در همان کتاب از سفیان بن سمط روایت شده که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: (فدایت شوم مردی از نزد شما به نزد ما می‌آید و از امری بزرگ از شما خبر می‌دهد سینه‌ی ما تنگی می‌گیرد و وی را تکذیب می‌کنیم، حضرت فرمود: آیا از من نقل نمیکنند؟ عرض کردم: بلی، فرمود: به شب می‌گوید روز است، به روز می‌گوید شب است؟ عرض کردم: نه، فرمود: آن را به ما برگردانید چون اگر تکذیب کنی ما را تکذیب می‌کنی.^۲

۱ - کافی ۲/۲۲۳ و وسائل الشیعه ۲۷/۸۷.

۲ - بصائر الدرجات ۵۵۷ و بحار الانوار ۲/۱۸۷.

و در همان کتاب از مفضل بن عمر نقل شده که گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: (پیامبران علیهم السلام به چه چیزی می دانستند پیامبر هستند؟ فرمود: پرده از ایشان برکنار شد، عرض کردم: با چه چیزی مومن می داند مومن است؟ فرمود: با تسلیم بودن به هر چه که به وی برسد.^۱ احادیث به این معنی زیاد است و تو آن ها را قبول داری ولی معنی و تفصیل آن ها را نمی پذیری.

حدیثی از ایشان وارد می شود که معنی آن را عقل درک نمی کند، مومن از راه تسلیم آن را قبول می کند و آن که مومن نیست آن را رد می کند. معنی مقبول این نیست که عقل آن را درک نمی کند چون هر چه را عقل درک کند آن را می پذیرد گر چه حدیث از کافر یا طبیعی مذهب باشد، مراد از مقبول این است که از باب تسلیم در برابر ایشان آن را قبول می کند علم آن را به ایشان برمی گرداند، با اعتقاد به این که عقل ما درک نمی کند همه ی چیزهایی را که می گویند، و اگر چه اعتقاد به آن واجب نیست اگر با ظاهر اعتقاد مخالف باشد، و برایت جایز نیست آن چه را رد می کنی بگویی با ظاهر اعتقاد مخالف است، زیرا آن چه را رد می کنی چنان که اعتقاد داری با اجمال آن موافقی، و تفصیلت با آن مخالف می باشد برای این که عقیده ی اجمالی خود را بر خلاف آن تفصیل می دهی، مثلاً گفته اند: (اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ وَ لَنْ تَبْلُغُوا).^۲

۱ - بصائر الدرجات ۵۴۲ و بحار الانوار ۲۰۱/۲ .

۲ - به خطبه امیر مومنان در مشارق انوار الیقین ۲۵۷ و ۲۵۸ و بحار الانوار ۳۷۰/۹۲ و اقبال الاعمال ۵۲/۲ و مجمع النورین مرندی ۲۱۵ و عیون الحکم و المواعظ ۱۶۷ .

معنی ظریفی بر حدیث اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نُؤَبُّ إِلَيْهِ

معنی حدیث این است که در هر چیزی که به ما نسبت دارد، برای ما ربی را قرار بده، یعنی نه به طور مطلق بلکه در هر چیزی که به ما نسبت می‌دهی ربی برای ما معتقد باش که به سویش بر می‌گردیم، مراد این نیست که در علم برای ما خدایی را معتقد باش یعنی نمی‌دانیم مگر با او، الا این که ما بدون او می‌توانیم و بدون او می‌شنویم، و همین طور، بلکه مراد این است که: ما چیزی را نمی‌دانیم حتی در لحظه‌ی دوم، از آن چه به ما یاد داده است مگر با (تعلیم جدید) او، و به چیزی توانایی نداریم مگر با (اراده‌ی) او و به چیزی حکم نمی‌کنیم مگر به (دستور) او، و چیزی نمی‌خواهیم مگر به (خواست) او، و چیزی را ترک نمی‌کنیم مگر به (فرمان) او، و چیزی اندک یا زیادی از امر دین، یا دنیا و یا آخرت را در اختیار نداریم مگر با (اذن) او، این معنی (اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نُؤَبُّ إِلَيْهِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ... می‌باشد.

در فهم موضوع بکوش و در این سخنان و سخنان قبل در همه‌ی این شرح و در آن چه خواهد آمد تدبر کن که به همین نحو جاری می‌شود و شرح مفصلی است از آن چه به صورت اجمال شنیدی. و سخن سنگینی است که آن را تحمل نمی‌کند مگر فرشته‌ی مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده‌ی مومنی که خدای تعالی دلش را به ایمان آزموده و سینه‌اش را برای اسلام گشوده است^۱ و این است آن نصیحتی که من بر عهده داشتم (رسول خدا فرمودند:) و کل میسر لما خلق له و کل

عامل بعمله^۱ و خدای تعالی فرموده است: (وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲). خدای تعالی کسی را که بخواهد به راه راست راهنمایی می کند.

پس مراد از قول آن حضرت علیه السلام (و آثارکم فی الآثان علوم اهل بیت و رفتارهای ایشان علیهم السلام و انواع امور الهی است که برپا داشته اند که اشاره کردیم، و آن چه برای من عزیز است همه را به آثار شما از بین آثار دیگر فدا می کنم، این ها را فدا می کنم تا مکلفینی که آن ها را نمی پذیرند به آن ها اقتداء کنند، و از ایشان اخذ و از مسلک ایشان پیروی کنند، و از کهنه شدن و از بین رفتن آن ها جلوگیری شود. گر چه آثارشان، در نفس الامر، کهنه نمی شوند و از بین نمی روند برای این که خدای تعالی نگهبان آن آثار است، و چگونه (آثار حیات بخش ایشان) پذیرفته نشود در صورتی که خدای تعالی حیات خلق و رزق ایشان و امر معاش و (معاد و) بقای آن ها را با همین ها قرار داده است، بلکه باران به خاطر آن ها می بارد و مردم به جهت آن ها مورد لطف واقع می شوند و به بهشت وارد می شود هر کس آن ها را قبول کند و به دوزخ می رود هر کس آن ها را رد کند، بلکه آن آثار را هر چیز می پذیرد آیا فکر می کنی یکی از آن ها حیات و روزی و بقا و بر طرف کردن مکاره و مانند این ها را از خود نخواهد؟ همه ی این موارد از چیزهایی است که برایت ذکر کردم، ولی حسودان متکبر به صورتی که گفتم آن ها را قبول نمی کنند. اما به لحاظ ظرف بودن، به ظاهر به نحوی است که گذشت، آثارشان در داخل آثار است، یعنی حقی در نزد همه ی

۱ - بحار الانوار ۲۶/ص ۶ و الزام الناصب ۳۲/۱ .

۲ - بقره ۲۱۳ .

اهل تکلیف نیست مگر این که از ایشان است و باطلی وجود ندارد مگر این که از ایشان نیست.

مرحوم مفید در مجالس خود با سندش از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: اما در نزد هیچ کدام از مردم حقی و صوابی وجود ندارد مگر این که آن را از ما اهل بیت گرفته اند و هیچ کسی حکمی به حق و عدالت نمی دهد مگر این که کلید و باب و آغاز و روش آن از امیر مومنان علیه السلام است، بنا بر این، اگر کارها بر مردم مشتبه شود خطا از جانب ایشان می باشد، و زمانی که به کارهای درستی می رسند از جانب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۱

باز در همان کتاب از یحیی بن عبد الله بن حسن آمده که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم به جمعی از اهل کوفه که در نزدش بودند می گفت: تعجب از مردمی است که می گویند: همه ی علم خود را از رسول الله صلی الله علیه و آله یاد گرفته و با آن هدایت یافته اند و خیال می کنند ما اهل بیت، علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرانگرفته و با آن هدایت نیافته ایم و حال آن که ما اهل بیت او و فرزندان او هستیم، وحی به منزل های ما فرود آمده و علم از نزد ما به مردم رسیده است، آیا فکر می کنید آن ها یادگرفتند و هدایت یافتند؟ و ما نادان ماندیم و گمراه شدیم؟ در حقیقت این محال می باشد^۲

یا از این نظر که ایشان علیهم السلام چنان که اسباب در بین اسباب هستند یعنی در هر مقامی از مراتب وجودات جواهر

۱ - امالی شیخ مفید ۹۶ و بحار الانوار ۱۷۹/۲ .

۲ - امالی شیخ مفید ۱۲۲ و کافی ۳۹۸/۱ .

اسباب اسبابند ہم چنین آثارشان، اسباب آثار دیگران است یعنی آثار دیگران در موادشان و نحوه ی انجام یافتنشان با آثار ایشان برپا می باشد.

و یا از این نظر که ایشان برای تعلیم کلی معلم هستند، بنا بر این، در بین خلق نه کلی مانده و نه جزئی، مگر این که ایشان هر که (و هر چه) را که در چیزی از چیزها اهلیت عمل داشته آگاهی داده اند نسبت به آن چه در باره ی یکی از مخلوقات تصور می شده است، یا با گفتن و یا با عمل کردن. یا از این نظر که ایشان به راهنمایی خدای تعالی راهنما هستند.

یا از این نظر که ایشان (سبب) توفیق اند چون خدای تعالی به شیعیان ایشان ایمان را محبوب کرد و در دل های ایشان آن را زینت و آرایش داد، برای این که محبت از خدای تعالی است و تحیب با ایشان می باشد و تزیین عبارت است از این که خدای تعالی آثار جمالشان را بر پایه و نحوه ای که بخواهد و برای هر کس بخواهد ظاهر فرماید. این که گفتیم در آثار طیبین و طیبات واضح است.

اما بودن آثارشان در بین آثار خبیثین و خبیثات به صورتی است که در گذشته در مانند این موارد اشاره کردیم. زیرا با فضلی که خدای تعالی به ایشان علیهم السلام عطا کرده بود در عمل به کارهای نیک، از اهل خیرات پیشی گرفتند، (اهل خیرات) با تعلیم و هدایت ایشان و به پیروی و اقتداء از آثار آنان، کارهایی نیک انجام دادند. بلکه ایشان سلام الله علیهم مناة یعنی مقدر همه چیز (و همه کس) بودند، افرادی را به حوض هدایت و ولایتشان وارد کردند، و از ورود آنان به حوض دشمنان شیطان صفت و فراخوانان به آتش مانع شدند. و با انجام اعمال

شایسته بر اعمال ناشاسته و خبیث اهل شر سبقت گرفتند، اعمال خوب و پاکیزه ای را انجام دادند تا دیگران به ایشان اقتداء کنند (اما اهل شر) از روی کبر و غرور با ایشان مخالفت کردند و از پیروی ایشان سرباز زدند، پس ایشان مناة یعنی مقدر همه چیز بودند و این‌ها را از ورود به حوض خودشان به لحاظ اعراض خود آنان مانع شدند، زیرا به حوض ایشان وارد نمی‌شود مگر کسی که از ایشان اطاعت و به امر آنان امتثال کند، چون غیر از آن راهی وجود ندارد این از آن جاست که خدای تعالی فرمود: (وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقَرِيِّ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ)^۱ بین ایشان و بین شهرهایی که در آن‌ها برکاتی نهادیم شهرهایی آشکار را برای سیر کردن قرار دادیم و گفتیم: در بین آن‌ها شب‌ها و روزها در حالی که در امان هستید سیر کنید، ولی خدای تعالی لعنت کرد عده ای را که گفتند: (رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ)^۲ خدایا بین سفرهای ما دوری بینداز، یعنی برای ما و برای رسیدن به سویت و برای به دست آوردن رضای خود راهی غیر از راه ایشان قرار بده خدای تعالی خبر داد که ایشان به خودشان ظلم کردند یعنی چیزی را خواستند که در حقشان امکان نداشت یا به واسطه‌هایی ظلم کردند که برایشان در تمامی زمینه‌های خیر قرار داده بودیم، و آن‌ها را از مراتبی که خدای تعالی برایشان قرار داده بود برکنار نمودند. در صورتی که خدای تعالی با تفضلی که به ایشان علیهم السلام دارد ایشان را دعوت‌کنندگان به سوی خود و برای رضای خودش قرار داد و برای هیچ کس راهی به چیزی از

۱ - سبا ۱۸ .

۲ - همان آیه

خیر قرار نداد مگر به واسطه ی آنان، ولی این افراد، با ادعا کردن مراتب ایشان خواستند ایشان را از مرتبه ی وساطت و بابت مطلقه ی عامه بر کنار کنند، یا به خودشان ظلم کردند از این باب که خواستند به مرتبه ی وساطت خاصی برسند که در حقشان ممکن نبود، و ترک اقتداء به ایشان لازم آورد که گمراه شوند چون ترک راه هدایت، رفتن به راه ضلالت است برای این که بین این دو شق سومی وجود ندارد و (هم چنین ترک اقتداء) لازم آورد ائمه علیهم السلام ایشان را از راه هدایت بازدارند چون خود ایشان از آن راه اعراض کردند و با دوست داشتن و با تمایل به راه گمراهی، به آن راه وارد شدند و همه ی این ها با اذن خدای تعالی است.

اما لازم اول: ظاهر است. و لازم دوم: از این باب است که ثابت شده چیزی نمی شود مگر با اذن و قدر و قضای الهی، و خدای تعالی اهل بیت علیهم السلام را ولی امر و قدر و قضای خود قرار داده است و (هم بامرہ یعملون) و ایشان به فرمان وی عمل می کنند. و مراد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دعای معروف ماه رجب (اعضاد و اشهاد و مناة و اذواد و حفظة و رواد^۱) همین است که بارها به آن اشاره کرده ایم.

بیان برخی از این کلمات گذشت مناة جمع مانی است یعنی مقدر کنندگان. اذواد یعنی بازدارندگان جمع ذائد است یعنی به فرمان و اذن خدای تعالی، ایشان باز می دارند هر کس را بخواهند از هر چه که بخواهند. و حدیث ابو الطفیل عامر بن وائله قبلا گذشت، گفته که به امیر مومنان علیه السلام عرض کردم: ای امیر مومنان، از حوض برایم خبر بده آیا در دنیا است یا در آخرت؟ فرمود: بلکه در دنیا است. گفتم چه کسی از آن باز

می دارد؟ فرمود: من با دستم، دوستانم به آن وارد میشوند و دشمنانم از آن برگردانده می شوند.^۱

وصیت شیخ اوحد مولف شرح الزیارة و عقیده بر آل محمد (ص)

از راه دلسوزی برایت سفارش می کنم که این مطالب را غریب نشماری و آن ها را انکار نکنی چون ما نمی خواهیم بگوییم: ایشان فاعل اند یا خالق اند یا رازق اند، بلکه می گوییم: خدای تعالی تنها خالق و رازق و فاعل ما یشاء است و برای او در چیزی شریکی قرار نمی دهیم، الا این که می گوییم: خدای تعالی با ذات خود به این امور مباشرت ندارد برای این که از مباشرت اشیاء منزه و مبری است بلکه همه ی کارها را با فعل و با مفعول خود بدون هیچ مشارکتی انجام می دهد و فاعل تنها خود اوست.

اما فعل او برای چیزی با فعل اوست و آن این است که وقتی چیزی را بخواهد همان چیز آن چنان که خواسته است می شود بدون هیچ حرکت و میل و انبعاث و تفکر و رویه. و چیزی زائد بر فعل با او نیست که با آن انجام بدهد آن چه را انجام داده است چون غیر از ذات مقدسه ی او و فعلش و مفعولش چیزی وجود ندارد بنا بر این توضیح، چیزی وجود ندارد که اطلاق شیئیت به آن صحیح باشد مگر ذات او، و آن گاه فعل او شیئی است به شیئیت ذات او یعنی که فعل او چیزی است به ذات او، و چیز سوم مفعول اوست که و آن هم چیزی است با فعل او. و اما مفعول او، خدای تعالی هر چیزی از مفعولاتش را بخواهد با فعل خود انجام می دهد مثلا وقتی بخواهد گندم را برویاند با

۱ - مختصر بصائر الدرجات ۴۰ و بحار الانوار ۵۳ ص ۶۹.

فعل خود برایش زمینی خلق می کند یا چیزی را از مفعولش خلق می کند و همین طور خلق می کند آب را و زید را که مثلاً آن را بکارد و برای زید می آفریند تمام نیروها و علوم را که عمل کشت به آن متوقف است و او را به بذر و آب و زمین مسلط می کند وقتی بذر را بپاشد و آن را طوری آبیاری کند که خدای تعالی به او الهام و تعلیم فرموده است گندم را با همین اشیاء می رویاند که مفعولات آن از صنع او هستند خدای تعالی فرموده است: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ^۱). آیا توجه کرده اید به آن چه می کارید آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم؟ بی شراکت احدی، تنها رویاننده، خدای تعالی است.

و همین طور است آن چه در ارحام می آفرینند، در روایت است که: خدای تعالی، دو فرشته ی آفریننده تصویرگر دارد که از راه دهان مادر وارد رحم او می شوند و به طوری که خدای تعالی دستور داده امر جنین و مسائل مربوط به او را می نگارند.^۲

و همین طور میکائیل را برای ارزاق مأموریت داده در صورتی که تنها روزی دهنده خدای تعالی است (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ). همچنین ملک الموت را برای گرفتن جان ها مأمور کرده و فرموده است: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ^۳). با این حال فرموده است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا^۴). وقتی گفتیم: خدای تعالی فاعل است منظورمان این است که با فعلش نه با ذاتش، برای این که هر فاعلی انجام نمی دهد مگر با فعلش، و مرادمان با فعلی

۱ - واقعه ۶۳ و ۶۴.

۲ - کافی ۱۶/۶ و وسائل الشیعه ۱۴۱/۷ و فروع کافی ۱۳/۶.

۳ - سجده ۱۱.

۴ - زمر ۴۲.

است که هر چه را بخواهد با آن انجام می‌دهد و آن فعل و مفعول اوست، چون مفعولش انجام می‌دهد چنان که فعلش انجام می‌دهد.

بین آن دو فرقی وجود ندارد مگر در دو چیز:

اولی: این است که فعلش را بنفسه ایجاد کرده و مفعولش را با فعلش ایجاد کرده است.

دومی: این است که با فعلش همه‌ی ما سوی الله را ایجاد می‌کند و عام و کلی است و در تعلقاتش نامتناهی است، و در امکان اولی ندارد. و مفعول آن خاص و جزئی است و در تعلقاتش نسبت به فعل متناهی است نه به طور مطلق، بلکه آن نیز نسبت به نفس خود نامتناهی است برایش در عالم امکان اولی وجود دارد، اول آن فعلی است که با آن ایجاد شده است. و این مقام از اسرار پیچیده و رازهای قدر است اگر در آینده در این باره سخنی بود باب آن را باز می‌کنم که قبل از من باز نشده است.

مراد ما این است که اشیاء چه فاعل‌ها و چه مفعول‌ها و چه فعل‌ها همگی در وجودشان و در هر اثری که داشته باشند و هر تأثیری را بپذیرند به قیام صدور با فعل خدای تعالی قائم هستند، مانند قیام کلام نسبت به متکلم و لب‌ها و دندان‌ها و زبان و گلو و حرکتش در دهان و قیامش نسبت به هواء، پس اگر ائمه بگویند: ما چیزی از این را انجام می‌دهیم اشکالی نخواهد داشت چنان که می‌شنوی خدای تعالی از زبان حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیہ السلام می‌فرماید: **أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ**

طَيَّرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِي الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ^۱
 (به هیچ وجه نه غلوی و نه جبر و تفویضی و نه چیزی به وجود می آید که با حق منافات داشته باشد. زیرا اگر چیزی از این باب وارد شود مرادمان اولاً همان است که گفتیم، و این کمال بندگی است و دلایل و براهین کتاب و سنت در این باره وارد شده است. فقط در صحت ورود از ایشان توقف می کنیم و زمانی که تو این مطلب و امثال آن را فهمیدی هیچ شبهه ای برایت نمی ماند.

نقل سخنان علماء در باره ی بعضی از فضائل

بعضی از علماء خیلی از این فضائل را رد کرده و به کفر کسی حکم داده که یک لفظ از آن ها را روایت کند، و اگر چه مراد را درنیابد، و بعضی از ایشان آن ها را با جوهری صحیح دانسته اند اما واقعیت امر نه چنان است که نفی کننده همه را کنار گذاشته و نه چنان است که تصحیح کننده بخشی از آن ها را کنار گذاشته و بخشی را پذیرفته است. و راه مستقیم دقیق تر است از آن چه اختیار کرده اند، من بعضی از عبارات ایشان را و بعضی نکاتی را که خودم در انتقاد آن ها نوشته ام می نویسم تا برایت بیان کنم که استقامت در دین غیر از آنست که ذکر کرده اند البته بعضی از گفته ها راست است یا برای ضعفاء حق است، سابق بر این در این باره چیزهایی را ذکر کرده ام و این جا دوست دارم بعضی از سخنانشان را نقل کنم چون از عده ای نادان چیزهایی را می شنوم که لازم می بینم آن چه را در ذهن دارم بیان کنم شاید کسی که مراجعه می کند متذکر شود یا از عاقبت بترسد.

سخن شیخ عبد الله بحرانی شاگرد مرحوم محمد باقر مجلسی
رضوان الله تعالی علیه
شیخ عبد الله بن نور الله بحرانی از شاگردان مرحوم محمد
باقر مجلسی، در کتابش عوالم العلوم، و همه یا اغلب کلامش از
بحار^۱ است او پس از نقل کلام مرحوم مفید گفته است :

تتمیم و تحقیق در غلو

بدانکه غلو در پیامبر و ائمه علیهم السلام، به این است که
به خدایی ایشان، یا به شریک خدا بودنشان در معبود بودن،
خلق کردن، روزی دادن، یا متحد بودنشان با خدا، یا علم غیب
داشتنشان بدون وحی اعتقاد کنند، یا بگویند: ائمه علیهم
السلام پیامبر بوده اند، یا بگویند: روح بعضی از ایشان به بدن
بعضی دیگر حلول کرده است، یا بگویند: شناختن ائمه علیهم
السلام فرد را از همه ی طاعات به خدای تعالی بی نیاز می
کند و با داشتن معرفت ایشان نیازی به ترک گناهان نیست.
اعتقاد به هر یک از این‌ها، الحاد و کفر و خروج از دین
است، چنان که دلائل عقلی و اخبار گذشته و غیر آن‌ها
دلالت دارند و معلوم شده که ائمه علیهم السلام از معتقدین
چنین مواردی بیزاری نشان داده و به کفرشان یا به کشتن
آنان امر کرده اند. و اگر چیزی از این اخبار را شنیدی یا
توجیه و تأویل پذیر است یا یکی از افتراهای غالی هاست.
ولی بعضی از متکلمان و محدثان از این نظر که در معرفت
ائمه علیهم السلام کوتاهی کرده اند یا از درک حالات عجیب
و غریب ایشان ناتوان بوده اند در باره ی غلو راه افراط رفته و
بیشتر روایات افراد ثقه و مورد اعتماد را قدح کرده اند چون

در کتاب هایشان معجزات غریبی را آورده اند، حتی بعضی گفته اند: نفی سهو از ائمه علیهم السلام یا اعتقاد به این که ایشان گذشته و آینده را می دانند و غیر این ها غلو است با این که در روایات زیادی آمده که (به ما خدا نگویند و هر چه خواستید بگویند با این حال به نهایت فضائل ما نمی رسید) و وارد شده که (امر ما مشکل است سنگین است آن را تحمل نمی کند مگر ملک مقرب یا پیامبر مرسل و یا مومنی که دلش را خدای تعالی با ایمان آزموده است) و وارد شده که (اگر ابوذر بداند آن چه را که سلمان در دل دارد وی را به قتل می رساند و مانند این ها که گذشت و می آید.

بنا بر این به ناچار باید مومن متدین در رد فضائل و معجزات اهل بیت و کارهای بزرگ ایشان عجله نکند مگر موقعی که خلاف آن ها از راه ضرورت دینی یا با دلایل قطعی یا با آیات محکمه و اخبار متواتره ثابت شود چنان که در باب تسلیم و غیره گذشت.^۱

بیان معانی تفویض

و اما تفویض به معنی هایی گفته می شود که بعضی از آن معانی در باره ی ایشان علیهم السلام منفی و بعضی مثبت است. اول تفویض در آفریدن و روزی دادن و ربوبیت و میراندن و زنده کردن است: چون جمعی عقیده دارند: خدای تعالی ایشان را خلق کرد و امر آفرینش را به ایشان تفویض فرمود با توجه به این معنی ایشان خلق می کنند، روزی می دهند، می میرانند و زنده می کنند. این سخن دو صورت دارد :

صورت اول: این است که این کارها را با قدرت و اراده ی

خودشان انجام می دهند و ایشان به حقیقت کننده ی کارها هستند، این معنی کفر صریح و آشکار است و دلائل عقلی و نقلی آن را نادرست می دانند و عاقلی شک ندارد در کافر بودن کسی که چنین اعتقادی داشته باشد.

صورت دوم: این است که خدای تعالی این کارها را همراه با خواست ایشان انجام می دهد مانند شکافتن ماه، تبدیل کردن عصا به اژدها و معجزاتی دیگر، همه ی این کارها را خدای تعالی با قدرت خود انجام می دهد همراه با خواست ایشان، تا ظاهر شود که در ادعای خود صادق هستند، عقل این را می پذیرد که خدای تعالی ایشان را آفریده، کامل کرده، و آن چه را که نظام هستی با آن اصلاح می شود به ایشان الهام نموده است و هر چیزی را که ایشان اراده کنند و بخواهند همراه با خواست ایشان خلق می کند.

اگر چه عقل با این صورت تعارض ندارد ولی به ظاهر بلکه به صراحت اخباری که گذشت این عقیده را در غیر معجزات رد می کنند، به اضافه ی این که این قول تا آن جا که ما می دانیم در اخبار معتبره وارد نشده و عقیده به آن عقیده نا معلوم است. و اخباری که به این صورت دلالت می کنند مانند خطبه ی بیان و امثالش در غیر کتاب های غالیان پیدا نمی شوند البته این احتمال وجود دارد که ایشان علیهم السلام علت های غائی ایجاد همه ی هستی اند و خدای تعالی ایشان را در زمین و آسمان مطاع قرار داده و به فرمان خدای تعالی همه ی موجودات حتی جمادات از ایشان اطاعت می کنند و هرگاه کاری را بخواهند خدای تعالی با خواست ایشان مخالفت نمی کند ولی همان را می خواهند که خدای تعالی می خواهد.

و اخباری که در باره ی فرود آمدن فرشتگان و روح به نزد ائمه علیهم السلام در باره ی همه ی امور وارد شده و در این باره که فرشته ای فرود نمی آید مگر این که از ایشان آغاز می کند دلیل بر مدخلیت ایشان در امور نیست و نه به لحاظ مشورت با ایشان است بلکه (لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) آفرینش و فرمان با خدای تعالی می باشد. و امور بالا برای گرامی داشت ایشان و اظهار شرف و علو مقام ایشان می باشد.

دوم: تفویض در امر دین است و این هم دو احتمال دارد:

احتمال اول: این است که خدای تعالی امر (حلال و حرام و مباح و واجب و مستحب و مکروه) را به کلی به پیامبر و ائمه علیهم السلام تفویض کرده است هر چه را بخواهند حلال می کنند و هر چه را بخواهند حرام می کنند بدون این که به ایشان وحی یا الهام شود یا آن چه را که به ایشان وحی شده با نظر خودشان تغییر می دهند. این احتمال باطل است و هیچ عاقلی به آن معتقد نمی شود برای این که پیامبر صلی الله علیه و آله گاه چندین روز منتظر وحی می شد و جواب سؤال کننده را سر خود نمی داد و خدای تعالی فرموده است: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ).^۱ از روی هوای نفس نمی گوید هر چه می گوید غیر از وحی نیست.

احتمال دوم: خدای تعالی پیامبرش را به کمالی رسانید که چیزی را اختیار نکند که موافق حق نباشد، و در هر باب چیزی به خاطرش خطور نکند که مخالف خواست خدای تعالی باشد تعیین بعضی از کارها را به وی تفویض فرمود مانند افزودن به رکعات نماز، تعیین نمازهای نافله، روزه های استحبابی، سهم الارث جد و غیر این ها از آن ها که گذشت و خواهد آمد، ولی

این اختیارات به غیر الهام نبوده است تا شرف رسول الله صلی الله علیه و آله ظاهر شود، و اصل تعیین به غیر وحی و اختیار به غیر الهام نبوده است، و هر چه پیامبر صلی الله علیه و آله با الهام اختیار کرده بعداً مختار او با وحی تأکید شده است و عقلاً در این موضوع فسادی وجود ندارد و اخباری که در این باره گذشت و در ابواب فضائل پیامبرمان صلوات الله علیه و آله به این دلالت می‌کنند در حد استفاضه هستند.

شاید هم آن مرحوم (صدوق علیه‌الرحمه) معنی اول را نفی کرده باشد چون در فقیه گفته است: خدای تعالی امر دین را به پیامبرش تفویض کرده ولی تعدی از حدود را به آن حضرت تفویض نکرده است^۱ و باز آن مرحوم اخبار زیادی در تفویض را نقل کرده و به توجیه و تأویل آن‌ها نپرداخته است.

سوم: امور سیاسی و تربیتی و تکاملی و آموزشی خلق را به ایشان تفویض کرده است و خلق خود را دستور داده از ایشان اطاعت کنند در آن چه ایشان دوست می‌دارند و در هر چه که از آن کراهت دارند خواه در آن چه جهت مصلحت را می‌دانند یا نمی‌دانند، و این نظر درست است خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۲) هر چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شما آورد بپذیرید و از هر چه شما را نهی کرد از آن دوری کنید، و غیر این آیات و اخبار، و قول ائمه علیهم‌السلام (نَحْنُ الْمُحَلَّلُونَ حَلَالُهُ وَ الْمُحَرَّمُونَ حَرَامُهُ أَيُّ بَيَانُهُمَا عَلَيْنَا وَ يَجِبُ عَلَى النَّاسِ الرَّجُوعُ فِيهِمَا إِلَيْنَا وَ بِهَذَا الْوَجْهِ وَرَدَّ خَيْرُ أَبِي إِسْحَاقَ وَ الْمِثْمِيَّ^۳) به این احتمال حمل می‌شود یعنی ما هستیم که حلال خدا را حلال می

۱ - من لا يحضره الفقيه ۴۱/۱.

۲ - حشر/۷.

۳ - منقبه ۲۶ منقبت ۷. - المحتضر حلی ۱۷۴ و مائة

کنیم و ما هستیم که حرامش را حرام می کنیم یعنی بیان حلال و حرام به عهده ی ماست و بر مردم واجب است در این باره به ما مراجعه کنند و خبر ابو اسحاق و میثمی در همین باره وارد شده است.^۱

چهارم: بیان علوم و احکام را به ایشان تفویض کرده است تا به صورتی که خواستند و مصلحت دیدند با توجه به تفاوت عقول آن ها (اهل تکلیف) یا با در نظر گرفتن موارد تقیه بیان کنند، بنا بر این به بعضی از افراد حکم واقعی را فتوا می دهند و به بعضی حکم مورد تقیه را، و تفسیر آیات و تأویل آن ها و بیان معارف را بر حسب تحمل عقول هر یک از افراد بیان می کنند و اختیار دارند بیان کنند یا سکوت نمایند. چنان که در اخبار زیادی وارد شده شما وظیفه دارید سؤال کنید ولی جواب دادن بر عهده ی ما نیست^۲ (خواستیم جواب می دهیم و خواستیم نمی دهیم) همه ی این موارد بر اساس مصلحت وقت است که خدای تعالی به ایشان نشان می دهد. چنان که در خبر ابن اشیم و غیره آمده است، و یکی از معانی خبر محمد بن سنان همین است که در تأویل آیه ی (لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ)^۳ آمده است.^۴ و شاید تخصیص این امر به پیامبر و ائمه علیهم السلام، از این باب بوده که این توسعه برای سایر پیامبران و اوصیاء میسر نبوده است، بلکه مامور بودند در بعضی از موارد تقیه نکنند و اگر چه زیان بینند و تفویض با این معنی هم در اخبار مستفیضه حقی ثابت می باشد.

پنجم: داشتن اختیار است در این باره که به ظاهر شریعت یا

۱ - بحار الانوار ۳۴۹/۲۵.

۲ - بصائر الدرجات ۵۹ و قرب الاسناد ۳۵۰ و وسائل الشیعه ۲۷ ص ۷۶ و بحار ۳۳۳/۲۵.

۳ - نساء ۱۰۵.

۴ - کافی ۲۶۸/۱ و بصائر الدرجات ۴۰۶ و بحار الانوار ۳۳۳/۲۵.

به علم خود حکم کنند یا به الهام خدای تعالی حکم واقعی بر حق را در هر واقعه ای بیان کنند، و این ظاهرترین وجه خبر ابن سنان می باشد و اخبار نیز به آن دلالت دارند. ششم تفویض در عطاء می باشد، خدای تعالی زمین و هر چه را که در آن قرار دارد برای ایشان آفریده است، انفال، خمس، صفایا و غیره مال ایشان می باشد، اختیار دارند به هر کس عطاء کنند و از هر کس بخواهند منع کنند، چنان که در خبر ثمالی گذشت و به زودی در محل های خود ذکر خواهد شد، اگر به آن چه از معانی تفویض گفتیم مطلع شوی فهمیدن اخباری که در این باره وارد شده برایت سهل می شود و ضعف قول کسی را می فهمی که به طور مطلق تفویض را نفی کرده است، چون به معانی آن احاطه نیافته است (وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ). یعنی خدای تعالی هر کس را بخواهد به راه راست راهنمایی می کند. پایان سخن مرحوم شیخ عبد الله بن نور الله بحرانی.^۲

آن چه مؤلف این کتاب در رابطه با سخنان مرحوم نور الله بحرانی نوشته است

اما آن چه من در رابطه با این سخن نوشته ام، سخنی اندک و مختصر است به اندازه ای که حاشیه کتاب اجازه می داد، اگر آن را بفهمی تمامی راه های حق در باره ی اقوال فریقین از غالیان و مفوضه برایت معلوم می شود، برای این که خیلی از افرادی که به غلو متهم هستند در حق ائمه علیهم السلام مقصر به شمار می روند.

۱ - بقره ۲۱۳.

۲ - بحار الانوار ۲۵ / ۳۴۶ تا ۳۵۰.

اما اخبار در خصوص تفویض، خواه در نفی و خواه در اثبات زیاد است و اگر تو واقع امر در باره ی فعل خالق و فعل خلائق را بفهمی می توانی به نحوی راه خلاصی را پیدا کنی نه به نحوی که آن مرحوم ذکر کرده، زیرا نقل اقوال بود و ارزیابی با میزانی که خود داشت و همه به این صورتند زیرا عیاری که علماء با آن می سنجند یکی است و نه متعدد، تعدد برحسب فهم هاست و اگر حق واضح شود بر هیچ عاقلی ترسی وجود ندارد، من نوشتیم:

سخن برحق و سزاوار پذیرش این است که هیچ یک از اشیاء از مدد الهی در بودنش، در بقایش، و در تمامی کارهایش، خواه به عنوان فاعل و خواه به عنوان مفعول، ذات یا صفت، جوهر یا عرض، از مدد خدای تعالی بی نیاز نیست، با این توضیح، هیچ چیزی نمی شود مگر با یاری خدای تعالی، و هیچ چیزی نمی تواند چیزی را احداث کند مگر با یاری خدای تعالی. با این حال همه ی بندگان الهی در کارهای خود مستقل هستند و کارهای خود را همراه با خدا انجام نمی دهند و در هیچ کاری از کارهایشان از مدد خدای تعالی بی نیاز نیستند پس بدون یاری خدای تعالی کاری را نمی توانند انجام بدهند در این خصوص بین محمد و آل محمد علیهم السلام و بین دیگران هیچ تفاوتی وجود ندارد.

این ها را دریافتی یا نه؟ اگر همه ی این ها را دریافتی بر جاده ی حق هستی، پس:

غالی نشو، زیرا می بینی هیچ کاری بدون مدد الهی انجام نمی شود.

مشرک هم نباش، برای این که می بینی بنده های خدا کارشان را با مشارکت خدای تعالی انجام نمی دهند.

از اهل تفویض هم نباش برای این که ملاحظه می‌کنی آن‌ها کارهای خود را با نعمت‌های خدای تعالی انجام می‌دهند و مستقل نیستند، چنان که وکیل مستقل عمل می‌کند. اگر این مطلب را که برایت گفتم درنیافتی (بهتر است) سکوت کنی که ای بسا اهل نجات باشی. در غیر این صورت، یعنی در صورتی که سرباز زدی از آن چه تعریف کردم به یکی از اموری مرتکب می‌شوی که هلاکت بارند این همان سخن مختصری بود که به لحاظ کمی ظرفیت حاشیه‌ی کتاب به آن اکتفا کرده بودم.

و بدان که همه‌ی امور از این‌ها و مانند آن‌ها چیزی به چیزی از حق راست نمی‌شود مگر زمانی که مبتنی باشد به حدودی که در بالا برایت ذکر کردم.

در مطالبی که مرحوم (شیخ عبد الله بن نور الله) گفته چیزهایی باقی ماند که ای بسا در ظاهر قول مبتنی بر آن حدود نباشد که عبارتند از: قول او در باره‌ی غلو (اعتقاد به این که ایشان علیهم السلام پیامبرند) و این به لحاظ تسمیه حق است و ادعای وحی تاسیسی شدن به ایشان بی وساطت بشر و در این که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران نیست مخفی نیست که (در همه‌ی این‌ها) ارتفاع وجود دارد.

رای شیخ در باره‌ی تناسخ

اما غلو (در قول به تناسخ ارواح بعضی از ایشان در بعضی دیگر) در این معنی ارتفاعی نیست تا غلو محسوب شود مگر منظور این باشد که روح ایشان قدیم است (و نه حادث) و آن مطلب دیگری است. آری اعتقاد به تناسخ فی نفسه باطل است و موجب کفر نمی‌شود چون غلو است و بطلان آن از این نظر

نیست. بطلان آن و موجب کفر بودنش از این دیدگاه است که هر کس به آن اعتقاد داشته باشد قصدش این است که ارواح قدیم هستند و از جسمی به جسمی دیگر منتقل می شوند، بهشت و جهنم و معادی وجود ندارد از این دیدگاه باطل است و اعتقاد به آن کفر است.

اما غلو (با این اعتقاد که معرفت ایشان فرد را از انجام طاعات بی نیاز می کند و با این معرفت تکلیفی نیست که گناهان ترک شوند) به طور مطلق غلو نیست، چون اعتقاد کسی که می گوید: دینی که خدای تعالی از خلق خود اراده کرده شناختن مردان و شناختن اعمال یا اسامی رجال است و همین را در باره ی دشمنان ایشان اعتقاد دارد که فحشاء، فلان دشمن ایشان است وقتی او را بشناسد به امر خدای تعالی عمل کرده است و اگر چه زناکار باشد و اعتقاد دارد که معنی صلوا یعنی ولایت امام را داشته باشید نه که نماز بخوانید وقتی امام علیه السلام را ولی خود بداند کفایت می کند و اگر چه نماز نخواند و معنی لا تزنوا یعنی فلانی را ولی ندانید و وقتی از او دوری بجوید کفایت می کند و اگر چه زناکار باشد این فرد از غلات نیست و اگر چه کافرست چون ضروریات دین را منکر می شود، آری اگر فردی تصورش این باشد که شناختن امام کفایت می کند و عمل لازم نیست چون معبود است و معنی عبادت او همان شناختن اوست غالی می باشد.

اما قول او در رد مقصرین در معرفت ایشان علیهم السلام، حتی بعضی گفته است: نفی سهو از ایشان غلو است یا کسی که اعتقاد دارد گذشته و آینده را می دانند غالی است) به صورت عمومی صحیح نیست. اگر منظور کسی که می گوید سهو نمی کنند این باشد که در اثر تائید و تسدید و عصمت الهی

سهو نمی‌کنند سخن خوبی است، و اگر نظرش این باشد که خودشان سهو نمی‌کنند و همین‌طور در علم سخن نادرستی است. و اخباری که به این معنی اشاره دارند مراد از آن‌ها همین می‌باشد چون مخلوق، لحظه‌ای در هیچ باره‌ای از خالق سبحان بی‌نیاز نمی‌شود، هر کس این معنی را در باره‌ی ایشان و در همه‌ی حالاتشان سلام الله علیهم در نظر نگیرد غالی و ملعون می‌باشد.

اما قول او در تفویض (صورت دوم: این است که خدای تعالی این کارها را همراه با خواست ایشان انجام می‌دهد مانند شکافتن ماه، تبدیل کردن عصا به اژدها و معجزاتی دیگر...) گر چه این سخن را می‌شود به صورتی به معنی تفویض قبول کرد، اما در کل سخن درستی نیست، زیرا سخنش: (این کارها همراه با خواست ایشان انجام می‌شود) نه در تفویض معنی دارد و نه نفس الامر، چون تفویض به این معنی است که خدای تعالی چیزی را به عهده‌ی ایشان بگذارد.

اما این که خدای تعالی کارها را همراه با خواست ایشان انجام می‌دهد، در این جا تفویض چه معنی می‌دهد؟ همراه با افعال خدای تعالی چه معنی دارد؟ چون خدای تعالی وقتی شیئی را سبب شیئی قرار دهد مراد این نیست که آن شیئی را همراه با آن سبب انجام می‌دهد، زیرا همراهی به هیچ وجه سببیت ندارد، مراد این است که خدای تعالی آن شیئی را با آن سبب انجام بدهد مثل این که سببی مادی یا سببی صوری باشد مانند مشخصات ششگانه و لوازم و ملحقات آن‌ها. و قول او (اگر چه عقل با این صورت تعارض ندارد ولی به ظاهر بلکه به صراحت اخباری که گذشت این عقیده را در غیر معجزات رد می‌کنند، به اضافه‌ی این که این قول تا آن جا

کہ ما می دانیم در اخبار معتبره وارد نشده و عقیده به آن، عقیده به نامعلوم است) چون اخبار گذشته این معنی را به صورتی که او ذکر کرده، نفی می کنند. و اگر مراد از آن چیزی باشد که سابقاً ما اشاره کردیم اخبار گذشته و اخبار آتی به آن دلالت و به آن دعوت می کنند. زیرا خدای تعالی ایشان را به هیئت مشیت و اراده ی خود آفریده و اسم اعظم خود را در ایشان به امانت نهاده است که راز فرمانروایی خدای تعالی در خلق می باشد، و از همه ی موجودات هستی پیمان گرفته که از ایشان اطاعت کنند، و اطاعت کردن از آن حضرات شرط تکون اشیاء می باشد.

چنان که از امام حسین علیه السلام در حدیث عبد الله بن شداد وارد شده است، عبد الله مریض بود و تب شدیدی داشت، امام علیه السلام به عیادت او رفت و خطاب به تب گفت: ای کباسه... نقل کرده اند که صدایی را شنیدیم و صاحب آن را ندیدیم می گفت: لبیک، حضرت گفت: آیا امیر مومنان علیه السلام به تو دستور نداده نزدیک نشوی مگر به دشمن یا کسی که گناهکار است تا کفاره ی گناهانش باشی؟ عبد الله بن شداد که در بستر خوابیده بود احساس کرد که تب از او رفته است بلند شد و نشست و به امام علیه السلام عرض کرد: راضی شدم به آن چه خدای تعالی به حق به شما عطا کرده است و تب از شما می گریزد. امام به وی فرمود: به خدا سوگند، خدای تعالی چیزی را خلق نکرده مگر این که دستور داده است از ما اطاعت کند^۱. این حدیث قبلاً گذشت این که تب وقتی امام وی را صدا می زند لبیک می گوید و این گفته

۱ - اختیار معرفة الرجال ۲۹۹/۱ و موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام ۷۶۱ و معجم رجال

ی امام علیه السلام به او که آیا امیر مومنان علیه السلام به تو امر نکرده...^۱ قول آن حضرت را توضیح می دهد که فرمود: به خدا سوگند، خدای تعالی چیزی را خلق نکرده مگر این که دستور داده است از ما اطاعت کند. و این ظاهر است در این که همه ی اشیاء، از فرمان ایشان پیروی می کنند. و قول او با تعلیل به این که (این قول تا آن جا که ما می دانیم در اخبار معتبره وارد نشده) چیزی نیست، زیرا اخبار معتبری که در این باب وارد شده زیاد است:

مانند امر امام هادی علیه السلام به تصویر درنده ای که روی متکای متوکل بود و به صورت درنده در آمدن آن و دریدن و خوردن جادوگر هندی، و تصویر دو درنده ای که روی متکای مأمون بود و امام رضا علیه السلام به آن ها اشاره کرد و آن دو به دو درنده تبدیل شدند و خدمتگزار مأمون را خوردند این خادم به آن حضرت دشنام داده بود.^۲ و امثال این ها در اخبار معتبر زیاد است و در قرآن مجید است وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ^۳. چگونه این ها و مانند آن ها را نا دیده می گیرد و بالاتر از این ها را در باره ی ملائکه می پذیرد در صورتی که آن ها از دیگر خدمتگزاران ایشان هستند. به صورتی که در باره ی فرشتگان مامور به ابرها، بادهها، مرگ و میرها، حیات و روزی و مامور خلق و غیره روا می دانی به طریق اولی در باره ی ایشان سلام الله علیهم روا بدان. البته نسبت دادن هیچ کدام از این ها به هیچ یک از فرشتگان جایز نیست گرچه (آیات و) اخبار زیادی در باره ی آن ها وارد شده و صحت آن ها در نزد همه ی مسلمانان ثابت شده است، مگر با همان شرط و

۱ - ۲۹۹/۱ و معجم رجال الحديث ۲۳۲/۱۱ . - اختیار معرفة الرجال

۲ - مدینه المعاجز ۱۴۴/۷ و عیون اخبار الرضا ۱۶۷/۲ و بح ۱۸۰/۴۹ .

۳ - انبیاء ۲۶ و ۲۷ .

با همان وجهی که غلو و تفویض لازم نیاید، چنان که ما جایز نمی دانیم به ائمه علیهم السلام نسبت بدهیم مضامینی را که در اخبارشان رسیده است مگر به صورتی که غلو و تفویض لازم نیاید. ملاحظه می کنم هر چه در شأن فرشتگان از این گونه وارد شده با غفلت از شرطی که گفتیم قبول می کنی ولی از قبول آن ها در شأن ائمه علیهم السلام حتی با اشتراط همین شرط توقف می کنی! با این حال اظهار می کنی ایشان از فرشتگان افضل هستند و معتقدی که فرشته ها خدمتکاران ایشان و خدمتکاران شیعیان شان می باشند تلک إذا قسمة ضیزي (تقسیمی با این تفاوت آشکار، ناروا و نا به جاست.

و قول او (به استثنای معجزات) معنی ندارد برای این که کارهای غیر معجز را عموم مردم انجام می دهند هر که توقف می کند در کارهایی توقف می کند که بشر از انجام آن ها عاجز است و آن را معجزه می گویند.

اما غیر معجز را همه انجام می دهند مانند خوردن، آشامیدن، ازدواج، نوشتن و امثال این ها، که همه آن ها را انجام می دهند و کار خارق العاده ای نیست شاید توقف از این باب است که می توانند بخورند، بیاشامند، و یا نمی توانند تا از نسبت دادن آن ها به ایشان غلو و تفویض لازم نیاید، نمی دانم این کلام چگونه است؟ و چه قدر مایه ی تعجب است .

اما این که (احتمال داده ایشان علل غایی هستی اند...) ممکن است به نحو دیگری تصحیح شود غیر آن نحوه ای که ذکر کرده است و همین طور قبول کردن خواسته و مراد ایشان، و صحت وجه دوم از معنی دوم به نحو بیست برتر از آن چه گفته است. اگر خواستی حقیقت را بدانی آن را در کلام گذشته

ی ما در این شرح و در باقی کلام ما بطلب. و معانی باقی کلام او همین طور است برای این که فهم وی از این اشیاء با درک نقل از معتقدان آن‌ها مطابق است و با درک نقل از ائمه علیهم السلام نیست.

می بینی که من این مطالب را در غیر محلش ذکر کردم محلش در شرح فقره ی (و مفوض فی ذلك كله اليكم) بود که گذشت من در آن جا به مختصر کفایت کردم، و در این جا به موقع نوشتن سببی پیش آمد و این بحث را پیش کشیدم، و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

امام هادی علیه السلام فرمود :

و قبور کرم فی القبور

معنی و مراد از این فقره مانند فقرات قبل می باشد، و منظور از قبرها همان جاها و خاک های پاکی است که در آن ها دفن شده اند، و احتمال دارد منظور از آن ها طبیعت هایی باشند که عقل ها و روح ها و نفس ها در آن ها به صورت متمازج غیر متمایز قبل از تفصیل دوم پنهان بودند برای این که این امور سه گانه در هیولای اولیه ی جوهری بالقوه متمایزند و قبل از آن بالفعل متمایزند قبلاً حالی به این حال هیولی نگذشته که بالفعل و بالقوه متمازج نباشد، زیرا در توحید اولش تکثر عددی ندارد، و علت این که تکثر عددی را نفی کردیم و مطلق نگفتیم این است که بسیط خلق نشده است چنان که امام رضا علیه السلام فرموده است: (وَلَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً فَرْدًا قَائِماً بِنَفْسِهِ دُونَ غَيْرِهِ لِذِي أَرَادَ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى نَفْسِهِ وَ إِثْبَاتِ وُجُودِهِ^۱) خدای تعالی چیزی را تنها نیافریده که به خود قائم باشد...

بیان اقسام اکوان

بلکه همه ی اشیاء در عالم هستی کثرت ترکیبی دارند برای این که هر موجودی به ناچار اعتباری از جانب خدای تعالی

۱ - توحید صدوق ۴۳۹ و عیون اخبار الرضاع ۱۵۶/۲ و بحار ۳۱۳/۱۰.

دارد که وجود اوست و اعتباری از خود دارد که ماهیت اوست و شدیدترین بساطت را دارد در کون جوهری یکی است بعد به کون هوائی و بعد به کون آبی فرود می آید در کون اول فقط عقلش را داشت و در کون دوم روحش را و دو متمایز به وجود آمد، و در کون سوم نفسش را، و در این جا سه شیئی متمایز بالفعل حاصل آمد، و هرگز تمازجی نه بالفعل و نه بالقوه سابقه نداشت.

وقتی به این منزلت فرود آمد بالقوه متمازج بود و و بالفعل متمایز، وقتی به طبیعت یعنی به قبر معنوی فرود آمد آن سه در آن جا بالفعل متمازج بودند و بالقوه متمایز، این سه در دنیا مانند آن سه قبل از طبیعت اند و همان در قبر بعد از دنیا مانند بودنش در طبیعت می باشد، این قول مطلق و مجمل است، و گر نه در حقیقت این تشبیه است و در باره ی کسی صدق می کند که محض الایمان و محض الکفر نیست.

اما در محض الایمان و محض الکفر، امتزاج این سه در دو بار کوچ صورت می گیرد، کوچ اول بیرون رفتن از دنیا به قبرها و کوچ دوم بیرون آمدن از قبرها و رفتن به صحرای محشر است، مانند به خواب رفتن تا خوابت بگیرد و بیدار شدن تا بیدار شوی، و تمایز پیش بیاید، چنین است دو بار کوچیدن، کوچ اول زمانی است که به طبیعت وارد می شود و کوچ دوم موقعی است که از آن خارج می شود، با این توضیح، طبیعت همان قبر اول قبل از دنیا است، و همان است که در آیه ی: (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) چگونه به خدای سبحان کافر می شوید و حال آن که مرده بودید و خدای تعالی شما را زنده کرد باز شما را می

میراند و سپس زنده می کند و آن گاه به سوی او برگردانده می شوید.

یعنی قبل از این دنیا مرده بودید و آن زمانی بود که در عالم ذر، آنان را مکلف کرد و فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: بلی، برخی جواب مثبت داد و برخی خدای سبحان را انکار کرد و برخی ساکت ماند،^۲ سپس از آن عالم ایشان را به طبیعت فرو برد گل و لا بودند و سپس ایشان را زنده کرد یعنی از قبرهای طبیعتشان بیرون آورد فرموده است: (أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...) کسی که مرده ی جهل و گمراهی بود ما او را زنده کردیم و برایش روشنایی علم و دیانت دادیم تا با آن روشنایی میان مردم سرفراز راه برود. این آیه در شأن کسی فرود آمده که در اثر کفر و نفاق مرده بوده (و در اثر راهنمایی پیامبر و امام با روح دین و ایمان زنده شد.

این که گفتیم معنی این فقره مانند فقرات قبل است همه ی مواردی را شامل می شود که ذکر کردیم معنی این می شود که عزیزانم را فدا می کنم به قبرهای شما در بین قبرهای دیگر، و بنا بر ظرفیت مراد این می شود که قبرهای طبیعی ایشان در بین دیگر قبرهای طبیعی مرتبه ی قیومیت را دارند، در قبرهای طبیعی پاک به باطن طبایع آن ها و در قبرهای طبیعی خبیث به ظاهر طبایع ایشان (له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب)^۴ و به این لحاظ است که خدای تعالی از مرگ طبیعت های غیر ایشان خبر داده به استثنای افرادی که

۱ - اعراف ۱۷۲.

۲ - کافی ۸/۲ و مختصر بصائر ۱۵۵ و تفسیر نور الثقلین ۹۵/۲. آمالی صدوق ۲۳۳.

۳ - انعام ۱۲۲.

۴ - حدید ۱۳.

خدای تعالیٰ از طبیعت های ایشان علیهم السلام برایشان نوری قرار داده و به وسیله ی همان نور در بین مردم به سرفرازی راه می روند.

در کافی با سندش به بُرئید روایت کرده که گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم در بیان این آیه (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...) ^۱ آیا کسی که مرده ی جهل و گمراهی بود ما او را زنده کردیم و برایش روشنائی علم و دیانت دادیم تا با آن روشنائی میان مردم سرفراز راه برود می فرمود: یعنی مرده ای که چیزی را نمی شناخت و نور به معنی امامی است که از او تبعیت می کند و در معنی (كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ) می فرمود: کسی است که امام را نمی شناسد و همیشه در تاریکی می باشد (لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ). و از تاریکی کفر و شرک و جهالت و نادانی بیرون نمی شود و به این صورت کارهایی به کافران زینت داده شد که آن ها را انجام می دهند. ^۲

و مانند آن در تفسیر عیاشی است. ^۳

و در همان کتاب از بُرئید عَجَلی روایت شده که گفت: از امام باقر علیه السلام در باره ی این آیه سؤال کردم فرمود: مرده، کسی است که این امر را نشناسد و جعلنا له نورا یعنی برای او امامی را قرار دادیم که از او پیروی کند، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را امام او کردیم، عرض کردم: (كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) به چه معنی است؟ با اشاره ی دستش فرمود: همین طور این

۱ - انعام ۱۲۲.

۲ - اصول کافی ۱/۱۸۵ و بحار ۳۰/۶۴.

۳ - ۳۷۶/۱ و تفسیر صافی ۲/۱۵۳ و نور الثقلین ۱/۷۶۴.

مردمی که چیزی نمی دانند.^۱
و در مناقب ابن شهر آشوب از امام صادق علیه السلام آمده
که فرمود: (کان میتا عنا فاحیناه بنا) مرده بود به جهت اعراض
از ما و او را زنده کردیم یعنی به وسیله ی امامت و ولایت ما
زنده شد.^۲

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده که فرمود: از حق و
ولایت جاهل بود و او را به جانب آن ها (و در نتیجه به پذیرش
حق و ولایت) هدایت کردیم و برایش نوری یعنی نور ولایت
قرار دادیم با آن در بین مردم راه می رود.^۳

و در کافی در حدیثی طولانی از امام صادق علیه السلام آمده
است که خدای تعالی فرمود: (و يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ
الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ) یعنی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون
می آورد، فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ الَّذِي تَخْرُجُ طِينَتُهُ مِنْ طِينَةِ الْكَافِرِ وَ الْمَيِّتِ
الَّذِي يَخْرُجُ مِنَ الْحَيِّ هُوَ الْكَافِرُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْ طِينَةِ الْمُؤْمِنِ
فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ وَ الْمَيِّتُ الْكَافِرُ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا
فَاحْيَيْنَاهُ فَكَانَ مَوْتُهُ اِخْتِلَاطَ طِينَتِهِ مَعَ طِينَةِ الْكَافِرِ وَ كَانَ حَيَاتِهِ حِينَ
فَرَّقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَيْنَهُمَا بِكَلِمَتِهِ كَذَلِكَ يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمُؤْمِنَ
فِي الْمِيْلَادِ مِنَ الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُولِهِ فِيهَا اِلَى النُّورِ وَ يُخْرِجُ الْكَافِرَ مِنَ
النُّورِ اِلَى الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُولِهِ اِلَى النُّورِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ (لِيُنذِرَ
مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)^۴ زنده مومنی است که
طینتش از طینت کافر بیرون می شود و مرده کافری که از زنده
بیرون می شود و آن کافری است که از طینت مومن بیرون می
شود پس زنده مومن است و مرده کافر است و این قول خدای

۱ - تفسیر عیاشی ۳۷۶/۱ و تفسیر صافی ۱۵۳/۲ و تفسیر نور الثقلین ۷۶۴/۱.

۲ - مناقب آل ابی طالب ۶۲/۳ و تفسیر صافی ۱۵۳/۲.

۳ - تفسیر قمی ۲۱۵/۱ و بحار الانوار ۳۰۹/۲۳

۴ - انعام ۹۵.

۵ - یس ۷۰.

تعالیٰ است کہ فرمود: (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ) آیا کسی کہ مردہ بود او را زندہ کردیم، مرگش زمانی بود کہ طینتش با طینت کافر در آمیخته بود و زندہ بودنش زمانی بود کہ خدای تعالیٰ بہ فرمان خودش ما بین آن دو طینت جدایی انداخت ہمین طور خدای تعالیٰ مومن را در ولادت از درون ظلمت بہ فضای نور بیرون می آورد و کافر را از نور بہ ظلمت بیرون می آورد و این است قول خدای تعالیٰ (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ) تا ہر کہ را زندہ باشد بترساند و وعدہ ی عذاب بہ کافران حتمی شود.^۱

و آن چہ ما قیومیت مراد از ظرفیت اشارہ کردیم با قول خدای تعالیٰ: (فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا) منافاتی ندارد، زیرا قیومیت خلق، با امر و فعل خدای تعالیٰ شیئی و قیومیت است و مراد از کلمہ در قول امام علیہ السلام (حِينَ فَرَّقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَهُمَا بِكَلِمَتِهِ)^۲ همان فعل است کہ مشیت و ارادہ باشد و از آن بہ (كُنْ) تعبیر می شود، این قیومیت، قیومیت فعل اوست، یا از

۱ - اصول کافی ۶/۲ و بحار الانوار ۸۸/۶۴ و تفسیر صافی ۱۵۴/۲.

۲ - کافی ۶/۲ ح ۷ - از ایزہیم از اَبی عَبدِ اللّٰہ ع قَالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا ارَادَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ ع بَعَثَ جِبْرِيْلَ ع فِيْ اَوَّلِ سَاعَةٍ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَقَبِضَ بِيَمِيْنِهِ قَبِيْضَةً بَلَغَتْ قَبِيْضَتُهُ مِنَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَةِ اِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَ اَخَذَ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ تَرْتِبَةً وَ قَبِضَ قَبِيْضَةً اٰخَرَى مِنْ الْاَرْضِ السَّبْعَةِ الْعُلْيَا اِلَى الْاَرْضِ السَّبْعَةِ الْقَسْوَى فَاَمَرَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ كَلِمَتَهُ فَاَمْسَكَ الْقَبِيْضَةَ الْاُولَى بِيَمِيْنِهِ وَ الْقَبِيْضَةَ الْاٰخَرَى بِشِمَالِهِ فَلَقِيَ الطِّينَ فَلَقِيْتَنِيْ فِدْرًا مِنَ الْاَرْضِ ذُرًّا وَ مِنَ السَّمَاوَاتِ ذُرًّا فَقَالَ الَّذِيْ بِيَمِيْنِهِ مِنْكَ الرُّسُلُ وَ الْاَنْبِيَاءُ وَ الْاَوْصِيَاءُ وَ الصِّدِّيقُوْنَ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَ السُّعْدَاءُ وَ مَنْ اَرِيْدُ كِرَامَتَهُ فَوَجِبَ لَهُمْ مَا قَالِ كَمَا قَالَ وَ قَالَ لِلَّذِيْ بِشِمَالِهِ مِنْكَ الْجَبَّارُوْنَ وَ الْمُشْرِكُوْنَ وَ الْكٰفِرُوْنَ وَ الطَّوٰغُوتِ وَ مَنْ اَرِيْدُ هَوَانَهُ وَ شَقُوْتَهُ فَوَجِبَ لَهُمْ مَا قَالِ كَمَا قَالَ ثُمَّ اِنْ الطِّينَتَيْنِ خَلَطْنَا جَمِيْعًا وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِنْ اِلّٰهَ فَالْحَيُّ وَ النُّوْيُ فَالْحَيُّ طَيْنَةُ الْمُؤْمِنِيْنَ الَّتِي لَقِيَ اللّٰهُ عَلَيْهَا مَحَبَّتَهُ وَ النُّوْيُ طَيْنَةُ الْكٰفِرِيْنَ الَّذِيْنَ نَاوَا عَنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ اِنَّمَا سُمِّيَ النُّوْيُ مِنْ اَجْلِ اَنَّهُ نَايَ عَنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ تَبَاعَدَ عَنْهُ وَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ الَّذِيْ تَخْرُجُ طَيْنَتُهُ مِنْ طَيْنَةِ الْكٰفِرِ وَ الْمَيِّتُ الَّذِيْ يَخْرُجُ مِنَ الْحَيِّ هُوَ الْكٰفِرُ الَّذِيْ يَخْرُجُ مِنْ طَيْنَةِ الْمُؤْمِنِ فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ وَ الْمَيِّتُ الْكٰفِرُ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ اَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ فَكَانَ مَوْتُهُ اِخْتِلَاطَ طَيْنَتِهِ مَعَ طَيْنَةِ الْكٰفِرِ وَ كَانَ حَيَاتُهُ حِيْنَ فَرَّقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَهُمَا بِكَلِمَتِهِ كَذَلِكَ يُخْرِجُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمُؤْمِنَ فِي الْمِيْلَادِ مِنَ الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُوْلِهِ فِيهَا اِلَى النُّوْرِ وَ يُخْرِجُ الْكٰفِرَ مِنَ النُّوْرِ اِلَى الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُوْلِهِ اِلَى النُّوْرِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ.

این نظر که در حقیقت و واقع قیومیت فعل خدای تعالی است و یا از این نظر که طبیعت‌های ایشان علیهم السلام فعل الهی است زیرا ما در گذشته بیان کردیم که فعل خدای تعالی به ذات او نیست بلکه با فعل یا با مفعول اوست و مفعول او فعل او به مفعولات آن مفعول است و در قول امام امیر مومنان علیه السلام به آن اشاره شده که فرمود: (و القی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعالها) مثالش را در هویت وی القاء کرد و کارهای خود را با آن آشکار فرمود.^۱

برای این که اگر افعال مفعولش، مفعولات او به وسیله ی فعلش که مفعولش هست نباشند در این صورت مفعولات مفعولش بی (مدد) او سبحانه بوده و لازم آن تفویض است که در ملک خدای تعالی اثبات شریک را لازم می آورد، تعالی الله عما یشرکون، چنان که مفعولات او بدون مفعولش جبر لازم می آورد سبحان الله عما یصفون^۲ این که گفتیم مفعولات مفعولش، مفعولات او هستند مرادمان این نیست که آن‌ها با مفعول خدای تعالی به وجود آمده اند، و نمی‌گوییم که مفعولات با خدای تعالی با مفعولش به وجود آمده اند، بلکه خدای تعالی در فعل خود منفرد است و هیچ کس با او شریک نمی‌باشد و مفعول او با فعل او سبحانه مستقل است و انجام نمی‌دهد مگر کاری را که خدای سبحان می‌خواهد و منظور این است که خدای تعالی ماده ی فعل را به وسیله ی بنده ی خود ایجاد می‌کند و بنده صورت فعل را با مدد خدای تعالی ایجاد می‌کند و خدای تعالی با آن ماده و این صورت عمل را خلق می‌کند و عملی که از این ماده و آن صورت خلق می‌شود همان ثواب و عقاب است و به همین

۱ - مناقب آل ابی طالب ۳۲۷/۱ و مصباح البلاغه ۲۴۴/۲ و صراط مستقیم عاملی ۲۲۲/۱ و بحار مجلسی ۱۶۵/۴۰.

۲ - مومنون ۹۱.

جهت هم، ثواب و عقاب به همان بنده اختصاص دارد و نه غیر وی (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ).^۱ همه ی این ها و مانند آن ها که گذشت برای بیان و تعریف این بود که صنع الهی با اسباب صورت می گیرد و مرجحاً لطفی است از جانب خدای متعال بر بندگانش، و گر نه خدای توانا سبب کسی است که سببی برایش وجود ندارد، و سبب هر صاحب سبب است و بدون سبب مسبب الاسباب است، ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن^۲ هر چه را بخواهد می شود و هر چه را نخواهد نیست، حسبنا الله و نعم الوکیل.

۱ - آل عمران ۱۳.

۲ - کافی ۵۷۲/۲ و مصباح المتعجد ۵۷ و التحفة السنیة ۲۲۳.